حوادث الايام

نویسنده: سيد مهدى مرعشى نجفى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقدمه

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمد للّه ربّ العالمين و الصّلوة و السّلام على سيّدنا محمّد خير خلقه و صفيّه من عباده و على آله البهاليل الكرام و مفاخر الانام لا سيّما على وارث علمه و اخيه و خليفته و ابن عمّه علىّ امير المؤمنين عليه‌السلام.

و بعد فانا من اوّل التّحصيل كنت مولعا لمعرفة وقايع و حوادث كلّ يوم و ما من واقعة راءيتها فى كتاب الّا كتبتُها فى ورقة و جُمعت هذه الاوراق و صارت الآن كتابا فى صروف الدّهر و سمّيته حوادث الايّام و على اللّه التّوكل و به الاعتصام.

# تاريخ

تاريخ در لغت يعنى شناساندن زمان و وقت است و در اصطلاح علمى است كه در آن از حوادث زمان گذشته با تعيين و توقيت بحث مى شود.

موضوع تاريخ: انسان و زمان گذشته است.

مسائل تاريخ: احواليكه تفصيل دهنده جزئيات انسان و زمانست.

فائده تاريخ: شناختن امور گذشته و آنطور كه هست و از بزرگترين فوائدش، يكى از راههائى است كه با آن نسخ در بين دو خبر متعارض كه جمع بين آنها مشكل است دانسته مى شود.

# اوّلين نويسنده تاريخ در اسلام

نخستين كسيكه در اين فن قدم به پيش نهاد و مصنف و مؤ سّس شد جناب عبيداللّه بن ابى رافع مى باشد كه كتاب تسمية من شهد مع امير المؤمنين الجمل و صفين و النهروان و كتاب قضايا امير المؤمنين را برشته تحرير كشيد و پدرش ابورافع ابراهيم (يا اسلم) خادم حضرت پيامبر و از اصحاب و شيعيان امام على عليه‌السلام و در كوفه سرپرست بيت المال آن حضرت بود و در جنگها با على عليه‌السلام شركت داشته و دو فرزندش عبيداللّه و على دفتردار حضرت امير المؤمنين بودند و ابو رافع ابراهيم نويسنده كتاب حديث بنام السّنن و الاحكام و القضايا مى باشد.

ماده تاريخ

تاريخ با لفظ عربيست ماءخوذ از اَرخ (بفتح و كسر همزه و سكون را) بمعنى گاو وحشى يا نر بعد به باب تفعيل رفته و گاهى آن باب بمعنى ازاله آيد مانند جلّدت البعير يعنى زائل كردم جلد او را، در نتيجه بمعنى ازاله كردن جهالت آن وقت است به عبارت ديگر شناساندن آن وقتست.

يا لفظ عربى نيست بلكه معرب ماه و روز است و بعضى مقلوب تاءخير دانسته اند.

# تواريخ مشهوره

چهارتاست:

1- تاريخ عربى يا هجرى قمرى.

2- تاريخ رومى يا اسكندرى.

3- تاريخ فرس قديم يا يزدجردى.

4- تاريخ جلالى يا ملكشاهى يا هجرى شمسى.

## تاريخ عربى

سالش دوازده ماه كه اوّل آن محرم و آخرش ذوالحجة است و علماى هيئت در شب اول ماه را هلال گويند (يعنى قدر نورانى مرئى از جرم ماه) و روز اول هر ماه را غرّه ناميده اند (ماءخوذ بر وجه استعاره از سفيدى پيشانى اسب) روز سى ام را سلخ گويند (مستعار از بيرون آوردن گوسفند از پوست چون ماه در آنروز از زير شعاع آفتاب بيرون آيد).

قبل از اسلام اعرابرا تواريخ بوده مثل تاريخ بناء كعبه و تاريخ رياست عمرو بن ربيعه تا عام الفيل اين تاريخ مستعمل بود و بعد از آن عامل الفيل استعمال شد و در زمان حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تاريخ عادت نبود اما بعد از هجرت هر سال را نامى نهادند سال اول را سنة الاذن 2- سنة الامر 3- سنة التمحيص 4- سنة الترفيه 5- سنة الزلزال 6- سنة الاستيناس 7- سنة الاستعلاء 8- سنة الاستواء 9- سنة البرائة 10- سنة الوداع، بعد از رحلت آنحضرت تاريخى منشور نداشتند تا زمان حكومت عمربن خطاب كه در آنوقت ابوموسى اشعرى حاكم يمن بود به ثانى نوشت بعض سندها مى آيد كه زمان آنها شعبان است نمى دانيم شعبان كدام سالست بهتر است تاريخى اختيار كنيد پس اجماع كردند تاريخى وضع كنند بعضى از يهود كه تازه مسلمان شده بودند گفتند ما تاريخى داشتيم (اشاره به تاريخ رو مى كردند)، مسلمين نپسنديدند و بعضى اشاره به تاريخ فرس قديم كرد آن هم به جهاتى مطلوب نشد بنابراين نهادند كه روزى از ايام منسوب به حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را انتخاب نمايند و مبدء سال قرار دهند. از اوقات منسوبه بآنحضرت چهار وقت را برگزيدند.

## ولادت - بعثت - هجرت - وفات

در سال ولادت اختلاف داشتند زيرا متردد در ميان چهل و چهل و دو و چهل و سه از سلطنت انوشيران بود و روز ولادت هم اختلافى بود در بين 2 و 8 و 12 و 17 بهمين سبب انتخاب نكردند و زمان بعثت را گفتند چون قبلا در كفر بوديم پريشان خاطر شويم و زمان وفات را گفتند هر دم محزون و حزن و مصيبت ما زياد شود پس به تصويب امير المؤمنين حضرت على عليه‌السلام از زمان هجرت گرفتند كه در آنوقت ابتداء شوكت اسلام بود،

چنانكه علماى عامه نيز تصريح كرده اند از جمله: محمدبن جرير طبرى شافعى در تاريخ الامم و الملوك جلد دوم صفحه 112 وابن عساكر در تاريخ دمشق جلد اول صفحه 36 از عبيداللّه بن ابى رافع نقل مى كنند كه گفت:

سمعت سعيد بن المسيب يقول جمع عمر بن الخطاب الناس فساءلهم فقال من اى يوم نكتب؟ فقال على عليه‌السلام: من يوم هاجر رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلم و ترك ارض الشرك، ففعله عمر يعنى شنيدم از سعيد بن مسيب مى گفت عمر مردم را جمع كرد و از ايشان پرسيد تاريخ را از كى شروع كنيم پس على عليه‌السلام فرمود از روزيكه رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه هجرت كرد و ارض مشركين را ترك نمود پس عمر هم چنين كرد.

محمّد بن عبدالرحمن سخاوى مصرى در الاعلان بالتوبيخ لمن ذم التاريخ صفحه 80 همان خبر را ذكر كرده سپس گويد:

و كانت العرب قبل ذلك تورّخ بعام الفيل و هو العام الذى و لدفيه رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقال سعد بن ابى وقاص لعمر: اَرّخ وفاة النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقال على: بل اَرّخ بهجرة الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فانها فَرَّقت بين الحق و الباطل و اَظهرت الاسلام فاجتمع راى المسلمين على الابتداء بسَنَة الهجرة اذهى السَنَة التى عَزّ فيها الاسلام و اهله ثمّ اختلفوا فى الشهر فقال عبدالرّحمن ابن عوف ارّخ برجب فانّه اوّل الاشهر الحرم فقال علىّ: بالمحرّم فانّه اوّل السَّنة و هو من الاشهر الحرم فامر عمر بذلك فانتشر فى سائر بلاد الاسلام.

ابن اثير در كامل ج 2 ص 526 مى نويسد: در سال 61 هجرى عمر تاريخ را به مشورت على بن ابيطالب نوشت.

حافظ جلال الدين سيوطى شافعى در وسائل صفحه 129 قال اوّل من ورّخ بالهجرة عمر بن الخطاب بمشورة على بن ابيطالب سنه ستَ عشرةَ.

ابن عساكر در تاريخ دمشق صفحه 36 جلد اول مى نويسد عبدالرحمن بن مغيره گفت كتب عمر التاريخ فى شهر ربيع الاوّل سنه سته عشرة من الهجرة بمشورة على بن ابيطالب.

خلاصه بنا بفرمايش حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام تاريخ را در ماه ربيع الاول سال شانزدهم هجرى قمرى از هجرت رسول خدا از مكه به مدينه نوشتند و اول سال را از محرم الحرام قرار دادند.

ناگفته نماند ابوجعفر نحاس در كتاب صناعة الكتاب از محمد بن جرير حكايت كرده ايشان بسند خود تا ابن شهاب روايت مى كند زمانيكه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه در ماه ربيع الاول آمدند امر به تاريخ نمودند. پس معلوم مى شود كه اصل ابتدا تاريخ قمرى اسلام را خود پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وضع كرده ولى چون در زمان عمر احتياج شديد ضبط تاريخ شد لذا معروف بين مورّخين اينست كه در زمان عمر ابتداء تاريخ قمرى شروع شد و ابراز كننده اين قول كه ابتداء تاريخ اسلامى از هجرت شود عبارت است از حضرت على امير المؤمنين عليه‌السلام.

نامهاى تاريخ قمرى به ترتيب عبارتند از: محرم - صفر - ربيع الاوّل - ربيع الثانى - جمادى الاولى - جمادى الآخرة - رجب - شعبان - رمضان - شوال - ذيقعده - ذيحجّه.

## علت نامگذارى ماههاى قمرى

مُحَرَّم - اسم مفعول از باب تفعيل بمعنى حرام شده، چون جنگ در اين ماه حرام بود بدليل آيه يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه قل قتال فيه كبير (بقره آيه 217) يعنى اى پيغمبر اهل اسلام از تو مى پرسند جنگ كردن در ماه حرام چگونه است بگو جنگ در ماه حرام گناه بزرگيست، ماههاى حرام چهار ماهند بدليل آيه انّ عدة الشهور عند اللّه اثنا عشر شهرا فى كتاب اللّه يوم خلق السموات و الارض منها اربعة حرم ذلك الدين القيم (سوره توبه آيه 36) شماره ماهها نزد خداوند در لوح محفوظ از روزيكه آفريد آسمان و زمين را دوازده ماه و از اين دوازده، چهار ماه حرام است (عبارتند از ذوالقعده - ذوالحجّه - محرّم - رجب) اين دوازده ماه حسابيست درست، اجماع علماى اماميّه است كه تحريم اين آيه منسوخ نشده اما اگر دشمن در اين ماهها ابتدا بجنگ كند خواه معتقد حرمت آن باشد يا نه، جايز است با آن ها جنگيد لذا كبير در آيه شريفه نكره آمده چون نكره در اثبات افاده عموم نمى كند يعنى همه وقت گناه نيست مثلا جائيكه دشمن ابتدابه جنگ كرد دفاع بايد نمود، پس محرم يكى از اين ماههاى حرامست كه جنگ كردن ابتداءً حرام مى باشد باين جهت محرّم ناميدند،

جمعش محارم و محاريم و محرّمات آيد.

صَفَر - مصدر از باب فرح بمعنى خالى شدن يا صَفَر بيماريست كه روى را زرد مى كند و به ماه دوّم قمرى نامگذارى شده، بنا به معناى اول ماههاى ذوالقعدة و ذوالحجّة و محرم كه سه ماه حرام است تمام شده بود مردم از براى جنگ بيرون مى رفتند و خانه هاى ايشان خالى مى شد يا مكّه از حجاج خالى مى شد كه به خانه هاى خود برمى گشتند و بنا به معناى دوم موقع نامگذارى مرض و با وقوع پيدا كرده و روى ايشان زرد شده بود باين جهت صفر ناميدند، جمعش اَصفار و الف و لام داخل نمى شود، صَفَران يعنى محرّم و صفر.

ربيع الاول و ربيع الثانى - ربيع بمعنى بهار از ماده رَبع، نامگذارى اين دو ماه در فصل بهار كه گياه تر و تازه بسيار بود واقع شده باين جهت ربيع ناميدند، جمعش اَرْبعة - رَباع - اَرْبِعاء آيد.

جُمادى الاولى و جُمادى الآخرة - جُمادى بر وزن حُبارى از ماده جَمْد بمعنى بسته شدن، در موقع نامگذارى، آب در اين دو ماه يخ بسته بود باين سبب جُمادى ناميدند، بجهت علميّت و تانيث غير منصرف بوده و معرفه مى باشد لذا ادخال الف و لام صحيح نيست جمعش جُمادَيات آيد.

رَجَب - از ماده رَجْب بمعنى بزرگ داشتن و تعظيم كردن زيرا اَعراب اين ماه را بزرگداشته و قتال نمى نمودند چون يكى از ماههاى حرام بود باين جهت رجب ناميدند، جمعش اَرجاب - رُجوب - رِجاب - رَجَبات آيد و الف و لام داخل نمى شود، رَجَبان به رجب و شعبان گفته مى شود و رجب المرجّب يعنى رجب معظّم.

شعبان - از مادّه شَعْبا بمعنى پراكنده شدن، چون ارزاق بندگان در اين ماه منشعب مى شود يا اعراب براى طلب كردن آب به صحراها پراكنده مى شدند باين جهت شعبان ناميدند و بعلت علميت و الف و نون زائده غير منصرف بوده و الف و لام داخل نمى شود، جمعش شَعابين و شَعبانات آيد.

رَمَضان - از مادّه رَمْضا بمعنى سخت گرم شدن، چون زمان نامگذارى وقت گرما و در اثر آفتاب ريكها سخت گرم شده بود باين سبب رمضان ناميدند و بعلت علميت و الف و نون زائد غير منصرف است و الف و لام داخل نمى شود، جمعش رَمَضانات و رَمَضانون و اَرْمِضَه و اَرْمِضاء مى آيد.

شَوّال - از مادّه شَوْلا بمعنى از جاى بلند شدن و يا برداشتن و يا دست كشيدن از خانه و زندگى، در زمان نامگذارى ناقه از شدت شهوت و بجهت آبستن شدن دُم خود را بلند مى كرد يا اينكه قبايل براى قتال دست از زندگى و خانه خود مى كشيدند يا اينكه گناهان مؤمنين در اين ماه برداشته و زايل مى شود باين جهت شوال ناميدند جمعش شَوّالات و شواويل آيد.

ذُوالقَعْدة - از باب نصر بناء مرّه يا بناء نوع بمعنى نشستن و ذو بمعنى صاحب، يكى از ماههاى و اعراب در اين ماه از قتال مى نشستند يعنى ترك مى كردند باين جهت ذوالقعده ناميدند، جمعش ذَواتُ القَعْدة آيد.

ذُوالحِجّة - حجّه با كسر حا اسمى است از حجّ بمعنى قصد، چون يكى از ماههاى حرام بود جنگ را ترك و قصد طواف كعبه يعنى خانه خدا مى كردند باين جهت ذوالحجّة ناميدند، جمعش ذَواتُ الحجّة آيد.

ناگفته نماند از گردش ماه بدور زمين ماه قمرى كه 29 يا 30 روز است بوجود آيد و ماه قمرى از 29 كمتر و از 30 روز بيشتر نمى شود و از گردش زمين به دور خود مثل فرفره شب و روز پديد آيد، مجلسى ره در جلد 14 بحار مى فرمايد روز شرعى از طلوع فجر تا غروب آفتاب نزد بعضى و تا ذهاب حمره مشرقيه نزد بعضى ديگر است و شب به عكس.

## تاريخ رومى (يا اسكندرى)

بعد از گذشتن 12 سال از وفات اسكندر ذوالقرنين بن داراب (بعضى ها ابن فيلقوس مى نويسند شايد فيلقوس جدّ مادرى او بوده) اين تاريخ را بنا نهادند.

در مبدء اين تاريخ اختلاف زياد است بعضى اول جلوس اسكندر و بعضى وفات اسكندر و بعضى هفتمين سال جلوس اسكندر مى دانند و آنچه مشهور است نوشتيم و اسامى شهور ايشان تشرين اول - تشرين آخر - كانون اول - كانون آخر - شباط (سباط) - آذر (آذار - آزار) - نيسان - ايار - حزيران - تموز- آب - ايلول - سال ايشان سيصد و شصت و پنج روز و ربعى است.

## تاريخ فرس قديم

مبدء اين تاريخ اول سال پادشاهى يزد جرد سوم (به فارسى يَزدگِرد) در 11 قمرى روز دوم ربيع الاول بود باين سبب تاريخ يزد جردى گويند در بيست باب مظفر نوشته شده كه وضع اين تاريخ در زمان جمشيد شاه بود و بعد از آن عادت چنين داشتند هر كس پادشاه آن مملكت مى شد تاريخ را از اول جلوس او مى گذاشتند و پادشاهى موقعيكه بدست يزد جرد رسيد از اول جلوس او تاريخ گذاشتند و در زمان عمر (بعضى در زمان عثمان دانسته ولى مشهور در زمان عمر است چنانكه قطب راوندى بسند معتبر از امام باقر عليه‌السلام روايت كرده) چون اعراب بر ايران تسلط يافتند سلسله ساسانى منقرض گرديد و يزدجرد در نزديكى مرو بدست آسيابانى گشته شد ديگر كسى در عجم استيلاء نيافت تا تاريخ بنا كند لذا تاريخ بنام او ثابت ماند.

يزد جرد پسر شهريار بن پرويز بن هرمز بن انوشيروان است و دختر يزد جرد بنام شهربانو همسر حضرت سيّدالشهداء حسين بن على عليه‌السلام و مادر حضرت على بن الحسين زين العابدين عليه‌السلام بود.

## تاريخ جلالى

ملكشاهى يا ملكى يا مُحدَث هم گويند، سلطان جلال الدين ملكشاه بن الب ارسلان سلجوقى از حكماء وقت مثل عمر خيام و خواجه عبدالرحمن خازنى و غير هما خواست كه رصدى (رصد جمع راصد است بمعنى نگهبان و چشم دارنده در اصطلاح بر جمعى گويند كه به حركت كواكب نگاه مى كند و منتظر رسيدن آنها به مواضع معيّنه اند و بعد از آن به كثرت استعمال بر موضعى كه در او رصد جمع شده و منتظر حركت كواكبند گفتند از قبيل تسميه محل باسم حال. ) بنام او بنا كنند حكماء بعد از شورى و تفكر گفتند كمترين زمان سى سال مى خواهد كه رصد ساخته شود معلوم نيست عمر ما وفا كند اما بنام تو تاريخى وضع كنيم كه نامت باقى ماند سلطان قبول كرد و تاريخ را مطابق سال شمسى هجرى نموده و بنام سلطان كردند و اين تاريخ بنام جلالى مشهور شد و در سال 471 قمرى روز پنجشنبه نهم رمضان بنا نهادند. نام ماههاى فرس قديم و جلالى از فروردين تا اسفند دوازده ماه است و اين سال از گردش يكمرتبه زمين بدور خورشيد پديد آيد و نوروز را موقع نزول شمس به برج جمل قرار دادند.

در علل الشرايع جلد اول صفحه 42 مى نويسد حضرت على عليه‌السلام فرمود اصحاب رس 12 قريه در كنار نهريكه بنام رسّ بود داشتند و در زمين شيرين تر از آب آن نبود و آن قريه ها مى گفتند پروردين - اردى بهشت - ارداد - تير - مرداد - شهريور - مهر - آبان - آذر - دى - بهمن اسفنديار و عجم نام ماههاى خود را از اسماء قريه ها اخذ كردند. افضل و اشرف اين تواريخ تاريخ عرب يعنى هجرى قمرى است چون مستعمل اهل شرع و اعياد مسلمين و ساير ايام متبرّكه و وفيات و ايام حجّ مبنى بر اين تاريخ است، و از اينجا به بعضى از وقايع ايام ماههاى عربى مى پردازيم.

# محرم الحرام

## روز اول

### 1- وفات جناب محمد بن حنفيّه ره.

به قبيله مالك بن نويره باتهام ارتداد به فرمان ابوبكر به سرپرستى خالدبن وليد لشكر كشى شد خالد مردان آنها را بناحق قتل عامّ كرد و زنان آنها را اسير نمود در ميان اسراء خوله حنفيّه دختر جعفربن قيس مشهور به حنفيّه اسير گرديد در مسجد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ابى بكر مناظراتى بعمل آورده و بالاخره على عليه‌السلام او را به همسرى انتخاب و بعد از ازدواج در سال 16 هجرى محمد بن حنفيّه متولد شد و او مردى شجاع و دلاور و در صحنه هاى جنگ جمل و صفّين شركت داشت با ناكثين و قاسطين جنگ مى كرد.

در سال 81 هجرى قمرى روز اول محرم بسنّ 65 سالگى در مدينه منوّره از دنيا رفت و در بقيع مدفون گرديد و بعضى گويند در طائف وفات كرد و در آنجا بخاك سپرده شد رحمة اللّه عليه.

علت اينكه با امام حسين به كربلا نرفت مرحوم نقدى مى نويسد دستش ‍ فلج شده بود زيرا چشم زخم زده بودند.

مرحوم شيخ عباس قمى در منتهى الآمال نقل مى كند چند زرهى بخدمت اميرالمؤمنين آوردند يكى از آنها از اندازه قامت بلندتر بود حضرت فرمود تا مقدارى از دامن آن زره را قطع كند محمد دامن زره را جمع كرد و از آنجا كه امير المؤمنين علامت گذاشته بود بيك قبضه بگرفت و مثل آنكه بافته حرير را قطع مى كند كبود چشمى در آنجا بود گفت اگر اين مرد مسلمان است واى بر كفار از شجاعت او و اگر از كفار است خدا مسلمانان را از او حفظ كند در اين موقع بود زخمى در دست محمد پيدا شد و بعد از آن نتوانست با شمشير جنگ كند.

### 2- وفات شيخ حسن صاحب معالم

عالم عامل فقيه نبيل اديب و شاعر و محدث و رجالى شيخ جمال الدين ابومنصور حسن بن زين الدين (شهيد ثانى) بن على بن احمد عاملى از اكابر علماء دين و از فحول و اركان و ثقات علماى شيعه اماميه است.

مرحوم در سال 1011 قمرى در اول محرم در بلده جُبَع از قريه هاى جبل عامل وفات كرد و نزد صاحب مدارك بخاك سپرده شد مدت عمر با بركتش ‍ 52 سال و كسرى بود.

تاليفات آن بزرگوار: منتقى الجمان فى الاحاديث الصحاح و الحسان معالم الدين - حاشيه بر مختلف الشيعه - مشكوة القول السديد - اجازات تحرير طاوسى در رجال - رساله اثنى عشريّه در طهارت و صلوة - مناسك حجّ - جواب المسائل المدنيات الاولى - الثانيه - الثالثه.

### 3- وصول اصحاب فيل به مكه

اَبرهه يكى از سرداران لشكر نجاشى در صنعا كليسائى زير نظر معماران با تجربه بنا كرد و قليس نام نهاد و مردم را از زيارت كعبه منع و به زيارت كليسا دعوت مى كرد عربى از قبيله مصر شب در آن خانه اجازه گرفت و ماند در و ديوار خانه را به نجاست آلوده كرد و بوى كثافت در فضاى خانه استشمام مى شد.

بعض مورّخين نوشته اند: جماعتى از اهل مكه به حبشه براى تجارت رسيدند و به كليسائى كه مال عيسويان بود داخل شدند و آتشى روشن كردند براى گرم شدن و غذا پختن و موقع رفتن آتش را خاموش نكردند باد وزيد آتش به كليسا سرايت نمود و آنچه در آنجا بود سوخت.

به ابرهه گزارش دادند ابرهه تصميم گرفت در عوض خانه كعبه را ويران كند لشكر جمع كرد و از نجاشى كمك خواست و آن هم لشكر با چند فيل جنگى و يك فيل عظيم الجثه فرستاد.

ابرهه با لشكر حركت كرد و روز اول محرم به مكه وارد شدند دستور داد تمام احشام اهل مكه را كه در چراگاه جمع نموده به لشكرگاه ابرهه آوردند و بقيّه موضوع در روز 17 محرم خواهد آمد.

### 4- عزالدين حسين بن عبدالصمد بن محمد عاملى حارثى در سال 918 در اين روز بدنيا آمد.

اين عالم جليل القدر والد معظم شيخ بهائى ره و از علماى شيعه و شاگرد شهيد ثانى مى باشد و در هشتم ربيع الاول سال 984 قمرى وفات يافت معظم له عالمى ماهر و محققى مدقق صاحب مصنفات كثيره از جمله كتاب اربعين و شرح قواعد و حاشيه ارشاد و صاحب تعليقات كثيره از جمله بر صحيفه كامله و خلاصه علامّه و مزار شريفش در بحرين مى باشد.

### 5- جنگ ذات الرِقاع

درسال ششم هجرت (يا چهارم) قبائلى از عرب بنام غَطَفان و بنى محارب و انَمار و ثعلبه در چند فرسخى مدينه سكونت داشتند تصميم گرفتند مدينه را محاصره كنند پيغمبر اسلام با خبر شد و از مدينه حركت كرد لشكر اسلام چهارصد يا هفتصد نفر بودند دشمن ناگهان خود را با قواى اسلام مواجه ديد ناگزير فرار كرده و بكوههاى اطراف پناهنده شدند زنان ايشان دستگير شد لشكر اسلام سه روز در آنجا ماندند فقط يكنفر از مسلمانان انصار غافل از دشمن بود بنماز ايستاد كه كافرى سه تير پى در پى بر او زد و مجروح نمود چون پيغمبر آنها را فرارى و از هم پاشيده ديد مراجعت فرمود.

### 6- دعاى زكريا پيغمبر مستجاب شد.

زكريّا پيغمبر بنى اسرائيل فرزند نداشت از خداوند طلب اولاد مى كرد و عرض مى نمود پروردگارا استخوانم سست و موهايم سفيد شد فرزندى بمن عنايت فرما تا وارث من و آل يعقوب باشد دعاى آنحضرت در اين روز بهدف رسيد خطاب شد اى زكريّا ترا به پسرى كه اسمش يحيى است بشارت مى دهيم ولى زكريّا با تعجب عرض كرد من پيرم و عيالم عقيم شده بواسطه ملكى جواب رسيد اين بر من آسان است و يحيى از مادرى بنام ايشاع خاله مريم روز نهم رمضان متولد شد. و يحيى خاله زاده مريم بنت عمران بود.

بعد از حضرت زكريّا پسرش حضرت يحيى كتاب و حكمت را از او به ارث برد در حاليكه بچه بود چنانكه خداوند مى فرمايد يا يحيى خذالكتاب بقوّة و آتيناه الحكم صَبيّا يعنى بگير كتابرا به قوّتيكه بتو داديم و باو حكم نبوت را در زمان كودكى داديم و سلام خداوند بر او باد روزيكه زاده شد و روزيكه خواهد مرد و روزيكه زنده مبعوث خواهد گشت.

### 7- امام حسين عليه‌السلام امروز به قصر بنى مقاتل رسيد...

كه به كربلا نزديك مى شدند 61 هجرى و در آنجا نزول فرمود پس ناگاه حضرت نظرش به خيمه اى افتاد گفتند خيمه عبيداللّه بن حرّ جُعْفى مى باشد فرمود او را بسوى من بطلبيد گفت من از كوفه بيرون نيامدم مگر بسبب آنكه مبادا حسين داخل كوفه شود و من در آنجا باشم بخدا سوگند من مى خواهم او را نه بينم و او هم مرا نه بيند رسول برگشت و سخنان آنرا نقل كرد حضرت خودش تشريف بردند همان كلمات را به حضرت عرض كرد حضرت فرمود اگر يارى مرا نمى كنى در صدد قتال من برميا بخدا قسم هر كس استغاثه مرا بشنود و يارى نكند هلاك خواهد شد آنمرد گفت انشاءاللّه چنين نخواهد شد و از سعادت هميشگى محروم ماند.

### 8- انقلاب مدينه عليه يزيد.

سال 63 هجرى اول محرم جمعى از اهالى مدينه برهبرى عبدالله بن حنظله بشام رفتند و دستگاه كثيف يزيد را مشاهده نمودند بمدينه مراجعت كرده مردم را از دربار يزيد آگاه ساختند همگى يزيد را خلع و بسرپرستى عبدالله بن حنظله بر يزيد قيام نمودند يزيد با خبر شد مسلم بن عقبه را با بيست هزار سرباز بمدينه فرستاد كه سه بار يا سه روز باطاعت من دعوت كن اگر قبول نكردند سه روز جان و مال و ناموس آنان را بر لشكر حلال كن و هرچه توانى غارت و قتل بعمل آور، بقيّه موضوع در 28 ذى الحجة الحرام خواهد آمد.

اما حنظله كسى است كه شب عروسى او مصادف با فرمان بسيج مسلمانان بميدان اُحُد از طرف پيغمبر اسلام بود حنظله حضور پيغمبر اسلام مشرف عرض كرد اگر اجازه دهيد شب زفاف من است صبح به ميدان جنگ بروم وگرنه همين حالا رهسپار ميدان مى شوم حضرت اجازه دادند كه شب بماند حنظله بعد از شب زفاف براى فرزند آينده خود شهود گرفت و در جنگ اُحُد افتخار شهادت يافت بعد از پايان جنگ بدن او را تميز و تازه يافتند از پيغمبر سئوال نمودند حضرت فرمود ملائكه او را غسل داده اند از اين جهت او را غسيل الملائكه گويند و عبدالله پسر چنين مرد فداكار بود.

### 9- دستور گرفتن زكوة صادر شد.

روز اول محرم پيامبر اسلام مأمورانى براى جمع آورى زكوة و صدقات باطراف مدينه فرستاد و بعضى مى نويسد حكم زكوة در ماه رمضان مبارك نازل گرديد.

## روز دوم

### 1- ورود امام حسين عليه‌السلام به كربلاء 61 قمرى.

روز چهارشنبه دوم محرم سال 61 قمرى امام حسين عليه‌السلام بكربلا رسيد اسب از حركت ايستاد به مركب ديگر تا هفت مركب سوار شد هيچكدام حركت نكرد امام فرمود (براى افهام حاضرين) اين زمين چه نام دارد عرض شد غاضريّه - ماريه - نينوا - شاطى الفرات - كربلا، حضرت آهى از دل برآورد و فرمود توقف كنيد همين جا مردان ما شهيد و خون ما ريخته و حرم ما اسير مى گردد قبر ما زيارتگاه شود اينست همان نقطه ايكه جدّم براى انجام وظيفه به من وعده كرده است. در جلد سوم كشكول بحرانى آمده: امام كربلا را چهار ميل در چهار ميل به شصت هزار درهم خريد و به ايشان يعنى اهل نينوى و غاضريّه داد و شرط كرد مردم را به اين قبر راهنمائى و سه روز زوّار را مهمان كنند.

همزمان با ورود امام بكربلا حرّ بن يزيد به كربلا وارد شد نامه اى از عبيدالله دريافت نمود كه هر جا امام فرود آمد او را در سختى قرار دهد.

### 2- شيخ زاهد و عالم فقيه ورّام بن ابى فراس جدّ امّى سيد رضى على بن طاووس درسال 605 قمرى روز دوم محرم دنيا را وداع نمود عالمى فقيه محدث زاهد از علماى اماميّه قرن هفتم هجرى است.

او مردى پرهيزگار و عابد بود وصيت كرده كه نامهاى مباركه ائمه را بر نگين عقيقى نقش كنند و هنگام مرگ در دهان او گذارند، ايشان مؤلف كتاب تنبيه الخواطر و نزهة النواظر كه اخيرا خيلى مطلوب مجددا چاپ شده است ولكن رواياتش مرسل و مخلوط از اخبار فريقين مى باشد.

## روز سوم محرم

### 1- يوسف از چاه نجات يافت

يوسف را برادرانش از روى حسد بچاه انداختند جبرئيل امين او را گرفته بروى سنگى نشانيد و بدلجوئى او پرداخت قافله اى از راه رسيد بر سر چاه آمدند تا خود و مركبشان را سيراب نمايند و بسوى مصر حركت كنند مالك كه رئيس قافله بود بغلامش دستور داد دلو را برداشته از چاه آب بكشد غلام دلو را به ريسمان بست و بچاه انداخت يوسف طناب را باز كرد غلام طناب را كشيد دلو را نديد هراسان نزد مالك رفت و قضيه را نقل نمود مالك بر سر چاه آمد صدا كرد اى كسى كه دلو را باز كردى جنّى يا انسان، يوسف گفت انسانم كه دستخوش ظلم شده ام مرا از چاه نجات دهيد.

مالك طناب محكم به چاه آويخت و يوسف را از چاه بيرون آورد از حال او پرسيد يوسف جريان را نقل نمود برادران در تعقيب حال يوسف بودند او را نجات يافته ديدند نزد مالك آمده گفتند او غلامى است از ماگريخته پس ‍ دهيد يا بخريد مالك گفت پس نمى دهم ولى خريدارى مى كنم مبلغ ناچيز داد و يوسف را بهمراه برده و بعزيز مصر فروختند.

### 2- بعضى گويند امروز يوسف از زندان نجات يافت.

يوسف به جهت خيانت كردن به زن عزيز مصر چندين سال زندانى شد و رفيق او يكى آشپز (خجله) و ديگرى شربت دار (يونا) فرعون با او در زندان بودند خوابى ديدند و يوسف تعبير كرد كه يكى را فرعون (لقب پادشاهان مصر بود) بقتل مى رساند و ديگرى آزاد مى شود ولى سفارش كرد بعد از آزادى نزد فرعون يادى از من كن تا از زندان آزاد شوم.

شربت دار آزاد شد ولى سفارش يوسف را فراموش كرد چندين سال گذشت شبى فرعون خوابى ديد معبّرين تعبير خوبى نكردند شربت دار متذكر يوسف شد به فرعون گفت من كسى سراغ دارم كه در تعبير خواب مهارت دارد نزد يوسف رفت بعد از تعبير خواب به فرعون رسانيد فرعون گفت اين شخص مرد برجسته و داناست نزد من بياوريد و يوسف از زندان آزاد شد.

يوسف در مصر وفات كرد مردم با يكديگر منازعه مى كردند و هر كس ‍ مى خواست كه در محله او دفن شود تا بركت يابد آخر در صندوقى از مرمر در نيل دفن كردند و آب را روى آن مرور دادند تا بتمام اهل مصر برسد و در بركت و خير شريك شوند و موسى موقع خروج از مصر استخوانهايش را برداشت و در نزد پدر خود دفن نمود.

مشهور است كه مجموعه زندان يوسف 12 سال 5 سال قبل از ماجراى تعبير خواب و 7 سال بعد از آن ولى بعضى گويند 7 سال بود ناگفته نماند كاغذ را آن حضرت بوجود آورده و تا آن زمان به آجر مى نوشتند.

### 3- ورود عمر بن سعد به كربلا 61 ق

سعد بن ابى وقّاص با خاندان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رابطه خوش نداشت حتى در شوراى عمر حق راى را به عبدالرحمن بن عوف داد و بعد از كشته شدن عثمان به حضرت على عليه‌السلام بيعت نكرد پسرش عمر بن سعد راه پدر گرفت و با اين خاندان كه هادى امت بودند ميانه نداشت ابن زياد به عمر بن سعد ملك رى را داده بود چون از خبر ورود امام حسين عليه‌السلام بعراق ابن زياد مطلع شد قاصدى نزد عمر فرستاد كه اول به جنگ حسين بن على برو و او را بكش بعد از آن بجانب شهر روانه شو.

عمر سعد نزد ابن زياد آمد گفت مرا عفو نما گفت عفو مى كنم و ملك رى را از تو مى گيرم عمر سعد گفت يك شب مهلت ده، شب فكر كرد آخر الامر هواى رياست رى بر او غلبه نمود و تصميم به جنگ امام گرفت و روز ديگر نزد ابن زياد آمد و قتل امام حسين را عهده دار شد و ابن زياد با لشكر عظيم او را به كربلا روانه كرد روز سوم محرم وارد كربلا شدند 61 ق.

ابن قولويه در كامل ص 74 و طبرسى در احتجاج ص 134 بسندهاى معتبر از اصبغ بن نباته و غيره نقل كرده اند كه روزى حضرت على عليه‌السلام بر منبر كوفه خطبه مى خواند و مى فرمود كه از من بپرسيد آنچه مى خواهيد پيش از آنكه مرا نيابيد پس بخدا سوگند هر چه سوال كنيد از خبرهاى گذشته و آينده بشما خبر مى دهم.

سعد بن ابى وقاص پدر عمر و بن سعد برخاست گفت يا امير المؤمنين خبر ده مرا كه در سر و ريش من چقدر مو هست حضرت فرمود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر داده كه در بن هر موئى از تو شيطانى هست كه تراگمراه مى كند و در خانه تو فرزندى مى باشد كه فرزند من حسين را شهيد خواهد نمود و اگر خبر دهم عدد موهاى ترا باز مرا تصديق نخواهى كرد لكن به آن خبرى كه گفتم حقيقت گفتار من ظاهر مى شود.

ناگفته نماند در آنوقت عمر بن سعد كودكى بود كه تازه راه مى رفت بعضى گويند در كربلا تقريبا 25 ساله بود ولى بعضى قائل است 36 ساله بود، سعد بن وقاص در سال 75 هجرى در 74 سالگى مُرد و در بقيع دفن گرديد.

## روز چهارم محرم

### 1- ابن زياد

در كوفه به منبر رفت و معاويه و يزيد را ستود واظهار اسلاميت كرد و مردم را به جنگ با امام حسين عليه‌السلام تحريك نمود 61 ه

### 2- چنگيز

پسر تموچين بعد از پدر در مغولستان زمام امور را بدست گرفت و چند نفر بازرگان براى برقرارى روابط تجارتى به كشور ايران فرستاد.

بازرگانان به شهر مرزى خوارزم (اترار) وارد شدند حاكم شهر ورود آنان را به سلطان محمد خوارزمى گزارش كرد آنها بدون توجه به عواقب امر قتل بازرگانان را صادر نمودند و به مرحله اجراء درآمد چنگيز بعد از اطلاع خشمگين شد ولشكرى از مغول بسر دارى پسرش تولى خان بسوى ايران گسيل كرد و پس از جنگ خونين با لشكريان مرزى روز چهارم محرم وارد اترار شهر مرزى شدند بعد از قتل عام شهر را ويران ساختند و كمتر شهرى از شهرهاى ايران ماند كه مورد هجوم لشكر مغول و چنگيز خونخوار واقع نشوند فقط شهرهاى جنوبى بجهت سياست اتابك سعد بن زنگى حاكم فارس در امان بود و گويند شهر همدان نيز از تعرض مصون ماند.

### 3- نمرود طاغى زمان حضرت ابراهيم بدرك واصل شد.

نمرود پسر كنعان بن سام بن نوح است و اين مرد مالك ممالك مشرق و مغرب بوده و چنان متكبر و خودخواه شد كه دعوى الوهيت كرد آن ملعون بت هائى بصورت خويش تراشيده و باطراف فرستاد و مردم را بعبادت آنها مجبور گردانيد منجمين خبر دادند كه شخصى متولد خواهد شد و مردم را بقبول دين مجدد و ترغيب كند و اساس پادشاهى تو را منهدم سازد نمرود از استماع اين سخن متغيّر گشت و در شبى كه قرار بود بنا بگفته منجمين نطفه ابراهيم در رحم مادر قرار گيرد مأمورانى گذاشت كه مردان را از زنان جدا كرده و بيرون از شهر نگهداشتند اتفاقا نمرود را در آن شب مهمى پيش ‍ آمد و بنا بر اعتماديكه بر پدر ابراهيم داشت آنرا بجهت همان كار بهشر فرستاد او بقصر آمد و كار را انجام داد چشمش در بيرون قصر به نونا زن خود افتاد كه به تماشاى قصر نمرود آمده بود ميل نزديكى غلبه كرد نطفه ابراهيم منعقد شد و بعد از تولد در غارى پنهان نمودند و در پانزده سالگى از اختفا بيرون آمد نونا او را بخانه برد بر آزر نشان داد تا ابراهيم بر بتها چيزى نگفته بود آزر بر او محبت مى كرد از موقعيكه مأمور به تبليغ شد مردم را از عبادت بت نهى نمود چندين مرتبه بين آزر و او مناظره و مجادله شد بعد از شيوع اين خبر نمرود او را خواست ابراهيم در مقابل نمرود سجده نكرد نمرود گفت چرا سجده نكردى فرمود من غير از پروردگارم به كسى سجده نمى كنم نمرود گفت پروردگار تو كيست ابراهيم فرمود آنكس است كه مى ميراند و زنده مى كند نمرود گفت آن كار من است دو نفر زندانى را آورد يكى را بقتل رساند ديگرى را آزاد كرد ابراهيم فرمود پروردگار من آفتاب را از مشرق بيرون مى آورد تو نيز اگر بتوانى از مغرب بيرون بياور، نمرود مبهوت ماند و جواب نتوانست بگويد.

در روز عيد نمروديان همان اهالى بابل به صحرا رفته بودند ابراهيم در شهر ماند بعد از رفتن همه، آمد بتها را شكست مردم كه از صحرا آمدند بتها را شكسته ديدند به نمرود گزارش دادند ابراهيم را احضار كرد گفت اى ابراهيم تو بتها را شكسته اى، ابراهيم فرمود اين بت بزرگ كرده از او بپرسيد اگر جواب دهد مشركان سر بزير انداختند، باز ابراهيم ايشان را موعظه نمود و فرمود بر چيزى ستايش مى كنيد كه نه نفعى و نه ضررى دارد چرا درك نمى كنيد.

نمرود ايندفعه تصميم گرفت ابراهيم را در آتش اندازد محوطه و سيعه مرتب كردند و بسيار آتش در آنجا جمع نمودند با منجينق ابراهيم را بآتش ‍ انداختند جبرئيل در هوا نزد آن حضرت آمد عرض كرد حاجتى دارى فرمود اما بتو ندارم، به پروردگار جهانيان نيازمندم در اين وقت خطاب رسيد: اى آتش بر ابراهيم سرد و سالم باش، ابراهيم در گلستان سبز و خرم بزمين نشست نمرود و تماشاگران در حيرت افتادند تا اينكه نمرود جنگ با خدا را در سر پروراند مناره بلندى درست كردند بر آنجا رفت آسمان را همچنان ديد كه از زمين مى ديد پائين آمد سپس مناره افتاد و آواز مهيبى بگوش مردم رسيد كه مردم همه ترسيدند.

سپس به خيال آسمان رفتن افتاد تا با خدا جنگ كند فرمان داد چهار كركس ‍ بچه را پروردند به چهار طرف صندوقى قرار دادند و چهار قطعه گوشت از بالا آويزان نمودند كركس ها گوشتها را بالاى سر خود ديدند پريدند صندوق را برداشتند. بجانب بالا پرواز نمودند بعد از سه شبانه روز نمرود گفت گوشتها را به پائين آويزان كننده تا صندوق را بطرف پائين حركت دهنده بالاخره در زمين نشست نمرود با اين اعمال ننگ آور نتوانست ابراهيم را از بين ببرد.

نمرود بابراهيم پيشنهاد جنگ كرد آن حضرت قبول نمود با لشكر عظيم به جنگ ابراهيم آمد ولى آن بت شكن الهى تنها در برابر نمروديان ايستاد مردم از دليرى آن حضرت در حيرت ماندند ناگاه بفرمان الهى لشكر پشه رسيد و سر و روى نمروديان را گزيد نمرود مبهوتانه بقصر خويش پناه برد ولى پشه در غايت كوچكى لبش را گزيد و بعد بدماغ نمرود رفت و مغز آنرا مى خورد مدت چهل سال در غايت مرض و ملال عمر گذراند و در اين روز بدرك واصل شد و چهار صد سال سلطنت كرد.

## روز پنجم

### 1- عبور حضرت موسى از دريا

موسى عليه‌السلام از طرف خداوند متعال مأمور شد بنى اسرائيل را با خود برداشته و بسوى فلسطين رود تا از ظلم و تعدى فرعونيان نجات يابند.

موسى با بنى اسرائيل از مصر خارج شده كنار دريا رسيدند بنى اسرائيل بهانه شروع كرده كه ما در مصر مزرعه و زمين و خانه داشتيم حالا بيچاره شديم موسى فرمود مطمئن باشيد خدا ما را بحال خود نمى گذارد و وسيله نجات عنايت فرمايد به فرعون خبر دادند كه موسى با بنى اسرائيل از مصر خارج شده، فرعون دستور بسيج لشكر داد و بعنوان اينكه بنى اسرائيل از بندگان ما بوده و فرار كرده اند دستگير نموده و دوباره به بندگى خود درآوريم با لشكر خود فرعون به تعقيب آنها از مصر خارج شده، شماره بنى اسرائيل را بعضى ششصد هزار نوشته اما لشكر فرعون خيلى بيشتر از اينها بود.

فرعون و لشكرش به بنى اسرائيل نزديك مى شدند هنگام صبح بود كه بنى اسرائيل بعقب نگريستند لكشر بى حساب فرعون را ديدند و رعب و وحشتى دل آنها را فرا گرفت و از موسى چاره خواستند موسى با دلى آرام فرمود پروردگارم با من است و مرا هدايت خواهد كرد تا اينكه لشكر فرعون نزديك شد و يوشع جلو رفت گفت اى موسى دستور چيست؟ گفت از دريا بايد عبور كرد.

خطاب رسيد موسى عصاى خود را به دريا زن تا راهى نمايان گردد، موسى عصاى خود را بدريا زد دريا شكافت و قعر دريا نمودار شد باد و آفتاب قعر دريا را خشكانيدند چون بنى اسرائيل دوازده تيره بودند دوازده شكاف از دريا پديدار شد و آنها عبور كردند.

و فرعون وقتى رسيد كه آخرين فرد بنى اسرائيل از دريا خارج مى شدند كه فرعون و لشكرش وارد شد، فرمان خدائى بامواج دريا صادر گرديد تا فرعون و لشكرش را دربرگيرد لشكر تماما هلاك شدند فرعون خود را در آستانه مرگ ديد گفت بخداى موسى ايمان آوردم جبرئيل امين مشتى خاك بر دهان او زد و گفت با آن همه فسادها و كارهاى بد اين وقت توبه فائده اى ندارد.

### 2- شبث بن ربعى

كوفى يكى از دعوت كنندگان حضرت امام حسين عليه‌السلام بود كه ابن زياد به نزد خود خواست او نخست خود را به بيمارى زد ولى شب به پيش ‍ او رفت و جايزه گرفت و با چهار هزار نفر به كربلا رهسپار شد و روز پنجم محرم به كربلا رسيدند 61 قمرى.

اين مرد شخصى منافق و خبيث بود زيرا اول از اصحاب حضرت على عليه‌السلام بود بعد از خوارج شد سپس توبه كرد بعد براى كشتن امام حسين به كربلا آمد و بعد از وقعه كربلا با جناب مختار بطلب خون امام حسين قيام نمود سپس در قتل مختار حضور پيدا كرد و در حدود سال 80 در كوفه درگذشت.

در خبث اين مرد بى دين كافيست كه صاحب يكى از مساجدى است كه در كوفه بعد از قتل امام حسين عليه‌السلام جهت سرور و خوشحالى از كشته شدن امام آنها را تجديد بنا نمودند آن مساجد عبارتند از مسجد اشعث بن قيس - مسجد جرير بن عبدالله بَجَلى - مسجد سماك بن مخرمه - مسجد شبث بن ربعى (تاريخ كوفه ص 46).

اين مرد ناموفق همان بود كه امام روز عاشورا به او خطاب فرمود:

اى شبث بن ربعى و اى حجّاربن اَبْجر و اى قيس بن اشعث و اى زيد بن حارث مگر شما نبوديد كه براى من نامه نوشتيد كه ميوه هاى اشجار ما رسيده و بوستانهاى ما سبز گشته از براى يارى كردنت لشكرها آراسته ايم.

اين وقت قيس بن اشعث گفت ما نمى دانيم چه مى گوئى لكن حكم يزيد و ابن زياد را بپذير، حضرت فرمود لا واللّه هرگز دست ذلت بدست شما ندهم و از شما هم نگريزم.

## روز ششم

### 1- شهادت حضرت يحيى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پادشاه بنى اسرائيل هردوش يا هروديس زنى داشت كه جالب توجه نبود زن براى نگهدارى مقام خود در دربار به هروديس پيشنهاد كرد كه دخترى دارم در اختيار تو مى گذارم شاه از روحانى عصر حضرت يحيى سئوال كرد حضرت فرمود از خدا بترس كه ازدواج با دختر زن حرام است شاه ناراحت شد و يحيى را بزندان انداخت زن هردوش كينه از يحيى در دل گرفت و وقتى دخترش را آرايش كرده مى خواست بدست شاه دهد گفت دخترم مهريه تو سر يحيى است در موقع حساس از شاه قتل او را بخواه دختر طبق سفارش مادر عمل نمود و در وقت مناسب به قتل شاه وادار نمود شاه ظالمى فرستاد به زندان كه سر مبارك يحيى را از بدن در طشت جدا نمود بعضى نوشته از محراب عبادت كشيد و در ميان طشت سرش را بريد و سر را در طشت به پيش شاه آورد.

در تفسير نمونه جلد 13 ص 13 نوشته:

هروديس پادشاه هوس باز فلسطين عاشق هيروديا دختر برادرش شده بود و زيبائى او دل شاه را در گرو عشقى آتشين قرار داده لذا تصميم به ازدواج با آن دختر گرفت اين خبر به پيامبر خدا يحيى رسيد صريحا اعلام كرد كه اين ازدواج نامشروع است و من به مبارزه قيام خواهم نمود سر و صداى اين موضوع در شهر هيروديا رسيد او تصميم گرفت از يحيى انتقام گيرد ارتباطش را با عمو بيشتر كرد هيروديس باو گفت هر چه آرزو دارى از من بخواه هيروديا گفت من هيچ چيز جز سر يحيى نمى خواهم بالاخره شاه يحيى را كشت و سر مبارك او را نزد زن بدرگاه حاضر ساخت و از اين جهت حضرت امام حسين عليه‌السلام به جناب يحيى شباهت داشت.

در تاريخ آمده قطراتى از خون يحياى مظلوم از طشت بزمين افتاد خون از زمين بجوشش آمد شاه در شگفت شد دستور داد خاك بريزند هر قدر خاك ريختند خون جوشيد و چندين سال ادامه داشت تا امپراطور روم بنام طيطوس بنى اسرائيل را مورد غضب قرار داد و با لشكر بسيار به بيت المقدس حمله كرد پس از كشتار فراوان تلى ديد كه خون مى جوشد علت را سئوال كرد داستان حضرت يحيى را گفتند دستور داد تعدادى از بنى اسرائيل بكشند و خون آنها را به روى آن خون بريزند تا خون جوشيده آرام شود و هفتاد هزار نفر را قربانى كردند تا خون يحيى از جوشش ‍ افتاد.

بعضى نوشته اند بخت نصر پادشاه بابل به بيت المقدس حمله كرد و علت جوشش خون را پرسيد ناراحت شد بازمانده از اولاد ملكه را حاضر نموده سرش را جدا كردند و خونش را بآنجا ريختند و هفتاد هزار نفر از بنى اسرائيل را نيز قربانى نمود تا خون از جوشش افتاد.

### 2- عذاب بر بنى اسرائيل نازل شد.

يوشع بن نون وصى حضرت موسى با بنى اسرائيل به شهر عمالقه لشكر كشيد مردى عابد بنام بلعم بن باعو را زاهد و عالم يهودى اسم اعظم مى دانست و مستجاب الدعوة بود امير شهر از او خواست درباره يوشع و بنى اسرائيل نفرين كند تا مغلوب شوند بلعم در مقام معارضه درآمد اسم اعظم را فراموش كرد ولى راهى بآن نشان داد كه لشكر يوشع هلاك شوند گفت زنان زينت كرده به پيش بنى اسرائيل بفرست تا بفسق مشغول شوند بنى اسرائيل مشغول شهوترانى شدند خداوند متعال مرض طاعون را بر ايشان فرستاد و هفتاد هزار نفر در عرض سه ساعت نابود شدند.

### 3- نبرد شاه عباس صفوى با عبدالمؤمن ازبك 1006 قمرى

شاه عباس اول پسر سلطان محمد خدابنده ثانى در هجده سالگى به سلطنت رسيد و با مشورت دو روحانى بزرگ يعنى شيخ بهائى و ميرداماد باصلاح امور پرداخت، در سال 1006 قمرى با لشكرى بسوى خراسان براى بيرون راندن ازبكيان رهسپار شد، يك به يك شهرهاى خراسان را از دست آنها گرفت و اكثر لشكر دشمن تارومار شدند و بقيه به سوى شهر خود بازگشتند و به شكرانه پاك كردن خراسان از ظلم آنها به حرم مطهر امام رضا عليه‌السلام مشرف شد و افتخار كوتاه كردن فتيله هاى شمع و جاروكشى حرم را پيدا كرد كه شيخ بهائى مرحوم در اين باره سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مِقراض باحتياط زن اى خادم |  | ترسم ببرى شهپر جبرئيل امين |

### 4- وفات مرحوم سيّد رضى:

محمد بن الحسين بن موسى الاَبرش بن محمد الاعرج بن موسى ابوسُبحه بن ابراهيم مرتضى بن الامام موسى الكاظم عليه‌السلام ملقب به سيد رضى و مكنّى به ابوالحسن در سال 406 قمرى در سن 47 سالگى رحلت نمود و در كاظمين به خاك سپرده شد و سپس به كربلا انتقال دادند و در بالاى سر امام حسين عليه‌السلام دفن گرديد اين بزرگوار در سال 359 ق بدنيا آمد و در دامن مادرش سيده فاطمه بنت ابى محمد الحسن الناصر الصغير (معروف به ناصرك) بن ابى الحسين احمد بن محمد الناصر الكبير الاطروش على بن ابى محمد الحسن بن على الاصغر بن عمر الاشرف بن زين العابدين عليه‌السلام پرورش يافت. (عمدة الطالب ص 205)

مرحوم در فنون علم ماهر و حافظ قرآن و شاعر و شهرت و آوازه فضل و علم و زهد او از ذكر احوالش بى نياز مى كند مرحوم نقيب علويين و اشراف بغداد بلكه قطب فلك ارشاد و مركز دائره رشاد بود و او را فرزندى بسيار صاحب جلالت بنام سيد مرتضى ابواحمد عدنان بود كه بعد از عمويش ‍ مرحوم سيد مرتضى علم الهدى نقابت علويين باو تفويض گرديد مرحوم سيد رضى تاءليفات پرقيمت دارد از جمله: نهج البلاغة كه تا اين زمان شراح آن به 81 نفر مى رسد - حقائق التنزيل - خصائص الائمه - تلخيص البيان فى مجازات القران - مجازات النبويّه - حاشيه بر ايضاح ابوعلى - ديوان شعر و غيرها كه تقريبا 26 كتاب مى باشد. ناگفته نماند ابوالحسن محمد بيهقى ملقب به قطب الدين كيدرى سبزوارى اول كسى است كه نهج البلاغه را شرح كرده و بنام حدائق الحدائق و در اواخر شعبان سال 576 ق فارغ شده و بيهق ناحيه ايست از خراسان و كيدر قصبه ايست از بيهق.

چنانكه ذكر شد مادر سيدين فاطمه نام داشت كه شيخ مفيد ره براى او كتاب احكام النساء را تاءليف نمود و از آن مخدّره به سيده جليله فاضله تعبير كرده.

مرحوم قمى در منتهى الآمال ص 32 مى نويسد شيخ مفيد شبى در عالم رؤ يا ديد كه حضرت فاطمه با دو فرزندش حسن و حسين وارد مسجد شد در حاليكه كودك بودند هر دو را به او تسليم كرد و فرمود علّمهماالفقه به اين دو فقه تعليم ده از خواب بيدار شد و تعجب كرد شيخ وقتى كه در مسجد بود فاطمه والده سيدين با دو پسرش سيد مرتضى و سيد رضى وارد مسجد شدند در حاليكه هر دو بچه بودند چون نظر شيخ به آن مخدره افتاد به احترام او از جا برخاست و سلام كرد آن مخدره گفت اى شيخ به اين دو كودك كه پسران من هستند فقه تعليم كن شيخ مفيد گريست و خواب خود را به آن مخدره نقل نمود و مشغول تعليم ايشان شد تا اين دو بزرگوار به مرتبه رفيعه از علم رسيدند.

## روز هفتم

### 1- حضرت موسى به نبوت مبعوث شد.

موسى بن عمران بن يصر بن قاهث بن لاوى بن يعقوب عليه‌السلام با اهل و عيال و اموال خود از مدين خارج و رهسپار مصر مى گرديد شبى در بيابان سينا پياده شدند و هوا سرد بود به فكر آتش افتاد موسى از دور نورى مشاهده كرد به خيال اينكه آتش است عصا را بدست گرفته به طرف (طور) نور آمد شايد آتش تهيه كند.

خطاب رسيد انّى انا ربّك فاخلع نعليك انّك بالوادالمقدس طوى وانا اخترتك فاستمع لما يوحى (طه 9 - الى آخر 36).

موسى، من پروردگار تو هستم كفشت را از پاى بيرون آر زيرا در مكان مقدسى قرار گرفتى من ترا به پيغمبرى برگزيدم پس بشنو آنچه وحى مى شود البته نيست غير از من معبود بحقّ پس مرا عبادت كن و نماز برپادار (و دو معجزه به موسى عنايت شد).

1- موسى در دستت چيست؟ عرض كرد آن عصاى منست، خطاب رسيد بزمين انداز، موسى به زمين انداخت بصورت مار درآمد و مى خزيد فرمود بگير آنرا و نترس همان عصا خواهد بود.

2- دستت را از گريبان بيرون آر نور سفيد و صاف خارج مى شود، با اين دو نشانه پروردگار به مصر پيش فرعون برو كه او اطمينان كرده عرض كرد پروردگارا شرح صدر و قلب نيرومند بمن عنايت فرما و كار را آسان كن و گره از زبانم بردار تا قول من نافذ باشد با برادرم هرون پشتم را محكم كن و او را به من برسان خطاب رسيد قد اوتيتُ سؤ لك يا موسى دعايت مستجاب و آنچه خواستى داده شد.

### 2- آبرا بروى اهلبيت عصمت بستند 61 ق

امروز از ابن زياد ملعون به عمر بن سعد نامه رسيد باين مضمون: يابن سعد ميان حسين و آب فرات حائل شو و كار را برايشان تنگ بگير و نگذار يك قطره آب بنوشند چنانكه به عثمان كردند، ابن سعد همان وقت عمر و بن حجاج را با پانصد سوار بر شريعه موكّل گرداند.

عطش بر امام و اصحاب كرام غالب شد برادرش عباس را خواند و با سى نفر فارس و بيست پياده شبانه با بيست مشك به طلب آب فرستاد عمروبن حجاج سر كرده موكلين آب صيحه زد شما كيستيد نافع جواب داد منم پسر عموى تو آمدم بياشامم گفت بخور گوارا باد.

نافع گفت واى بر تو مى گوئى من آب بخورم حسين و اهلبيتش تشنه بميرند عمرو گفت راست گفتى اما به ما دستور داده اند مانع شويم نافع باصحاب صيحه زد داخل فرات شويد و عمرو هم صيحه زد مانع شويد و بجنگيد عده اى از اصحاب جنگ مى كردند و عده اى مشكها را پر مى نمودند و كسى از اصحاب امام كشته نشد و آب را به خيام رساندند و اهلبيت آب خوردند.

## روز هشتم

آخر روز هشتم و نزديك شب نهم محرم سال 61 ق اولاد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تشنه بودند و آب در خيمگاه نبود حضرت امام حسين عليه‌السلام پشت خيمه تشريف برد و دستور داد زمين را كندند به اعجاز آبى پديدار گرديد امام حسين عليه‌السلام و اولاد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اصحاب همگى سيراب شدند و مشكها را پر كردند بعد چشمه غائب شد.

## روز نهم

### 1- تاسوعاء

عصر روز نهم شمر بن ذى الجوشن كلابى نزديك لشكر امام عليه‌السلام آمد و صدا زد كجا هستند فرزندان خواهر من عبدالله و جعفر و عثمان و عباس (اين چهار نفر فرزند ام البنين بودند كه او هم از قبيله بنى كلاب بود و شمر هم از همان قبيله بود از اين جهت فرزند خواهر گفت امام عليه‌السلام فرمود جواب او را بدهيد اگر چه فاسق است.

آن عزيزان نزد شمر آمدند فرمودند كارت چيست گفت اى فرزند خواهرم شما در امانيد از اطراف حسين كناره گيريد و سر در اطاعت يزيد درآوريد حضرت عباس بانگ زد كه بريده باد دستهاى تو و لعنت باد اَمانيكه تو آوردى امر مى كنى دست از مولاى خود برداريم و با طاعت ملعونان درآئيم ما را امان مى دهى و پسر رسول خدا را امان نيست شمر غضبناك شد و به لشكرگاه برگشت.

### 2- لشكر عمر بن سعد بسوى خيام روى آوردند

بعد از رجوع شمر عمر بن سعد لشكر خويش را صدا زد يا خيل اللّه اركبى و بالجنة ابشرى اى لشكر خدا سوار شويد و بسوى بهشت رفتن شاد شويد.

لشكر رو به خيام آوردند و امام عليه‌السلام در پيش خيمه سر به زانوى اندوه گذاشته و بخواب سبك رفته بود جناب عباس خدمت امام آمد عرض كرد برادر لشكر رو به شما آورده.

حضرت فرمود عباس جانم فداى تو باد بپرس چه شده كه رو به ما آورده اند جناب عباس با 20 سواره بسوى لشكر آمد و مراد ايشان را پرسيد گفتند از امير حكم آمده كه به او بيعت كنيد وگرنه با شما قتال كنيم جناب عباس ‍ فرمود كلام شما را به امام برسانم برگردم حضرت فرمود عباس امشب را از ايشان مهلت گير تا قدرى نماز و دعا و استغفار كنيم جناب عباس آمد و در مقابل لشكر ايستاد موعظه نمود و آن شب را مهلت خواست و لشكر عمربن سعد به جاى خود بازگشتند و اين قضيه در عصر روز نهم اتفاق افتاد.

### 3- ميلاد حضرت موسى سومين پيغمبر اولوالعزم

(قابوس يا وليد بن مصعب) با اينكه از انعقاد نطفه در ميان بنى اسرائيل جلوگيرى مى كرد حتى مردان بنى اسرائيل را از زنان جدا و از شهر خارج نمود و هر بچه اى كه از زنان بنى اسرائيل بدنيا مى آمد بوسيله مأمورانش ‍ اطلاع يافته با دست نظاميان كشته مى شد ولى چون خواست خدا اين بود كه موسى بوجود آيد در همان قصر فرعونى عمران پدر موسى نگهبان كاخ بود و فرعون در خواب و مأموران به شهر پراكنده شدند قدرت پروردگار زن عمران بنام يوكابد را به كاخ رهسپار كرد در همان شب نطفه موسى منعقد شد ولى هيچكس ندانست منجمين با علم نجوم به فرعون خبر دادند كه نطفه همان بچه منعقد شده فرعون غضبناك شد حتى دستور داد هر جا زن حامله به بينند شكمش را بدرانند بعد از شش ماه و دو روز موسى در روز نهم محرم بدنيا آمد و خداوند در ميان آن محيط وحشتناك او را نگهداشت مادر موسى به الهام پروردگار او را در صندوق نهاده به رود نيل انداخت دختر فرعون گرفته پيش فرعون و آسيه برد يا آسيه گرفت بعد از گفتگوى زياد قرار شد او را به پسرى انتخاب كنند از طرف آسيه اعلام شد زنان شيرده به دربار بيايند موسى شير هيچكدام را نخورد آخرالامر مادر موسى را آوردند شير آنرا خورد آسيه با حقوق كافى او را براى شير دادن نزد خود برد. و بدين طريق موسى بزرگ شد موسى پسر عمران بن يصهر بن قاهث بن لاوى بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم بود. پيروان آن حضرت را يهودى و جُهود و كليمى گويند زيرا در اوائل تقبل رسالت موسى عليه‌السلام مى گفتند اللّهم هُدنا اليك خدايا برگشتيم بسوى تو و از اين جهت جهود گفتند كه اين فرقه براى زخارف و اموال دنيا بسيار كوشش و جدّ و جهد مى كردند زيرا جُهود از ماده جَهَدَ است و چون اينها به حضرت موسى كليم الله نسبت داده مى شود لذا كليمى گويند.

تابوت: همان صندوقى بود كه مادر موسى او را در آن گذاشت و به دريا افكند هنگامى كه بوسيله عمال فرعون از دريا گرفته شد و موسى را از آن بيرون آوردند در دستگاه فرعون نگهدارى مى شد سپس به دست بنى اسرائيل افتاد بنى اسرائيل اين صندوق خاطره انگيز را محترم مى شمردند و به آن تبرّك مى جستند موسى در اواخر عمر خود الواح مقدس كه احكام الهى بر آن نوشته شده بود به ضميمه زره خود و يادگارهاى ديگرى در آن نهاد و به وصىّ خود يوشع بن نون سپرد اهميت اين صندوق بيشتر گرديد ولى تدريجا مبانى دينى آنها ضعيف گرديد و دشمنان بر آنها چيره شدند و آن صندوق را گرفتند يا از نظر آنها پنهان شد اما اشموئيل (اسماعيل) پيامبر به آنها وعده داده به زودى تابوت يعنى صندوق عهد را به عنوان نشانه بر صدق گفتار خود بر پادشاهى طالوت به نزد آنها آورد و چون تابوت موجب آرامش و اطمينان خاطر بنى اسرائيل بود لذا تابوت سكينه گويند.

### 4- ميلاد حضرت مريم (مريم به معناى عابده و خادمه)

عمران پدر مريم از زهاد و علما بود و خدمتگزار مسجد اقصى، حنّه زن عمران موقعى كه حامله شد نذر كرد اگر پسر زايد او را خادم خانه خدا كند.

در روز نهم محرم دخترى بدنيا آمد او را مريم نام نهاد حنّه او را به مسجد برد و بدست احبار سپرد احبار در نگهداريش بر يكديگر سبقت مى گرفتند آخرالامر براى تكفل مريم قرعه انداختند بنام زكريا درآمد و او پرورش مريم را به عهده گرفته خانه اى در مسجد اقصى براى عبادت مريم منظور داشت بعد از دوران كودكى در آنجا به عبادت پرداخت و كسى را حق اينكه در آن مكان برود نبود بغير از زكريا كه هر روز وارد خانه و غرفه مريم مى شد و براى آن طعام مى برد لكن مى ديد كه مريم در محراب عبادت است و غذائى نزد آن، جريان را سئوال مى كرد مريم عرض مى نمود از طرف خداوند است بدرستى كه خداوند روزى مى دهد هر كس را بخواهد بدون حساب.

نوشته اند چون زكريا چنان ديد با آنكه پير بود و زنش نيز پير و نازا بود طمع در فرزند نمود و از خدا خواست تا فرزند عنايت كند.

مريم دختر عمران بن لهشم (ياماثان) بن امون از اولاد سليمان بن داود است ناگفته نماند اين عمران پدر موسى نيست ما بين پدر مريم و عمران پدر موسى هزار و هشت صد سال فاصله است.

### 5- حضرت يونس عليه‌السلام از شكم ماهى خارج شد.

يونس بن متى پيغمبر از نينوا با اهل و عيال خود خارج شد و آنها را در يك كشتى نهاد چون در آن جاى نبود خود در كشتى ديگر نشست، ناگهان كشتى به تلاطم آمد نزديك بود غرق شود گفتند مگر در ميان ما مجرمى است كه كشتى باين حال افتاده يونس گفت من هستم و بنده گريزان، مرا در دريا اندازيد گفتند تو مرد صالحى هستى سه بار قرعه انداختند بنام يونس ‍ اصابت كرد يونس را به دريا انداختند همان لحظه ماهى بزرگى او را به دهان گرفت و در شكم خود جاى داد.

خداوند متعال سه روز يا 7 روز (يا چهل يا هفتاد روز) او را در شكم ماهى نگهداشت و روز نهم محرم از شكم ماهى نجات داد و ماهى بكنار دريا آمد و يونس را از دهان بيرون انداخت و آن موضع فى الحال درخت كدو رسته و سايه بر سرش افكند و آهوئى به شير دادن آن حضرت مأمور گشت پس از قوت يافتن بجانب نينوا رفت و مشغول تبليغات شد.

### 6- شاه طهماسب پسر شاه اسماعيل اول صفوى دومين سلطان

از آن خانواده در سال 936 ق نهم محرم با ازبكيان در خراسان سه روز جنگيد و به آنها غلبه نمود دست تعدى و تجاوز و غارت را از مردم و آستان قدس رضوى كوتاه كرد.

### 7- وفات عالم نحرير و محقق بِدل سيد محمد قلى هندى موسوى نيشابورى ره.

آقاى سيد محمد ره در اكثر علوم و فنون محقق بى نظير و مدقق نحرير بود مخصوصا در علم كلام و در اواخر عمر به شهر لكهنور مراجعت و به تاليف كتب نفيسه پرداخت: از جمله تشييد المطاعن دو جلد - تطهير القلوب - تقريب الافهام - سيف ناصرى - برهان السعادات و غيرها.

اين بزرگوار در 9 محرم 1268 قمرى در شهر لكهنور وفات و در حسينيّه خود مدفون شد و ايشان داراى 3 پسر بود كه يكى سيد حامد حسين صاحب عبقات الانوار است.

ناگفته نماند كه لكهنور شهرى از شهرهاى هندوستان است.

## روز دهم

### 1- شهادت سرور آزادگان حضرت ابا عبدالله الحسين سومين امام معصوم

در كربلا در سن 57 در 61 قمرى روز جمعه يا شنبه و قاتل آن حضرت بنا به مشهور شمر بن ذى الجوشن بود.

ذى الجوشن كه نامش شرجيل بود اولين عربيست كه زره پوشيده لذا به ذى الجوشن معروف گرديد.

سفينة البحار ج 1 صفحه 714 از كتاب مثالب هشام بن محمد سائب نقل مى كند كه زن ذى الجوشن از جبانة البيع به جبانة كنده مى رفت در راه تشنه شد چوپانى را ديد كه گوسفند مى چرانيد از او آب خواست امتناع كرد مگر با او عمل خلاف انجام دهد زن قبول نمود و بعد از مقاربت به شمر حامله شد، از اينجا بود كه روز عاشورا شمر ندا كرد يا حسين اتعجّلت بالنّار قبل يوم القيمة آيا به آتش عجله كردى قبل از روز قيامت، امام فرمود ندا كننده كيست گويا شمر است گفت بلى حضرت فرمود يابن راعى المعزى انت اولى بها صليّا اى پسر مرد بُز چرا تو سزاوارى به آتش ‍ داخل شوى (در منتخب التواريخ ص 236 نيز آمده).

آن حضرت چهار زوجه داشت بنامهاى: رباب - ليلى زنيكه نام او معلوم نيست مشهور است كه بعد از شهادت امام اسير شد و در نزديكى حلب در جبل جوشن طفل خود را سقط كرد بنام محسن بن حسين عليه‌السلام.

شهر بانو.

نوشته اند دختر يزد جرد شاه زنان نام داشت و بعد از مسلمان شدن و ازدواج با امام حسين عليه‌السلام شهر بانويه ناميدند و در تولد امام سجاد در حال نفاس برحمت ايزدى پيوست.

مرحوم شيخ مفيد اولاد امام را چهار پسر و دو دختر نوشته ولى ابن شهر اشوب شش پسر و سه دختر وار بلى اولاد اين بزرگوار را ده نفر ثبت كرده.

### 2- شهادت 72 تن (32 سوار و 40 پياده) از اصحاب و از بنى هاشم با امام حسين

از جمله شهدا جناب عباس بن على عليه‌السلام چهارمين پسر نامدار حضرت امير المومنين عليه‌السلام و بزرگترين اولاد ام البنين مكنّى و ابوالفضل و ملقب به سقا در سن 34 سالگى در 61 ق در كربلا، قاتل آن بزرگوار زيدبن ورقاء و حكيم بن طفيل طائى است.

مادرش فاطمه دختر حزام بن خالد كلابى كه بعدا به ام البنين مكناة گرديد اين خاتون چهار پسر داشت عباس - جعفر - عثمان - عبدالله اكبر و هر چهار در كربلا شهيد شدند و حضرت ابوالفضل صاحب لواى حضرت امام حسين عليه‌السلام بود.

زوجه حضرت ابوالفضل لُبابه و از او دو پسر داشت بنامهاى عبيدالله - فضل و اعقاب حضرت ابوالفضل از فرزندش عبيدالله است و نسل عبيدالله از حسن و نسل حسن از پنج پسر بود: عبدالله قاضى مكه و مدينه - عباس خطيب - حمزة الاكبر - ابراهيم - فضل.

ابراهيم بن حسن از فقهاء و ادباء و از زهّاد زمان بود و فضل بن حسن مردى فصيح اللسان و خيلى شجاع و متدين بود و بقيه اولاد آن سرور در كتاب عمدة الطالب تفصيلا آمده است.

نقل شده وقتى حضرت على عليه‌السلام به برادر خود عقيل فرمود تو به انساب عرب آشنا هستى زنى براى من اختيار كن كه مرا فرزندى بياورد فحل و شجاع عرب باشد، عقيل عرض كرد ام البنين كلابيّه را تزويج كن كه شجاع تر از پدران او هيچكس در عرب نبوده پس حضرت او را تزويج كرد كه چهار پسر شجاع از او متولّد شد.

از جمله شهدا جناب ابوالحسن على اكبر است كه 17 يا 18 يا 19 يا 27 ساله در كربلا سال 61 قمرى شهيد شد مرة بن منقذ شمشيرى بر فرق نازنين زد كه طاقت نشستن در روى اسب از او رفت و خود را در گردن اسب انداخت دشمنان بدنش را با شمشير پاره پاره كردند تا شهزاده از اسب افتاد.

مادر على اكبر ليلى دختر ابى مرة بن عروة بن مسعود ثقفى است و بعضى از مورخين نوشته اند حضرت على اكبر زن و اولاد داشته و از امام سجاد عليه‌السلام بزرگتر بود ما مشروحا در كتاب مستقلى تحقيق كرده ايم.

او جوانى خوش صورت و در طاقت لسان و سيرت و خلقت اشبه مردم به حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و به جميع محامد و محاسن معروف چنانكه ابوالفرج از مغيره نقل كرده يك روز معاويه در ايام خلافتش گفت سزاوارترين مردم به خلافت كيست گفتند جز تو كسى را نمى دانيم معاويه گفت چنين نيست بلكه لايق تر براى خلافت على بن الحسين است كه جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جامع شجاعت بنى هاشم و سخاوت بنى اميه مى باشد، اين سخنان دليل است كه جناب على اكبر در آن زمان نزد اهل شام و ديگران معروف به قداست و محاسن اخلاق بود و او را به شجاعت مى شناختند چنانكه در روز عاشورا چندين نفر را به جهنم واصل كرد با اينكه عطش او را بى تاب كرده بود، مدفن مطهر آن جناب زير پاى پدر بزرگوارش حضرت امام حسين عليه‌السلام مى باشد.

از جمله شهداى روز عاشورا جناب على اصغر است. حضرت امام حسين عليه‌السلام ديد آن طفل از شدت عطش مى گريد حضرت آن كودك را بدست گرفت و مقابل اشقياء آورد فرمود: اى لشكر اگر بر من رحم نمى كنيد بر اين طفل رحم نمائيد امام در تكلّم بود حرمله لعين تيرى به جانب آن طفل رها كرد از يك گوش تا گوش ديگر طفل را ذبح نمود امام عليه‌السلام گريست عرض كرد اى خدا حكم كن بين ما و بين قومى كه دعوت كردند ما را يارى كنند ولى ما را كشتند خطاب آسمانى رسيد يا حسين او را بگذار كه از براى او مرضعه اى در بهشت است.

از جمله شهداء جناب حرّ بود.

جناب حرّ بعد از مكالمه با عمر بن سعد و تنبّه، خدمت امام حسين عليه‌السلام مشرف شد و استتابه نمود و حضرت قبول نمودند حرّ اجازه جنگ خواست امام عليه‌السلام را وداع نمود و بر لشكر سياه دل حمله كرد چندين نفر از لشكر و بزرگان لشكر عمر بن سعد را به درك واصل گردانيد و بعد ضربه اى به سر حرّ وارد آوردند كه جناب حر بزمين افتاد نوشته اند امام به بالين حر رسيد كه رمقى مانده بود امام روى حر را پاك مى كرد و مى فرمود آفرين بر تو اى حرّ تو حرّى همچنانكه مادرت نام گذاشته تو در دنيا و آخرت آزاد هستى و دستمالى بر سر جناب حرّ بست و سر حرّ در دامن امام بود كه روح پاكش به بهشت برين پرواز كرد و نوشته اند كه پس از واقعه كربلا اقرباى حرّ بدن مبارك را در جائيكه به شهادت رسيده بود دفن كردند.

روشن است كه قبر مبارك سالار شهيدان حسين بن على عليه‌السلام در كربلا زيارتگاه ملائك و شيعيان و شيفتگان آن بزگوار است.

در امالى صدوق ج 1 ص 324

محمد بن مسلم مى گويد از امام باقر عليه‌السلام و از امام صادق عليه‌السلام شنيدم كه هر دو فرمودند خداوند در عوض شهادت امام حسين عليه‌السلام امامت در ذريّه او و شفا در تربت او (مراد خاك اطراف قبر مبارك است) و استجابت دعا را در كنار قبر او قرار داد و روزهاى زائران را از وقت بيرون رفتن از خانه هاى خود تا وقت برگشتن آنها از عمر ايشان محسوب نمى كند.

حائر

در حائر امام حسين عليه‌السلام سه قول است:

1- آنچه ديوار صحن احاطه كرده.

2- زير قبّه.

3- قبّه و آنچه به آن متصل است از عمارات و مقتل و مسجد و خزينه ها و غيرها، ولى به نظر مرحوم شيخ عباس قمى قول اول روشن تر است و ظاهر كلمات علماء نيز همين است (سفينة ج 1 ص 358)

در كامل الزيارة ص 273 از ابى هاشم جعفرى، گفت داخل شدم حضور امام هادى در حاليكه تب داشت و مريض بود فرمود كسى از دوستان ما به حاير بفرستيد مرا دعا كند من از خانه خارج شدم و على بن بلال را ديدم و به او اطلاع دادم و خواهش كردم كه او برود گفت سمعا و طاعةً، ولى مى گويم امام هادى افضل از حاير است زيرا او مانند حسين امام است اگر خودش را دعا كند افضل از دعاى من است من سخنان او را به امام هادى رساندم امام فرمود رسول خدا افضل از بيت و حجر بود ولى بيت را طواف مى كرد و حجر الاسود را استعلام مى نمود براى خدا مكانهائيست كه دوست دارد در آن مكانها دعا شود و حاير از آنهاست.

### شفاء در تربت:

كامل الزيارة ص 275،

امام صادق عليه‌السلام فرمود: فى طين قبر الحسين عليه‌السلام الشفاء من كل داء و هوالد و اءالاكبر.

كامل ص 278.

امام صادق عليه‌السلام فرمود ان فى طين الحاير الذى فيه الحسين شفاء من كل داء و امانا من كل خوف.

كامل ص 286.

امام صادق عليه‌السلام فرمود كل طين حرام على بن آدم ما خلاطين قبر الحسين عليه‌السلام من اكله من وجع شفاه الله تعالى.

كامل ص 286.

امام صادق عليه‌السلام فرمود من باع طين قبر الحسين عليه‌السلام فانّه يبيع لحم الحسين عليه‌السلام و يشتريه.

شرح الزّيارة لا بى المعالى ص 1 ج 2.

امام موسى بن جعفر عليه‌السلام فرمود: از خاك من اخذ نكنيد براى تبرّك زيرا هر خاك براى ما حرام است مگر تربت جدم حسين زيرا خداوند آنرا شفاى شيعيان و دوستان ما قرار داده.

از عمر حساب نمى شود:

كامل ص 136، امام صادق عليه‌السلام فرمود انّ ايام زائرى الحسين عليه‌السلام لا تحسب من اعمارهم و لا تعدّ من آجالهم.

اَنَا قتيل العبره.

امالى صدوق ص 83 عن ابى بصير عن الصادق عليه‌السلام \*عن آبائه عليهم السّلام قال قال ابو عبدالله الحسين بن على عليه‌السلام انا قتيل العبرة لا يذكرنى مؤمن الّا استعبر يعنى شهادت من سبب اشك ريختن است مؤمنى مرا ياد نمى كند مگر اشك آن جارى مى شود و اين روايت را ابن قولويه در كامل ص 108 آورده و در بعضى روايت فقط انا قتيل العبرة آمده.

سجده بر تربت امام حسين عليه‌السلام

در تظلم الزهراء ص 224 نقل از مصباح، معاوية بن عمار روايت مى كند امام صادق عليه‌السلام كيسه ابريشمى زردى داشت كه در آن تربت امام حسين عليه‌السلام بود وقت نماز آنرا به سجاده اش ريخت و سجده كرد سپس فرمود السجود على تربة الحسين عليه‌السلام يخرق الحُجب السّبع سجده به تربت امام حسين عليه‌السلام مورد قبول واقع مى شود.

لؤ لو و مرجان ص 17 پيامبر اسلام فرمود: انّ لقتل الحسين حرارة فى قلوب المؤمنين لا تبرد ابدا، البته بجهت شهادت حسين عليه‌السلام در قلبها حرارتى ايجاد شده كه هيچوقت سرد نمى شود.

زيارت امام حسين عليه‌السلام

امالى صدوق ص 87: عن ابى الحسن موسى بن جعفر عليه‌السلام قال من زار قبر الحسين عارفا بحقه غفر الله له ما تقدّم من ذنبه و ما تاءخّر هر كس امام حسين را عارفا بحقه زيارت كند تمام گناهان او آمرزيده شود شبهاى پيشاور ص 532 در اخبار معتبره فريقين از عايشه و جابر و انس و ديگران رسيده كه پيامبر فرموده من زارالحسين بكربلا عارفا بحقّه وجبت له الجنّة هر كس امام حسين عليه‌السلام را عارفا بحقه در كربلا زيارت كند بهشت بر او واجب است.

تذكر: در ثواب الاعمال صدوق صفحه 221 آمده:

محمد بن يحيى العطّار عمّن دخل على ابى الحسن على بن محمد الهادى عليه‌السلام من اهل الرّى قال دخلت على ابى الحسن العسكرى عليه‌السلام فقال اين كنت؟ فقلت: زرتُ الحسين عليه‌السلام قال اما انّك لوزرت قبر عبدالعظيم عندكم لكنت كمن زارالحسين بن على عليه‌السلام يعنى محمد بن يحيى از كسيكه به حضور امام هادى مشرف شده و خودش از اهل رى بود نقل مى كند كه آن شخص مى گويد به حضور امام هادى رسيدم فرمود كجا بودى عرض كردم به زيارت امام حسين عليه‌السلام رفته بودم حضرت فرمود آگاه باش اگر تو قبر عبدالعظيم را زيارت مى كردى مثل اينكه امام حسين را زيارت مى كردى.

درباره اين حديث بايد گفت اولا يا اين حكم مخصوص همين مرد بود شايد اعتقادى به مقام شامخ حضرت عبد العظيم نداشته اين در صورتى است كه حديث را واقعا از امام بدانيم والّا اين مرد راوى خود مجهول الحال براى ماست و نمى دانيم كيست و براستى امام چنين فرموده يا نه و ثواب زيارت عبدالعظيم برابر ثواب زيارت مرقد سالار شهيدان حسين بن على عليه‌السلام باشد خيلى بعيد است و اين خبر ضعيف مى باشد.

تذكر: عارفا بحقه يعنى كسى كه معرفت داشته باشد كه آن حضرت امام است و عمل به فرمايشات آن واجب است.

### 3- كشته شدن عبيدالله بن زياد 67 هجرى دركنار نهر خازر نزديك موصل.

چون مختار از سركوبى مخالفان در كوفه فراغت يافت ابراهيم بن اشتر را 8 روز از ذيحجّه سال 66 مانده از كوفه به جنگ عبيدالله به زياد فرستاد اقل لشكرى كه نوشته اند 9 هزار نفر همراه ابراهيم نمود و ابن زياد با لشكر شام به نقل ابن جوزى با سى هزار نفر و به نقل ابن نما هشتاد هزار نفر به جنگ ابراهيم آمدند جنگ شروع شد ابراهيم گفت به سواد اعظم (قلب سياه شام كه ابن زياد در آن بود) حمله بريد همگى حمله بردند تا اصحاب ابن زياد پا به فرار نهادند ابراهيم كه زياد را نمى شناخت حمله كرده و شمشيرى زد و دو نيمه نمود كه پاهايش به طرف مشرق و سر و دست به طرف مغرب افتاد ياران ابن زياد هر چه بود فرار نمودند.

چون جنگ خاتمه يافت ابراهيم گفت من در كنار نهر خازر مردى را كشتم كه زير يك پرچم بود او را تحقيق كنيد كه كيست بعد از جستجو ديدند ابن زياد لعين است كه با ضربت ابراهيم دو نيم شده و سرش را بريدند و جسدش را سوختند يا بدار زدند و آن ملعون 39 سال داشت.

اين جنگ در روز عاشورا سال 67 هجرى اتفاق افتاد كه پس از جنگ صفين اهل شام در هيچ جنگى اين قدر كشته نداده بودند بعد از شمارش هفتاد هزار نفر بودند سر ابن زياد را به پيش مختار آوردند و مختار نيز به محمد بن حنفيّه فرستاد محمد به سجده افتاد و مختار را دعا نمود و او هم پيش امام سجاد فرستاد كه امام غذا ميل مى فرمود سجده شكر بجا آورد و حمد نمود كه خداوند انتقام مرا از دشمنم گرفت، حضرت فرمود مرا نزد عبيدالله بردند كه غذا مى خورد و سر مطهر پدرم را پيش روى خود نهاده بود آن موقع گفتم خدايا مرا از دنيا مبر تا سر ابن زياد را ببينم (منتخب التواريخ ص ‍ 372 و اعيان الشيعه ج 4 سيد محسن امين).

ناگفته نماند كه مادر عبيدالله بن زياد مرجانه نام داشت كه از زنان مشهوره بزنا بود و ابن زياد از يزيد و ابن سعد اخبث و ارذل و بسيار قسىّ بود.

از امام صادق عليه‌السلام منقول است كه پس از حادثه عاشورا هيچ بانوئى از بانوان بنى هاشم سرمه نكشيد و خصاب ننمود و از خانه هيچيك دودى كه چنانچه پختن غذا باشد بلند نشد تا آنكه ابن زياد به هلاكت رسيد و سر او را به ما فرستادند. امام رضا عليه‌السلام مى فرمايد: وقتى ماه محرم فرا مى رسيد ديگر پدرم را خندان نمى ديدم و هر چه زمان مى گذشت بر اندوه و ماتمش افزوده مى شد تا روز عاشورا كه روز مصيبت و حزن ايشان بود.

ابن قولويه در كامل الزيارة با سند معتبر از امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند كه فرمود هيچ زنى در خانواده ما خضاب نكرد و به موى خود روغن نماليد سرمه به چشم نكشيد و موى خود را نياراست تا آنكه سر نحس ‍ عبيدالله را به مدينه فرستادند ما پس از فاجعه خونين عاشورا پيوسته اشك بر چشم داشته ايم و جدّ من امام زين العابدين هر گاه بر ياد پدر خويش ‍ مى افتاد چندان مى گريست كه موى ريشش از اثر اشك مرطوب مى شد و تمام اطرافيان به گريه مى افتادند.

### 4- تولد حضرت ابراهيم دومين پيغمبر اولوالعزم

حضرت ابراهيم خليل الرحمن عليه‌السلام در دهم محرم در بابل عراق در ناحيه كوثى بدنيا آمد مادرش نونا و پدرش تارخ بن ناحور بود.

چنانكه قبلا متذكر شديم نمرود بچه هائيكه بدنيا مى آمد به قتل مى رسانيد لذا مادر ابراهيم بعد از زائيدن مخفيانه در غار بيرون شهر پنهان كرد و گاها مى رفت شير مى داد و مى بوسيد و مى بوئيد و بغل مى گرفت باز به منزل برمى گشت روزى ابراهيم از مادر خواست او را به منزل ببرد مادر بعد از اجازه از همسرش او را به منزل برد بدين ترتيب ابراهيم به خانه برگشت.

ناگفته نماند كه بعضى مورخين در اول ذيحجه نوشته اند چنانكه شهيد در لمعه نوشته، و در تاريخ آمده كه ختنه را حضرت ابراهيم معمول داشت و بعد از آن مطابق آنچه در تورات مى باشد حضرت رسم ملت خود قرار داد و حضرت مسيح نيز ختنه كرد و باز آمده اولين كسى كه اخراج خمس كرد و شاربش را گرفت و نعلين بپا كرد حضرت ابراهيم بود.

### 5- حضرت نوح از كشتى خارج شد (نوشته اند نام نوح عبدالغفار يا عبدالاعلى بود).

حضرت نوح اولين پيغمبر اولوالعزم است اول رجب به كشتى سه طبقه ايكه بطول هزار ذرع و بعرض چهارصد ذرع و به بلندى چهل ذرع بود و چهل سال ساختن آن طول كشيد در يك طبقه حيوانات وحشى و در يك طبقه حيوانات اهلى و در يكى حضرت نوح و مؤمنين قرار گرفتند و مدت شش ماه و ده روز توقف كردند و در دهم محرم كشتى نوح به جودى رسيد و از آن با سرنشينان خارج شدند حضرت نوح چهار پسر داشت كنعان - سام - حام - يافث و سام مردى عفيف و نيك سيرت بود و بعد از طوفان، حضرت نوح قريه ثمانين را بنا نمود باسم هشتاد نفريكه در كشتى بودند و اين قريه بالاى شهر موصل است و اول شهريكه بنا نمود شهر حرّان و بعد شهر شام بود و بعضى نوشته اند اول رجب به كشتى سوار شدند و در هفتم رجب قدم بيرون نهادند.

شيخ عباس مرحوم در مفاتيح الجنان در اعمال روز عاشورا از ميثم تمّار رضى الله عنه حديث مفصلى نقل كرده كه در روز هيجدهم ذيحجه سفينه نوح بر جودى قرار گرفت. كمال الدين ص 523 از امام صادق عليه‌السلام منقولست نوح عليه‌السلام 2500 سال عمر كرده كه قبل از بعثت 850 سال و 950 سال در ميان قومش دعوت كرده و 700 سال بعد از فرو رفتن آب و پياده شدن از كشتى عمر نموده و شهرها را ساخته و اولادش را در آنها جا داده، سپس ملك الموت آمده در حاليكه نوح در زير سايه آفتاب بود سلام نموده نوح عليه‌السلام بعد از دادن جواب سلام، سوال كرده براى چه آمده اى عرض كرد براى قبض روح شما، نوح فرمود بگذار از آفتاب به سايه بروم عرض كرد برويد نوح از آفتاب به سايه رفت فرمود اى ملك الموت من اين قدر كه عمر كردم مثل اينست كه از آفتاب به سايه رفتم پس ‍ قبض روح نما سپس ملك الموت قبض روح نمود امام صادق عليه‌السلام فرمود اعمار قوم نوح 300 سال بود.

حضرت نوح را آدم ثانى و شيخ الانبياء گويند چون نوح بعد از طوفان پدر بسيارى از آيندگان بود لذا آدم ثانى گويند چون در ميان انبياء عمرش از همه بيشتر بود لذا شيخ الانبياء گفتند نوح در ظَهر كوفه دفن شد كه جوار حضرت على عليه‌السلام مى باشد.

### 6- آدم و حوّا از بهشت اخراج شدند

خداوند متعال آدم و حوا را در بهشت جاى داد و فرمود از ميوه ها استفاده كنيد فقط بيك درخت (گندم يا انجير يا انگور يا درختى كه حامل ميوه ها بود) نزديك نشوند يعنى از آن نخورند و اين نهى تنزيهى بود بعبارت ديگر بهتر بود آدم از آن ميوه ها نمى خورد.

شيطان لعين با وسوسه حوّا، آدم را فريفت و از آن درخت خوردند مطابق با روز دهم محرم بود كه از بهشت دنيا اخراج شدند آدم به سر كوه سر انديب و حوّا به جدّه قرار گرفت (بقيّه در سوم ذيحجّه).

### 7- در روز دهم محرم سال 1330 قمرى مطابق با 11 ديماه 1290 شمسى روسها مرد بزرگ و عالم دانا جناب آقاى حاجى ميرزا على ثقة الاسلام رابدار آويختند.

گونسول روس نوشته اى را كه از پيش آماده كرده بود در اين مورد كه جنگ را مجاهدان تبريز آغاز كردند و روسها ناچار شده براى حفظ خود با آنها جنگ كنند و شهر را با جنگ گرفتند و اين نامه را پيش مرحوم ثقة الاسلام نهادند و خواهش نمودند كه مهر كند و به معظم له نويدها از طرف دولت روس ‍ دادند.

و اين امضاء باين جهت بود كه روسها از تبريز نروند و پاسخى به خرده گيرى هاى دولتهاى ديگر در دست داشته باشند به چنين نوشته امضاء شده نيازمند بودند.

گونسول روس ميللر هر چه پافشارى كرد و از در بيم و نويد آمد نتيجه نداد بالاخره آن بزرگوار را روانه باغ شمال (محل روسها) كردند.

مرحوم انگشتر عقيق خود را كه مهر الصلى او بود زير سنگ خرد كرد كه مبادا بعد از كشتن از آن مهر استفاده سياسى كنند.

فرمود همانگونه كه رهبرم اباعبدالله عليه‌السلام بر يزيد بيعت نكرد و شهادت را پذيرفت من نيز به رهبر و پيشوايم اباعبدالله الحسين اقتداء كرده تن به پليدى نداده به بى دينان تسليم نمى شوم و آماده مرگم و روز عاشورا با هفت تن ديگر در ميدان مشق كه اكنون محل دانشسراى پسران است بدار كشيدند و تا عصر روز 11 در چوب دار ماندند و اين مرد بزرگ با شهادت خويش شهر را از تمركز روسها رهانيد و زير بار نفوذ آنها نرفت و اشغال آنها را تنفيذ نكرد و آزادى تبريز مرهون زحمات آن غيور است مرحوم در تبريز و بعد در عتبات تكميل مراحل علميه كرده و در سال 1308 به تبريز مراجعت نمود و مشغول انجام وظيفه شد سپس به دست ظالمين به شهادت رسيد ايشان سه تاءليف داشتند ايضاح الابناء - مرات الكتب - ترجمه عتبى.

### 8- حضرت يعقوب عليه‌السلام به ملاقات يوسف عليه‌السلام رسيد.

يوسف پس از رسيدن به مقام عزيزى مصر يعنى رئيس دولت شدن و آمدن برادران بآن شهر براى خريدن گندم، يوسف بنيامين را در مصر نگه داشت برادران بكنعان رفته و پدر را از اين موضوع باخبر كردند يعقوب نامه اى به عزيز مصر نوشت برادران به مصر آمدند تا يوسف خود را معرفى نمود و گفت به كنعان برويد و پدرم را به مصر بياوريد برادران به كنعان آمدند و دعوت يوسف را ابلاغ كردند.

يعقوب با خانواده در روز 10 محرم بعد از چهل سال فراق از يوسف در ميان لشكريان يكديگر را ملاقات كردند و اشك شوق ريختند و يوسف و يعقوب هر يكى 120 سال عمر كرده و زوجه يعقوب رَحِمَه و زوجه يوسف زليخا نام داشت.

### 9- وفات بشر حافى

بشر بن حارث ملَقب به حافى مردى خوش گذران و از اول عمر با ساز و آواز روزگار مى گذراند روزى حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام از در خانه بشر عبور مى كرد صداى ساز و آواز شنيد در اين اثنا كنيزى از خانه بيرون آمد حضرت پرسيد اينجا خانه كيست عرض كرد خانه بشر حضرت فرمود آزاد است يا بنده عرض كرد آزاد است حضرت فرمود راست گفتى آزاد است كه اينگونه بى پروا بوده و از عذاب خداوند نمى هراسد (يعنى خود را بنده خدا نمى داند) كنيز اين موضوع را به بشر رسانيد بشر پا برهنه از خانه بيرون دويد و خود را به حضرت رسانيد و در حضورش توبه كرد از آن پس كفش نپوشيد و او را حافى گفتند در سال 227 ق در دهم محرم از دنيا رفت و در شوشتر بخاك سپرده شد.

### 10- عمر بن سعد ملعون پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام سر مبارك آن حضرت را بخولى سپرد

تا ديگر سرها را از خاك و خون تميز كرد و بهمراهى شمر بن ذى الجوشن و قيس بن اشعث و عمر و بن الحجاج در روز عاشورا به ابن زياد فرستاد و عمر بن سعد خودش بقيه روز دهم و شب يازدهم و روز يازدهم تا وقت زوال در كربلا بود و بر كشتگان خويش نماز خواند و همگى را دفن كرد.

## روز يازدهم

### 1- رحلت حضرت آدم عليه‌السلام ابوالبشر:

شيث پسر آدم بزرگ شد و به دستور خدا متعال آدم او را وصى خود قرار داد و اسرار نبوت را باو سپرد و فرمود مرا غسل بده و كفن كن و بر من نماز گذار و بدنم را در تابوتى بگذار و تو نيز هنگام مرگ آنچه آموختم به بهترين فرزندانت بسپار بعضى گويند آدم در 930 سالگى وفات كرد شيث او را در تابوتى نهاد و در كوه ابوقبيس دفن كرد تا وقتى كه نوح درزمان طوفان آمد و آن تابوت را با خود برداشت و در كشتى نهاد و بكوفه آورد در شهر نجف الاشرف بخاك سپرده شد قبر آدم و نوح نزديك قبر مولانا امير الامؤمنين عليه‌السلام است چنانكه حوّاء نيز بعد از يك سال مريضه شد 15 روز مرضش طول كشيد و از دنيا رفت در كنار قبر قبلى حضرت آدم بخاك سپردند و حضرت آدم بعد از كشته شدن هابيل بسيار ناله مى كرد و از براى او بزبان سُريانى مرثيه گفت و نزديك وفاتش به حضرت شيث وصيت نمود كه به اولاد خود اين مرثيه را تعليم دهد تا متّعظ شوند شيث به فرزندان خود آموخت تا به يعرب بن قحطان رسيد و او به زبان عربى و سريانى شعر مى گفت مرثيه حضرت آدم عليه‌السلام را به لغت عربى منظم كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تغيّرت البلاد و من عليها |  | و وجه الارض مغيّر قبيح |
| تغيّر كلّ ذى طعم و لون |  | و قلّ بشاشة الوجه الصّبيح |

### 2- حركت دادن اهل بيت از كربلا به كوفه 61 ق

عمر بن سعد ملعون شب يازدهم را تا وقت زوال روز يازدهم در كربلا ماند و بركشته شدگان خود نماز خواند و به خاك سپرد و بعد از ظهر امر كرد دختران رسول خدا را بر شتران سوار كردند و امام سجاد عليه‌السلام را غل جامعه بر گردن زدند و مثل اسيران مى بردند و از قتلگاه عبور دادند.

وقتى چشم زنان به شهدا افتاد فرياد كشيدند و سيلى به صورت خود زدند اشك ريزان از شتران خود را به زمين انداختند.

عليا مخدره زينب كبرى چون نظرش به بدن مبارك امام افتاد سلام داد السّلام عليك يا ذبيحا من القفا سپس نعش برادر را به سينه خود چسبانيد عرض كرد اختك لك الفداء يابن محمد المصطفى و يا قرة عين فاطمة الزهراء بعد با صوتى حزين و قلبى دردناك گفت يا محمداه صلّى عليك مليك السّمآه اين حسين توست كه با اعضاى پاره پاره در خون خويش آغشته است اينها دختران تواند كه اسير كرده اند اين حسين توست كه قتيل اولاد زنا گشته و بدنش بروى خاك افتاده.

سپس شروع به نوحه نمود: پدرم فداى كسى باد كه جراحتش دوا نپذيرد پدرم فداى كسى باد كه با غصه از دنيا رفت پدرم فداى كسى باد كه لب تشنه شهيد شد در روايت ديگرى آمده چون چشم زينب كبرى به قلب و گلوى امام افتاد با دلى سوزان فرياد كرد اى برادر كاش اين تير را به قلب من مى زدند كاش عوض تو مرا نحر مى كردند.

سكينه جسد پدر را دربركشيد چنان ناله مى كرد و عرض مى نمود پدر جان قتل تو چشم دشمنان را روشن و دلشان را شاد كرد پدر جان بنى اميه مرا در كوچكى يتيم كرد اى بابا زمانيكه شب شد چه كسى مرا حمايت مى كند اى پدر گوشواره هايم را غارت و عبايم را ربودند.

كفعمى نقل مى كند كه سكينه فرمود چون بدن نازنين پدرم را در آغوش ‍ گرفتم حالت اغماء به من رخ داد در آن حال شنيدم پدرم مى فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شيعتى مهما شربتم ماء عذب فاذكرونى |  | او سمعتم بغريب او شهيد فاندبونى. الخ |

ناگفته نماند ما مختصرى از حالات مخدرات موقع عبور از قتلگاه را نوشتيم طالبين به كتب مربوطه مراجعه نمايند.

### 3- وفات آية الله ابو منصور حسن بن يوسف بن مطهر حلى مشهور

بعلامه حلى در حله و در نجف اشرف بخاك سپرده شد در سال 726 قمرى.

اين بزرگوار رئيس علماى شيعه اماميه حاوى فروع و اصول جامع معقول و منقول ماحى آثار ملحدين و علامه على الاطلاق بود شهرت جهانى اين مرحوم كافى به معرفى اين معظم است و تصانيف و تآليف او مزين كتابخانه علماى بزرگ است مرحوم قريب به صدوبيست كتاب از خود بيادگار گذاشته از جمله:

تبصرة المتعلمين - الفين - غاية الاصول - تذكرة الفقهاء - كشف المراد و غيرها.

و اين بزرگوار از امثال خواجه نصير الدين طوسى و كاتبى قزوينى و حكيم منطقى شافعى تحصيل علم كرده است نقل شده كه علامه در حاليكه كودك بود بدرجه اجتهاد رسيد و مردم منتظر بودند كه او مكلف شود تا تقليد كنند.

يكى از علماى اهل سنت كه استاد شيخ بود در ردّ مذهب شيعه كتابى نوشته بود و در مجالس آنرا مى خواند و اضلال مى كرد به كسى نمى داد كه مبادا كسى از علماى شيعه واقف شود ورد بنويسد علامه چاره مى انديشيد كه آنرا بدست آورد نمى داد عاقبت بعد از اصرار و علاقه شاگردى و استادى ويرا برانگيخت كه يك شب به مطالعه بدهد علامه يك شب را غنيمت شمرد و گرفت و بخانه آمد شب مشغول نوشتن شد و نصفى از شب گذشته بود خواب بر علامه غلبه نمود حضرت امام زمان عليه‌السلام آمد و به شيخ فرمود كتاب را بمن واگذار و تو بخواب چون علامه از خواب بيدار شد ديد كتاب تماما نوشته شده بود بعضى نوشته اند كه علامه خسته شده بود خوابيد بعد از بيدار شدن ديد كتاب نوشته شده و بعضى نوشته كه شخصى بصفت اهل حجاز وارد شد سلام داد و به علامه گفت يا شيخ تو خط كشى كن من بنويسم و تا صبح تمام كرد.

اين بزرگوار بر گردن شيعه اماميه حق بزرگى دارد كه سبب شيعه شدن شاه خدابنده و اشخاص زيادى گرديد و اجمال آن قضيه چنين است:

اولجايتو محمد مغولى معروف بشاه خدابنده نوه چنگيز خان حنفى بود بر يكى از زنهاى زيباى خود عصبانى شد و گفت انت طالق ثلاثة تو سه طلاقه هستى و بعد پشيمان شد از علماى عامه پرسيد همگى اتفاقا راى دادند كه طلاق صحيح است و جز مُحِلّل چاره اى نيست.

يكى از وزراء (امير طرمطار) گفت در حلّه عالمى است كه اين طلاق را باطل مى داند علماى عامه گفتند او رافضى است و پيروان او را عقل نيست و شايسته محضر پادشاه نباشد شاه گفت صبر كنيد حاضر كنم و سخنان او را بشنوم كسى فرستاد علامه را از حله آوردند شاه تمام علماى چهار مذهب (حنفى - مالكى - شافعى - حنبلى) را جمع كرد علامه موقع ورود نقشه اى ريخت نعلين خود را برداشت و وارد مجلس شد سلام كرد در پهلوى شاه كه فقط آنجا خالى بود نشست علماى عامه گفتند ما گفتيم كه آنها بى عقلند شاه گفت هر چه اشكال داريد بپرسيد، گفتند چرا وقت آمدن براى شاه خم نشدى جواب داد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هيچ كس جز خدا ركوع نكرد و فرمود ركوع مخصوص خداست و سلام مى كرد و خداوند متعال فرموده فاذا دختلم بيوتا فسلّموا على انفسكم تحيّة من عنداللّه گفتند چرا پهلوى شاه نشستى فرمود جاى خالى غير از آنجا نبود و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده وقتى داخل مجلس ‍ شديد هر كجا خالى باشد بنشينيد گفتند چرا كفش خود را برداشتى و به مجلس شاه آوردى و رعايت ادب نكردى؟ فرمود ترسيدم بعضى از شما صاحب مذاهب اربعه كفش مرا به دزدد چنانچه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دزديدند گفتند اهل مذاهب اربعه در زمان پيغمبر نبودند بلكه بعد از صد سال و اندى پيدا شدند (چنانكه ابوحنيفه در سال 80 متولد و در سال 150 فوت و مالك بن انس در سال 94 متولد و در سال 179 فوت و محمد بن ادريس شافعى 150 متولد و در سال 204 فوت و احمد بن حنبل 164 متولد و در سال 241 فوت).

علامه فرمود شاها شما شنيديد كه اينها اعتراف و اقرار كردند كه هيچ يك از مذاهب و رؤساى مذاهب در زمان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبودند پس سوال كنيد از كجا پيدا شده اند و چرا مذهب را منحصر به خود مى دانند.

شاه از رؤساى مذاهب پرسيد همگى گفتند هيچيك از مذاهب در زمان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبودند بعدها پيدا شده است.

شاه گفت پس در زمان پيغمبر و صحابه چه مذهبى رايج بود و مردم احكام را از كه فرا مى گرفتند علما گفتند ما نمى دانيم، علامه فرمود من مى دانم در زمان پيغمبر از خود آن حضرت و بعد از آن بنا بامر آن بزگوار از على بن ابيطالب عليه‌السلام و بعد از او اولاد طاهرين آن حضرت كه امامان معصومند، سپس شاه از طلاق پرسيد فرمود باطل است بجهت عدم شاهد عادل، و ثانيا سه طلاق با يك صيغه واقع نمى شود. مباحثه ميان علماء شروع شد همگى محكوم گشتند پس شاه مذهب تشيّع را قبول و بنام دوازده امام معصوم عليه‌السلام خطبه خواند و سكّه زد و در تمام بلاد رائج گردانيد.

## روز دوازدهم

### 1- دفن شهداء 61 ق:

مرحوم شيخ مفيد در ارشاد صفحه 258 مى فرمايد عمر بن سعد از كربلا بسوى كوفه روانه شد جماعتى از بنى اسد كه در اراضى غاضريّه منزل داشتند به مقتل آن حضرت آمدند (ظاهرا) بر اجساد شهداء نماز خواندند و ايشان را دفن كردند باين طريق كه امام را در همان موضع كه معروفست و حضرت على بن الحسين (على اكبر) را در پائين پاى امام عليه‌السلام و از براى ساير شهداء حفره اى در پائين پا كندند و در آن حفره دفن نمودند و حضرت ابوالفضل عليه‌السلام را در راه غاضريّه در همان مكان كه اكنون معروف است دفن كردند ولى از نظر شيعه حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام در واقع آمد نماز خواند و دفن نمود چنانكه امام رضا در جواب گروه واقفيّه تصريح نموده كه در كتاب انصار الحسين صفحه 104 توضيح داده شده و در بصائر الدرجات صفحه 225 در ضمن حديثى از امام صادق عليه‌السلام استفاد مى شود كه در موقع دفن سرور شهيدان امام حسين عليه‌السلام پيامبر اسلام و حضرت على عليه‌السلام و امام حسن وامام سجاد و ملائكه حضور داشتند و يارى مى نمودند.

### 2- وفات امام زين العابدين بقول شيخ بهائى (غير مشهور).

### 3- ورود اهل بيت عصمت بكوفه 61 ق:

چون بابن زياد خبر رسيد كه اهل بيت بكوفه نزديك شده اند امر كرد سرهاى شهدا را كه عمر بن سعد از پيش فرستاده بود خارج كرده و پيش ‍ روى اهل بيت ببرند و با هم به شهر درآورند و در كوچه و بازار بگردانند تا سلطنت يزيد بر مردم معلوم شود مردم كوفه چون از ورود اهل بيت خبردار شدند از كوفه بيرون آمدند و اهل بيت را سوار بر شتران وارد كوفه نمودند و زنان كوفه براى تماشا بالاى بامها رفته بودند زنى از بام صدا زد من اىّ الاسارى انتنّ شما از كدام مملكت و قبيله هستيد گفتند نحن اسارى آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچون آن زن اينرا شنيد هر چه چادر و مقنعه داشت آورد و برايشان پخش نمود مخدرات گرفتند و خود را با آنها پوشانيدند.

بروايت مسلم گجكار قريب به چهل محمل روى چهل شتر در روى آنها زنان و اطفال بودند و سيد سجاد عليه‌السلام مريض بر شتر برهنه نشسته و خون از رگهاى گردنش جارى بود اهل كوفه گريه مى كردند حضرت با صداى ضعيف مى فرمود شما بر ما گريه مى كنيد پس ما را چه كسى كشت.

سهل گويد چون وارد كوفه شدم ديدم بوقها زده مى شد و پرچمها افراشته ناگاه لشكر وارد شد صداى ضجه و ناله برخاست و سرهاى شهدا را كه بر فراز نيزه نصب كرده بودند آوردند در پيش سرها سر مبارك امام حسين مثل ماه مى درخشيد.

امام در نوك نيزه آيه مباركه را تلاوت مى نموده ام حسبت انّ اصحاب الكهف و الرقيم كانوا من اياتنا عجبا، سهل گويد گريه كنان گفتم يابن رسول الله رأسك اعجب يعنى تكلم رأس شريف تو از قصه اصحاب كهف و رقيم عجيب تر است پس جناب زينب مردم را امر به سكوت نمود و خطبه اى شروع كرد در حاليكه همه خاموش بودند و ما آن خطبه را در انصار الحسين ايراد كرده ايم.

### 4- وفات شيخ صفى الدين سيد اسحق اردبيلى 735 ق در اردبيل.

كنيه اين مرحوم ابوالفتح و لقبش شمس الدين و از مشاهير صوفيه و جدّ اعلاى سلاطين صفويّه است و از اين خانواده ده نفر به سلطنت رسيده و سلاطين صفويّه را بسبب انتسابشان باو صفويّه گويند و قبر اين مرحوم در اردبيل مى باشد و نزد او جماعتى از اولاد و احفادش دفن گرديده از جمله شاه اسماعيل و شاه خدابنده و شاه عباس اول و غيره و تمام سادات صفويّه از نسل اين بزرگوار است و نسب شيخ صفى الدين به حضرت امام موسى بن جعفر عليه‌السلام مى رسد باين ترتيب:

هوابن سيد امين الدين جبرئيل بن محمد صالح بن سيد قطب الدين بن صلاح الدين رشيد بن محمد الحافظ بن سيد عوض شاه الخواصّ بن سيد فيروز شاه زرين كلاه بن سيد نورالدين محمد بن سيد شرف شاه بن تاج الدين حسن بن سيد صدرالدين محمد بن سيد مجد الدين ابراهيم بن جعفر بن محمد بن اسماعيل بن ناصر الدين محمد بن شاه فخر الدين احمد بن سيد محمد الاعرابى ابن محمد قاسم بن حمزه بن الامام موسى الكاظم عليه‌السلام.

## روزه چهاردهم

### 1- ظهور دولت ساسانيّه

كه اول ايشان اردشير بابكان پسر بابك بن ساسان اصغر است كه او هم به ساسان بن بهمن بن اسفنديار مى رسد.

### 2- ابن زياد

به يزيد نامه نوشت و جريان كربلا را گزارش داد 61 قمرى و سؤ ال نمود با سرهاى بريده و اسراء چه كند.

## روز پانزدهم

### 1- ظهور دولت صفويّه 906

قمرى كه اول ايشان شاه اسماعيل فرزند حيدر و تاريخ جلوسش مطابق با كلمه مَذهبُنا حَق است و آخر ايشان سلطان حسين صفوى در سال 1140 قمرى به قتل رسيد مى باشد كه تقريبا 234 سال سلاطين صفويّه حكومت كرده اند.

### 2- جنگ خيبر:

در سال 7 قمرى جنگ خيبر روى داد كه هفت قلعه داشت: ناعم - قموص ‍ - كتيبه - شِقّ- نَطاة - وَطيح - سُلالم، پيغمبر اسلام بعد از مراجعت از حُديبيّه نزديك به بيست روز در مدينه بود فرمود آماده جنگ باشند هزار و چهار صد نفر راه خيبر را پيش گرفتند. و با جنگ بعضى از قلعه ها را فتح نمودند قلعه قموص را محاصره كردند حضرت پيغمبر را درد شقيقه (درد نيمه سر و نيمه روى) پيدا شد كه نتوانست در ميدان حاضر شود هر روز يك نفر را مى فرستاد شب بدون فتح برمى گشت روزى ابوبكر را و روزى عمر را فرستاد همانطور بدون فتح برمى گشتند حضرت فرمود فردا پرچم را به دست كسى دهم او جنگ كننده اى باشد كه فرار نكند دوست مى دارد خدا و رسول خدا را و او را خدا و رسول خدا دوست دارد فردا پرچم را بدست على عليه‌السلام داد حضرت على عليه‌السلام نزديك حصار قموص ‍ رفت و مرحب را كشت و عنتر و مُرّه و ياسر و غير هم را به قتل رسانيد و ديگر يهوديان دروازه قموص را بستند و به آنجا پناهنده شدند على عليه‌السلام آن در آهنين را از جا بركند و بر خود سپر قرار داد و جنگ نمود سپس بر خندق پل كرده لشكر عبور كردند و بعد 40 ذراع به پشت سر پرتاب نمود و جنگ خيبر را در 24 رجب نيز نوشته اند.

در سال 7 قمرى پس از جنگ خيبر موقعيكه حضرت پيامبر بنواحى خيبر رسيد حضرت على عليه‌السلام را به نزد يهوديان خيبرى فرستاد خداوند در دل ساكنان قريه فدك رعبى افكند به قصد امان يافتن از اين بيم به قولى نصف فدك و به روايتى تمام آن را به رسول خدا دادند چون فدك به نيروى نظامى فتح نشد لذا به مالكيّت خاص رسول خدا درآمد.

جبرئيل نازل شد و گفت خداوند مى فرمايد كه حق ذوالقربى را بدهد حضرت فرمود خويشان من كيست و حق آنها چيست عرض كرد، فاطمه، پس بستانهاى فدك را باو ده پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فاطمه را به نزد خود خواند و نامه اى نوشت كه آن نامه را بعد از رحلت حضرت به ابوبكر نشان داد و فرمود اين نامه رسول خدا راجع به من و فرزندانم است. ولى بعد از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر از زهراء عليه‌السلام گرفت. مرحوم صدر در كتاب فدك در تاريخ از صواعق محرقه نقل مى كند كه عمر در آغاز خلافتش به ورثه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سپرد.

باز عثمان بعنوان معاش به مروان حكم بخشيد، در زمان خلافت معاويه آنرا سه بخش نمود سهمى به مروان حكم و سهمى به عمر و بن عثمان و سهمى به فرزند خود يزيد داد و در حكومت مروان حكم تمام آن به اختيار وى درآمد بعد در دست عمر بن عبدالعزيز قرار گرفت او فدك را به فرزندان فاطمه برگرداند سپس عبدالملك آنرا از بنى فاطمه گرفت تا انقراض دولت آنها در اختيار بنى مروان بود ابوالعباس سفّاح با قيام خود و به چنگ آورى خلافت فدك را به عبدالله بن حسن بن حسن بن على عليه‌السلام سپرد بعد از او منصور از آنها گرفت پس از مدتى مهدى بن منصور به خاندان فاطميّين داد بعد موسى بن مهدى از دستشان گرفت از اين پس در دست عباسيّون بود تا نوبت خلافت به مأمون رسيد در سال 210 آنرا به فاطميان داد و بعد از آن حكومت به متوكل عباسى رسيد فدك را از فاطميان گرفت و به عبدالله بن عمر و بازيار بخشيد و او بشران را به مدينه فرستاد درختهاى خرما را در فدك بريد و پس از بازگشت فلج گرديد، بدين ترتيب رابطه فدك و فاطميان با خلافت متوكل عباسى و بخشيدن آن به بازيار به پايان مى رسد.

ناگفته نماند كه فدك قريه اى در حجاز است و فاصله آن تا مدينه در آن زمان سه روز راه بود اين قريه سرزمين يهودى نشين بود كه طائفه اى از يهوديان در آن زندگى مى كردند و درآمد فدك ساليانه در حدود بيست و چهار هزار يا هفتاد هزار دينار بود چنانكه در بحار نوشته شده.

### علتى كه امير المؤمنين بعد از رسيدن به خلافت فدك را ترك كرد.

(بحار جلد 29 صفحه 395 - علل الشرايع جلد 1 صفحه 154)

1- عن ابى بصير عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال قلت له لِمَ لم ياخذ اميرالمؤمنين عليه‌السلام فدك لمّا ولى الناس؟ ولاىّ علّة تركها؟ فقال

لانّ الظالم و المظلومة قد كانا قدما على اللّه عزّ و جلّ و اثاب اللّه المظلومة و عاقب الظالم فكره ان يسترجع شيئا قد عاقب اللّه عليه غاصبه و اثاب عليه المغصوبة.

2- عن ابراهيم الكرخى قال سئلت ابا عبداللّه عليه‌السلام فقلت له لاىّ علة ترك امير المؤمنين عليه‌السلام فدكا لمّا ولى الناس؟ فقال: للاقتداء برسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لمّا فتح مكه و قد باع عقيل بن ابى طالب داره فقيل له: يا رسول اللّه الّا ترجع الى دارك؟ فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و هل ترك عقيل لنا دارا انّا اهل بيت لا نسترجع شيئا يؤ خذ منّا ظلما فلذلك لم يسترجع فدكا لمّا ولّى.

3- عيون ج 2 ص 86 على بن الحسن بن على بن فضال عن ابيه عن ابى الحسن الرضا عليه‌السلام قال سئلته عن امير المؤمنين لِمَ لَمْ يسترجع فدكا لمّا ولىّ امر النّاس؟ فقال لانّا اهل بيت اذا ولينا اللّه عزّ و جلّ لا ياءخذ لنا حقوقنا ممن ظلمنا الّا هو و نحن اولياء المؤمنين انّما نحكم لهم و ناءخذلهم حقوقهم ممّن يظلمهم و لا ناخذ لانفسنا.

ثانيا لو ارجع عليه‌السلام فدكا لاتّهم بالخيانة و اغتنام الفرصة حيث كان اكثر الناس فى ذلك الزمان على ضلال و جهالة و كانوا يعتقدون صحة الاولين او على الاقل احتمالهم صحته.

يعنى على بن الحسين از پدرش نقل مى كند كه از حضرت امام رضا عليه‌السلام سوال كردم راجع به اينكه چرا حضرت على فدك را نگرفت امام رضا عليه‌السلام فرمود زمانيكه على عليه‌السلام ولىّ امر مسلمين شد فرمود زمانيكه خداوند ما را ولىّ نمود حقوقمان را نمى گيرد از كسى كه بما ظلم كرده مگر خدا و ما اولياء مؤمنين هستيم البته حكم مى كنيم براى مؤمنين و حقوقشان را مى گيريم از كسى كه ظلم كرده اما براى خودمان نمى گيريم.

## روز شانزدهم

### تحويل قبله.

پيامبر اسلام از اول بعثت سيزده سال در مكه معظمه به طرف بيت المقدس ‍ نماز خواند و بعد از هجرت به مدينه منوره هفده يا نوزده ماه باز به طرف بيت المقدس ايستاد بعضى از يهوديان به پيامبر ايراد كردند كه تو تابع قبله ما هستى پيامبر سخت غمناك شد و دوست داشت كه خداوند قبله را تغيير دهد در شب روى مبارك را به طرف آسمان برگرداند و منتظر امر خدا بود روز شانزدهم محرم به مسجد بنى سلمه رفت و مشغول نماز ظهر به طرف بيت المقدس بود در ركعت دوم جبرئيل نازل و عرض كرد:

قد نرى تقلّب وجهك فى السّماء الخ (بقره آيه 144) يعنى مى بينم كه رويت را به سوى آسمان برگردانده اى و منتظر وحى راجع به قبله هستى پس ما بر مى گردانيم به قبله اى كه راضى باشى پس برگردان رويت را به طرف مسجد الحرام، جبرئيل از دست پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفت و به كعبه معظمه برگرداند و اين قضيّه بعد از رجوع پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بدر در سال دوم هجرى اتفاق افتاد و آن مسجد به ذوالقبلتين مشهور است كه قبله اى به طرف شمال و قبله اى به طرف جنوب مى باشد ولى در قرب الاسناد ضمن خبرى آمده كه در نماز عصر بود ناگفته نماند كعبه معظمه را بانى اوّل: ملائكه بعد به ترتيب حضرت آدم - اولاد آدم - حضرت ابراهيم - قبيله جرهم - قصى بن كلاب پدر عبد مناف - بناء قريش - بناء عبدالله بن زبير - بناء حجاج بن يوسف - بناء سلاطين روم - بناء پادشاهان روم در سال 1030 قمرى.

بعضى نوشته: كه اول ياقوتى احمر بود در وقت طوفان بآسمان برده شد بعد حضرت ابراهيم مأمور گرديد بيت را به سازد.

بعضى نوشته: چون توبه آدم را خداوند قبول كرد حضرت آدم بر بهشت از دست رفته تاءسف مى خورد و غمگين بود خداوند براى تسلّى خاطر خانه اى يك پارچه ياقوت به آدم فرستاد بنام بيت المعمور و آدم به زيارت آن آرام گرفت به روايتى به وقت طوفان به آسمان بردند و به قولى در حين وفات خليفه زمان آن خانه را به آسمان بردند شيث در محل بيت المعمور خانه اى بنا كرد و آن در زمان طوفان خراب شد تا مدت دو هزار سال كم و بيش بر آن گذشت و ابرهيم مأمور شد به اشاره جبرئيل خانه كعبه را بسازد.

ناگفته نماند تحويل قبله در نيمه رجب نيز نقل شده.

## روز هفدهم:

### 1- نزول عذاب به اصحاب فيل:

ابتداى اين موضوع در اول محرم گذشت و بقيه از اين قرار است لشكر ابرهه نزديك خانه خدا رسيد و در جلو فيل عظيم الجثّه را نگه داشتند اين فيل بر جاى ماند و حركت نكرد بالاخره آنرا كنار زدند لشكر حركت كرد.

از درگاه خداوند متعال مرغان گروه گروه مأموريت يافتند كه همه لشكر را نابود كنند و هر يك حامل سه عدد گل پخته مانند سنگ يكى در منقار و دو عدد ديگر در پاها يكى در پاى راست و ديگرى در پاى چپ بود كه با هدف گيرى خيلى دقيق هر يك سنگ بر فرق يك نفر از لشكر ابرهه فرود مى آورد و نابود مى كرد بالاخره همه لشكر هلاك شدند و ابرهه فرار كرد و نزديك نجاشى آمد قضيه را گفت و سر بلند كرد ديد يكى از همان مرغان بالاى سر اوست به نجاشى نشان مى داد كه اين مرغان بودند هنوز سخنش ‍ تمام نشده بود هدف گِل آن مرغ قرار گرفت و هلاك شد.

خداوند متعال قضيه اصحاب فيل را در سوره فيل به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيان مى فرمايد.

بسم الله الرحمن الرحيم الم تر كيف فعل ربّك باصحاب الفيل الخ يعنى آيا نمى دانى پروردگارت باصحاب فيل چه كرد، آيا اراده زشت آنها را از بين نبرد، فرستاد خداوند بر آنها مرغ ابابيل را كه سنگى از گل پخته بر ايشان مى انداخت و آنها را مثل كاه (يا برگ) ماءكول قرار مى داد.

### 2- تولد فاضل نحرير و متبحّر حاوى فنون شيخ الاسلام محمد بن حسن عاملى مشهور به شيخ بهائى در بعلبك از قراء جبل عامل 953 ق.

ايشان از والد بزرگوارش كه شاگرد شهيد ثانى بود و از ساير اساتيد از جمله ملا عبدالله يزدى و ملا فضل كاشى و ملا على مذهب تلمّذ نمودند تا اينكه در تمام علوم سرآمد فضلاى عصر خود گشت در ميدان مسابقه علوم گوى سبقت از افاضل ربود و مرحوم شيخ شاگردانى مثل ملا محسن فيض و فخر الدين طريحى و غير هما داشتند و نسب شريف مرحوم به حارث همدانى مى رسيد كه از اصحاب حضرت على عليه‌السلام بود اين بزگوار تآليف كثيره داشت از جمله خلاصة الحساب - حبل المتين - كشكول - صمديّه - تهذيب - تشريح الافلاك - وجيزه و جامع عباسى و غيرها كه مجموعا 94 كتاب مى شود و بعضى از مورخين تولد مرحوم شيخ را در 17 ذيحجه نوشته اند.

## روز نوزدهم

### 1- (در امالى صدوق صفحه 99)

ابن زياد لعين اهلبيت عصمت عليه‌السلام را در كوفه محبوس نمود و به يزيد نامه فرستاد كه با سرهاى بريده و اسراء چه كند.

يزيد در جواب نوشت اهلبيت و سرها را به شام بفرست، ابن زياد لعين روز نوزدهم سال 61 ق طبق دستور يزيد اسراى كربلا يعنى خاندان طهارت را با سرهاى مقدس به سوى شام روانه كرد.

### 2- به روايت صدوق

حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام را جُعده ملعونه مسموم كرد و بعد از چهل روز حضرت رحلت نمودند.

## روز بيست و يكم

حضرت فاطمه زهراء به خانه حضرت على عليه‌السلام انتقال يافت در اوائل سال سوم از هجرت و زفافش واقع گرديد و در اول ذيحجة الحرام سال دوم هجرى عقد بسته شده بود و حضرت زهراء 9 يا 10 ساله بود كه به منزل امير المؤمنين انتقال يافت بنابر اين بعد از يك ماه و 21 روز از عقد گذشته بود كه عروسى شفيعه روز جزا انجام يافت.

شمس الضحى ص 137 ملخصه: مرويست كه در شب زفاف فاطمه هنگام بردن به خانه على عليه‌السلام پيامبر اسلام از پيش روى آن معظمه و جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل در اطراف سيده عالم و هفتاد هزار ملائكه از دنبال سيده عالم تسبيح گويان مى رفتند و حمزه و عقيل و جعفر و ساير بنى هاشم با شمشيرهاى عريان و زنان مهاجر و انصار از قفاى فاطمه رهسپار بودند تا به منزل سيد اوصياء رسيدند جناب ام السّلمه اشعارى خواند و عايشه هم مى خواند:

انّ اباها و ابا اباها قد بلغا فى المجد غايتاها واها لهذا العيش واها واها

سفينة اِلبحار ج 1 ص 664: اسماء (بنت عميس) گويد.

موقعيكه وفات خديجه نزديك شد گريه مى كرد گفتم آيا تو گريه مى كنى در حاليكه سيده زنان دنيا هستى و همسر پيامبر و آن بزگوار به تو بشارت بهشت داده.

فرمود من به حال دخترم فاطمه مى گريم كه شب زفاف در نزد زنان بايد زنى باشد كه به كارهاى او برسد و فاطمه جوان است مى ترسم كسى نباشد كه به كارهاى او برسد گفتم اى خانم من عهد مى كنم اگر تا آن وقت ماندم، بجاى تو به كارهاى او برسم چون شب زفاف فاطمه رسيد پيامبر آمد دستور داد همه خارج شدند فقط من ماندم وقتى كه پيامبر مى خواست خارج شود سياهى مرا ديد گفت تو كيستى عرض كردم اسماء (بنت عميس) فرمود آيا نگفتم كه بيرون روى عرض كردم بلى يا رسول اللّه پدر و مادرم فداى تو باد من قصد خلاف ندارم لكن عهد كرده ام با خديجه كه شب زفاف بعوض او به فاطمه برسم حضرت گريه نمود پس فرمود ترا به خدا براى كار در اينجا ماندى عرض كردم بلى واللّه، حضرت به من دعا فرمود.

ناگفته نماند اسماء كه در شب زفاف حضرت فاطمه اجازه گرفت كه در كنار فاطمه بماند اسماء بنت يزيد بن سكن انصارى بود نه بنت عميس زيرا بنت عميس با شوهرش جعفر بن ابيطالب در وقت عروسى فاطمه در حبشه بودند و در سال هفتم هجرى روز فتح خيبر به مدينه آمدند و زفاف حضرت زهراء در سال سوم هجرى اتفاق افتاد.

بعد از زفاف، على و فاطمه به حضور رسول خدا رسيدند و درخواست نمودند تا درباره كارهاى زندگى و اداره امور خانه آن بزرگوار تعيين تكليف نمايد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كارهاى داخل خانه را فاطمه و كارهاى بيرون از منزل را على عهده دار گردد آنوقت فاطمه مى گويد خدا مى داند من از اينكه كارهاى بيرون خانه به من واگذار نشد چقدر خوشحال شدم.

## روز بيست و دوم:

### 1- وفات شيخ طوسى مرحوم:

ابو جعفر محمد بن حسن بن على طوسى شيخ مطلق امام الفرقة بعد الائمه رافع اعلام الشريعة كه صيت شهرت او مستغنى از تعريف است.

شيخ طوسى از اكابر علماى اماميّه و از ثقات و اعيان فرقه محقّه مى باشد ايشان فقيه اصولى و محدّث و رجالى و كلامى و مفسّر واديب كم نظير مى باشد و مرد بسيار جليل القدر و عظيم المنزله و از تلامذه مرحومين شيخ مفيد و علم الهدى است و اولين كسى است كه حوزه مباركه نجف اشرف را پايه گذارى نمود و مركز علم قرار داد.

مرحوم قريب به سى و هفت كتاب نوشته از جمله: تهذيب - استبصار - تبيان در تفسير - عدة الاصول - فهرست - اختيارات الرجال - غيبت شيخ طوسى - مبسوط - مختصر المصباح در ادعيه - مايعلل و مالا يعلل در علم كلام - ملا يسع المكلف الاخلال به در اصول و فروع و غيرها.

مرحوم در سال 385 ق در رمضان متولد و در سال 460 در 75 سالگى در بيست و دوم محرم در نجف الاشرف وفات نمود و سه تن از شاگردانش او را غسل داده و طبق وصيّت در خانه خود دفن كردند و حول مرقد شريفش ‍ مسجديست كه مسجد طوسى گويند بر ديوار آن اشعار چند نوشته شده از جمله:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا مرقد الطوسى فيك قدِ انْطوى |  | مُحى العلوم فكنت اطيب مرقد |

مرحوم بيش از سيصد مجتهد شيعه شاگرد داشته و از عامّه زيادتر از خاصّه بود.

در كتب فقه واصول و اخبار با نبودن قرينه مقصود از لفظ شيخ مرحوم شيخ طوسى مى باشد و منظور از شيخ در منطق و كلام و حكمت ابو على سينا است، و مراد از شيخ در علم بلاغت ابوبكر عبدالقادر جرجانى مى باشد.

### 2- كشته شدن سلطان حسين صفوى:

آخر سلاطين صفويّه بود در زمان سلطنت او فتنه افاغنه و محاصره ايشان شهر اصفهان را شروع شد تا اهل شهر مضطر شده و دروازه ها را گشودند افاغنه بر شهر وارد گشتند و خون عده اى از اعيان و بزرگان دولت صفويّه را ريخته و سلطان حسين را با برادران و فرزندان حبس نمودند در آن حال سلطان محمود افغان مُرد و سلطان اشرف جاى او نشست بدستور او قريب به 500 حمام و مدرسه و مسجد و مدرسه را خراب كردند چون در سلطنت خود ضعفى ديد از اصفهان حركت كرد و دستور داد سلطان حسين را در حبس كشتند و بى غسل و بى كفن گذاشتند و اهل عيالش را اسير و اموالش ‍ را به غارت بردند، مردم بعد از زمانى جنازه سلطان حسين را به قم برده و نزد پدرش بخاك سپردند 1140 ق، و سلاطين صفويّه 234 سال سلطنت كردند.

## روز بيست و سوم:

### انتباه اصحاب كهف از خواب 309 ساله خود:

در تاريخ آمده كه اهل انجيل تعدى و طغيان آغاز كردند تا اينكه بت پرستيدند و فواحش آغاز نمودند ولى جمعى در دين حضرت عيسى عليه‌السلام ماندند و در زهد و عبادت مى كوشيدند، پادشاهى بود دقيانوس كه بت پرست و طاغى و از دين عيسى منع مى كرد و تابعين آن حضرت را مى كشت تا به شهر افسوس رسيد كه اصحاب كهف در آنجا بود و جائى بنا كرد براى بت ها كه معبود او بودند و اهل شهر را تكليف به پرستيدن مى كرد هر كس قبول مى نمود خلاصى مى يافت و گرنه كشته مى شد و شش جوان از بزرگ زادگان از شهر بيرون رفتند و در نمازگاه خود مشغول عبادت گشتند دقيانوس را خبر دادند ايشان را حاضر كردن و تهديد نمود كه بدين من آئيد وگرنه كشته مى شويد يكى از ايشان گفت ما جز به خدا پرستش نمى كنيم دقيانوس گفت چون شما جوان هستيد چند روز مهلت مى دهم تا فكر كنيد دقيانوس از شهر خارج شد و آن شش جوان قدرى از خانه پدر مال جهت خرج برداشتند و از شهر بيرون رفتند و در راه چوپانى ديدند با سگى، چون چوپان از حال ايشان مطلع شد با آنها آمد و سگ را هر قدر راندند نرفت و با ايشان آمد، نزديك آن شهر كوهى بود اينجلوس مى گفتند و غارى بنام رقيم داشت اندرون آن غار به عبادت مشغول شدند و سگ بر در غار خوابيد و يكى از ايشان بنام تملين (يا تمليخا) به شهر ميرفت و مايحتاج آنها را مى خريد تا خبر رسيد دقيانوس بازگشته و در تجسس ايشان است جوانان بر خدا توكل كردند و سر به سجده نهادند خواب غلبه كرد و 309 سال خوابيدند تا دقيانوس هلاك شد و پادشاه مؤمن بنام بناموس به آن شهر آمد و خداوند آنها را از خواب بيدار نمود نشستند و بر يكديگر سلام نمودند چنان پنداشتند كه يك روز يا بعضى از روز را خوابيده اند و تمليخا را براى گرفتن طعام به شهر فرستادند او پول زمان دقيانوس را به فروشنده داد و زبان آنها را نيز درست نمى فهميد سپس قضيّه كشف شد به شاه خبر دادند و بعد از تحقيق از حالات آنها مطلع شد و خداوند را شكر نمود كه از آيات خود به ما نشان داد كه روز قيامت چطور زنده خواهيم شد.

در مجمع البيان آمده كه اصحاب كهف هفت نفر بودند به نامهاى:

مكسلمينا - تمليخا - مرطولس - نينونس - سارينونس - دربونس - كشوطبنونس (چوپان) و نام سگ اصحاب كهف قطمير و رنگش سياه و سفيد بود و غار رقيم نزديك شهر افسوس كه اكنون يا در ازمير تركيه يا در نزديكى پايتخت اردن يعنى شهر عمان مى باشد.

## روز بيست و پنجم:

شهادت فخر السّاجدين امام زين العابدين على بن الحسين عليه‌السلام 95 قمرى مشهور در اين روز بود در اثر زهريكه وليد با هشام بن عبدالملك به آن مظلوم داد قبر شريفش در بقيع مى باشد و عمر با بركتش 57 سال و سال وفات آن مظلوم را سنة الفقهاء مى گفتند از كثرت وفاتِ علماء و فقهاء باين نام ناميدند، والده معظمه اش شهر بانو دختر يزد گرد بن شهريار بود كه بعد از تولد امام عليه‌السلام به رحمت الهى واصل شد و امام را يكى از كنيزان امام حسين عليه‌السلام پرستارى نمود.

دختران يزد گرد كسرى در عهد خليفه ثانى اسير شده به مدينه آوردند عمر گفت اين دخترها را بايد فروخت شهر بانو متاءثر شد و بر جدّ بزرگ خود خسروپرويز به زبان پهلوى بد گفت كه اگر او به نامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توهين نمى كرد كار باينجا نمى كشيد عمر چون زبان پهلوى نمى دانست گمان كرد به او دشنام مى دهد خواست تندى كند حضرت على عليه‌السلام فرمود از حكم تو ناراحت شد و به جدّ خود پرويز نفرين كرد و حكم الهى در اينگونه بردگان كه از خانواده بزرگ باشند غير از آن حكم است كه توگفتى مگر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نفرمود بزرگ هر قوم را گرامى داريد عمر گفت تكليف چيست يا ابالحسن حضرت فرمود خود ايشان را مختار بايد كرد تا هر كس را انتخاب كنند از سهم او در غنيمت حساب گردد شهربانو امام حسين عليه‌السلام و خواهر ديگرش عبدالله بن عمر و خواهر سوّمى محمد بن ابى بكر را انتخاب كرد.

نوشته اند دختر يزد جرد شاه زنان نام داشت بعد از مسلمان شدن و تزويج به امام حسين عليه‌السلام شهر بانويه ناميدند و در حال نفاس به امام زين العابدين از دنيا رفت.

امام زين العابدين پانزده اولاد داشت يازده پسر و چهار دختر، و يك زن بنام فاطمه دختر حضرت امام حسن عليه‌السلام كه والده امام محمد باقر عليه‌السلام بود داشتند و بقيه ام ولد بودند.

## روز بيست و هشتم:

ورود امام جواد عليه‌السلام به بغداد به دستور معتصم عباسى 220 ق. معتصم برادر مأمون در 17 رجب سال 218 قمرى خليفه شد و از كثرت استماع فضائل حضرت جواد عليه‌السلام حسد در سينه او شعله ورد گشت تا حضرت جواد را به بغداد طلبيد آن حضرت موقعيكه اراده بغداد كرد امام على النقى عليه‌السلام را جانشين خود نمودند و در ميان شيعيان نصّ بر امامت آن جناب فرمودند و با دل خونين مفارقت نموده و سال 220 ق در 28 محرم از مدينه به بغداد تشريف آوردند.

## روز سى ام:

هارون در 187 ق بر برامكه غضب كرد و برامكه سقوط نمودند و علت سقوط برامكه واقعا شركت در قتل حضرت امام موسى بن جعفر عليه‌السلام و ظلمهائيكه بر آن حضرت كرده بودند اين موضوع در اول صفر نيز نقل شده.

# صفر المظفّر

## روز اول

### 1- شهادت جناب زيد بن على بن الحسين عليه‌السلام

121 قمرى (بنا به نقل شيخ مفيد).

امام زين العابدين عليه‌السلام 11 اولاد ذكور داشت يكى زيد بن على كه بعد از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام از برادران ديگر افضل و مادرش ام ولد بود، او مردى عابد و سخى و شجاع و براى طلب خون امام حسين عليه‌السلام قيام كرد و به جانب كوفه رفت قرّاء و اشراف با او بيعت كردند زيد در زمان خلافت هشام بن عبدالملك خروج نمود و يوسف بن عمر ثققى عامل عراق از جانب هشام آماده جنگ شد بعد از شروع جنگ اصحاب زيد بيعت را شكستند و فرار كردند زيد با جماعت كمى جنگ مى نمود تا شب فرا رسيد و هر دو لشكر از جنگ دست كشيدند و زيد زخم بسيار خورده وتيرى هم بر پيشانى آن مظلوم رسيده بود حجامى آوردند تا تير را از پيشانى او بيرون آورد همينكه تير را بيرون آوردند روح شريف زيد به عالم بقا پرواز كرد جنازه او را برداشتند و در نهر آبى دفن نمودند و قبرش را از خاك و گياه پر نمودند و آب بر رويش جارى ساختند به حجام توصيه كردند به كسى نگويد وقتى كه صبح شد حجام نزد يوسف بن عمر رفت و جاى دفن را نشان داد يوسف بعد از سه روز قبر را شكافت و جنازه را بيرون آورده سرش را جدا كرد به هشام فرستاد، هشام نوشت كه زيد را برهنه بدار كشد او را در كناسه (جائى در كوفه) برهنه به دار آويختند بعد از زمانى هشام به يوسف نامه نوشت كه جثه زيد را به آتش بسوزاند و خاكسترش را بباد دهد، و موقع شهادت 42 سال داشت (در روز دوم صفر نيز نقل شده).

ناگفته نماند فرقه زيديّه خود را اتباع زيد مى دانند و بعد از امام زين العابدين به امامت او قائلند و عقيده آنها اين است كه هر علوى فاطمى كه عالم و زاهد و شجاع باشد و خروج به شمشير كند و مردم را دعوت نمايد آن امام است.

جناب زيد در زمان خلافت هشام بن عبدالملك اموى به واسطه فشار و ظلم بنى اميه در كوفه خروج كرد و شربت شهادت نوشيد لذا او را امام دانند و پيروى او را بر خود واجب دانند.

اما جناب زيد هيچ وقت ادعاى امامت نكرد و از سادات بزرگ بنى هاشم بود و در زهد و علم و فضل و فهم و دين و ورع و عبادت و شجاعت و سخاوت برجسته قوم خود بود آن بزرگوار خود را تابع و مطيع برادرش ‍ حضرت باقر عليه‌السلام مى دانست.

### 2- ورود اهل بيت عصمت و طهارت و رأس مبارك امام حسين عليه‌السلام و ساير شهداء به شام 61 ق.

به دستور ابن زياد ملعون حاميانش رؤ س مباركه شهدا را به نيزه زده و در پيش روى اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى بردند و ايشان را شهر به شهر و منزل به منزل با شماتت و ذلت كوچ مى دادند و هر گاه يكى از زنان يا كودكان مى گريست نيزه دار با كعب نيزه بر سر ايشان ميزد تا در اول صفر به شام رسانيدند آن روز بر بنى اميه عيد و بر آل محمد روز عزا و بر شيعيان آنها روز حزن بود سپس فرمان داد تا رؤ س شهدا را در ميان محامل و شتران حرم نگهدارند و از دروازه ساعات كه محل اجتماع مردم بود وارد كرده تا مردم بيشتر نظاره كنند.

اجمالا سر مقدس حضرت سيد الشهداء را در طشتى از طلا به پيش يزيد نهادند و بقيه سرها را هم به مجلس وارد نمودند كه يزيد شاد شد و كردند آنچه كردند و شد آنچه شد اَلا لعنة اللّه على القوم الظالمين.

### 3- جنگ صفين 37 ق:

در اول صفر سال 37 قمرى روز چهارشنبه جنگ صفين در صحراى صفين آغاز گرديد يعنى جنگ على عليه‌السلام با معاويه و اهل شام (قاسطين)، از هر دو طرف مردم بسيار كشته شدند نزديك بود تمام لشكر معاويه از بين بروند كه معاويه با عمر و بن عاص با مشورت يكديگر حيله انديشيدند كه قرآن را بر سر نيزه ها زنند و برابر لشكر على عليه‌السلام بايستند و بگويند بيائيد قرآن حكومت كند.

چنان كردند و بسيارى از لشكر حضرت على از جنگ دست كشيدند و ناگاه اشعث بن قيس با بيست هزار نفر از ميان لشكر على عليه‌السلام حركت كردند در حالتيكه پيشانيهاى ايشان از كثرت سجود پينه بسته بود و بعضى حافظ قرآن بودند گفتند اهل شام راست مى گويند حضرت فرمود چون قتل شان نزديك است حيله مى كنند اگر اينها به قرآن ايمان داشتند اين قدر مردم كشته نمى شدند گفتند يا على به حكميّت قرآن راضى باش والّا تو را مى كشيم على عليه‌السلام فرمود اينها قصدشان قرآن نيست قرآن را بهانه كردند حضرت هر چه نصيحت داد قبول نكردند چون چنين ديد فرمود اختيار با شماست باتفاق لشكر معاويه عمر و بن عاص از آن لشكر انتخاب شد و حضرت فرمود عبدالله بن عباس هم از اين لشكر واگر راضى نيستيد مالك بن اشتر نخعى برود اشعث و جماعت قرآء لشكر على عليه‌السلام گفتند ما راضى به حكميّت اين دو نفر نيستيم بلكه به ابوموسى اشعرى راضى هستيم حضرت غضبناك شد فرمود لا راءى لمن لا يطاع.

يادآورى مى شود اشعث بن قيس فتنه حكمين در صفين و خروج خوارج در جنگ نهروان است، زوجه اش ام فروه دختر ابوبكر و دخترش جعده قاتل امام حسن عليه‌السلام و پسرش محمد بن اشعث به جنگ امام حسين عليه‌السلام حاضر شد و خود آن ملعون شريك ابن ملجم در قتل حضرت على بود و 40 روز بعد از شهادت على عليه‌السلام در كوفه به جهنّم واصل شد.

ابوموسى با عمر و بن عاص در دومة الجندل كه قلعه ايست بين مدينه و شام جمع شدند تا حكم كنند عمر و بن عاص به ابوموسى گفت معاويه پسر مرد آزاد شده از طرف پيغمبر است و حضرت على عليه‌السلام قاتل عثمان را در جوار خود پناه داده من معاويه را از خلافت خلع مى كنم تو نيز على را از خلافت خلع كن بعد از خلع ايندو اگر صلاح باشد عبدالله بن عمر را به خلافت نصب كنيم و اگر صلاح نباشد امر را بشورى گذاريم.

ابوموسى پسنديد و گفت فردا نزد مردم حاضر شويم و اين سخن را بگوئيم، فردا ابوموسى به عمر و بن عاص گفت تو بايست و معاويه را از خلافت خلع كن عمر و عاص مكار گفت من هرگز بر تو پيشى نمى گيرم تو در ايمان و هجرت از من اسبق هستى، عبدالله بن عباس گفت اى ابوموسى اين مرد تو را فريب داد ولى ابوموسى گوش نداد و گفت اى مردم من على و معاويه را از خلافت خلع كردم كسى را كه اهل به خلافت مى دانيد انتخاب كنيد انگشتر خود را از دست بيرون كرد و گفت من على را از خلافت خارج كردم، عمروبن عاص گفت اى مردم آنچه ابوموسى گفت شنيديد منهم على را از خلافت خلع كردم و خلافت را بر معاويه بن ابى سفيان ثابت نمودم كه احق است از على، من انگشتر خود را در نصب معاويه در انگشت مى كنم، سپس ‍ ابوموسى و عمروعاص به يكديگر فحش و دشنام دادند و دست به گريبان شدند.

ابوموسى از ترس اصحاب امير المؤمنين عليه‌السلام و شماتت مردم بر ناقه خود سوار شد و به مكه معظمه رفت و مجاور بيت الله الحرام گرديد.

و حضرت امير المؤمنين عليه‌السلام به كوفه و معاويه به شام برگشت، بعضى گويند اين جنگ صد و ده روز طول كشيد و بعضى گويند 14 ماه، صفين موضعى است كنار شط فرات بين موصل و حلب قرار گرفته.

در حبيب السير آمده بعد از قضيّه حكمين عده اى اظهار كردند كه اين تحكيم خطاست و ما كسى را به امامت احق و اولى از على عليه‌السلام نمى شناسيم هر كس را كه غير از على باشد رفض مى كنيم يعنى ترك مى كنيم و اين جماعت به روافض مشهور شدند.

### تذكر:

1- عمر و بن عاص در جنگ صفين بالاى منبر به صداى رسا گفت اى ارتش على و معاويه، هشيار باشيد همان طوريكه من انگشتر را از انگشت كوچك دست راست خارج مى كنم و به انگشت كوچك دست چپ مى نمايد على را از خلافت عزل و معاويه را به خلافت نامزد كردم از آن زمان معاويه دستور داد پيروان من انگشتر را به انگشت كوچك دست چپ نمايند (برخلاف دستور شرع).

2- عده اى از علماى اهل سنت نوشته اند كه اسم سنّى را معاويه بر تابعين خود نهاد در ساليكه على عليه‌السلام شهيد شد مردم به سر معاويه جمع شدند معاويه به اينها اهل سنت ناميد يعنى اهل طريقت زيرا اتفاق كردند به اطلاعت معاويه بعد از اينكه بر طريقه على عليه‌السلام بودند.

## روز سوم

ولادت با سعادت امام محمد باقر عليه‌السلام 57 قمرى در مدينه و عده اى در اول ماه صفر نوشته اند.

## روز چهارم

1- بدستور يوسف ثقفى حاكم كوفه بعد از سه روز زيد بن على بن الحسين عليه‌السلام را از قبر بيرون آورده و سرش را بريدند و به دار آويختند 121 ق و شرحش در اول صفر گذشت.

2- انقراض خلافت بنى عباس 656 ق.

مستعصم باللّه سى و هفتمين از خلفاى عباسى و آخرين خليفه در چهارم صفر سال 656 ق هلاك شد خلاصه موضوع از اين قرار است:

هلاكوخان برادر خود را به جهت تسخير بغداد روانه ساخت ابن علقمى وزير شيعه و مورد علاقه خليفه بود به مستعصم گفت مصلحت نيست سالى اين قدر از اموال به لشكر مصرف مى شود خوبست لشكريان بشغل و صنعتى مشغول شوند كه مخارج آنها جزء خزانه سلطنتى گردد خليفه چون پول دوست بود قبول كرد و ابن علقمى مشورت كرد كه چه كنم گفت لشكر مغول نمى تواند سپاه بغداد را شكست دهد و خليفه را غافل كرد.

خبر رسيد كه سپاه هلاكوخان نزديك بغداد رسيد، لشكرى به مقابله هلاكوخان فرستاد جنگ مغلوبه شد از ابن علقمى مصلحت پرسيد گفت بايد خليفه خود برود و با اجناس نفيسه و نقود امر را به مسالمت خاتمه دهد.

مستعصم چهارم صفر با دو پسرش و بسيارى از علماء و سادات پيش ‍ هلاكوخان رفتند چون وارد شدند خليفه و دو پسرش را گرفتند به اتفاق صلاح در قتل خليفه ديدند لذا امر كرد خليفه را با جمعى از عباسيين به قتل رسانيدند و بعد از او احدى از عباسيين پرچم خلافت بر پا ننمود و عباسيين پانصد و بيست و چهار سال سلطنت كردند و 37 نفر از آنها حكومت كرده.

## روز هفتم:

### 1- ولادت با سعادت حضرت امام موسى بن جعفر عليه‌السلام در منزل ابواء بين مكه و مدينه سال 128 ق

والده معظمه آن حضرت حميده از بانوان دانشمند بود و لقب شريف اين بزرگوار كاظم و كنيه مشهورش ابوالحسن و ابوابراهيم است.

### 2- وفات سيّد اجل علامه نسب شناس جمال الدين سيد احمد بن على بن حسين بن على بن مهنا بن عنبه اصغر حسنى داودى در كرمان سال 828 ق

از علماى اماميه نسب شناس اوائل قرن نهم و نسب شريفش به 18 واسطه به امام حسن مجتبى عليه‌السلام ميرسد. اين مرحوم صاحب كتاب عمدة الطالب فى نسب آل ابيطالب است و مدت 12 سال نزد سيد بن معيّه تحصيل فقه - حديث - علم نسب و غير ذلك نموده و اين سيّد مقطوع النسل است و دو كتاب عمدة الطالب دارد يكى كبرى و ديگرى صغرى و كتاب انساب آل ابيطالب و التحفة الجماليه و تحفة الطالب و بحرالانساب از تاءليفات اوست.

## روز هشتم:

### 1- سلمان فارسى كه نام آن روزبه اصفهانى از قريه جى (ياناجى) بوده در مدائن روز هشتم صفر درگذشت و آن جناب را سلمان محمّدى نيز گويند.

سلمان را رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از يك يهودى به نام عثمان بن اشهل خريد و از قيد بندگى آزاد كرد و آن هم مسلمان شد و به سلمان مرسوم گرديد و مورد عنايت خاص حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود تا جائيكه حضرت فرمود: السلمان منّا اهل البيت، حضرت على عليه‌السلام در موقع رحلت سلمان ره در همان شب از مدينه به طى الارض در مدائن بر سر جنازه او حاضر شد و در روايتى است كه حضرت على عليه‌السلام رداء او را از صورت او برداشت سلمان به صورت آن جناب تبسّمى كرد و سپس حضرت او را غسل داد و كفن كرده نماز خواند و در همانجا دفن نمود و همان شب حضرت على عليه‌السلام به مدينه مراجعت كرد و فعلا قبرش در مدائن با بقعه بزرگ مزار مى باشد، در مقام شامخ سلمان كافيست كه هر وقت جبرئيل بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل مى شد از خداوند متعال به سلمان سلام مى رسانيد و حضرت على عليه‌السلام او را مثل لقمان حكيم مى دانست و امام باقر فرموده او را سلمان فارسى نگوئيد بلكه سلمان محمدى بگوئيد ذلك رجل منّا اهل البيت.

امام باقر عليه‌السلام فرمود ابوذر به خانه سلمان وارد شد در حاليكه او غذا مى پخت با هم صحبت مى كردند كه ظرف غذا برو بزمين افتاد و چيزى از غذا به زمين نريخت ابوذر تعجب كرد و سلمان ظرف غذا را بروى آتش ‍ گذاشت باز مشغول صحبت شدند دوباره ظرف غذا برو به زمين افتاد و چيزى از غذا نريخت ابوذر خارج شد در حال ترس و در فكر بود كه امير المؤمنين عليه‌السلام را ملاقات نمود حضرت فرمود چه باعث شد از نزد سلمان خارج شدى و چه چيز ترا ترسانيد ابوذر عرض كرد سلمان را ديدم كه چنين و چنين مى كرد پس متعجب شدم حضرت فرمود اى ابوذرّ هر گاه سلمان بگويد آنچه مى داند آن وقت مى گوئى خدا قاتل سلمان را رحمت كند اى اباذرّ سلمان باب اللّه در زمين است هر كس او را شناخت او مؤمن است و هر كس او را انكار كرد كافر مى باشد (يعنى حق را پوشيده است) و سلمان از ما اهل بيت است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود خداوند مرا به محبت چهار نفر امر كرده عرض كرديم آنها كيستند فرمود على عليه‌السلام و سلمان و ابوذرّ و مقدار و مرا امر كرده آنها را دوست بدارم و خبر داده كه خداوندنيز آنها را دوست دارد (سفينه ج 1 ص 7 و 464).

امام صادق عليه‌السلام فرمود نزد پدرم صحبت از ثقيّه شد امام زين العابدين فرمود واللّه لو علِمَ ابوذرّ ما فى قلب سلمان لقتَلَه (سفينه ج 1 ص 446).

توضيح: مراد از مافى قلب سلمان مراتب معرفة اللّه و معرفة النبىّ و الائمه و اسرار محمد و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

1- يا ضمير فاعلى در لقتله به علم و ضمير مفعولى به ابوذرّ برمى گردد يعنى اگر ابوذرّ مى دانست آنچه در قلب سلمان است علم ابوذرّ را مى كشت يعنى عقلش تحمل نمى توانست بكند لذا كافر مى شد و مردم او را مى كشتند و علم سبب قتل او مى گشت يا ابوذر نمى توانست تحمل كند بلكه افشاء مى كرد و به مردم اظهار مى نمود و سبب قتل سلمان مى شد لعدم فهم الناس لمعانيه.

2- يا ضمير فاعلى به ابوذر و ضمير مفعولى به سلمان برمى گردد يعنى اگر ابوذر مى دانست آنچه در قلب سلمان است قادر به كتمان اين علم نبود ظاهر مى كرد چون مردم معانى آنها را نمى دانند سلمان را مى كشتند پس ‍ ابوذر باعث قتل سلمان مى شد يا ابوذر نسبت ارتداد و كذب و سحر به سلمان مى داد و او را مى كشت.

در منتهى الآمال ج 1 ص 83 آمده: امام صادق عليه‌السلام فرمود ادرك سلمان العلم الاوّل و الاخر و هو بحر لا يُنزح و هو منّا اهل البيت يعنى سلمان علم اوّل و اخر را درك كرد و او دريائى است كه هر چه از او برداشته شود تمام نمى شود و او از ما اهل بيت مى باشد.

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود سلمان بحر لا يُنزف و كنز لا ينفد يعنى سلمان دريائى است كه خشك نمى شود و خزينه اى است كه تمام نمى شود.

### 2- شهادت اُوَيس قرنىّ در صفين 37 قمرى

اويس از خيار تابعين و از اصحاب امير المؤمنين عليه‌السلام و يكى از زهاد ثمانيه بود و آنها عبارتند از:

ربيع بن خُثيم - هَرَم بين حيّان - اُوَيس قَرَنى - عامر بن عبد قيس - ابومسلم خولائى - مسروق بن الاجدع - حسن بن ابى الحسن بصرى - سويد بن يزيد، چهار نفر اول از اصحاب على عليه‌السلام و از زهاد و اتقياء بودند و چهار نفر ديگر باطلند.

روايت شده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود تفوح روائح الجنّة من قبل القَرَن و اشوقاه اليك يا اويس القرن يعنى بوهاى بهشتى از جانب قرن مى وزد پس اظهار شوق مى فرمود به اويس قرن و فرمود هر كه او را ملاقات كند از جانب من به او سلام برساند ولى پيغمبر او را نديده بود.

اويس در يمن شتربانى مى كرد و از اجرت آن مادر صالحه خود را نفقه مى داد روزى از مادرش اجازه خواست تا به مدينه زيارت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رود مادرش گفت برو ولكن اگر پيامبر در خانه نباشد توقف مكن اويس چون آمد و پيامبر در خانه نبود به يمن برگشت پيامبر وقتى كه به خانه آمد نورى ديد فرمود كسى آمده عرض كردند از يمن شتربانى آمده بود اسم او اويس و سلام فرستاد برگشت حضرت فرمود آرى اين نور اويس است كه در خانه ما هديه گذاشته و رفته.

اويس با قباى پشمى و با شمشير و سپر نزديك حضرت على عليه‌السلام آمد عرض كرد يا على دستت را بده بيعت كنم فرمود به چه قسم بيعت مى كنى عرض كرد بسمع و طاعت و قتال در مقابل شما تا شهيد شوم يا آنكه خداوند فتح بدهد حضرت فرمود اسم تو چيست عرض كرد اويس، فرمود تو اويس قرنى هستى عرض كرد بلى فرمود اللّه اكبر شنيدم از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود يا على تو درك مى كنى مردى را از امت من كه اسم او اويس قرنى است و به شهادت از دنيا مى رود و داخل مى شود در شفاعت او مثل قبيله ربيعه و مضر سپس اويس در جنگ صفين در ركاب على عليه‌السلام شهيد شد.

### 3- نزول آيه مباركه ((واتّقوا يوما تُرجعون فيه الى اللّه)) مشهور آخرين آيه از قرآن است و بعد از 21 روز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رحلت نمودند.

## روز نهم:

### 1- شهادت عمار بن ياسر در جنگ صفين 37 قمرى.

عمّار مكنّى به ابى يقظان از بزرگان اصحاب رسول خدا و از اصحاب على عليه‌السلام و سر تا پاى مملوّ از ايمان بود عمار در صفين به ميدان آمد و جنگ را شروع نمود و پى در پى حمله مى كرد و رجز مى خواند تا جماعتى از اهل شام به گرد او آمدند و ابوالعاديه زخمى ببر تهيگاه او زد بى تاب شد و به صف خويش مراجعت نمود آب خواست غلامش كاسه اى شير آورد عمار گفت صدق رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حقيقت اين سخن پرسيدند گفت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده بود آخر چيزيكه از دنيا روزى تو باشد قدحى شير است، عمار بياشاميد و روحش به عالم بقاء پرواز كرد و على عليه‌السلام آمد سر او را به زانوى مبارك گذاشت و فرمود انّا للّه و انّا اليه راجعون و بر او نماز خواند و با دست مبارك دفن نمود عمار 90 يا 91 سال داشت كه شهيد شد.

مادر عمار سُميه بود كه از زنان فاضله و در راه اسلام بسيار صدمات ديد مشركين قريش اذيت ها مى كردند تا از حضرت پيامبر دست بكشد آخر الامر ابوجهل او را سبّ كرد و حربه اى زد و شقّه نمود و او اولين زنى است كه در اسلام شهيد شد و پدر عمّار به نام ياسر را قريش در مكه آن قدر زدند كه از دنيا رفت و او اولين شهيد از مردان بود.

ناگفته نماند ابوجهل را فرعون اين امّت گويند و نامش عمر و بن هشام بود پيامبر ابوجهل مكنّى نمود پسرش عكرمه به اسلام مشرف شد ولى ابوجهل روز جنگ بدر كافر از دنيا رفت.

### 2- جنگ نهروان 39 ق:

در سال 39 ق بعد از فراغ از جنگ صفين حرقوص كه او را ذوالثديه مى گفتند و رئيس خوارج بود به زُرعَه و اشعث مى گفت اگر فرصت پيدا كردند با على مقاتله كنند در آن حال على عليه‌السلام لشكر آماده مى نمود به شام رود و با معاويه مقاتله كند.

خوارج بعد از اطلاع در حروراء جمع شدند و عبدالله بن وهب را رئيس ‍ خود كردند و روانه نهروان شدند و على عليه‌السلام نيز به جانب نهروان روانه شد وقتيكه به نهروان رسيد دو فرسخ از خوارج دورتر فرود آمدند، حضرت على عليه‌السلام عبدالله بن عباس و صعصعة بن صوحان و قنبر را فرستاد هر چه نصيحت كردند موثر نشد خود حضرت تشريف برد و احتياجاتى نمود باز تاءثير نكرد آخر الامر تصميم بر جنگ گرفت.

دوازده هزار خوارج (مارقين) كه از كثرت سجود و عبادت پيشانى آنها پينه بسته و شبها قائم و روزها صائم بودند ولى چون به جهالت عبادت مى كردند كافر شدند و بر امام عليه‌السلام خروج نمودند اما هشت هزار نفر به لشكر حضرت على عليه‌السلام ملحق گشتند و 3901 نفر كشته شدند و از لشكر حضرت على عليه‌السلام نه نفر شهيد شدند، حضرت قبلا به اصحاب خود فرموده بود جنگ مى كنيم و از ما ده نفر كشته نمى شود و از آنها ده نفر نمى ماند و در ميان كشته شدگان ذوالثديه را پيدا كردند حضرت فرمود الله اكبر پيامبر به من دروغ نگفته بود و نهروان ناحيه اى است وسيع ميان واسط و بغداد.

3- وفات فقيه اصولى و اديب شيخ عبدالرحيم كليبرى انصارى قرجه داغى از علماى بزرگ قرن 14 در آذربايجان در 62 سالگى سال 1334 قمرى و در قبرستان سيد حمزه به خاك سپرده شد ايشان علاوه بر مراتب علمى در قدرت املا و انشاء ممتاز بودند و داراى 12 تاليف مى باشند.

## روز دهم:

وفات عالم و فقيه جليل حاجى ملاجعفر استرآبادى در طهران 1263 ق قريب به سى جلد كتاب تاليف نموده از جمله انيس الواعظين - شفاء الصدور - مواليد الاحكام - مشاكل القرآن و غيرها.

جنازه آن مرحوم را به نجف الاشرف حمل نموده و در ايوان مطهر نزديك قبر علامه حلى مرحوم دفن كردند.

## روز يازدهم: ليلة الهَرير

هَرير يعنى بانگ سگ از سرما، شب يازدهم ماه صفر سال 38 ق سپاه شام در جنگ صفين از شدت سرما مانند سگ صدا مى كردند و اين شب جنگ بسيار شدت يافت و حضرت على بر اسب رسول خدا سوار شده و ذوالفقار در دست و به هر شمشيرى كه مى زد تكبير مى گفت و شجاعى را بخاك مى افكند و چند مرتبه ذوالفقار خميده شد و آن بزرگوار با زانوى مبارك راست مى كرد.

## روز سيزدهم:

روز انتخاب حكمين در صفين 38 ق يعنى انتخاب عمر و بن عاص و ابوموسى كه به نفع معاويه تمام شد و در اول ماه صفر تفضيلا گذشت.

## روز چهاردهم:

### 1- شهادت جناب محمد بن ابى بكر بن ابى قحافه 38 ق:

محمد بن ابى بكر از خواص امير المؤمنين و به منزله فرزند آن حضرت بود زيرا مادرش اسماء بنت عميس است كه اول زوجه جعفر ابن ابيطالب بعد زوجه ابوبكر شد و محمد در سفر حجة الوداع سال 10 هجرى به دنيا آمد و بعد از ابوبكر اسماء را حضرت على عليه‌السلام تزويج كرد و يحيى به دنيا آمد و محمد در كنار آن حضرت تربيت يافت.

و محمد مردى شجاع و مهربان و با فضيلت بود تا جائيكه على عليه‌السلام درباره او فرمود محمد فرزند من است از صلب ابوبكر.

در زمان عمر بن خطاب مصر بدست عمر و بن عاص فتح شد و عمر و حاكم مصر گرديد و عثمان بن عفان خلافت عمر و بن عاص فاتح مصر را عزل و عبدالله بن سعد بن ابى سرح را والى مصر نمود.

در زمان خلافت حضرت على عليه‌السلام قيس بن عباده را كه از جمله اعيان عرب و حاوى انواع فضل و ادب بود و به حكومت مصر ارسال نمود و زمام حكومت بدست قيس افتاد.

به همت قيس تمام مصريان با حضرت على عليه‌السلام بيعت نمودند مگر اهالى قريه خريثا كه همچنان معتقد به عثمان ماندند و به قيس گفتند آنچه از خراج به ما واجب مى شود ادا مى نمائيم مشروط بر اينكه ما را به بيعت على عليه‌السلام تكليف نكنى و قيس مصلحت ديد اين شرط را قبول كند و از طرفى معاويه قيس را به متابعت خويش دعوت كرد اما در او تاثير ننمود عاقبت مايوس گشت و معاويه در مجالس اظهار نمود كه قيس از جمله هواداران ماست و دليل بر صدق اين سخن اين است كه مردم خريثا را كه از طرفداران عثمان هستند به بيعت تكليف ننموده چون اين خبر به سمع على عليه‌السلام رسيد در اثر فشار اطرافيان على عليه‌السلام قيس را از حكومت مصر عزل كرد، و قيس به مدينه رفت و از آنجا به خدمت على عليه‌السلام رسيد، و حضرت به او بيشتر پرداخت و در صفين به على عليه‌السلام يارى نمود حضرت على عليه‌السلام در سال 31 هجرى محمد بن ابى بكر را حاكم مصر نمود و شانزدهم ماه رمضان به مقرّ حكومت وارد شد.

معاوية بن خديج به خون خواهى عثمان برخواست و عده اى بر سر او گرد آمدند و مصر شوريده شد به امام خبر تشنج مصر رسيد حضرت تصميم گرفت كه مالك اشتر را به مصر بفرستد.

عهد نامه اى به مالك نوشت و براى اهل مصر هم نامه اى نوشت و مالك را در سال 38 قمرى به مصر روانه كرد.

معاويه حيله نمود و به دهقان عَريش پيغام داد كه اگر به مالك اشتر زهر بخورانى خراج بيست سال را از تو نخواهم گرفت دهقان دانسته بود كه مالك عسل را دوست دارد مقدارى عسل مسموم براى او آورد و مالك ميل نمود و به شهادت رسيد.

بعضى نوشته اند نافع غلام عثمان در شهر قُلْزُم او را زهر خورانيد و جنازه او را به مدينه حمل نمودند.

بعد از شهادت مالك محمد بن ابى بكر دوباره حاكم مصر شد ولى چون از عزلش دلگير شده بود امام نامه 34 از نهج البلاغه را به اونوشت و او را دلدارى داد و سبب انتخاب مالك را به اطلاع او رساند اين خبر به گوش ‍ معاويه رسيد عمر و بن عاص را در سال 38 قمرى با لشكر به طرف مصر روانه كرد و در نواحى آن معاوية بن خَديج به عمر و پيوست و با محمد بن ابى بكر جنگيدند و محمد مغلوب شد به خرابه گريخت و معاويه بن خَديج او را گرفته و گردن زد و بدن آنرا در شكم الاغ نهاد و بسوزانيد و عمر و بن عاص در مصر حاكم شد و محمد در آن وقت 28 ساله بود چون اين خبر به مادرش رسيد از كثرت غصه از پستانش خون مى آمد و محمد در جنگ جمل و صفين حضور داشت.

(ناگفته نماند كه كنيه مالك اشتر ابوابراهيم و لقب او بسيار است ولى دو لقب مشهور مى باشد اشتر و كبش العراق در يكى از جنگها بر اثر ضرباتى كه از ابومسيكه به او رسيد سر مالك شكافته شد و به پلكهاى چشم او صدمه وارد گرديد و پلك پائين آن دگرگون شد كه عرب اشتر گويد.

و كبش به معناى قوچ شاخ دار كه جلو گوسفندان مى رود و چون مالك سپهسالار لشكر على در عراق بود لذا كبش العراق گويند).

كشى در رجال خود ص 43 گويد زراره از امام صادق روايت كرده كه حضرت فرمود محمد بن ابى بكر با على عليه‌السلام بيعت كرد و از پدر خود تبرى جست ممقانى مرحوم در جلد دوم ص 58 رجال خود گويد ابوبكر در حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جنگ رفته بود و در آن هنگام اسماء بنت عميس زن او بود اسماء در خواب ديد كه ابوبكر سر و ريش خود را خضاب كرده و لباس سفيد پوشيده نزد عايشه آمد و خواب خود را نقل نمود عايشه گريه كرد و گفت اگر خواب تو از رؤ ياى صادقه باشد ابوبكر در اين جنگ كشته شده زيرا خضاب اشاره به خون اوست و پارچه سفيد كفن اوست سپس عايشه با حال گريان نزد پيامبر آمد حضرت از علت گريه او سوال كرد عايشه خواب خود را نقل كرد حضرت فرمود اين تعبيرى كه تو كردى صحيح نيست بلكه تعبيرش اين است كه ابوبكر از اين جنگ سالم برمى گردد و اسماء از او آبستن مى شود و پسرى پيدا مى كند كه نامش را محمد مى گذارد آن پسر دشمن كفار و منافقين خواهد بود و با آنها جنگ خواهد كرد سپس همانطور كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود.

### 2- پايان حكومت بنى عباس 656 ق با مرگ سى و هفتمين خليفه بنى عباس به نام ابو احمد مستعصم بالله و گفته اند مدت حكومت عباسيون 524 سال بود.

3- در ايام دولت القائم بالله عباسى در چهارده صفر سال 434 ق ابوطاهر منجم شيرازى اهل تبريز را گفت به جهت زلزله آفتى عظيم به ساكنان اين شهر مى رسد نگهبان شهر بر خروج مردم فرمان داد عده اى انقياد كرده و فرقه اى از شهر بيرون نرفتند اتفاقا در آن شب زلزله واقع شد كه بيش از چهل هزار نفر در زير خاك ماندند روز ديگر حاكم آذربايجان متصدى عمارت آن شهر شد و ابوطاهر براى تجديد بنا ساعتى اختيار كرد كه طالع وقت برج عقرب باشد و گفت اگر در اين ساعت آغاز نمائيد به واسطه زلزله خراب نشود.

## روز پانزدهم:

وفات شاه طهماسب پسر شاه اسماعيل اول 984 ه در قزوين و به مشهد مقدس نقل و در آنجا دفن شد او مروج مذهب شيعه بود و در 930 به سلطنت رسيد يعنى 54 سال سلطنت كرد.

## روز بيستم:

1- اربعين حضرت اباعبدالله الحسين و ياران باوفايش.

2- ورود اهل بيت عصمت به كربلا 61 يا 62 ق: يزيد ديد اهل شام بيدار شده و آثار كراهت نسبت به يزيد از ديدار ايشان ظاهر گرديد اهل بيت را طلبيد و مهربانى كرد و خود را از قتل امام تبرئه مى نمود و ايشان را در ميان ماندن در شام و برگشتن به مدينه مخيّر گردانيد و اهل بيت مراجعت به مدينه را انتخاب كردند و گفتند بگذار به كشته شدگانمان عزادارى كنيم يزيد گفت آنچه خواهيد بكنيد اهل بيت جامه هاى سياه پوشيدند و زنان هاشميه و قرشيه و زنهاى شام دسته دسته با لباس ماتم ناله و شيون كنان به تعزيت آمده مرثيه خوان آن مجلس با شكوه ام كلثوم دختر حضرت على بود روز هشتم ايشان را خواند و تكليف كرد كه در شام بمانند ايشان قبول نكردند نعمان بشير را خواست و گفت مهياى سفر باش و براى اين زن ها هر چه لازم است مهيا كن و از اهل شام مردى را كه به امانت و ديانت موسوم است با جمعى از لشكر به جهت حفظ اهل بيت در خدمت ايشان بگمارد و به مدينه حركت ده نعمان چنين كرد.

خاندان عصمت موقعى كه از شام به مدينه كوچ داده مى شدند به عراق رسيدند به راهنما گفتند ما را از كربلا ببر، ايشان را از راه كربلا برد چون به قبر پاك حضرت امام حسين عليه‌السلام و ساير شهدآء رسيدند ديدند جابر با جماعتى از طايفه بنى هاشم و مردانى از آل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به زيارت آمده اند.

مخفى نماند كه در ورود اهل بيت به كربلا چند قول است: سال 61 يعنى سال اول - سال 62 يعنى سال دوم - سال 61 ولى روز بيستم نبود روزى از ايام وارد كربلا شدند و جابر را ملاقات كردند و جابر قبلا آمده و در يكى از منازل نزديك كربلا جا گرفته بود.

3- شيخ بزرگوار فقيه اصولى منقولى و معقولى و محقق رفيع الشاءن جعفر شوشترى در موقع برگشتن از خراسان در منزل كرند سال 1303 ق وفات يافت و به نجف الاشرف انتقال داده شد و در يكى از حجرات صحن حضرت على عليه‌السلام به خاك سپردند گويند شب اربعين كه ثناثر نجوم شده بود درگذشت در ارشاد عباد و موعظه و هدايت و امور دينيّه تمام اوقات خود را مصروف مى داشت و 4 كتاب از خود به يادگار گذاشته: منهج الرشاد - مجالس البكاء - اصول دين - خصائص حسنيّه.

## روز بيست و سوم

اشتداد مرض حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و طلبيدن كاغذ و دوات 11 ق:

بلال موقع نماز صبح نداى نماز در داد ولى حضرت از شدت مرض مطّلع نشد عايشه گفت ابوبكر را بگوئيد به نماز برود و حفصه گفت عمر را بگوئيد چون حضرت سخن ايشان را شنيد بسيار غمگين شد و با شدت مرض ‍ برخاست دست بر دوش على عليه‌السلام و فضل بن عباس نهاد با نهايت ضعف و ناتوانى پاهاى خود را مى كشيد تا به مسجد رسيد ديد ابوبكر در محراب ايستاده نماز مى خواند حضرت بدست مبارك اشاره كرد عقب بايست و خود داخل محراب شد و نماز را از سرگرفت و به منزل تشريف آورد و مدهوش شد مسلمانان گريستند حضرت چشم باز كرد و فرمود به من دواتى و كتف گوسفندى بياوريد كه از براى شما نامه اى بنويسم تا بعد از من گمراه نشويد يكى از صحابه برخاست كه دوات و كتف بياورد ثانى گفت برگرد كه اين مرد هذيان مى گويد و ما را كتاب خدا بس است.

2- وفات شيخ اسماعيل بن عباد طالقانى شيعى ملقب به كافى الكفاة و صاحب بن عباد هم مى گفتند پايه فضل و كمال آن مرحوم از آن گذشته كه زبان تواند ثناى او گويد وى اعجوبه دهر و در تشيع و حبّ اهل بيت عليه‌السلام تنهاى زمان بود و اين بزرگوار در رى سال 385 ق وفات يافتند و در اصفهان در خانه خود مدفون شد و قبرش مزار است از آثار معظم له: كتاب محيط - كتاب الاعياد - فضائل النيروز - تذكره - كتاب الوزراء و غيرها.

## روز بيست و پنجم

تعليم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت امير المؤمنين هزار باب از علم 11 ق:

پيغمبر اسلام در حال مرض فرمود بخوانيد يار و برادر مرا، ضعف فراگرفت و آرام شد عايشه گفت بخوانيد ابوبكر را، حضرت چشم باز كرد و نظرش به او افتاد روى مبارك را برگردانيد ابوبكر برخاست و رفت باز حضرت كلام سابق را تكرار كرد حفصه گفت عمر را حاضر كنيد باز حضرت بعد از ديدن او اعراض نمود سومين بار آن كلام را تكرار فرمود ام سلمه گفت بخوانيد على عليه‌السلام را چون حضرت على عليه‌السلام آمد اشاره كرد نزديك من آى پس على عليه‌السلام خود را به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چسبانيد زمان طويلى پيغمبر به على عليه‌السلام راز گفت پس ‍ على عليه‌السلام برخاست و در گوشه اى نشست و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خواب رفت وقتى كه على عليه‌السلام بيرون آمد پرسيدند در اين مدت حضرت به تو چه مى فرمود حضرت على عليه‌السلام فرمود كه هزار باب از علم تعليم من نمود كه از هر بابى هزار باب مفتوح مى شود.

## روز بيست و هشتم:

رحلت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يازدهم سال قمرى در 63 سالگى.

حضرت در خانه ام سلمه بود عائشه آمد با اصرار تمام به خانه اش برد و در خانه عائشه بود كه رحلت نمودند.

ولى در امالى صدوق ص 378 آمده: بلال داخل خانه شد عرض كرد الصّلوة رحمك الله رسول خدا خارج شد و با مردم نماز خفيفى خواند سپس فرمود على و اسامة بن زيد را صدا كنيد ايشان آمدند يك دست مبارك بر شانه على و يك دست بر شانه اسامه گذاشت سپس فرمود مرا به خانه فاطمه ببريد و سر مبارك را به زانوى فاطمه گذاشت الى آخر از اين حديث شريف معلوم مى شود كه حضرت در خانه فاطمه رحلت نمود.

اسامى مباركه آن حضرت

منهج الصادقين در تفسير سوره يس: محمد بن مسلم از امام باقر عليه‌السلام روايت كرده كه حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دوازده نام است از آن جمله در قرآن پنج اسم واقع شده: محمد - احمد - عبدالله - يس - نون.

صافى ص 410

عن الباقر عليه‌السلام انّ لرسول الله عشرة اسماء خمسة فى القرآن الخ.

(تبيان ج 8 ص 441): روى عن على عليه‌السلام انّه قال سمّى الله تعالى النبىّ فى القران بسبعة اسماء: محمد و احمد و طه و يس و المزمِّل و المدثّر و عبدالله.

قبر مبارك آن حضرت در مدينه منوّره كه زيارتگاه عام و خاص است و والده معظمه اش جناب آمنه دختر وهب و والد بزرگوارش جناب عبداللّه بن عبدالمطلب بود و عبدالله هنگام مراجعت از شام چون به مدينه رسيد حالش بهم خورد و در 25 سالگى وفات نمود بدن آن جناب را در دارالنابغه به خاك سپردند كه هنوز آمنه وضع حمل نكرده بروايتى دو ماهه و بقولى هفت ماهه بود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 6 سال داشت كه آمنه در ابواء (نام قريه اى است بين مكه و مدينه) وفات كرد. و بروايت واقدى 4 ماهه بود كه آمنه وفات كرد.

ام ايمن كه نامش بركه دختر ثعلبه زوجه عبيد حبشى بود بعد از عبيد پيامبر او را به زيد بن حارثه داد و از آن اسامة بن زيد به دنيا آمد ام ايمن از صحابيّات و اسامه از اصحاب بود و ام ايمن كنيز عبدالله پدر پيامبر و دايه آن حضرت بود و اول پسرى كه از ام ايمن به دنيا آمد ايمن نام داشت لذا او را امّ ايمن گفتند، آمنه وقتى به عزم ملاقات دائى خود به مدينه مى آمد در معاودت در ابواء وفات كرد و از آنجا تا مكه مكرّمه پيامبر در آغوش ام ايمن بود كه حضرت مى فرمود امّى بعد امّى، و بعد از وفات آمنه عبدالمطلب حفاظت آن حضرت را بعهده گرفت و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 8 ساله بود كه عبدالمطلب نيز از دنيا رفت و ابوطالب تربيت آن را عهده دار شد و در 40 سالگى به رسالت مبعوث گرديد و 13 سال در مكه مردم را دعوت به توحيد نمود و در 53 سالگى به مدينه هجرت و ده سال نيز در آنجا ارشاد كردند.

زوجات پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنچه مشهورند: جناب خديجه - حفصه - عايشه - زينب بنت جحش - ام السلمه - زينب بنت خُزيمه - ام حبيبه - صفيّه - ميمونه - سوده - جويريه كه افضل آنها خديجه بود بعد ام سلمه بعد ميمونه و 7 زوجه اش در مدينه از دنيا رفت و خديجه در مكه و ميمونه در سرف درگذشت و همانجا دفن شد و خديجه و زينب بنت خزيمه قبل از رحلت آن حضرت وفات نمودند ولى عائشه و حفصه و ام السّلمه و ام حبيبه و زينب بنت جحش و ميمونه و صفيه و جويريه و سوده بعد از پيامبر زنده بودند.

تمام همسرانش را در مدينه تزويج كرده مگر خديجه و عايشه و سوده را كه در مكه اختيار نموده و صداق هر يكى را 500 درهم قرار داده بود و زمان وفات نه زوجه مانده بود.

اولاد آن حضرت را سه پسر و چهار دختر نوشته اند: عبدالله ملقب به طيّب و طاهر - قاسم اولين پسر حضرت بود - ابراهيم - زينب - رقيه - ام كلثوم - فاطمه كه همگى از جانب خديجه متولد شده و فقط ابراهيم از ماريه قبطيّه كنيز آن حضرت بود متولد شده و اين كنيز را پادشاه اسكندريّه مقوقس با بغله شهبا و اشياء ديگر به حضور خاتم الانبياء هديّه فرستاده بود، قبل از رحلت آن حضرت همه اولادش از دنيا رفتند مگر حضرت فاطمه زهراء عليه‌السلام.

فاطمه عليه‌السلام را بعلى بن ابيطالب عليه‌السلام و زينب را به ابى العاص بن ربيع تزويج نمود كه امامه متولد شد و حضرت على عليه‌السلام بعد از رحلت حضرت فاطمه با امامه ازدواج نمود و نوشته اند رقيه را به عثمان بن عفان داد و رقيه در زمان جنگ بدر سال دوم هجرى به سبب مرض فوت كرد.

بعضى نوشته اند خداوند به عثمان از رقيه در حبشه پسرى داد عبدالله ناميدند و آن پسر پنج يا شش ساله بود كه خروس چشم او را دريده صورتش آماس كرد و در جمادى الاولى سال چهار قمرى از اثر زخم درگذشت.

بعد از رقيه عثمان با دختر ديگر حضرت بنام ام كلثوم ازدواج كرد و اين خاتون شش سال زوجه عثمان بود از او اولادى نداشت و در سال 9 قمرى ام كلثوم وفات كرد و بعضى نوشته پيش از آنكه به خانه عثمان رود در زمان حيات پيامبر درگذشت و چون عثمان با دو دختر آن حضرت ازدواج كرده بود لذا ذوالنورين به او گفتند و تمام اولاد آن حضرت در مكه و ابراهيم در مدينه متولد شده بود.

خلاصه بعد از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت على عليه‌السلام مباشر غسل و كفن و حنوط آن حضرت شد و فضل بن عباس ‍ آب مى داد و اعانت مى كرد بعدا حضرت على عليه‌السلام به تنهائى پيش ايستاد و بر مفخر موجودات نماز خواند و مردم در مسجد جمع شده بودند و گفتگو مى كردند در باب اينكه چه كسى را در نماز مقدم دارند و در كجا دفن كنند حضرت على عليه‌السلام بيرون آمد فرمود اى مردم پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيشواى ماست در حال حيات و ممات، پس ‍ دسته دسته بيائيد و بر پيامبر نماز بخوانيد و در حجره اى كه وفات نموده در همانجا دفن خواهم كرد زيدبن سهل قبر را كند حضرت على عليه‌السلام و عباس و فضل بن عباس و اسامة بن زيد داخل قبر شدند تا حضرت را دفن كنند طايفه انصار قسم ياد كردند ما را نيز در دفن مصاحبت گردان حضرت اوس بن خولى را كه مردى از افاضل قبيله خزرج بود امر كرد داخل قبر شود حضرت بدن مبارك را برداشت و باوس داد كه در قبر گذارد موقعيكه داخل قبر كرد امر نمود بيرون بيايد و حضرت خودش وارد قبر شد و صورت پيامبر را از كفن بيرون آورد وگونه مبارك را بخاك نهاد.

سنّ شريف 63 و قبر مبارك در مدينه خانه خود است ناگفته نماند كه عده اى از مردم به پيغمبر نماز نخواندند به جهت مشاجره ايكه در امر خلافت بين مهاجر و انصار واقع بود.

و در سبب رحلت آن حضرت دو قول است: بعضى نوشته حضرت مريض ‍ شد ولى در روايتى از امام صادق آمده كه زن يهوديّه آن بزرگوار را در ذراع گوسفندى زهر داد چون قدرى حضرت تناول فرمود آن ذراع به اذن پروردگار خبر داد كه من زهر آلودم سپس حضرت آنرا انداخت و پيوسته زهر در بدن آن سرور اثر مى نمود تا اينكه بهمان علت از دنيا رحلت فرمود.

پيامبر اسلام فرمود انا ابن الذّبيحين يعنى من فرزند دو مردى بودم كه مى خواستند آنها را ذبح كنند (عبدالله پدر آن بزرگوار و اسماعيل پيامبر از اجداد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم).

1- چون ابراهيم خواست به امر خدا اسماعيل را ذبح كند خداوند قوچى فرستاد كه به عوض ابراهيم آنرا ذبح كند و ابراهيم آنرا ذبح نمود.

2- عبدالمطلب وقتى حفر زمزم مى نمود با خود عهد كرد اگر خداوند مرا ده پسر اعطا كند كه در اين كارها مرا يارى كند يكى از آنها را در راه خدا قربانى كنم وقتى او را خداوند 10 پسر اعطا نمود خواست يكى را قربانى نمايد اتفاق كردند كه قرعه بزند به نام هر كدام آمد او را قربانى كنند قرعه انداختند به نام عبدالله آمد برادران و عده اى از قريش مانع شدند قرار بر آن گذاشتند كه به نزد زنى در مدينه كه كاهن بود بروند تا او حكم كند آن زن گفت ديه مرد در ميان شما چقدر است گفتند ده شتر گفت برويد عبدالله را با ده شتر قرعه زنيد اگر به نام شترها آمد آنها را قربانى كنيد واگر به نام عبدالله آمد فديه را زياد كنيد تا قرعه به نام شتر آيد و عبدالله سلامت بماند، بعد از مراجعت در مكه قرعه زدند به نام عبدالله آمد فديه را زياد كردند تا به صد شتر رسيد قرعه بنام شترها برآمد عبدالمطلب راضى نشد باز قرعه زد بنام شترها آمد و صد شتر را به عوض عبدالله قربانى كرد (اين بود كه در اسلام ديه مرد صد شتر مقرّر گشت) و عبدالله نجات يافت، و مقصود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دو ذبح اسماعيل و عبدالله بود كه مى خواستند ذبح كنند.

### 2- شهادت حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام 50 ق:

چون مابين امام حسن عليه‌السلام و معاويه مصالحه شد آن حضرت به مدينه رفت تا ده سال از مدت حكومت معاويه گذشت معاويه عازم شد از براى يزيد ملعون بيعت بگيرد و اين بر خلاف شرائط مصالحه بود لاجرم تصميم گرفت آن حضرت را به قتل برساند چون امام را مانع اجراء نقشه هاى خود مى دانست.

سمى از پادشاه روم طلبيد با صد هزار درهم براى جعده دختر اشعث بن قيس كه همسر آن حضرت بود فرستاد و ضامن شد اگر امام حسن عليه‌السلام را به زهر شهيد كند او را به ازدواج يزيد درآورد.

قطب راوندى مى نويسد امام عليه‌السلام روزه بودند و روز بسيار گرم كه تشنگى بر آن جناب در وقت افطار بسيار مؤ ثر شده آن زن شيرى كه زهر را داخل آن كرده بود آورد و بر حضرت داد و حضرت نوشيد احساس سم نمود و كلمه استرجاع به زبان آورد، حضرت روى به جعده كرد و فرمود اى دشمن خدا كشتى مرا خدا ترا بكشد كه خلفى بعد از من نخواهى يافت و آن شخص ترا فريب داده، در مقابل حضرت طشتى گذاشته بودند و پاره پاره جگر مباركش به آن مى ريخت.

جناده مى گويد به حضرت عرض نمودم چرا معالجه نمى كنى فرمود بنده خدا مرگ را به چه معالجه مى توان كرد و پس از مقدارى موعظه نَفَس ‍ مقدسش منقطع و رنگ مباركش زرد شد، امام حسين نزديك برادرش بود كه اسرار امامت را باو تفويض كرد و در 47 سالگى در سال 50 قمرى روح مقدسش برياض قدس پرواز نمود قبر مباركش در قبرستان بقيع در مدينه مى باشد.

والده معظمه اش حضرت فاطمه زهراء و والد بزرگوارش حضرت على عليه‌السلام و شيخ مفيد ره اولاد آن حضرت را هشت پسر و هفت دختر نوشته است در تاريخ آمده 25 بار حضرت پياده به حج رفته بود و دو يا سه بار تمام مال خود را با فقرا تقسيم كرد.

ناگفته نماند كه نوشته اند معاويه صد هزار درهم را به جعده داد ولى به يزيد تزويج نكرد و گفت مى ترسم به پسرم آن كنى كه با پسر رسول خدا كردى.

سادات طباطبائى

چنانكه ذكر گرديد امام حسن عليه‌السلام هشت پسر داشت يكى حسن مثنى و او صاحب شش پسر بود و يكى از پسرانش ابوالحسن ابراهيم غمر نام داشت (غمر يعنى كريم خوشخوى و جواد).

ابراهيم پنج سال در كمال زحمت و رنج در حبس منصور بود در ماه ربيع الاوّل سال 145 قمرى در زندان به دار بقا انتقال يافت و 69 سال عمر كرد و داراى شش پسر بود يكى به نام اسماعيل است كه احفاء و نسل جناب ابراهيم از اين فرزند مى باشد.

اسماعيل مكنّى به ابوابراهيم و ملقب به ديباج اكبر بود (به جهت كمال حسن او را ديباج ناميدند) اين بزرگوار دو پسر داشت به نامهاى حسن و ابراهيم.

ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم غمر بن حسن مثنى بن امام حسن مجتبى ملقب به طباطبا است زيرا پدرش اسماعيل پارچه اى به او داد و گفت اقطعه لك قميصا او قباء يعنى اين پارچه را پيراهن يا قبا بُبرم چون در آن وقت زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بودگفت طباطبا عوض ‍ قباقبا، از آن وقت ابراهيم به طباطبا ملقب شد و هر كس به اين بزرگوار منسوبست طباطبائى گويند تمام سادات طباطبائى از اولاد امام حسن مجتبى مى باشند.

مرحوم شيخ عباس مى نويسد ابراهيم مردى با جلالت بود و عقايد خود را به امام رضا معروض داشت و خود را از شك و شبهه پاك ساخت.

## روز بيست و نهم

نزول عذاب به قوم حضرت صالح پيغمبر عليه‌السلام بعد از پى كردن ناقه:

حضرت صالح در ميان قوم ثمود زندگى مى كرد اين قوم در خوشى و نعمت به سر مى بردند تا تدريجا بت پرستى و فساد در ميان ايشان شيوع پيدا نمود خداوند صالح عليه‌السلام را براى هدايت ايشان كه از خانواده اصيل و محترم بود فرستاد صالح در شانزده سالگى به سوى قوم مبعوث شد و تا صد و بيست سالگى در ميان آنها بود ولى آن مردم دعوتش را اجابت نكردند و هفتاد بت داشتند آنها را مى پرستيدند.

صالح فرمود يا شما از من چيزى بخواهيد تا از خداى خود بخواهم بدهد و شما مرا تصديق كنيد يا من از معبودان شما چيزى بخواهم اگر اجابت كردند از ميان شما مى روم.

در روز موعود بتها را بر دوش گرفته آوردند گفتند صالح از بت درخواست كن صالح يك يك بت آنها را چند مرتبه خواند جواب ندادند بالاخره صالح فرمود شما از من درخواست كنيد گفتند ما را به كنار اين كوه ببر تا آنجا بگوئيم، صالح آورد، گفتند از پروردگارت بخواه هم اكنون براى ما از اين كوه شتر ماده اى كه قرمز رنگ پر كرك و ده ماه از عمرش گذشته بيرون آورد.

صالح خواست و كوه صداى مهيبى كرده و حركت در آن پيدا شد تا شتر ماده اى با همان اوصاف از كوه خارج شد گفتند اكنون از خدايت بخواه بچه اين شتر را هم بيرون بياورد صالح خواست بچه نيز از كوه بيرون آمد پنج نفر ايمان آوردند ولى بقيه گفتند سحر و جادو بود تا اينكه به فكر كشتن شتر افتادند و علت كشتن آن نيز مورد اختلاف است بعضى گويند يك روز آب آن مكان را شتر مى خورد و به مردم نمى رسيد و روزى مردم استفاده مى كردند و برخى نوشته دو زن به نام قطام و قبال بودند كه به دو نفر معشوق خود به نام قدار و مصدع گفتند با ما نمى توانيد معاشرت كنيد تا ناقه را بكشيد و عده اى گفته اند چون در تابستان آن شتر از دره بيرون مى آمد حيوانات از ترس آن مى گريختند پس مردم در صدد قتل شتر برآمدند.

بالاخره در سر راه شتر كمين كرده وقتى كه شتر براى خوردن آب ميرفت حمله نمودند و هر كدام حربه اى زدند و شتر را از پاى درآوردند و پى نمودند سپس نحر كردند و مردم اجتماع نموده از گوشتش خوردند حتى بچه را نيز كشتند و گوشتش را تقسيم كردند و سپس نقشه كشتن صالح پيغمبر را ريختند ولى خداوند متعال پيغمبرش را محافظت كرد.

خداوند به صالح فرمود تا سه روز ديگر عذاب خود را نازل خواهد كرد و صالح نيز به آن قوم اطلاع داد.

بعد از سه روز نيمه شب جبرئيل آمد و فريادى بر سر ايشان زد كه گوشها را پاره و دلها را دريد و جگرها را شكافت آتش از آسمان آمد كه همگى يك سره سوختند و صالح پيروان خود را كه بعضى چهار هزار نفر نوشته به حضرموت يا فلسطين برد.

## روز سى ام

شهاد مولانا حضرت امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام در آخر ماه صفر سال 203 ق در طوس در سن پنجاه و پنج سالگى در اثر زهرى كه مأمون به آن حضرت در انگور خورانيد: ابوالصلت گويد حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود فردا به مجلس اين فاجر داخل خواهم شد اگر موقع بيرون آمدن عبا بر سر نكشيدم با من تكلم نما و اگر سر پوشيده باشم با من سخن مگو، ابوالصلت گفت روز ديگر حضرت امام رضا عليه‌السلام نماز صبح را خواند و جامه هاى خود را پوشيد و در محراب نشست منتظر بود تا غلامان مأمون بطلب آن حضرت آمدند من در خدمت حضرت بودم كه به مجلس تشريف آوردند، مأمون طبقى از ميوه هاى الوان گذاشته بود و خوشه انگور مسموم در دست داشت چون حضرت را ديد از جا برخاست و از پيشانى حضرت بوسيد بسيار احترام كرد انگور مسموم را به حضرت خورانيد آن مظلوم از جا برخاست مأمون گفت پسر عمو كجا ميروى حضرت فرمود به آنجا كه فرستادى امام عبا را بر سر كشيد به منزل مراجعت كرد و رنجور و نالان بر فراش خويش تكيه نمود و فرمود در خانه را به بند و من در حياط محزون ايستاده بودم ناگاه جوانى خوش صورت مشكين موى در ميان خانه ظاهر شد به سوى وى شتافتم عرض كردم از كجا وارد شديد كه درها بسته بود فرمود آن قادرى كه مرا از مدينه به يك لحظه به طوس ‍ آورد از درهاى بسته نيز مرا داخل ساخت پرسيدم تو كيستى فرمود منم حجت خدا بر تو منم محمد بن على آمده ام كه پدر غريب و مظلوم و مسموم خود را ببينم و وداع كنم وارد اطاق امام عليه‌السلام شد امام مسموم از جاى برخاست و فرزند نازنين خود را در آغوش كشيد و دست در گردن وى درآورده و او را به سينه خود چسبانيد و ابواب علوم اولين و آخرين و ودايع حضرت سيد المرسلين را به وى تسليم كرد و روح مقدس ‍ آن امام رئوف به جانب رياض رضوان قدس پرواز نمود و حضرت را در قريه سناباد در زمين طوس در خانه حميد بن قحطبه دفن كردند. والد بزرگوارش ‍ حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام و والده ماجده اش نَجمه يا سَمانه و همسرش ام حبيب دختر مأمون و حضرت در موقع رحلت يك پسر بنام حضرت امام جواد عليه‌السلام داشت كه مادرش ام ولد بود نه دختر مأمون.

ولى صاحب جناب الخلود مى نويسد به قولى سه پسر داشت و به قولى شش پسر اما بقول اصحّ پنج پسر داشت و يك دختر، ولى در كتب انساب از جمله گيلانى در سراج الانساب صفحه 72 آورده كه عقب امام رضا عليه‌السلام از امام ابى جعفر محمد التقى مى باشد و نسب امام محمد تقى از دو پسرش امام على النقى و موسى مبرقع ماند و محمد عبيدلى در تهذيب الانساب ص 148 و همچنين ابن طقطقى در الاصيلى ص 155 براى امام رضا يك پسر نوشته.

ثواب الاعمال صدوق ص 220:

على بن مهزيار گويد به امام جواد عرض كردم ثواب كسى كه قبر على بن موسى الرضا را زيارت كند چيست فرمود به خدا سوگند ثوابش بهشت خواهد بود.

شمس الضحى ص 546:

امام رضا فرمود زود باشد مسموم و مظلوم كشته شوم و مدفون در جنب هارون گردم خداوند تربت مرا محل تردد شيعيان و محبان من قرار دهد هر كه مرا در غربت زيارت كند واجب شود بر من كه او را زيارت كنم در روز قيامت.

# ربيع الاوّل

## روز اول:

### 1- مهاجرت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه و ليلة المبيت.

در سال سيزدهم بعثت مردم مدينه با رسول خدا در مكه معظمه بيعت نمودند كه حضرت به مدينه مهاجرت كند و در مدينه مانند جان خود حفظ نمايند چون اين معاهده برقرار گشت مردم مدينه به وطن خود بازگشتند و كفار قريش را از پيمان ايشان با پيامبر آگاه شدند بر كين ايشان افزود و قرار بر اين گذاشتند كه از هر قبيله مردى دلاور انتخاب كرده تا با هم پيامبر را بكشند و خونش در ميان قبائل پراكنده گردد و عشيره پيامبر را قوت مقابله با تمام قبائل نمى شود اين جماعت شب اول ربيع الاول در اطراف خانه پيامبر جمع شده و قرار گذاشتند وقتى پيامبر به رختخواب رود بر سرش ‍ ريخته خونش بريزند خداوند متعال به پيامبر موضوع را اطلاع داد و آيه شريفه اذ يمكر بك الذين كفروا ليُثبتوك او يقتلوك او يُخرجوك و يمكرون و يمكر اللّه و اللّه خير الماكرين (سوره انفال آيه 30) نازل شد و مأمور گشت كه امير المؤمنين را به جاى خود بخواباند و از مكه بيرون رود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود خداوند امر كرده در جاى من بخوابى و من خارج شوم على عليه‌السلام عرض كرد يا رسول الله اگر من در جاى شما بخوابم شما نجات مى يابى فرمود بلى در اين موقع عرض كرد الحمد الله الذى جعل نفسى وقاء لنفس رسول اللّه و سجده شكر بجا آورد و حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را دربرگرفت و بسيار گريست، جبرئيل نازل و دست آن حضرت را گرفت و از خانه بيرون بُرد و حضرت پيامبر اين آيه را تلاوت نمود وجعلنا من بين ايديهم سدّا و من خلفهم سدّا فاغشيناهم فهم لا يبصرون و كف خاكى به روى ايشان پاشيد و فرمود شاهت الوجوه (يعنى زشت شود رويها) مشركين حضرت را نديدند و پيامبر به غار ثور تشريف بردند و سه روز در آنجا ماندند روز چهارم روانه مدينه گرديده و در دوازدهم ربيع الاول وارد مدينه طيبه شدند و اين هجرت به اشاره امير المؤمنين مبدء تاريخ مسلمانان قرار گرفت چنانكه در اول كتاب مشروحا به اين موضوع پرداخته شده.

### 2- حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام را در اين روز مسموم نمودند 260 ه

## روز دوم:

1- بناء تاريخ يزدجردى 11 قمرى كه در اول كتاب توضيح داده شد.

2- وفات محمد اعرج بن موسى ابى سُبْحه بن ابراهيم اصغر بن موسى بن جعفر عليه‌السلام مدفون در قم 315 ق.

محمد اعرج عقبش فقط از موسى اصغر است و معروف بابرش مى باشد و موسى سه پسر داشت ابوطالب محسن - ابواحمد حسين - ابو عبدالله محمد.

ابواحمد حسين بن موسى ابرش سيدى فاضل و عالم و نقيب نقباء طالبيين در بغداد بود و از جانب بهاء الدوله قاضى القضاة گرديد و مكررا امير الحاجّ گشت.

ابواحمد حسين بن موسى ابرش دو فرزند داشت على و محمد.

على ملقب به رضى ذو حسبين كنيه اش ابوالحسن جامع كتاب نهج البلاغه مصنف كتاب المتشابه فى القران و غيرها كه احوال هر دو بزرگوار در محل خود خواهد آمد.

مرحوم سيد احمد گيلانى از نسب شناسان قرن دهم در سراج الانساب صفحه 79 مى نويسد: ابوالقاسم على مرتضى علم الهدى و ابوالحسن محمد رضى رحمهما الله نسل هر دو منقرض شده.

## روز سوم

حصين بن نمير كعبه معظمه را سنگ باران كرد و سوزانيد 64 ق:

يزيد بن معاويه به مسلم بن عقبه نوشت هر وقت از مدينه فارغ شدى به جانب مكه معظمه برو و به قلع عبدالله بن زبير بپرداز چون مسلم از قتل و غارت اهل مدينه فارغ شد عزم مكه و قتل عبدالله و خراب كردن خانه خدا پرداخت و در راه آثار مرگ را در خود مشاهده كرد حصين بن نمير ملعون را خواند بامر يزيد سردارى لشكر را باو داد و گفت ملاحظه نكنى كه خانه خداست امر يزيد از او بالاتر است منجنيق ها را نصب كرده و از خرابى خانه خدا و قتل خويشان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرهيز مكن و بعد از اين سخنان بدرك واصل شد.

حصين با لشكر شام وارد مكه گرديد به كوه ابوقبيس و اطراف مكه منجنيقها را نصب كرد و آتش و سنگ مى انداختند در سوم ماه ربيع الاول سال 64 ق اثواب و ابواب كعبه و مسجدالحرام را سوختند و بيت الله الحرام برهنه ماند.

## روز چهارم:

خروج حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از غار ثور 13 بعثت.

سه روز پيامبر اسلام در غار ثور بود و امير المؤمنين روزها به غار سر ميزد و روز سوم پيامبر تصميم گرفت به مدينه برود از امير المؤمنين سه شتر خواست تاشب حركت نمايد و حضرت على را جانشين و مؤ تمن خود قرار داد جهت ردّ امانات و اداء ديون و حركت دادن دختران و عيالات به مدينه.

حضرت امير با عبدالله بن اريقط شتران را فرستاد پيامبر اسلام شب چهارم ربيع الاول از غار خارج شد و هنگام خروج از مكه معظمه درنهايت حزن و اندوه بود به كعبه خطاب نمود، اى حرم الهى خدا مى داند علاقه مرا به تو و اگر اهل تو مرا بيرون نمى كردند غير از تو شهرى را اختيار نمى كردم من مى روم و از جدائى تو غمگينم.

جبرئيل نازل شد و آيه انّ الذى فرض عليك القرآن لرادّك الى معاد يعنى همان خدائى كه احكام قرآن را بر تو واجب كرد تو را به جايگاه و زادگاهت باز مى گرداند، خداوند پيامبر را تسلّى داد كه دوباره مراجعت خواهى نمود.

ابوبكر و عامر و عبدالله بن اريقط دليل راه و ملازم ركاب همايون بودند از بيراهه به مدينه رهسپار شدند و در راه كرامات متعدده از پيامبر ظاهر شد و مسلمين مدينه شب و روز در انتظار حضرت پيامبر بودند و هر روز از مدينه بيرون مى آمدند و ماءيوس برمى گشتند تا خبر مقدم مبارك را شنيدند و تا حيره به استقبال سيد عالم شتافتند.

## روز پنجم:

### 1- وفات جناب سكينه دختر حضرت امام حسين عليه‌السلام در سال 117 ق:

سكينه با ضمّ سين و فتح كاف دختر امام حسين عليه‌السلام و والده ماجده اش رباب دختر امرءالقيس است سكينه زنى بزرگوار و عاقله و فصيحه و بليغه و از علم و ادب و شعر حظّ وافر داشت بعد از وفاتش به احترام آن خاتون خالدبن عبدالملك حاكم مدينه پيغام داد جنازه را حركت ندهند تا من بيايم از شب تا صبح جنازه به تاءخير افتاد و در اطراف آن جنازه عطر و عودها سوزانيدند بعضى نوشته اند در مدينه مدفون است و بعضى در مصر دانند و بعضى در مكه.

اين مخدره به عبدالله بن الحسن پسر عمويش كه در كربلا شهيد شده معقوده بود كه قبل از زفاف عبدالله به شهادت رسيد نوشته اند بعدا مصعب بن زبير بن عوام آن مخدره را تزويج نمود و بعد از آن عبدالله بن عثمان بن عفّان، نامش آمنه يا امينه بود كه مادرش رباب او را سكينه ملقب ساخت ناگفته نماند كه حضرت سيد الشهداء به اين خاتون علاقه بيشتر داشت و در كربلا به سن نسوان بود.

موقع وداع امام حسين اشك به صورت سكينه جارى شد به امام عرض كرد استسلمت للموت پدر جان مهياى مرگ شده اى فرمود كيف لا يستسلم للموت من لا ناصر له و لا معين چگونه مهياى مرگ نشود كسى كه يار و معينى ندارد آن مخدّره به شدّت گريست.

در منتخب طريحى آمده كه حضرت او را به سينه خود چسبانيد و اشك آنرا پاك مى كرد و با سوز دل مى فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سيطول بعدى يا سُكينة فاعلمى |  | منك البكاء اذا الحمام دهانى |
| لا تحرقى قلبى بدمعك حسرة |  | مادام منّى الرّوح فى جُثمانى |
| بدان اى سكينه بعدازمن زياد خواهدشد |  | گريه تو زمانيكه مرگ مرا دريافت |
| با اشك حسرت قلب مرا نسوزان |  | ماداميكه روح در بدن من است |

## روز هشتم

1- شهادت حضرت ابومحمد امام حسن عسكرى در اثر زهريكه معتمد بالله عباسى به آن حضرت داد 260 ق و آن مظلوم 28 سال داشت كه شهيد گرديد والده ماجده اش حُدَيث يا سليل يا سوسن كه از زنان متقيه و صالحه بود و حضرت جز امام غائب حضرت مهدى عجل الله تعالى فرجه الشريف خلفى نداشت و همسرش نرجس خاتون بود.

نوشته اند دو نفر موقع رحلت اولادشان منحصر به يك پسر بود يكى امام حسن عسكرى و ديگرى امام رضا عليه‌السلام ولى در اولاد امام رضا عليه‌السلام اختلاف وجود دارد كه در جايش گفته شد.

ابوالاديان نامه هاى حضرت عسكرى را به شهرها مى برد روزى حضرت در مرض موت نامه هائى به ابوالاديان داد كه به مدائن ببرد حضرت فرمود پس ‍ از پانزده روز كه به سامراء وارد مى شوى مى بينى صداى ناله از خانه من بلند شده است.

ابوالاديان گويد عرض كردم اگر چنين است پس امام بعد از شما كيست فرمود هر كس كه جواب نامه هاى مرا از تو بخواهد، عرض كردم علامت ديگر، فرمود هر كس به جنازه من نماز بخواند، عرض كردم علامت ديگر، فرمود هر كس خبر دهد در هميان چيست.

نامه ها را به مدائن بردم جوابها را گرفته روز پانزدهم به سُرَّ مَن راى (سامراء) وارد شدم ديدم صداى ضجه و ناله از خانه حضرت بلند شده نزديك جعفر رفتم كه در درب خانه نشسته بود و مردم بر او تسليت مى گفتند سلام كردم و تسليت گفتم از من چيزى نخواست ناگاه عقيد خادم آن حضرت بيرون آمد گفت اى آقاى من جنازه حاضر است بيا نماز بخوان، برخاست مردم در اطراف او بودند جعفر جلو رفت نماز بخواند ناگاه طفلى بيرون آمد كه رويش مانند ماه مى درخشيد از عباى جعفر گرفته عقب كشيد و فرمود من اولايم بر پدرم نماز بخوانم جعفر عقب ايستاد حضرت امام عصر عليه‌السلام بر پدرش نماز خواند سپس جواب نامه را از من مطالبه كرد همه را دادم، با خود گفتم اين دو علامت ولى هميان باقى ماند، نشسته بوديم ناگاه چند نفر از اهل قم آمد از شهادت امام حسن عسكرى عليه‌السلام باخبر شدند پرسيدند امام پس از او كيست مردم جعفر را نشان دادند سلام كردند و تسليت گفتند اظهار كردند كه با ما نامه ها و مال هست اگر بگوئى نامه از كيست و مال چقدر است بر شما تحويل مى دهيم.

جعفر برخاست گفت مردم از ما علم غيب مى خواهند خادم بيرون آمد گفت با شما نامه هائى از فلان و فلان هست و هميانى كه در او بيست هزار دينار وجود دارد، نامه ها و مال را به خادم دادند و گفتند كسى كه ترا فرستاده امام اوست جعفر به معتمد خليفه خبر داد، از طرف معتمد به شدت امام غائب تحت تعقيب قرار گرفت ولى هر چه تفحص كردند چيزى نيافتند.

چون خبر شهادت منتشر شد بازارها تعطيل و مردم عزادار شدند از صبح تا شام جنازه حضرت در سر دست مردم بود ابى عيسى پسر متوكل ظاهرا بر حضرت عسكرى عليه‌السلام نماز خواند و جنازه مطهره را در سامراء خانه خود جنب پدر بزرگوارش دفن نمودند امام يك فرزند ذكور داشت كه قائم آل محمد است و مى نويسند يك دختر نيز داشت ولى نام و نشان آن در كتب ديده نشده.

احتجاج ص 246 و كمال الدين ص 484.

محمد بن يعقوب كلينى عن اسحق بن يعقوب قال سئلت محمد بن عثمان العمرى ان يوصل لى كتابا قد سئلت فيه عن مسائل اشكلت علىّ فورد التوقيع بخطّ مولينا صاحب الزمان عليه‌السلام امّاما سئلت عنه ارشدك الله و ثبّتك من امر المنكرين لى من اهل بيتنا و بنى عمّنا فاعلم انّه ليس بين الله عزّ و جلّ و بين احد قرابة من انكرنى فليس منّى و سبيله سبيل ابن نوح و امّا سبيل عمّى جعفر و ولده فسبيل اخوة يوسف.

در جواب سؤ الاتى كه از امام عصر عليه‌السلام شده امام در جواب با خط خود مرقوم نمودند آنچه از امر منكرين ولايت پرسيدى بين خدا و بين كسى قرابتى نيست هر كس مرا انكار كند از من نيست و راه آن راه پسر نوح است (يعنى گمراه است) اما راه عمويم جعفر مثل راه برادران يوسف مى باشد (يعنى جعفر مثل برادران يوسف توبه كرده و نادم شده بود).

عمدة الطّالب ص 199: جعفر كه كنيه اش ابوعبدالله ملقّب به كذّاب است ابوكرين (بسيار از هر چيز) گفته اند زيرا 120 نفر اولاد داشته و اولاد او را رضويّون گويند.

جعفر در سال 271 قمرى 45 ساله وفات كرد و قبرش در سامرّاء در خانه پدر بزرگوارش حضرت امام هادى عليه‌السلام است چون او ادعاى امامت به غير حق كرد لذا كذّاب گويند و اگر توقيع شريف صحيح باشد چنين برمى آيد كه جعفر توبه كرده.

در سراج الانساب مرحوم گيلانى ص 73 آمده نسل جعفر مشهور از شش ‍ پسر است اسماعيل و طاهر و يحيى الصوفى و هارون و على و ادريس كه نسل بعضى در مصر و بعضى در سوريه و بعضى در اصفهان و بعضى در سبزوار مى باشد.

2- بعد از رحلت امام حسن عسكرى عليه‌السلام امامت به فرزند يگانه اش لنگر زمين و آسمان و قطب دائره امكان و ناموس دهر و زمان يعنى حضرت مهدى عجّل الله تعالى فرجه الشريف انتقال يافت.

3- شهادت شيخ بزرگوار زين العابدين شهيد ثانى 965 يا 966 ق:

از جمله علماء و مفاخر شيعه در قرن دهم هجرى افضل المتاخرين و اكمل المتبحرين زين الدين معروف به شهيد ثانى مى باشد كه در زهد و ورع مشار اليه با لبنان بود.

علماى عامّه از توجه مردم به اين فقيه حسد مى بردند دو نفر براى مرافعه به نزدش آمدند حكم صادر نمود محكوم عليه غضبناك شده به سوى قاضى صيدا شكايت كرد قاضى كسى فرستاد كه شهيد را بياورد و آن جناب به مكه مشرف شده بود قاضى صيدا به سلطان سليمان پادشاه آل عثمان نوشت.

انّه و جد ببلاد الشام رجل مبدع خارج عن المذاهب الاربعة يعنى در بلاد شام مردى بدعت گذار پيدا شده كه خارج از مذاهب اربعه است، سلطان كسى فرستاد تا شهيد را بياورند و با علماء مباحثه كند تا به مذهب او مطلع شوند قاصد از حال شهيد استفسار نمود گفتند به مكه رفته در اثناء راه مكه به او رسيد آن جناب فرمود با من باش تا حج بياورم قبول كرد، بعد از فراغ روانه اسلامبول شدند نزديك به بلاد اسلامبول در قريه با يزيد شخصى آمد پرسيد اين كيست گفت از علماى شيعه اماميّه، مى خواهم به نزد سلطان ببرم گفت در راه اذيت داده اى در نزد سلطان شكايت مى كند و كسانى هم پيدا مى شوند كه به اين مرد اعانت مى نمايند و باعث هلاكت تو شود خوبست سرش را جدا كنى و نزد سلطان ببرى، آن شخص چنين كرد و سر آن مظلوم را كنار دريا جدا نمود و ببرد.

طايفه اى از تركمانان در آن شب نورها ديدند كه از آسمان به آن مكان نزول كرده و بالا مى رود آن بدن طيب را در آن مكان مدفون ساختند و قبّه اى بر روى آن بنا نهادند و قاتل را بعد از محاكمه در نزد سلطان به قتل رسانيدند.

شرح لمعه آخرين تاءليفات اين شهيد است كه در شش ماه و شش روز تمام كرد و در سال 965 يا 966 قمرى پنجم ربيع الاول شربت شهادت نوشيد كه آن مظلوم 54 يا 55 سال داشت از تاءليفاتش 83 كتاب نوشته اند از جمله: الروضة البهيّه - روض الجنان - شرح الفيّه - مسالك الافهام شرح بسمله - اسرار الصّلوة - تمهيد القواعد - كشف الرّيبه - منية المريد - مناسك حجّ و غيرها.

4- وفات شيخ بزرگوار حسين حارثى والد مرحوم شيخ بهائى در بحرين 984 قمرى يكى از علماى بزرگ شيعه است.

## روز نهم:

كشته شدن عمر بن خطاب 23 قمرى يا كشته شدن عمر بن سعد (وقايع الشهور بيرجندى) 66 قمرى.

ولى بين الفريقين مشهور است كه عمر در اواخر ذيحجة الحرام كشته شده كه تفصيلا در آن جا ذكر گرديده.

لكن محمد بن طبرى از علماى عامه گويد: المقتل الثانى يوم التاسع من شهر ربيع الاول و صاحب جواهر از علماى شيعه در جلد پنجم ص ‍ 43 به اين قول تمايل نموده.

### كشته شدن عمر بن سعد لعين

مرحوم سيد حسن عاملى در اصدق الاخبار مى فرمايد: عمر بن سعد موقع خروج مختار پنهان شده بود عبدالله بن جعدة را كه خواهرزاده حضرت امير المؤمنين نزد مختار بسيار محترم بود واسطه نمود تا از مختار امان نامه بگيرد مختار نوشت عمر بن سعد در امان است ماداميكه احداث حدث نكند (او چنين فهميد كه كار تازه اى انجام ندهد) امام باقر مى فرمايد منظور مختار اين است كه بيت الخلا نرود.

بعد از امان نامه عمر بن سعد ازمخفى گاه بيرون آمد و نزد مختار مى رفت و مختار نيز احترام مى نمود و در پهلوى خود مى نشاند يزيد بن شراحيل به زيارت محمد بن حنفيه رفت صحبت از مختار شد محمد گفت مختار خيال مى كند كه او از شيعيان ماست در صورتيكه قاتلان حسين عليه‌السلام را نزد خود جاى مى دهد و صحبت مى كند يزيد آن را در كوفه به مختار رساند مختار تصميم گرفت عمر بن سعد را به قتل رساند.

روزى مختار به دوستان خود گفت فردا كسى را خواهم كشت كه پاهاى بزرگ و چشم هاى فرو رفته و ابروهاى پر مو دارد و با كشتن او مؤمنان شاد شوند.

هيثم نخعى در آن جا بود به خيالش آمد كه مختار عمر بن سعد را مى گويد لذا پسر خود را نزد عمر بن سعد فرستاد و جريان را خبر داد عمر بن سعد گفت چگونه مرا مى كشد كه امان نامه داده بالاخره فرزندش حفص را به پيش مختار فرستاد از وفادارى به امان نامه سوال كرد مختار گفت بنشين بعد از ابوعمره كيسان را آهسته دستور داد كه رفته عمر بن سعد را بكشد و دو نفر ديگر نيز همراه كرد.

ابوعمره نزد ابن سعد رفت و گفت امير ترا مى خواهد عمر سعد خواست برخيزد كه پايش در جبّه اش گير كرد و افتاد ابوعمره با شمشير زد و كشت و سرش را بريد و در دامن خود پيش مختار برد مختار به حفص گفت اين سر را مى شناسيد حَفص گفت انّا لله و انّا اليه راجعون بلى مى شناسم پس از او زندگى خيرى ندارد مختار گفت راست گفتى تو نيز بعد از او زنده نمى مانى دستور داد او را نيز بكشند و سرش را كنار سر پدرش نهادند مختار گفت عمر در مقابل حسين و پسرش در مقابل على اكبر و مسلما برابر نمى باشد به خدا سوگند اگر چه سه چهارم قريش را بكشم عرض يك بند انگشت امام نمى شود سپس سر عمر بن سعد و پسرش را پيش محمد بن حنفيّه فرستاد محمد بعد از ديدن سرها سر به سجده نهاد و شكر نمود و گفت بعد از اين مختار را سرزنش و مذمتى نيست و خدايا اين روز را از مختار فراموش مكن و به او از خاندان پيامبر بهترين پاداش را بده.

مخفى نماند كه حضرت امير المؤمنين از شهيد كردن عمر بن سعد امام حسين عليه‌السلام را به سعد وقّاص خبر داده بود كه در سوم محرم مشروحا ذكر گرديد و در كامل ابن اثير ج 4 ص 242 آمده: ابن سيرين گويد حضرت على عليه‌السلام به عمر بن سعد فرمود چگونه خواهى بود كه ميان بهشت و آتش مخيّر شوى ولى تو آتش را اختيار كنى.

## روز دهم:

1- رحلت حضرت لوط پيغمبر در 82 سالگى و آن حضرت پسر هارون برادر حضرت ابراهيم عليه‌السلام است كه هر دو پسر تارخ مى باشند و لوط در شهر اردن نزول كرد و آنهارا هدايت مى نمود و به زراعت اشتغال داشت.

2- وفات جناب عبدالمطّلب سال هشتم از عامّ الفيل:

عبدالمطّلب جدّ ابى حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از وفات جناب آمنه به كفالت آن حضرت به پرداخت و پيغمبر هشت ساله بود كه عبدالمطلب در مكه وفات كرد بعد از آن ابوطالب به كفالت آن حضرت قيام نمود، قبر شريف عبدالمطلب در مكه قبرستان معلى معروف به قبرستان ابوطالب است و 125 يا 120 سال زندگانى كرد.

عبدالمطلب در زمان حيات چاه زمزم را حفر نمود و آب آنرا جارى ساخت بعد از آن به سيّدالبطحاء و ساقى الحجيح و حافر الزمزم لقب يافت و ملاذ و پناهگاه مردم در مصيبت و قحط سالى بود.

مادرش سلمى و والد ماجدش هاشم بن عبد مناف مى باشد، و عبدالمطلب ده پسر و شش دختر داشت و يكى از آنها عبدالله كه والد ماجد حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

3- ازدواج پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با جناب دختر خويلد بن اسد بن عبدالعزّى بن قصىّ بن كلاب 15 سال قبل از بعثت.

آن مخدّره را ملكة العرب مى گفتند در ثروت وجود و عطا و جمال و عفت و فصاحت و بلاغت بين زنان عرب بى نظير بود، از بزرگان عرب او را خواستگارى كردند ردّ نمود.

جناب خديجه از مشاهده كرامات و معاجز از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علاقه بيشتر به حضرت پيدا كرد و خود تقاضاى ازدواج با اشراف كائنات نمود و از طرف حضرت پيغمبر نيز مورد قبول واقع گرديد.

خديجه 40 ساله و در اين روز به همسرى اشرف موجودات مفتخر شد و آن حضرت 25 سال داشت.

4- غزوه ابواء (قريه ايست بين مكه و مدينه) و قبر آمنه خاتون والده معظمه اشرف كائنات در آنجاست و در اين غزوه كار به صلح كشيد و حضرت بدون محاربه مراجعت نمود و حامل لوا در اين جنگ جناب حمزه ره بود.

5- ابتداى خلافت بنى اميه: موقعيكه ابوبكر به رياست يزيد بن ابى سفيان به طرف شام لشكر فرستاد معاويه بن ابى سفيان در آن لشكر بود يزيد بن ابى سفيان درشام مُرد ابوبكر رياست شامات را به معاويه واگذار نمود و او در شامات همچنين مستقر بود تا دهم ربيع الاول سال 41 قمرى حضرت امام حسن عليه‌السلام با او صلح كرد معاويه از سال 41 غصبا داراى منصب خلافت شد تا نيمه رجب سال 60 هجرى در هشتاد سالگى به جهنم واصل گرديد.

## روز دوازدهم:

### 1- هلاكت معتصم بالله محمد عباسى پسر هارون الرشيد

در سامرّاء 227 ق و اين شهر از بناهاى اوست، اين ملعون عموى ام الفضل كه عيال حضرت جواد عليه‌السلام بود و امّ الفضل به امر معتصم به آن حضرت زهر خورانيد.

او را خليفه مثمن گويند زيرا هشتم از خلفاى عباسيين است و هشتم از اولاد عبدالمطلب و هشتم از اولاد هارون الرشيد و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت كرد و هشت اولاد ذكور و هشت اولاد اناث داشت.

### 2- ورود حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه 13 بعثت:

اهالى مدينه شادى كنان به استقبال پيامبر رفتند و حضرت در 12 ربيع الاول موقع ظهر وارد مدينه شد و مردم اطراف ناقه آن بزرگوار را گرفتند و استدعاى نزول مى نمودند حضرت فرمود اى مردم ناقه را رها كنيد كه او مأموريت دارد به درب خانه هر كسى بنشيند من به آنجا وارد خواهم شد تا در درب خانه ابوايّوب انصارى بر زمين نشست او فقيرترين اهل مدينه بود و پيامبر وارد خانه او شد.

### 3- انقراض حكومت بنى اميّه 132 ق.

به همت والاى ابومسلم مروزى صالح بن على بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب عموى سفاح چهاردهمين از خلفاى بنى اميه را كه مروان حمار بود در قريه اى از قراء مصر به قتل رسانيد و دولت بنى اميه در سال 132 ق منقرض شد و 91 سال و دو روز كه هزار و نود و دو ماه و دو روز مى شود حكومت نمودند و 14 نفر از بنى اميه حاكم شده اند.

### مروان حمار:

در طفوليت انگشت خود را در ميان حلقه نمود و آن حلقه در انگشت بند شد پس به زحمت بسيار از انگشت بيرون آوردند بعد از مدتى خواست خود را امتحان كند كه چاق شده يا نه دوباره انگشت خود را در ميان حلقه فرو برد و انگشت او بند شد هر چه سعى كرد بيرون نيامد تا سوهانى آورده آنرا سوهان نمودند و انگشت رها شد در اين اثنا پدرش حاضر شد از مطلب باخبر گرديد باو گفت واللّه انت الحمار و اللّه تو الاغى پس از آن وقت به اين لقب ملقب شد.

## روز چهاردهم:

1- هلاكت يزيد لعين پسر معاويه ملعون و مادرش ميسون نام داشت و در حواريين شام در سال 64 ق به مرض ذات الجنب در 38 سالگى و مدت حكومت منحوسش 3 سال و نه ماه بود و سه كار خطرناك انجام داد.

در سال اول حضرت امام حسين و يارانش را در كربلا شهيد كرد كه در دهم محرم توضيح داده شد.

در سال سوم واقعه حرّه را واقع ساخت كه در 28 ذيحجة الحرام ذكر خواهد شد.

در سال سوم مكه را محاصره و خانه خدا را با منجنيق خراب نمود كه در سوم ربيع الاول مشروحا بيان شده است.

در كتاب پيشگوئيهاى آخر الزمان جناب آقاى على فلسفى ص 63 نقل از كتاب صفريه (ج 1 ص 73 آقاى على فلسفى):

يزيد از حضرت سجاد عليه‌السلام پرسيد چه كنم خداوند مرا مورد بخشش قرار دهد فرمود مگر به فريادت نماز غفيله برسد حضرت زينب در وقت ديگر با حال حزن اين سوال و جواب را به حضرت سجاد عليه‌السلام بازگو كرد حضرت فرمود اى عمّه كار ما ارشاد و راهنمائى است هشيار باش ايزد متعال او را توفيق نخواهد داد، هر وقت يزيد مى خواست اين نماز را بخواند به درد دل دچار مى شد.

در مفاتيح از اخبار الدول نقل كرده كه يزيد به مرض ذات الجنب در حوران درگذشت و بدمشق آوردند.

ولى خواند امير در حبيب السير جلد دوم صفحه 130 مى نويسد: روزى يزيد به شرب شراب اقدام نمود و در وقتى كه مست و بى شعور شد برخاست رقص كرد در اثنا بيفتاد و سرش بر زمين خورد به درك واصل گرديد معاويه بن يزيد بر او نماز خواند و از خوارى به دمشق بردند، يزيد دوازده پسر و دو دختر داشت.

### 2- خروج جناب مختار در سال 66 قمرى.

موقعى كه عبدالله بن مطيع حاكم كوفه بود مختار باز به عبدالله بن عمر شوهر خواهرش نامه نوشت به توسط او از زندان آزاد شد و شيعيان را دور خود جمع كرد عبدالله بن مطيع مختار را طلبيد او دانست براى چه طلب نموده خود را به تمارض زد مختار مخفيانه ياران خود را گفت حالا وقت خروج است ياران از محمد بن حنفيه در مدينه استيذان كردند و بعد از اجازه و بيعت جناب ابراهيم بن مالك اشتر با مختار در چهارده ربيع الاول سال 66 قمرى مختار خروج كرد و در دارالاماره رفت و نشست و بزرگان قبائل به او بيعت نمود و ابن مطيع را از كوفه اخراج كردند و مختار هيجده ماه حكومت كرد بالاخره با يارى ابراهيم بن مالك قتله حضرت سيد الشهداء را به قتل رسانيدند با اين عمل به قلب سوخته حضرت زهرا آب پاشيد و بعد مختار سر ابن زياد را با سر چندين نفر از ملعونين به پيش ‍ محمد بن حنفيه فرستاد و او هم پيش حضرت امام سجاد عليه‌السلام فرستاد امام به سجده افتاد و فرمود الحمد للّه الذى ادرك لى ثارى من عدوى و جزى اللّه المختار خيرا.

مختار در سال اول هجرت متولد شد و لقبش كيسان و پدرش ابوعبيده ثقفى از نيكان و در زمان عمر بن خطاب سپهسالار لشكر اسلام بود خواهر مختار صفيه زوجه عبدالله بن عمر بن خطاب است.

### 3- ابتداى حكومت بنى عباس

سال 132 قمرى و اولين حاكم از عباسيين ابوالعباس عبدالله بن سفاح بن محمد بن على بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بود و بعضى در سيزده اين ماه نوشته و حكومت بنى عباس تا سال 656 ق ادامه داشت و آخرين خليفه ابواحمد مستعصم باللّه كه سى و هفتمين خليفه بود.

## روز شانزدهم:

ابن سيرين مى گويد مسلمانان مدينه قبل از آمدن پيامبر به مدينه جمع شدند گفتند براى يهود و نصارى در هر هفته روزيست كه جمع مى شوند پس روزى را انتخاب كرده در آن روز جمع شده ياد خداوند را بكنيم روز شنبه براى يهود و يكشنبه براى نصارى است روز عروبه را انتخاب كردند و پيش اسعد بن زراره رفتند و با او در آن روز نماز خواندند و خدا را ياد كردند چون اجتماع شد آن روز را جمعه ناميدند و بعضى گويند كعب بن لوى جمعه نام نهاد و آيه يا ايّها الذين آمنوا اذا نودى للصّلوة من يوم الجمعه فاسعوا الى ذكر اللّه الى آخر نازل شد.

پيامبر اسلام موقع هجرت از مكه به مدينه در محله قبا فرود آمد و روز دوشنبه 12 ربيع الاول وقت چاشت بود و چهار روز در آنجا ماندند و مسجد قبا براى بنى عمر و بن عوف تاءسيس كردند بعضى نوشته كه بانى آن عمار ياسر بود، روز جمعه حضرت متوجه مدينه گرديد چون به صحراى بنى سالم بن عوف رسيد وقت نماز جمعه شد حضرت فرمود مسجدى ساختند پس از خواندن خطبه نماز جمعه را با جماعت اقامه نمودند و اين اولين خطبه و اولين نماز جمعه بود كه حضرت اقامه نمود بعد وارد مدينه شد و اولين نمازى كه در مدينه خواند نماز عصر بود (مجمع البيان ج 10 صفحه 296).

در منهج الصادقين جلد 4 صفحه 315 نوشته زمانيكه بنو عمر و بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت دعوت نمودند يك نماز جماعت در آنجا بخواند بنو عثم بن عوف پسر عموهاى بنو عمر و بن عوف از روى حسد گفتند مسجدى در مقابل آن بسازيم و خودمان در آنجا نماز بخوانيم و به نماز محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نرويم تا اينكه مسجد را ساختند و اينها 12 يا 15 نفر بودند به راهنمائى ابوعامر به اين كار اقدام نمودند به قصد اينكه ابوعامر راهب از شام مراجعت كند او را امام مسجد نمايند ابوعامر نيز باين مضمون از شام به ايشان نامه نوشت و ابوعامر پدر حنظله (غسيل الملائكه) بود در حاليكه ابوعامر هميشه از اوصاف حضرت به اهل مدينه مى گفت چون حضرت به مدينه هجرت نمود و اهالى از ابوعامر رو گردانيدند و به طرف آن برزگوار متوجه شدند ابوعامر حسد برد تا جائيكه قسم ياد كرد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با هر قومى جنگ كند از آن قوم باشد و به منافقان نوشت كه درمقابل مسجد قبا مسجدى در محله خويش براى من بسازيد چنانكه ذكر شد بعد از اتمام از حضرت دعوت كردند در آن مسجد نماز بخواند و غرض ايشان استحكام بخشيدن به كار خود بود و حضرت به جنگ تبوك عازم بود فرمود بعد از مراجعت مى خوانيم بعد از بازگشت اهل مسجد آمدند همان استدعا را كردند جبرئيل نازل شد آيه 107 از سوره توبه را آورد: والّذين اتّخذوا مسجدا ضرارا و كفرا و تفريقا بين المؤمنين الخ يعنى اهل نفاق كسانى هستند كه مسجد را براى ضرر رساندن و تفرقه افكندن در بين مؤمنين ساختند و براى انتظار كشيدن بر آن كسيكه پيش از بناء مسجد با خدا و رسولش ‍ محاربه كرد (مراد ابوعامر است) تا مى فرمايد در آن مسجد هرگز نماز نخوان حضرت امر كرد برويد و آن مسجد را ويران كنيد و بسوزانيد ايشان رفته و آتش زندند اهالى مسجد گريختند و رسول خدا فرمود آنجا را مزبله نمائيد و ابوعامر در شام غريب و تنها مرد و بنا كننده مسجدا ضرار 12 يا 15 نفر بودند به رهبرى ابوعامر بن نعمان صيفى راهب نصرانىّ بود كه مسجد را جهت اضرار اهل اسلام بنا كردند و حضرت ابوعامر را فاسق ناميد.

## روز هفدهم:

ولادت باسعادت اشرف كاينات حضرت خاتم الانبياء رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عام الفيل.

در هفده ماه ربيع الاول قريب طلوع فجر در مكه معظمه به عهد كسرى در عام الفيل مفخر موجودات قدم به دنيا نهاد چون متولد شد در كعبه برو افتاد و ايوان كسرى بلرزه درآمد و درياچه ساوه فرو رفت آتشكده هزار ساله فارس خاموش گشت و مختون از طرف لايزال روى به طرف كعبه در حال سجده با انگشت مبارك اشاره كرد و فرمود لا اله الّا اللّه، آمنه صدائى شنيد كه بهترين خلق متولد شد او را محمد نام كن و هاتفى ندا كرد جاء الحق و زهق الباطل انّ الباطل كان زهوقا.

بعقيده بعضى از علماى شيعه حضرت در دوازدهم اين ماه متولد شده.

2- ولادت با سعادت امام ناطق حضرت ابوعبداللّه جعفر الصادق عليه‌السلام سال 83 قمرى در مدينه و والده معظمه اش فاطمه مسماة بام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابى بكر.

## روز هيجدهم:

### 1- هلاكت قوم نمرود:

چنانكه قبلا متذكر شديم نمرود از حضرت ابراهيم استدعاى جنگ كرد و حضرت قبول نمود در روز موعود نمرود سپاه بسيار به صحرا آورده بود ولى ابراهيم تنها در جلو لشكر ايستاد مردم از تهور ابراهيم متحير شدند ناگاه به فرمان الهى لشكر پشه در رسيد و سر و روى نمروديان را گزيد چنانكه همه اش منهزم شدند اما نمرود به قصر خود پناهنده شد كه پشه اى لبش را گزيد بعد به دماغش رفت مغزش را مى خورد مدت 40 سال با مرض و ملال گذرانيد سپس به دوزخ شتافت و مدت سلطنتش 400 سال بود. امام صادق عليه‌السلام فرمود چهار نفر مالك تمام روى زمين شدند دو نفر مؤمن سليمان و ذوالقرنين و دو نفر كافر نمرود و بخت نُصَّر.

### 2- وفات فاضل متبحّر

و جامع فنون و مروّج احكام سيد شمس الدين محمد بن على موسوى جبعى عاملى صاحب مدارك الاحكام در سال 1009 ق در 62 سالگى و در جمع عامل به خاك سپرده شد اين بزرگوار دخترزاده شهيد ثانى است و صاحب 6 تاءليف مى باشد: حاشيه بر استبصار - حاشيه بر الفيّه - حاشيه بر تهذيب - حاشيه بر روضه البهيّه - شرح مختصر النافع - مدارك الاحكام.

## روز نوزدهم

### جنگ داود عليه‌السلام با جالوت:

بنى اسرائيل در اثر اختلاف و ظلم و گناه شوكت و قدرتشان را از دست دادند و دشمنان بر آنها چيره شدند حتى جالوت يكى از پادشاهان و دشمنان بنى اسرائيل آنها را به دادن جزيه مجبور كرد و ايشان زبون و خوار بودند.

خداوند اشموئيل يا شموئيل پيغمبر را مبعوث كرد و توانست تا اندازه اى به وضع بنى اسرائيل سر و سامانى داده و قسمت عمده آنها را از بت پرستى نجات دهد و بنى اسرائيل براى جنگ با دشمنان و بازگرفتن سرزمينهاى از دست رفته از آن پيغمبر خواستند براى آنها پادشاهى تعيين كند تا با دشمنان به جنگند از طرف خداوند متعال طالوت معين شد و او با هشتاد يا هفتاد هزار نفر لشكر حركت كردند.

دو لشكر بهم رسيدند در ميان لشكر طالوت سه برادر بودند كه پدر پيرى داشتند به نام ايشا و برادر كوچكى به نام داود، خلاصه داود فَلاخَن خود را كه معمولا هنگام چرانيدن گوسفندان همراه داشت تا جانوران را بدان دور كند با خود برداشت همينكه وارد ميدان شد از سربازان شنيد كه از دلاورى جالوت سخن مى گفتند داود گفت چرا مرعوب سطوت جالوت شده ايد به خدا اگر من او را ديدار كنم به قتلش مى رسانم، سربازان سخن داود را به گوش طالوت رساندند طالوت او را خواست و از نيروى او سوال كرد بالاخره روز ديگر دو لشكر برابر هم قرار گرفتند داود گفت جالوت را به من نشان دهيد سنگى در فلاخن گذارد پيشانى او را هدف قرار داد سنگ را به سمت او پرتاب كرد سر جالوت را بشكافت سنگ دوم و سوم را به دنبال آن رها كرد جالوت را سرنگون ساخت و لشكريانش در هم شكست و اين سبب شد كه نام داود بر سر زبانها بيافتد و تدريجا عظمت و شوكت پيدا كرده و بنى اسرائيل ويرا به سلطنت و فرمانروائى انتخاب كنند و خداوند متعال نيز او را به نبوّت برگزيد.

## روز بيست و يكم:

### هلاكت قوم لوط عليه‌السلام

چون لواط به تعليم شيطان در ميان قوم لوط شيوع پيدا كرد و لوط در شهر سَدوم هر چند نصيحت و موعظه نمود اثرى نداشت بلكه بيشرمى آنها روزبروز افزونتر شد خداوند فرشتگانى فرستاد به نامهاى جبرئيل - ميكائيل - اسرافيل - كروبيل يا سه نفر يا يازده نفر يا نه نفر هم نوشته اند.

لوط در بيرون شهر به زراعت مشغول بود مأموران الهى نزديك آن حضرت آمدند و سلام كردند سپس با هم وارد شهر شدند و ميهمان لوط بودند زن لوط آتش روشن كرد تا مردم بفهمند كه پيامبر الهى ميهمان دارد به سرعت مردم اطراف خانه لوط جمع شدند جسارت را به آنجا رساندند كه مى خواستند به مهمانان لوط كه مأمورانى الهى بودند آزار برسانند و لوط تا آنجائيكه حاضر شد از دخترانش به آنها تزويج كند قبول نكردند مهمانان چون فشار مردم را به لوط مشاهده كردند گفتند اى لوط مترس كه ما فرستادگان پروردگاريم براى نابودى اين مرد آمده ايم مردم وارد خانه شدند ولى با يك اشاره انگشت جبرئيل همه به عقب بازگشتند و نابينا شدند مردم براى تهديد لوط گفتند چون صبح شد سزاى اين كارت را به تو مى دهيم تو براى ما افراد ساحر مى آورى، لوط فرمود اى جبرئيل حالا كه براى عذاب كردن مردم آمده ايد پس شتاب كنيد هر چه زودتر آنها را نابود گردانيد، جبرئيل در جواب گفت موعد هلاكت صبح است و براى دلدارى او گفت آيا صبح نزديك نيست سپس جبرئيل گفت اى لوط چون مقدارى از شب گذشت تو و خاندانت از شهر بيرون رويد و تنها زن تو به عذاب دچار خواهد شد لوط و خاندان و پيروانش شب از شهر خارج شدند وقتى كه صبح شد عذاب خدا رسيد فرشتگان الهى آن شهر را زير و رو كردند سپس ‍ بارانى از سنگ ريزه بر آنها باريد به قولى چهار هزار نفر هلاك شدند و شهر سدوم به صورت تلّ خاك درآمد.

## روز بيست و دوم

### جنگ بنى نَضير 4 قمرى

يهوديان بنى نضير هزار تن بودند كه در مدينه مسكن داشتند و در امان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند به شرط آنكه دشمنان را بر رسول خدا نشورانند و با اعداء همدست نشوند، اتفاقا مردى از قبيله قُريظه يك تن از بنى النضير را كشت وارث مقتول بنا به پيمانيكه قبلا بسته بودند خواست هم قاتل را بكشد و هم ديه بگيرد ولى بنى قريظه گفتند اين حكم با تورات راست نيايد يا قاتل را بكشيد يا ديه بگيريد بالاخره سخن بدانجا ختم شد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان آنها حكم كند حضرت فرمود اين پيمان با تورات راست نمى آيد چنانكه بنى قريظه مى گفتند و حكم حضرت نفوذ يافت ولى بنى النضير برنجيدند و در دل داشتند كه از پيغمبر انتقام كشند تا موضوعى پيش آمد كه پيغمبر ديه دو نفر را از بنى النضير قرض كند به جانب حصار آنها رفت و داخل نشد پشت مبارك بر حصار ايشان داده بنشست بنى النضير گفتند هرگز محمد به اين آسانى بدست نيايد يك نفر به بام رود و سنگى به سر حضرت بياندازد در حال جبرئيل نازل و انديشه آنها را به حضرت اطلاع و حضرت راه مدينه را پيش گرفت چون به مدينه رسيد محمد بن مَسلمه را به نزد آنها فرستاد كه با من غدر كرديد و عهد خويش بشكستيد از شهر خارج شويد ولى با پشتگرمى عبدالله بن ابى خارج نشدند و اطلاع دادند كه هر چه خواهى بكن پيغمبر رايت را به امير المؤمنين داد و از پيش فرستاد و خود از دنبال آن با عجله رفت و در بنى النضير نماز خواند و ايشانرا محاصره فرمودند جهودان پانزده شبانه روز در حصار ماندند و دستور داد درختان خرماى ايشان را بكندند تا جهودان به كلى نااميد شوند چون كار را اينطور ديدند اجازه خواستند كوچ كنند از طرف حضرت اجازه صادر شد ولى زياده از آنچه شتران حمل كنند اجازه حمل اموال ندادند.

يهود قبول نكردند ولى پس از چند روز راضى شدند حضرت فرمود چون اول قبول نكرديد پس هر چه داريد بگذاريد و برويد جهود هراسان شدند و فهميدند كه اين نوبت ممكن است جان سلامت نيز بدر نبرند.

ايشان خانه هاى خود را خراب كردند تا به دست مسلمانان نرسد و به قولى رخصت يافتند ششصد شتر كه مال ايشان بود هر چه توانستند برداشتند و حمل كردند زمين هاى كشاورزى آنان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماند و آن حضرت مقدارى به على بن ابيطالب عليه‌السلام بخشيد.

### 2- ظهور طوفان نوح عليه‌السلام:

حضرت نوح عليه‌السلام در 150 يا 250 يا 350 سالگى به پيامبرى مبعوث شد و مدت طولانى يعنى 950 سال به خداى يگانه مردم را دعوت كرد ولى قوم قبول نكردند واذيت ها نمودند، مرحوم طبرسى مى گويد گاهى آن قوم به قدرى او را مى زدند كه بى هوش مى شد و بعضى نوشته اند از دو گوشش خون مى آمد، بالاخره از قوم مقدارى ايمان آوردند ولى تدريجا آنهانيز گمراه شدند هفتاد و چند نفر بيشتر نماند.

آخر الامر نوح عليه‌السلام ماءيوس شد ايشانرا به سختى نفرين نموده عرض كرد پروردگارا ديّارى از كافران را روى زمين زنده مگذار اگر زنده بمانند بندگانت را گمراه كنند دعاى نوح مستجاب شد و عذاب چنان قطعى گرديد كه به نوح خطاب آمد درباره ستمگران مرا مخاطب ساز و وساطت مكن كه غرق شدنى هستند.

دستور ساختن كشتى زير نظر پروردگار متعال شروع شد شبها قوم مى آمدند آنچه نوح ساخته بود خراب مى كردند خداوند وحى مى نمود اى نوح سگى براى حراست برگير تا حضرت سگى را گرفت و روزها مشغول ساختن كشتى بود و شبها مى خوابيد و وقتى مردم مى آمدند خراب كنند سگ صدا مى كرد و حضرت بيدار مى شد و حيوان به سوى آنهاد مى دويد و مردم فرار مى كردند بدين گونه نوح كشتى را كاملا ساخت و منتظر فرمان الهى بود.

دستور رسيد كه چون ديدى نشانه هاى عذاب آمد و آب از تنور جوشيد از هر حيوان يك جفت بردار و خاندانت را بجز آنكس كه وعده عذاب داده شده با خود همراه كن نشانه عذاب جوشيدن آب از تنور بود كه در خانه نوح يا در خانه زن مؤمنه در جائيكه اكنون مسجد كوفه است قرار داشت ناگاه آب از تنور جوشيدن گرفت به نوح خبر دادند نوح مقدارى خاك روى آن ريخت به كنار كشتى آمد و كسانيكه قرار بود سوار كند به كشتى نشاند نوشته اند اول حيوانى كه به كشتى سوار كرد مورچه كوچك و آخرين حيوان الاغ بود. و برگشت خاك را از روى تنور برطرف نمود آب جوشيدن كرد و آسمان نيز مانند دهانه مشگ شروع به باريدن نمود رودهاى فرات و چشمه هاى ديگر نيز طغيان كرد و آب زمين را فرا گرفت بعضى گويند منطقه اى كه نوح مستقر بود آب آنجا را فرا گرفت نوشته اند 72 نفر از قوم و شش نفر خانواده نوح نجات يافتند و كنعان پسر نوح نيز از غرق شدگان بود.

در مدت توقف نوح و مؤمنين در كشتى اختلاف است برخى به هفت روز قائلست و بعضى يك ماه و عده اى شش ماه و به قولى يك سال و ده روز، خلاصه بر كوه جودى كه در موصل است قرار گرفت از كشتى فرود آمدند و براى آغاز زندگى جديد به فعاليت پرداختند و نوح عليه‌السلام 250 يا 350 سال ديگر عمر كرد و بعد از اين عمر طولانى دار دنيا را وداع نمود و در كنار قبر كنونى مولاى متقيان على بن ابيطالب عليه‌السلام مدفون شد.

2- در اين روز به پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نامگذارى كرده و عقيقه نمودند.

## روز بيست و پنجم: وفات سيد مرتضى ره

سيد العلماء و محى آثار اجداده الائمه الطاهرين سيدنا ابوالقاسم الشريف على بن الحسين بن موسى الابرش بن محمد الاعرج بن موسى ابو سُبحه بن ابراهيم مرتضى بن الامام موسى الكاظم عليه‌السلام ملقب به سيد مرتضى علم الهدى پنج روز مانده از ربيع الاول سال 436 ق دار فانى را وداع نمود و در سال 355 ق متولد شده بود پس عمر با بركتش 81 سال مى باشد و پسرش در كاظمين در خانه آن بزرگوار به او نماز خواند و دفن كرد سپس از آنجا انتقال داده و در كنار جدّش اباعبدالله الحسين دفن كردند.

نوشته اند بعد از خود هشتاد هزار جلد كتاب به جا گذاشت و اين مرحوم مصنفات كثيره دارد از جمله: الشافى فى الامامة - تنزيه الانبياء - الذريعة فى اصول الشريعة - الرسالة الباهرة - فى العترة الطاهرة - المسائل الناصريّه - المسائل التبانيات و غيرها كه قريب به 72 كتاب است.

اين بزرگوار برادر سيد رضى صاحب نهج البلاغه است كه مادرشان مرحومه سيده فاطمه از زنان متدينه بوده چنانكه در حالات سيد رضى نوشته شد.

### لقب علم الهدى:

سيد نوراللّه شوشترى مرعشى در مجالس المؤمنين صفحه 216 مى نويسد: ابوسعيد محمد بن الحسين وزير قادر عباسى در سال 420 بيمار شد و بيماريش طول كشيد تا آنكه حضرت على را در خواب ديد كه با او مى گويد به علم الهدى بگو كه بر تو دعائى بخواند تا شفا يابى.

محمد مى گويد سوال كردم على الهدى كيست فرمود على بن الحسين موسوى، وزير با آن لقب نامه اى به سيد مرتضى نوشت سيد از باب تواضع در جواب مرقوم نمود اللّه اللّه قبول كردن اين لقب بر من زشت است وزير به عرض سيد رسانيد كه واللّه من اين لقب را به شما ننوشتم الّا اينكه اميرالمؤمنين مرا به آن امر كرده بعد دعاى سيد مرتضى شفا يافت و واقعه را به خليفه عباسى رساند و خليفه گفت لقبى كه جدّت امير المؤمنين ترا ملقب ساخته قبول كن بالاخره اين لقب را قبولاند و از آن زمان به اين لقب مشهور گشت.

تذكر: ابراهيم مرتضى جدّ بزرگ سيد و پسر امام موسى بن جعفر غير از ابراهيم مجاب است كه اين پسر محمد عابد بن موسى بن جعفر عليه‌السلام است محمد را به جهت كثرت عبادت عابد مى گفتند و ابراهيم وقتى به حرم امام حسين وارد شد عرض كرد السّلام عليك يا اباعبداللّه جواب آمد و عليك السّلام يا ولدى از اين جهت مجاب گويند و قبر ابراهيم مجاب در حاير حسينى است. مرحوم سيد مرتضى بسيار كريم النفس و با شهامت و ثروتمند و در قرن چهارم هجرى مروّج مذهب اماميّه و مُجدِّد مذهب بود.

2- معاويه لعين يزيد ملعون را به سلطنت منصوب كرد 60 قمرى در سال 55 قمرى معاويه براى پسرش اخذ بيعت نمود و او اول كسى بود كه براى پسرش بيعت گرفت و نامه اى به حاكم مدينه مروان بن الحكم بن ابى العاص ‍ بن اميّة نوشت كه از اهل مدينه بيعت بگيرد.

مروان در مدينه خطبه خواند و ولايت عهدى يزيد را تبليغ كرد و در سال 60 ق بعد از هلاكت معاويه پسرش يزيد به سلطنت رسيد، نقل شده كه معاويه هنگام مرگ گفت سه گناه بزرگ كرده ام:

1- در امر خلافت كه حق امير المؤمنين بود طمع كردم و از او گرفتم.

2- زوجه حضرت امام حسن عليه‌السلام را فريب دادم تا به او زهر داد.

3- يزيد را وليعهد خود گردانيدم.

ناگفته نماند مادر يزيد ميسون دختر بجدل كلبيّه بود.

3- صلح حضرت امام حسن مجتبى با معاويه در سال 41 ق. ملخصه:

امام حسن عليه‌السلام بعد از وفات حضرت على عليه‌السلام به منبر رفت خطبه بليغى خواند و در ضمن حقانيت خود را اثبات كرد پس فرمود اطاعت كنيد ما را كه اطاعت ما از جانب پروردگار بر شما واجب است تا اينكه فرمود از پدرم طلا و نقره نماند مگر هفتصد درهم و مى خواست خادمى براى اهل خود بخرد پس گريه گلوى آن حضرت را گرفت.

عبدالله بن عباس برخاست و مردم را بر بيعت آن حضرت خواند مردم با آن حضرت بيعت نمودند اين واقعه در بيست و يكم رمضان در چهلم هجرت واقع شد و آن حضرت سى و هفت سال داشت سپس از منبر پائين آمد و عمّال خود را به اطراف فرستاد.

موقعى كه خبر شهادت على عليه‌السلام و بيعت مردم به حضرت امام حسن عليه‌السلام به گوش معاويه رسيد مرتبا جواسيس مى فرستاد حضرت جاسوس را طلبيد وگردن زد به معاويه نوشت جاسوس مى فرستى و مكرها و حيله ها مى كنى گمان مى كنم اراده جنگ دارى اگر چنين است ما نيز مهياى آن هستيم معاويه جواب ناملايم نوشت و پيوسته مكاتبه بين امام و معاويه مى شد تا معاويه لشكر گرانى متوجه عراق گردانيد و جمعى از منافقان و خارجيان در ميان اصحاب حضرت بودند وحضرت چون شنيد بر منبر رفت مردم را به جنگ با معاويه دعوت نمود هيچ كس جواب آن حضرت را نگفت عدى بن حاتم برخاست گفت بد گروهى هستيد امام و فرزند پيغمبر شما را به جهاد دعوت مى كند اجابت نمى كنيد و از ننگ و عار پروا نمى كنيد جماعتى موافقت كردند حضرت فرمود راست مى گوئيد بسوى نخيله برويد و حضرت متوجه نُخَيله شد اكثر آنها كه اظهار اطاعت كرده بودند وفا نكردند و حاضر نشدند حضرت چند مرتبه سرلشكر با جمعى لشكر به طرف معاويه فرستاد و معاويه وعده رياست داده و مقدارى پول مى فرستاد و آنرا فريب مى داد حتى كار به جائى كشيد كه عبيدالله بن عباس سر لشكر سپاه امام حسن بود معاويه پول فرستاد و فريفت تا به لشكرگاه معاويه گريخت چون امام كار را بدين منوال ديد تصميم گرفت كه بامعاويه صلح كند چون ديد اكثر مردم منافق هستند و شيعه خاص و مؤمن اندك مى باشند كه مقاومت با لشكر شام را نمى توانند بكنند و بى وفائى اكثر لشكر به جائى رسيد كه رؤساى لشكر به معاويه نوشتند ما مطيع توئيم زود متوجه عراق شو چون نزديك شوى ما حسن را گرفته به تو تسليم مى كنيم، امام كه تمايل به صلح نمود، منافقان گفتند كفرواللّه الرجل يعنى به خدا حسن كافر شده و به خيمه آن حضرت ريختند و اسباب هرچه يافتند غارت كردند و مُصلّاى آن حضرت را از زير پايش ‍ كشيدند و ردايش از دوش برداشتند، حضرت به اسب خود سوار شد و با قليلى از شيعيان از تاريكيهاى ساباط مدائن عبور مى كرد كه ملعونى از قبيله بنى اسد به نام جرّاح بن سِنان رسيد گفت اى حسن كافر شدى و خنجرى مسموم بر ران آن حضرت زد و حضرت را به مدائن خانه سعد بن مسعود ثقفى بردند و اين مرد عموى مختار بود مرحوم شيخ عباس نوشته مختار به عم خود گفت بيا حسن را بدست معاويه دهيم شايد معاويه ولايت عراق را به ما بدهد سعد گفت واى بر تو خدا روى ترا قبيح كند من از جانب او و پيش از او از جانب پدرش والى بودم آيا حق نعمت ايشان را فراموش كنم و فرزند رسول خدا را بدست معاويه دهم شيعيان مى خواستند مختار را بكشند ولى عمويش شفاعت نمود.

معاويه نامه اى درباره صلح به امام حسن نوشت و نامه هائيكه از لشكر امام به او فرستاده بودند آنها را نيز فرستاد و در نامه نوشت كه اصحاب تو با پدرت موافقت نكردند با تو نيز موافقت نخواهند كرد امام مجبور شد كه به صلح اقدام كند زيرا اين نفاقها و بى وفائيها را كه از لشكريان ديد و دانست كه با عده قليلى نمى تواند با لشكر معاويه مقابله كند، حضرت كسى به نزد معاويه فرستاد كه عهدها از او بگيرد و صلح نامه نوشته شود.

ابن صباح مالكى در كتاب فصول المهمّه عهد نامه صلح را چنين نوشته:

بنام خداوند بخشنده مهربان

اين عهدنامه ايست كه براساس آن حسن بن على بن ابيطالب با معاويه بن ابى سفيان صلح نموده است و امر حكومت مسلمين را به او سپرده، معاويه وظيفه دارد كه روش حكومت خود را قرآن و سنت قرار دهد - او نمى تواند براى خود جانشينى برگزيند - در حكومت او بايد همه مردم از هر سرزمينى كه هستند شام و يمن و عراق و حجاز آزاد و مصون باشند - شيعيان وياران على عليه‌السلام بايد نسبت به جان و مال وناموس و اولادشان در هر كجا هستند امنيّت داشته باشند - معاويه نبايد نسبت به حسن بن على و برادرش حسن و هيچ يك از افراد خانواده پيامبر كمترين بدى را بخواهد خواه آشكار و خواه پنهان - نبايد در هيچ نقطه اى از حكومت خود كمترين هراسى ايجاد كند.

مرحوم صدوق نقل مى كند كه صلح بر اساس چند شرط شد:

1- معاويه نام امير المؤمنين را بر خود مگذارد.

2- نزد وى شهادتى اقامه نگردد.

3- از شيعيان امير المؤمنين عليه‌السلام كسى را تعقيب نكند براى آنها مصونيّت در نظر گيرد و معترض هيچ يك از آنان نگردد و حق هر يك را به خودشان باز پس دهد.

4- مبلغى برابر با يك ميليون درهم را بين همه كشته شدگان صفين و جمل در ركاب امير المؤمنين را تقسيم كند و اين مبلغ را از منطقه دارا بجرد مقرّر نمايد.

5- دشنام امير المؤمنين را در نماز ترك كنند.

بعد از وقوع صلح معاويه با لشكر خود وارد نخيله شد و امر كرد مردم حاضر شوند معاويه به منبر رفت و خطبه خواند در ضمن گفت:

واللّه من براى نماز و روزه و حج و زكوة با شما جنگ نمى كردم زيرا شما آنها را مى كنيد من براى امير شدن بر شما جنگ مى كردم كه خداوند اعطا كرد ولى شما نمى خواستيد، بدانيد هر چه با حسن بن على شرط كردم زير پايم گذاشتم و در اول ربيع الثانى سال 41 بر تخت سلطنت مستقر گرديد و ابتداى خلافت بنى اميه از اين وقت بود.

## روز بيست و هشتم:

ابوغالب محمد بن على واسطى ملقب به فخرالملك وزير بهاءالدوله پسر عضدالدوله بنام سلطان الدوله او را حبس نمود و كشت در سال 407 و اين شخص سور حائر امام حسين عليه‌السلام را بنا نهاد.

# ربيع الثانى

## روز ششم:

ابوجعفر عبدالله منصور مشهور به دوانِقى شهر بغداد را در سال 145 ق بنا كرد كه الان پايتخت عراق است و در سال 158 درگذشت گويند خِست و پستى او باندازه اى بود كه از دانق مضايقه مى كرد لذا مشهور به دوانقى شد.

اين ملعون به اولاد پيامبر اسلام زياد ظلم كرده حتى به امام صادق اذيت هاى بيشتر داده بود و آخر الامر حضرت را مسموم نموده شهيد كرد.

## روز هشتم:

ولادت حضرت ابومحمد امام حسن عسكرى عليه‌السلام در مدينه سال 232 ق، در ده و چهارم ربيع الثانى نيز منقول است و مادر آن حضرت حُدَيثه يا سليل يا سوسن يا سمانه يا ريحانه يا حُديث بود و به امام حسن عسكرى و امام على النّقى و امام جواد ابن الرضا مى گفتند و اشهر القابش ‍ زكىّ و عسكرى است و اين حضرت غالبا محبوس و ممنوع از معاشرت بود.

2- حارث بن سعيد معروف به ابوفراس شيعى شاعر و اديب معروف در اين روز كشته شد 357 ق.

حارث بن فرمان سيف الدّوله در سنجار و حران حاكم بود بعد از فوت سيف الدّوله پسرش شريف به جاى پدر نشست و لشكر به سر ابوفراس ‍ كشيد بالاخره غالب گرديده و ابوفراس كشته شد، چون خبر به مادرش ‍ رسيد از جزع چشمهايش را كند، ابن شهر آشوب او را در شمار شعراء اهل بيت عليه‌السلام نوشته واز جمله اشعار او قصيده ميميّه مى باشد كه معروف به شافيه است در مناقب و مظلوميت اهل بيت و ظلم بنى عباس ‍ انشاء كرده و بعضى نوشته اند قبرش در قسطنطنيّه است در تنقيح المقال ج 1 صفحه 245 از ثعالبى نقل كرده انّه كان فردُ دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و كرما و مجدا و بلاغة و فروسيّة و شجاعة.

## روز دهم

1- روز وفات فاطمه معصومه دختر حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام 201 ق.

در سفينة البحار از كتاب تاريخ قم تاءليف حسن بن محمد شيبانى در سال 378 ق نقل مى كند سيده جليله فاطمه معصومه عليها السّلام كه مزارش در بلده طيّبه قم مى باشد چون مأمون امام رضا عليه‌السلام را در سال دويست قمرى از مدينه به مرو طلبيد يك سال بعد از آن خواهرش حضرت معصومه به علت اشتياق ملاقات برادر از مدينه به جانب مرو حركت كرد همين كه به ساوه رسيد مريضه شد پرسيد از اينجا تا قم چه مقدار راه است عرض كردند ده فرسخ، به خادم فرمود مرا به جانب قم ببر پس آن خاتون به قم آمد و در خانه موسى بن خزرج بن سعد اجلال نزول فرمود.

در اوائل قرن اول در سنه 23 ق هنگام يورش مسلمانان به ايران بلده قم توسط مسلمين به فرماندهى ابوموسى اشعرى يا احنف بن قيس فتح شد كم كم پاى مسلمين عرب به قم باز شد و رفت و آمد مى كردند اولين طايفه از شيعيان اشعريها بودند كه به قم آمدند رفته رفته قم شهرى براى استقبال بستگان ائمه و شيعيان قرار گرفت بر همين اثاث بود كه حضرت معصومه و چند فرزند امام جواد و امام زادگان ديگر به قم آمدند.

مرحوم محدث قمى مى فرمايد: اصح اين است كه خبر آن خاتون به آل سعد رسيد همگى متّفق شدند به قصد آن حضرت بيرون روند و خواهش ‍ كنند تا به قم بيايد در ميان آنها موسى بن خزرج بر اين امر تقدم جُست همين كه خدمت آن مكرّمه رسيد مهار ناقه را گرفت و كشيد تا وارد قم شدند و در خانه خود منزل داد و مدت 16 يا 17 روز در قم ماند و در سن 18 يا 22 سالگى به رحمت ايزدى پيوست حضرت را غسل دادند و كفن نمودند و در ارض بابلان كه همان جاى روضه مقدسه است و مُلك موسى بن خزرج بود به خاك سپردند.

در كتاب انوار المشعشعين صفحه 208 جلد اول آمده: آل سعد جنازه حضرت را به بابلان آوردند و نزديك سردابى كه براى او كنده بودند گذاشتند و گفتگو مى كردند كه چه كسى او را دفن كند آخر الامر بعد از گفتگوهاى زياد قرار شد خادم پير كه نامش قادر و مرد صالح بود او را دفن كند به عقب پير مرد كسى فرستادند در اين حال دو نفر سوار نقابدار با عجله آمدند پياده شدند و به حضرت نماز خواندند در سرداب دفن نمودند و سوار شده رفتند كسى ندانست اينها چه كسى بودند.

بعد از دفن موسى سقفى از بوريا بر سر قبر آن حضرت زد و زينب دختر حضرت جواد عليه‌السلام روى قبر آن مخدّره قبّه اى بنا كرد و اين مخدّره دو سال قبل از حضرت رضا عليه‌السلام وفات نموده و حضرت معصومه شوهر نكرده از دنيا رفت.

ثواب زيارت آن حضرت:

در انوار المشعشعين صفحه 210 آمده:

حضرت رضا عليه‌السلام به سعد اشعرى فرمود اى سعد نزد شما قبرى از ماست عرض كرد قبر فاطمه دختر امام موسى بن جعفر را مى فرمائيد حضرت فرمود بلى هر كه او را زيارت كند و حق او را بشناسد از براى اوست بهشت، وقتى كنار قبرش رفتى در جانب سر رو به قبله بايست و 34 بار الله اكبر و 33 بار سبحان اللّه و 33 بار الحمد اللّه بگو آنگاه بخوان السلام على آدم صفوة اللّه الى آخر زيارت.

در رياحين الشريعه جلد 5 صفحه 35، حضرت رضا فرمود من زارالمعصومة بقم كمن زارنى امام رضا فرمود هر كس زيارت كند معصومه را در قم مثل اينكه مرا زيارت كرده.

عبادتگاه:

در چند روزيكه اين بزرگوار در قم در خانه موسى بن خزرج بود عبادتگاهى داشت و همواره در ياد برادرش حضرت رضا اشك مى ريخت هم اكنون اين عبادتگاه به صورت يك بناى عالى در وسط مدرسه ستّيه قرار دارد و محل زيارت است و ستّى بر وزن جدّى يعنى خانم.

امامزادگان:

سه مخدّره از دختران حضرت جواد عليه‌السلام به نامهاى زينب - ام محمد - ميمونه در جنب مدفن حضرت معصومه مدفونند و چندنفر از دختران موسى مبرقع (پسر حضرت جواد عليه‌السلام) به نامهاى ام محمد - بُرَيهه - ميمونه در جنب آن حضرت مدفونند.

ناگفته نماند عده اى سال ولادت آن حضرت را 183 ق مى دانند و سال وفات را 201 ق، در اين صورت در موقع وفات 18 سال داشت و بعضى در سال 179 ق نوشته بنابر اين 22 سال داشت و بعضى در سال 173 مى داند و در اين صورت 28 سال داشت، روز وفات و روز ولادت اين بزرگوار مدركى ندارد از روى حدس است.

بنياد گنبد مطهر معصومه در سال 525 ق به امر شاد بيگم دختر عماد بيگ انجام گرفت و طلاى گنبد و بناى مدرسه فيضيّه مرمر دور ضريح و درب طلاى حرم مطهر از فتحعلى شاه در سال 1218 ق است و در سال 1236 مسجد بالا سر بنا شد و در سال 1276 ايوان كهنه را طلا كردند.

ناگفته نماند بعد از سال 23 كم كم محل ورود شخصيتهاى مذهبى شد تا اينكه بيش از صد نفر از بزرگان به قم وارد شدند و نقش مهمى در گرايش ‍ مردم قم به تشيّع داشتند و اين بزرگان اكثرا از اصحاب امام صادق عليه‌السلام و امام كاظم عليه‌السلام و امام رضا عليه‌السلام بودند مرجع امور مردم شدند از جمله: آدم بن اسحاق و زكريا بن ادريس و زكريا بن آدم كه از اصحاب امام صادق عليه‌السلام و امام كاظم عليه‌السلام بودند و ابراهيم بن هاشم بن اسحاق و عمران بن عبدالله از اصحاب امام رضا به شمار مى رفت حتى امام رضا عليه‌السلام به زكريا بن آدم فرمود خداوند به خاطر تو بلا را از اهل قم دفع مى كند از جمله بزرگان على بن بابويه كه شيخ اهل قم و على بن ابراهيم قمى صاحب تفسير كه از اساتيد مرحوم كلينى بود.

على بن بابويه در بغداد به حضور جناب حسين بن روح وكيل امام عصر عليه‌السلام رسيد و از او مقدارى مسائل دينى پرسيد بعد از مفارقت نامه اى نوشت به وسيله على بن جعفر اسود به جناب حسين بن روح رسانيد و از او خواهش كرد به حضور امام عليه‌السلام برساند و در آن نامه از امام عليه‌السلام فرزندى خواسته بود و حضرت در جواب نوشته از خدا خواستم و به اين زودى خداوند دو فرزند مذكور به تو عنايت فرمايد همانطور كه امام فرموده بود دو فرزند به نامهاى محمد بن على معروف به صدوق كه قبرش در رى مى باشد و حسين بن على را خداوند عنايت فرمود و على بن بابويه در سال 329 وفات كرد و در قم مدفون شد جمعى از شيعيان در حضور جناب على بن محمد سمرى نماينده امام زمان عليه‌السلام بودند كه ناگاه سمرى فرمود رحم اللّه على بن حسين بن بابويه خدا على بن بابويه را رحمت كند آنها عرض كردند كه ابن بابويه نمرده او زنده است فرمود در همين روز وفات كرد و چنين بود كه آن جناب فرموده بود.

2- وجوب نماز سفرا و حضرا در سال يكم از هجرت استقرار يافت در نهم بعثت بعد از معراج نماز بر امت واجب شد و در سال يكم هجرت استقرار يافت.

3- در اين روز سپاه روسيه گنبد مبارك حضرت رضا عليه‌السلام را به توپ بستند سال 1330 ق اوائل ماه محرم سال 1330 ق سپاه روسيه با توپ و شيپور قورخانه و مسلسل وارد شهر مشهد مقدس شدند، آنها ظاهرا مى گفتند ما براى حفظ رعيت خود اين سپاه را آورده ايم ولى باطنا براى امر ديگرى آمده بودند.

روسها يوسف خان را واداشتند مجلسى ترتيب دهد و اظهار كند كه ما مشروطه نمى خواهيم و احمد شاه را به سلطنت نمى شناسيم بلكه محمد على شاه را مى خواهيم از اين طرف سيد محمد يزدى طالب الحق مجلسى ترتيب داد و گفت دمكراتى ها بابى هستند نظميه و عدليه و ماليه و ساير اداره ها را نمى خواهيم تمام بابى ها كافرند اى مردم هوشيار باشيد بابيها دين و مذهب شما را بردند در اوائل ربيع الثانى اطراف يوسف خان جمع شدند و او را سردار ناميدند.

تمام تجار و كسبه دكاكين و تجارتخانه هاى خود را بسته بودند و شبى نمى شد كه دكان يا منزلى را خراب نكنند و اموالش را به غارت نبرند از متمولين پول گزاف به بهانه هاى مختلف مى گرفتند.

عصرها مردم ميان صحن جديد جمع مى شدند يوسف خان نطق مى كرد و طالب الحق و نائب حاجى على اكبر خان نوقانى گلدسته ها و سردرهاى مسجد را سنگر كرده بودند.

تا اوائل ربيع الثانى اين دو دسته با هم زد و خوردهائى داشتند و در هر مرتبه جمعى كشته يا مجروح مى گشت از اوائل اين ماه مفسده شدّت يافت احدى از منزل خارج نمى شد و همه شب گلوله ها از مواضع متعدده مى آمد تا دهم ربيع الثانى شد بعضى از مردم فهميدند كه روسها قصد دارند امروز عصر گنبد مباركه حضرت ثامن الائمه را به توپ بندند، از علماء و بزرگان مشهد به نزد طالب الحق رفتند بلكه اين فتنه را بخوابانند و مردم را متفرق كنند و بهانه بدست روسها نيافتد موثر نشد دو ساعت به غروب مانده بود كه صداى توپها بلند شد از چند موضع گنبد مبارك را توپ ميزدند و يكدسته از روسها با مسلسل پشت بام رفتند و از پنجره هاى پشت بام ضريح مقدس و حرم مطهر را گلوله باران كردند و يكدسته از شبكه هاى پنجره نقره به حرم مطهر و به ضريح مقدس توپ مى زدند نوشته اند تقريبا هفتاد هزار نفر از شيعيان كشته شدند حرم و رواقها حتى ضريح خون بود تا دو ساعت از شب گذشته توپ مى زدند آخر الامر متولى باشى دستمالى بسر عصا گذاشت و از شكاف درب توحيد خانه به طرف ايوان طلا بيرون كرد و اين علامت امان خواستن است روسها شيپور زدند و توپ زدند متوقف شد چهار شبانه روز حرم مبارك و رواقها و صحنين در تصرف روسها بود و كسى راه به تشرف آستانه مقدسه را نداشت و مى نويسند هيجده جاى گنبد مبارك از ضرب توپ سوراخ شده بود و بعدا يوسف خان را روسها كشتند تا اسرارشان فاش نشود و طالب الحق نيز در طرف بغداد كشته شد.

## روز دوازدهم:

### 1- نزول عذاب به قوم حضرت شعيب:

شعيب بر اهل مدين و به اصحاب اَيكه مبعوث شده بود گويند نخستين كسى كه ترازو براى مردم ساخت اين حضرت بود و آنها با ترازو اشياء را مى فروختند ولى پس از مدتى شروع به كم فروشى كردند همين كار سبب نزول عذاب شد.

شعيب هر قدر موعظه نمود كه كم فروشى نكرده و كوشش به فساد در روى زمين نكنيد به حرف او گوش ندادند و اعتراضات شروع كردند بالاخره عذاب بر قوم شعيب كه اهل مدين و اصحاب ايكه بود نازل و صيحه آسمانى درگرفت زلزله شروع گشت ابر آتشبارى بر آنهاسايه افكند يكسره نابود كرد.

كسانيكه به وى ايمان آورده بودند بعد از عذاب با شعيب به مكه آمدند و در آنجا ماندند برخى نوشته اند به مدين آمدند.

عمر شعيب را بعضى از مورخين 242 سال نوشته و مدفن آن حضرت معلوم نيست ولى در بعض كتب تاريخ است كه در سرزمين حضرموت قبرى است كه اهالى آنرا قبر شعيب مى دانند.

### 2- فتح آذربايجان بدست مسلمين سال 22 ق:

در تاريخ حبيب السير جلد 1 ص 488 آمده كه در سال 22 ق آذربايجان با سعى مغيرة بن شعبه در حَيّز تسخير درآمده و اهالى آنجا مبلغ هشتصد هزار درهم در بدل صلح ادا نمودند و اين در زمان عمر اتفاق افتاد.

باز در ص 499 نوشته در سال 25 اهالى آذربايجان در مقام تمرد آمدند وليدبن عقبه از كوفه به موجب حكم عثمان لشكر به جانب آذربايجان كشيد و ميان وليد و متمردان به صلح انجاميد بعد از مدتى عثمان مغيره را عزل و اشعث بن قيس را والى آذربايجان نمود و تا آخر حكومت عثمان اشعث والى آنجا بود و حضرت على عليه‌السلام نيز در زمان حكومتش اشعث را والى آذربايجان كرد.

ولى بلاذرى در فتوح البلدان صفحه 321 نوشته:

كه مغيره از طرف عمر والى كوفه بود نامه از عمر به حذيفه بن يمان جهت ولايت آذربايجان آورده بود مغيره حذيفه را به آذربايجان فرستاد در اردبيل بعد از جنگ سختى مرزبان با حذيفه بر هشتصد هزار درهم مصالحه كرد واقدى نيز نقل كرده كه مغيره با اهالى آذربايجان در سال 22 جنگ كرد و فتح نمود و ماليات بر آنها نهاد.

## روز سيزدهم:

وفات شيخ الفقهاء و رئيس العلما ابوالقاسم نجم الدين جعفر حلّى ملقب به محقق اوّل در سال 76 قمرى در 74 سالگى در حلّه، اين بزرگوار از علماى قرن هفتم هجرى و بسيار سريع الاستحضار بود و در اثبات مطالب حقه غامضه اصليّه و فرعيّه و رياضيّه و عقليّه و نقليّه ابصر و در حل مشكلات علميه افطن اهل عصر بود واضح است كه با وجود محققين بى شمار ايشان به محقق اول ملقب گرديدند مرحوم چهارده كتاب تاءليف نموده از جمله: شرايع - نافع - معتبر - رسالة التياسر فى القبله و غيرها، قبر شريفش در حلّه معروف و بر آن قبّه عاليه ساخته اند و مزار كافه مردم است.

### 2- معزّ الدوله ديلمى در سال 356 ق وفات كرد.

معزّالدوله احمدبن بويه سوّمين پادشاه آل بويه كه ديالمه نيز گويند مى باشد و پادشاهان ديالمه هفده نفر بودند و مدت پادشاهى آنها 127 سال و بويه از نسل بهرام گور مى باشد معزالدوله 21 سال پادشاهى كرد در سال 356 به مرض اسهال درگذشت و 54 سال عمر نمود مى نويسند پادشاه شيعه و عادل و مانند ساير سلاطين آل بويه اثنى عشرى بود و در روز عاشورا عزادارى بر سيدالشهداء عليه‌السلام را در سال 352 بنياد نهاد و اقامه نماز در روز غدير خم نمود.

## روز نوزدهم:

وفات آيت اللّه سيد صدرالدين صدر 1373 ق، بعد از مرحوم آيت اللّه آقاى حايرى سرپرست حوزه قم بود، ايشان از شاگردان مرحوم آخوند خراسانى و علامه يزدى است و در مشهد رضوى توطّن گزيد ولى در سال 1349 ق بنا به دعوت مرحوم آقاى حايرى در قم اقامت نمودند و با ايشان همكارى داشتند مدفن آن مرحوم در بالاى سر حضرت معصومه عليه‌السلام مى باشد.

مرحوم صدر، عاملى الاصل كاظمينى الولادة و نجفى التحصيل و قمى الاقامه و موسوى النّسب است و داراى دوازده تاءليف كه خلاصة الفصول و كتاب المهدى طبع شده و بقيّه غير مطبوع مى باشد.

## روز بيستم: بناى مسجد اقصى.

بعضى از مورخين بناى مسجد بيت المقدس را به حضرت داود عليه‌السلام نسبت مى دهند كه مردم زمان آن بزرگوار به طاعون سخت مبتلا شدند و بسيارى در يك روز هلاك گشتند حضرت داود دستور داد مردم غسل كرده و با زنها و بچه هاى خود به صحرا روند و بدرگاه خداوند متعال ناله نمايند تا خداوند رحم كند.

بنى اسرائيل به صحرا رفتند و آن حضرت به سجده افتاد و به درگاه لايزال ناليد بنى اسرائيل نيز به سجده افتادند، هنوز سر از سجده برنداشته بودند كه از ميان آنها طاعون برداشته شد پس از سه روز حضرت داود آنها را جمع نمود و فرمود خداوند به شما احسان كرد و طاعون را برداشت به شكرانه آن در همان نقطه كه دعايتان مستجاب شده مسجدى بنا كنيد بنى اسرائيل به دستور او عمل نمودند و مشغول بناى مسجد شدند و آن حضرت نيز از كسانى بود كه سنگ بر دوش خود حمل مى كرد تا ديوارها را به اندازه يك قامت بلند نمودند خداوند به آن حضرت وحى فرمود كه تمام آن بدست سليمان فرزند تو خواهد بود بعد از حضرت داود حضرت سليمان جاى آن نشست و مسجد را تمام نمود و از براى آن محرابها قرار داد.

بيت المقدس را اورشليم نيز گويند در لغت عربى به معناى بيت السّلام است بيت المقدس همواره مكان شريف و قبله اهل كتاب و امّت داود و قوم ديگر بود كه هنگام عبادت بدانجهت توجه مى كردند.

در منتخب التواريخ ص 216:

در بيت المقدس قبر شريف حضرت داود و حضرت سليمان و حضرت مريم مادر عيسى و قبر جناب آسيه زوجه فرعون مى باشد نزديك بيت المقدس قبر حضرت عُزير و جناب راحيل مادر حضرت يوسف و در يك منزلى بيت المقدس شهر قدس الجليل كه قبر حضرت ابراهيم خليل و حضرت اسحق و حضرت يعقوب و حضرت يوسف و جناب ساره مى باشد و در شش فرسخى بيت المقدس قبر حضرت موسى كليم اللّه است.

## روز بيست و چهارم:

معاوية بن يزيد بن معاويه خود را از خلافت خلع كرد 64 ق.

مردم شام در حيات يزيد به پسرش معاويه بيعت نمودند بعد از هلاكت يزيد بار ديگر دست بيعت به او دادند ولى بعد از چهل روز مردم را جمع كرد و منبر رفت گفت اى مردم مرا صلاحيت منصب خلافت نيست و از عهده آن برنمى آيم اكنون هر كه را مى خواهيد خليفه كنيد.

بزرگام شام گفتند تو هر كه را خليفه نمائى ما متابعت مى كنيم جواب داد من حلاوت خلافت را نه چشيده ام چگونه گناه آنرا برگردنم بگيرم سپس از منبر پائين آمد و به منزل رفت.

معاوية بن يزيد در سن 21 سالگى از دنيا رفت و قبرش در شام است از او فرزندى نماند و لقبش المتواضع باللّه و بعد از ترك خلافت ابوليلى مى گفتند و كنيتش ابويزيد بود.

از جلد دوم تاريخ يعقوبى نقل شده معاوية بن يزيد به منبر رفت و خطبه خواند و مذمّت بسيار از اعمال پدر خود يزيد و جدّ خود معاويه كرد آنها را لعن نمود و از آنها تبرى كرد و سپس گريه نمود و از خلافت استعفا داد دميرى در حيوة الحيوان باب همزه در خلافت معاوية بن يزيد پس از نقل خطبه معاويه بن يزيد كه شامل فضائل اهل بيت و اولى بودن امير المؤمنين و شامل فضائح پدرش يزيد و جدّش معاويه بود گريه نمود و خود را از خلافت خلع كرد مروان بن حكم گفت خليفه معين كن جواب داد من حلاوت خلافت را نچشيده ام چگونه گناه آنرا بر گردنم بگيرم و از منبر فرود آمد به خانه رفت و مشغول گريه شد مادرش به او گفت اى كاش تو خون حيض شده بودى و به وجود نمى آمدى تا چنين سخنان را از تو در منبر نمى شنيدم در جواب گفت اى كاش چنين بودم سپس گفت واى به حال من اگر خدا به من ترحم نفرمايد.

## روز بيست و ششم ربيع الآخر:

شهادت محدث اصولى فقيه متكلم خرّيت المناظره بحاثة آل الرسول مولانا سيد نورالله شوشترى مرعشى در سال 1019 قمرى و در سال 956 ق در شوشتر متولد شده سيد از شوشتر به خراسان رفت و بعد از دو سال به هندوستان براى اشاعه مذهب جعفرى مسافرت كرد و سلطان جلال الدين اكبر شاه تيمورى به جهت فضل و كمال سيد او را به اصرار تمام قاضى نمود.

قضاة و مفتين از سيد حسد مى بردند روزى شنيدند بعد از نام امير المؤمنين: عليه الصلاة و السلام گفت: حاضرون گفتند بدعت است صلاة و سلام مخصوص پيامبر مى باشد سپس فتوى دادند كه خون سيد مباح است و طومارى نوشتند همگى امضا نمودند مگر يك قاضى پير كه اين بيت را به سلطان نوشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر لحمك لحمى بحديث نبوى هى |  | بى صلِّ على نام عَلى بى ادبى هى |

سلطان از قتل او منصرف شد تا اينكه سلطان مرد و جهانگير پسر او بر جاى پدر نشست قضاة وقت را غنيمت شمردند مردى از طلّاب علم را مأمور نمودند تا ملازم سيد شد و سيد كاملا به تشيع آورد علماى سنت جمع شده و غضب سلطان را شعله ور كردند تا اينكه شاه امر نمود او را لخت كرده و با شاخه هاى خاردار آن قدر زدند كه گوشت بدنش پراكنده و متفرق شد و شهيد گرديد و در نسخه خطى آمده كه بعد از آن آتشى در ظرف مسى نهادند و بر سر سيد بزرگوار گذاشتند تا مغزش جوش كند سپس در اكبرآباد هند به خاك سپردند كه الآن مزار و مطاف است و صد و چهل تاءليف از اين شهيد غريب و بزرگوار به جا مانده از جمله احقاق الحق - صوارم المهرقة - مصائب النواصب - مجالس المؤمنين و غيرها و او اولين كسى است تشيّع را در بلاد هند اظهار كرده و اين بزرگوار از خاندان مرعشى مى باشد و نسب شريفش ازاين قرار است: سيد ضياء الدين قاضى نورالله بن شريف الدين بن احمد بن تاج الدين حسين بن شاه بن مبارزالدين مانده بن حسين جمال الدين بن نجم الدين بن احمد بن تاج الدين حسين بن ابى مفاخر محمد بن على ابى الحسن بن ابى على احمد بن ابى طالب بن ابى اسماعيل ابراهيم بن ابى الحسين يحيى بن ابى عبدالله الحسين بن ابى على محمد بن ابى على حمزه بى على مامطرى قاضى بن ابى القاسم حمزه بن ابى الحسن على مرعشى بن عبدالله ابى جعفر امير العراقين بن محمد سليق بن حسن محدّث بن ابى عبدالله حسين اصغر بن امام على بن زين العابدين عليه‌السلام.

ناگفته نماند كه پدر مرحوم قاضى نورالله از بزرگان علم و دانش در مذهب تشيع بود و نياكان او در شهر مرعش كه يكى از شهرهاى كنونى تركيه در نزدكى انطاكيه است زندگى مى كردند كه بعدها به شوشتر آمده و در آنجا ماندگار شدند و پدر قاضى نورالله در شهر شوشتر وفات كرد و در همانجا بخاك سپرده شد و مادرش فاطمه از زنان بسيار وارسته و پرهيزگار بود مرحوم شهيد قاضى طبع شعر عالى داشت از باب نمونه چند بيت را مى آوريم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شه ولايت على عالى قدر |  | كه كنه او نشناسد جز ايزد متعال |
| سؤ ال خاتم از او بى محل ميان نماز |  | لطيفه ايست نهانى از ايزد متعال |
| اميدوار چنانم كه مستجاب كند |  | دعاى خسته دلان لطف ايزد متعال |

## روز بيست و هشتم:

### وفات جناب موسى مُبَرقَع پسر حضرت جواد عليه‌السلام 296 ق:

حضرت امام جواد عليه‌السلام چهار پسر داشت امام على النقى - ابواحمد حسين - ابوموسى عمران - ابواحمد موسى مبرقع كه مادرش امّ ولدى بود بنام سمّانه مغربيه و عقب حضرت جواد از حضرت امام على النقى عليه‌السلام و ابواحمد موسى مانده.

موسى مبرقع اولين كسى است كه از سادات رضويّه در سال 256 در چهل سالگى به قم وارد شده چون بُرقع (يعنى روى بند) مى زد لذا مبرقع گويند.

موقع ورود به قم بزرگان عرب از اهل آن شهر او را بيرون كردند و آن جناب به كاشان رفت احمد بن عبدالعزيز او را اكرام نمود مركبها و خلعتهاى بسيار بخشيد و هر سال يك هزار مثقال طلا قرار گذاشتند به او بدهند.

رؤساى عرب اهل قم از عمل خود پشيمان شده به خدمتش رفته اعتذار خواستند و به قم آوردند او راگرامى داشتند، حال موسى مبرقع در قم از حيث مال خوب بود خواهرانش زينب - ام محمد - ميمونه كه دختران حضرت امام جواد عليه‌السلام بودند و بُريهه دختر موسى مبرقع تماما به قم آمدند و در آنجا نيز وفات كردند نزد فاطمه معصومه عليه‌السلام دفن شدند و زينب همان مخدّره است كه بر روى قبر حضرت معصومه قبّه اى بنا كرد.

جناب موسى مبرقع در سال 296 ق دو روز به آخر ربيع الآخر مانده وفات نمود امير قم عباس بن عمر و غنوى بر وى نماز خواند و در جائيكه الان معروفست دفن شد يعنى در خانه محمد بن الحسن بن ابى خالد اشعرى يكى از رواة قم و از اصحاب امام رضا عليه‌السلام بود حالا آن محله را موسويان گويند كه دو بقعه دارد يكى كوچك و ديگرى بزرگ، در كوچك دو قبر است يكى قبر موسى مبرقع و ديگرى قبر احمد بن محمد بن احمد بن موسى مبرقع مى باشد و وفات جناب موسى مبرقع را در هشتم اين ماه نيز نوشته اند.

ناگفته نماند كه بقعه بزرگى به نام چهل دختران در قم مى باشد كه محمد بن موسى مبرقع دفن شده است.

موسى مبرقع پنج پسر داشت ابوالقاسم حسين - على - احمد - محمد - جعفر و نسل موسى از پسرش احمد تنها مانده.

احمد سه پسر داشت: عبيدالله - ابوجعفر محمد اعرج - ابوحمزه جعفر.

و نسل احمد از پسرش محمد اعرج مى باشد و نسل اعرج از ابى عبدالله احمد بن اعرج باقى مانده كه در سال 311 ق در قم متولد و در سال 358 در قم وفات يافت.

متذكر مى شويم ابوالحسن حسين بن جعفر بن محمد بن اسماعيل بن جعفر الصّادق عليه‌السلام اولى كسى بود از سادات حسينى به قم آمد و بعد حضرت معصومه عليه‌السلام تشريف آورد و سپس جناب موسى مبرقع و بعد جناب حسن بن على بن محمد ديباج بقم آمد.

تمام سادات رضويه قم و مشهد از اولاد احمد بن محمد اعرض مى باشد چون اين بزرگوار به امام رضا عليه‌السلام منسوبست لذا اولاد او را رضوىّ خوانند.

# جمادى الاولى

روز اول: شيخ كاظم بغدادى معروف به اُزرى مداح اهل بيت اديبى كامل و شاعرى فاضل و صاحب قصيده هائيه كه قريب به هزار بيت است كه صاحب جواهر اجر و ثواب اخروى آنرا بر اجر جواهر ترجيح مى داد و آرزو مى كرد كاش ثواب قصيده در نامه عمل او و ثواب جواهر در نامه عمل ازرى ثبت شود.

در سال 1211 قمرى در حدود 80 سالگى در كاظمين وفات كرد و در سرابى كه معروف به قبر مرحوم سيد مرتضى است دفن گرديد.

## روز پنجم:

ولادت عقيلة العرب زينب كبرى 5 ق كه مادرش حضرت زهراء و شوهرش ‍ عبدالله بن جعفر پسر عمّ خويش بود و از او فرزندانى آورد به نامهاى محمّد و عون كه در كربلا شهيد شدند و بعضى نوشته اند مادر محمد خوصا نام داشت واز حضرت زينب نبود و جناب زينب سوّمين فرزند فاطمه زهراء مى باشد و ما زندگى اين خاتون را در كتاب انصار الحسين نوشته ايم.

### 1- آفتاب بر حضرت يوشع پيغمبر عليه‌السلام برگشت.

يوشع وصى و خواهرزاده حضرت موسى و چهل و دو سال در خدمت حضرت موسى بود و صد ساله بود كه كليم اللّه رحلت نمود و 27 سال به امر نبوت پرداخت و سپس از دار فانى بدار باقى شتافت و مدت عمر آن حضرت 127 سال بود.

ناگفته نماند كه آفتاب بر دو شخصيت ردّ شده اول بر يوشع عليه‌السلام و ديگرى بر حضرت اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه‌السلام وصى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

### 2- غزوة موته 8 ق:

موته قريه ايست از قراى بَلقاء در اراضى شام و از آنجا تا بيت المقدس دو منزل راه است. حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حارث بن عمير را با نامه اى بسوى حاكم بُصرى (بضم با) كه قصبه ايست از اَعمال شام فرستاد وقتى كه به اراض موته رسيد شرحبيل بن عمرو از بزرگان درگاه قيصر او را به قتل رسانيد اين خبر به گوش پيغمبر رسيد فرمان داد لشكر اسلام به ارض جُرف روند و خود حضرت نيز تشريف بردند لشكر مسلمانان سه هزار نفر بود حضرت پرچم سفيد را به جعفر بن ابيطالب داد و امير لشكر نمود فرمود اگر جعفر نماند زيدبن حارثه و اگر او نيز نماند عبدالله بن رواحة پرچم را بردارد بعد از آن مسلمانان كسى را اختيار مى كنند تا امير لشكر شود.

شرحبيل اين خبر را شنيد او نيز از قيصر لشكرى عظيم خواست پس هر دو لشكر مقابل هم صف كشيدند جناب جعفر حمله نمود بعد از جنگ و فداكارى و رشادت اول دست راست او را جدا كردند پرچم را به دست چپ گرفت و دست چپ او را نيز جدا كردند. پرچم را با دو بازويش ‍ نگهداشت كافرى شمشيرى بر كمرش زد و آن حضرت را شهيد نمود بعد زيد بن حارثه و بعد از كشته شدن آن عبدالله بن رواحة پرچم را برداشت و بعد از كشته شدن عبدالله مسلمانان خالدبن وليد را امير لشكر كردن خالد از روز تا شب در ميدان حرب به ضرب مشغول بود و روز ديگر اوضاع لشكر را تغيير داد مخالفان تصور كردند كه به لشكر اسلام نيروى كمكى آمده از ترس ‍ گريختند و مسلمانان با نصرت متوجه مدينه گشتند.

## روز نهم

### 1- شهادت شهيد اول 786 ق:

استاد الفقهاء و رئيس المذهب شيخنا الاعظم محمد بن مكّى بن محمد بن حامد عاملى جَزينى مشهور به شهيد اول در سال 734 ق متولد شد و به عراق كوچ كرد و مشغول تحصيل گشت تا اينكه مشاراليه با لبنان شد ولى آن جناب در اثر فشار عامّه بسيار تقيّه مى نمود و علنى اظهار تشيع نمى كرد با اينهمه قاضى شام عبادين جماعه شافعى به آن عالم ربانى حسادت ورزيدو در نزد والى شام بيدمر سعايت نمود به تهمت تشيع آن عالم فقيه را گرفتار كرد و بعداز يك سال زندانى در قلعه شام در 9 يا 19 جمادى الاولى سال 786 ق به فتواى دو قاضى عامّه يعنى ابن جماعة شافعى و برهان الدين مالكى آن جناب را كشتند و بدنش را بدار آويختند و بعد به تحريك آن دو قاضى، عوام مردم بدنش را در بالاى دار سنگسار كرده سپس از دار فرود آوردند آتش زدند و خاكسترش را بر باد دادند چنانكه مرحوم ممقانى در تنقيح المقال مى فرمايد:

فقتل ثم صلب ثم رُجِم ثم اُحرق.

مرحوم شهيد تاليفات زياده دارد از جمله: دروس - ذكرى - بيان - لمعه - الفيّه - نفليّه - كتاب مزار - باقيات الصّالحات - غاية المراد و غيرها.

همسر مرحوم شهيد ام على بانوئى فاضله و فقيهه و شهيد او را مى ستود زنان را امر مى كرد به او مراجعه كنند و فرزندان ذكورش شيخ رضى الدين ابوطالب محمد و شيخ ضياء الدين ابوالقاسم على هر دو از فقهاى بزرگ و شيخ جمال الدين ابومنصور حسن محقق و فقيه بود از دخترانش ام الحسن فاطمه عالمه فاضله فقيهه عابده صالحه كه از پدرش شهيد نقل حديث مى كرد و شهيد ره زنان را مى فرمود در احكام حيض و نماز و مانند آن از او فتوا اخذ كنند.

### 2- كشته شدن ابوالحسن على بن محمد بن الحسن تِهامىّ

در سال 416 ق كه مردى عالم و فاضل و كاتب و شاعر و اديب و شيعه بوده در ربيع الاول سال 416 ق در قاهره زندانى گرديد و در جمادى الاولى روز نهم بطور مخفيانه در زندان كشته شد.

تِهامى منسوب به تِهامه (با كسر اول) زمينى در جنوب حجاز است و به مكه معظمه نيز گفته مى شود اين مرد در مرثيه پسرش قصيده رائيه را كه هشتاد و چهار بيت است سروده چون اواخر ابيات داراى حرف را است لذا رائيّه گويند و بيت اول اين قصيده عبارتند از:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حكمُ المنيّة فى البريّة جار |  | ما هذه الدنيا بدار قرار |

و بيت نهم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا كوكبا ما كان اقصر عمره |  | و كذا تكون كواكب الاسحار |

بيتِ هفدهم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فاذا نطقتُ فانت اوّل منطقى |  | و اذا سكتُّ فانت فى اضمارى |

## روز دهم:

### 1- كشته شدن خسرو پرويز بدست پسرش به نفرين حضرت رسول اكرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 6 ق:

چون 119 سال از بعثت گذشت حضرت پيامبر نامه اى به خسروپرويز بن هرمز بن انوشيروان بن قياد مجوسى فرستاد و نام خود را بالاى نام او نوشت و او را بدين اسلام دعوت نمود خسرو برنجيد و نامه را پاره كرد چون اين خبر به حضرت رسيد در حق پرويز نفرين فرمود مزق كتابى مزق اللّه ملكه او نامه را پاره كرد خداوند پادشاهى او را از بين ببرد خداوند دعاى پيامبر را مستجاب نمود.

پرويز مردى بدخوى بود اكابر مخفيانه هم راءى شدند و پسرش شيرويه را بر تخت نشاندند شيرويه را وادار كردند كه پدرش را محبوس نمايد و راضى نمودند او را بكشد و او هم شكم پدرش را پاره كرد اين قضيه در دهم يا بيستم جمادى الاولى سال 7 ق شب اتفاق افتاد خسرو مدت 37 سال پادشاهى كرده بود.

### 2- جنگ جمل 36 ق:

موقعى كه حكومت به دست تواناى حضرت على عليه‌السلام رسيد بيت المال را بين مسلمين بالسويّه قسمت مى فرمود لذا طلحه و زبير و مروان بن حكم و جمعى از قريش كينه قلبى خود را ظاهر كردند و آغاز مخالفت نمودند عايشه دختر ابوبكر به مكه رفت كه مردم را به سبب قتل عثمان بر حضرت على عليه‌السلام بشوراند معاويه از شام به زبير در مدينه نوشت از اهل شام بيعت گرفتم من خليفه باشم و بعد از من تو و بعد از تو طلحه و چون بصره و كوفه به شما نزديك است به فرمان خود درآوريد و به خونخواهى عثمان مردم را به سوى خود دعوت كنيد تا على بر شما سبقت نگيرد پس زبير كاغذ معاويه را خواند و به طلحه اطلاع داد به عنوان بهانه جوئى از على عليه‌السلام خواهش نمود امارت كوفه را براى خود و بصره را به طلحه دهد كه آن حضرت ابا فرمود طلحه و زبير و جمعى ديگر از منافقين از مدينه حركت كرده به مكه آمدند و با عايشه عازم بصره شدند به جهت فتنه انگيزى و جنگ با على عليه‌السلام.

حضرت بعد از اطلاع با جمعى از مدينه به جانب بصره حركت نمود طلحه و زبير با تعجيل تمام نزديك بصره رسيدند عثمان بن حنيف از جانب على حاكم بصره بود مردم را به جهت مقاتله با طلحه و زبير دعوت كرد ولى آن دو شبيخون زدند و وارد دارالاماره شدند جمعى را كشتند و عثمان بن حنيف را گرفتند و محاسن و شارب و ابروهاى او را تراشيدند و خود را رها نمودند.

امير المؤمنين وارد كوفه شد و با جمعى از مسلمين به بصره تشريف آوردند به طلحه و زبير هر قدر نصيحت كردند مؤ ثر نشد آخرالامر روز پنجشنبه دهم جمادى الاولى سال 36 ق (يا جمادى الاخرة) لشكر امير المؤمنين با ناكثين كه همان لشكر طلحه و زبير و عايشه باشد جنگ نمودند طلحه در 64 سالگى به سبب تيرى كشته شد ولى زبير گريخت آخر عمر و بن جرموز او را كشت در تاريخ آمده كه از لشكر عايشه 13 هزار نفر كشته شد و شتر عايشه را عقر نمودند حضرت على عليه‌السلام نزديك هودج عايشه آمد و فرمود اينطور رسول خدا به تو امر فرموده كه بكنى؟ عايشه عرض كرد حالا كه غلبه كردى احسان كن يا اباالحسن ولى از لشكر امير المؤمنين 5000 نفر شهيد شدند و جنگ با غلبه لشكر اسلام يعنى على عليه‌السلام خاتمه يافت.

## روز يازدهم:

### 1- ولادت حضرت شيث

امام صادق عليه‌السلام به سليمان بن خالد مى فرمايد خداوند تعالى از حوا قابيل را به آدم داد پس از وى هابيل به دنيا آمد چون هابيل بحدّ بلوغ رسيد زنى از جنّيان براى او فرستاد و به آدم وحى نمود تا او را به ازدواج قابيل درآورد آدم نيز اين كار را كرد قابيل راضى و قانع شد نوبت ازدواج هابيل رسيد خدا براى او حوريه اى فرستاد به آدم وحى فرمود او را به ازدواج هابيل درآورد. حواء نيز فرزند ديگرى زائيد و آدم نامش شيث نهاد چون به حدّ بلوغ رسيد خداوند حوريه ديگرى فرستاد و به آدم وحى فرمود او را به همسرى شيث درآورد آدم نيز به فرمان خداوند متعال عمل كرد شيث را از آن دخترى متولد شد و ناگفته نماند شيث بعد از آدم عليه‌السلام مبعوث گرديد و 912 سال عمر نمود بقولى 50 صحيفه و به عقيده بعضى 29 صحيفه بر شيث نازل گرديد.

### 2- روز شنبه يازده جمادى الاولى وقت طلوع شمس سال 597 ق فخر الشيعه

فيلسوف زمان سلطان العلماء و المحققين حجة الفرقة النّاجيه محمد بن محمد بن الحسن مشهور به خواجه نصير الدين در طوس بدنيا آمد و اصل اين بزرگوار ازوشاره يكى از بلوك جهرود ده فرسخى قم مى باشد و تاريخ زندگى معظم له در هيجدهم ذيحجه خواهد آمد.

## روز سيزدهم:

### 1- شهادت دختر خاتم الانبياء

و شفيعه روز جزاء سيّده نساء عالمين حضرت فاطمه زهراء بعد از 75 روز از رحلت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذشته در هيجده سالگى سال يازدهم قمرى در مدينه طيّبه بعد از عصر نزديك غروب.

ظلم هائى كه بعد از پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دخترش ‍ فاطمه زهراعليه‌السلام گرديد سبب سقط بچه و سخت مريض شدن آن مخدّره گشت تا اينكه بسترى گرديد.

بحار ج 43 ص 191

امّ ايمن و اسماء بنت عميس را طلبيد و نزد آنها به حضرت على عليه‌السلام از وفات خود خبر داد و عرض كرد: اى پسر عم چند وصيتى دارم حضرت فرمود آنچه مى خواهى وصيّت كن، عرض كرد از روزى كه با تو زندگى شروع نمودم به تو دروغ نگفتم و خيانت و مخالفت نكردم حضرت فرمود معاذاللّه تو به خداوند اعلم واتقى و اكرم و ترسان ترى، عرض كرد بعد از من امامه دختر خواهرم را تزويج كن كه محبت او به اولاد من بيشتر است، يابن العمّ وصيت مى كنم شما را آن جماعتى كه بر من ظلم كردند و حق مرا گرفتند به جنازه من حاضر نشوند و مگذار بر من نماز بخوانند، شب مرا دفن كن قبر مرا مخفى دار.

روزى امير المؤمنين از اقامه نماز برمى گشت در راه بنى هاشم را ديد پريشان حال عرض كردند يا امير المؤمنين دختر عمّت را درياب حضرت فورا به خانه آمد ديد لحظات آخر عمر آن مظلومه است عمامه از سر و عبا از دوش ‍ افكند صدا زد يا زهراء يا بنت المصطفى، زهرا در حال ضعف چشم گشود به صورت على عليه‌السلام نگاه كرد و تبسّمى نمود اولاد خود را خاصه حسين را سپرد و عرض كرد يا على از كنار من دور مشو و سوره يس را بخوان تا اينكه روح خسته دختر مظلومه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از قفس غم و اندوه دنيا به عالم بقا عروج كرد و نور الهى در اثر صدمات وارده خاموش گشت شب حضرت امير المؤمنين غسل داده و كفن نمود و شبانه با عدّه قليلى از مقداد و عمرا و عقيل و سلمان و بُريده و عباس و ابن مسعود و ابوذر و زُبير و خواص بنى هاشم دفن كردند و در اطراف قبر فاطمه هفت يا چهل قبر ديگر ساخت تا قبر آن مظلومه معين نشود و در مدفن آن مخدّره اختلاف است بعضى گويند بين قبر و منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و برخى قائلند در خانه خود مدفون است عده اى در بقيع نزد قبور ائمه مى دانند.

بحار 43: امام باقر عليه‌السلام فرمود ما رؤ يت فاطمة عليه‌السلام ضاحكة فقط قبض رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حتى قبضت يعنى پس از رسول خدا فاطمه زهرا هرگز خندان ديده نشد تا اينكه بدين حال از دنيا رفت.

بحار 43: روى انّها مازالت بعد ابيها مُعصبة الرأس ناحِلة الجسم منهدّة الركن باكية العين مُحرقة القلب يغشى عليها ساعة بعد ساعة يعنى فاطمه پس از پدر سخت پژمرده با جسمى لاغر و اندامى ضعيف و چشمى گريان و دلى سوخته و پيوسته غش مى كرد و پس از ساعتى بهوش ‍ مى آمد.

امالى صدوق ص 391:

عن اصبغ بن نباته قال قال امير المؤمنين على بن ابيطالب عن علّة دفنه لفاطمة بنت رسول اللّه ليلا فقال عليه‌السلام انّها كانت ساخطة على قوم كرهت حضور هم جنازتها يعنى فاطمه از دست گروهى خشمناك بود و از اينكه آنان در تشييع جنازه و دفن او شركت كنند كراهت داشت (بدين سبب او را شب به خاك سپرد).

بحار 43: پس از دفن متوجه قبر رسول خدا شد عرض كرد (خلاصه) سلام بر تو اى رسول خدا از من و از جانب دخترت كه اكنون به خدمتت رسيد و در جوارت مدفون شد، يا رسول الله صبر من تمام شد اما چاره ندارم وديعه اى كه به من سپرده بودى اكنون به سويت بازگشت زهرا از دست من رفت يا رسول الله دخترت براى تو خبر مى دهد كه امت اجتماع كردند و خلافت را از دست من گرفتند حق زهرا را غصب كردند احوال و اوضاع را با اصرار از فاطمه بپرس زيرا چه بسيار دردهائى داشت كه اظهار نكرد ولى براى تو مى گويد.

يا رسول الله اوضاع ما چنين بود كه ناچار شديم دخترت را مخفيانه در تاريكى شب به خاك بسپاريم حقّش را گرفتند و از ارث محروم كردند اين مصيبت را به شما تسليت مى گويم درود بر تو و همسر مهربانم.

نامهاى شفيعه روز جزا

علل الشرايع ج 1 ص 178

يونس بن ظبيان قال ابوعبدالله عليه‌السلام لفاطمة عليه‌السلام تسعة اسماء عندالله عزّ و جلّ: فاطمه و الصدّيقه و المباركه و الطاهره و الزّكيه و الرّاضيَه و المرضيّه و المحدّثَه والزهراء ثم قال اتدرى اى شى تفسير فاطمه عليه‌السلام قلت اخبرنى يا سيّدى قال فُطِمت من الشرّ قال ثم قال لولا انّ امير المؤمنين عليه‌السلام تزّوجها ما كان لها كفو الى يوم القيمة على وجه الارض آدم فمن دونه:

يونس بن ظبيان گويد حضرت صادق فرمود فاطمه در نزد خداوند داراى نه اسم بدين ترتيب مى باشد سپس فرمود آيا مى دانى معنى فاطمه چه چيز است عرض كردم اى مولاى من خبر دهيد حضرت فرمود فاطمه يعنى قطع شده از شر سپس فرمود هرگاه اميرالمؤمنين با او ازدواج نمى كرد تا روز قيامت در روى زمين از آدم تا پائين تر كفوى براى او پيدا نمى شد.

بهار ج 43 ص 15

علل الشرايع ج 1 ص 191: حضرت على فرمود انّ النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سُئل ما البتول فانّا سمعناك يا رسول الله تقول انّ مريم بتول و فاطمة بتول فقال البتول التى لم ترحمرة قط اى لم تحض قال الحيض مكروه فى بنات الانبياء از پيامبر اسلام سوال شد بتول چيست ما از تو شنيده ايم كه مى گوئى مريم بتول است و فاطمه بتول است حضرت فرمود بتول زنى است كه حيض نبيند حضرت فرمود حيض مكروه است به دختران انبياء.

عوالم بحرانى ص 36: در ضمن حديثى از امام صادق عليه‌السلام آمده كه پيامبر از جبرئيل سوال مى كند چرا فاطمه را در آسمان منصوره مى گويند و در زمين فاطمه قال سمّيت فاطمة فى الارض لانّه فطمت شيعتها من النّار و فُطموا اعدائها عن حبّها و ذلك قول الله فى كتابه و يومئذ يفرح المؤمنون بنصرالله:

بنصر فاطمه يعنى در زمين فاطمه گويند زيرا دوستان و محبّين او از آتش ‍ قطع شده و دشمنانش از حبّ فاطمه قطع شده و خداوند در قرآن فرموده در آن روز مؤمنين خوشحال مى شوند از يارى فاطمه.

مناقب ابن شهر اشوب ج 2 ص 93 و بحار ج 43 ص 15:

امام صادق فرمود قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لعلىّ هل تدرى لم سمّيت فاطمة قال على لم سميت فاطمة يا رسول الله قال لانّها فطمت هى و شيعتها من النار

پيامبر به على عليه‌السلام فرمود آيا ميدانى چرا فاطمه ناميده شده على عرض كرد يا رسول الله چرا حضرت فرمود زيرا فاطمه و شيعيانش از آتش ‍ قطع شده.

ناگفته نماند نامهاى مباركه ده گانه حضرت زهرا در احاديثى كه آمده عبارتند از:

كنيه مباركه اش: امّ ابيها - ام الائمه - امّ الحسن - امّ الحسين - ام المحسن - ام الحسنين و لقب مباركش صديقه كبرى مى باشد.

ولى در مناقب ج 2 ص 112 گفته:

اسماء حضرت زهرآء بنابر آنچه ابوجعفر قمّى شمرده عبارتند از: فاطمه - بتول - حصان - حرّه - سيّده - عذراء - زهراء - حوراء - مباركه - طاهره - زكيه - راضيه - مرضيه - محدثه - مريم كبرى - صديقه كبرى و در آسمان را نوريّه - سماويّه - حانيه گويند (حانيه يعنى زن مهربان به اولاد و شوهرش) و غير از اينها نزديك به پنجاه نام در آنجا آورده ولى آنچه مطابق با احاديث است ده نام مى باشد.

اين بزرگوار پنج اولاد داشت: حضرت امام حسن عليه‌السلام - حضرت امام حسين عليه‌السلام جناب زينت كبرى - جناب زينب صغرى كه مكنّى به ام كلثوم است فرزنديكه فاطمه حامله بود و پيامبر نام او را محسن گذاشت در اثر صدمه منافقين بعد از رسول خدا سقط گرديد.

ناگفته نماند در موقع رحلت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فاطمه زهرا عليه‌السلام سرشك غم از ديدگان چون دانه هاى مرواريد روى سينه پدر مى ريخت حضرت ديد آن مظلومه بسيار در اضطراب است او را به سينه چسبانيد و آهسته به گوش زهراء فرمود اول كسيكه از اهل بيت به من ملحق خواهد شد توئى، اضطراب آن مخدّره تسكين يافت و مسرور شد و بعد از 75 يا 95 روز به والد بزرگوارش ملحق شد.

يادآورى:

علت اينكه سه روز عزا براى فاطمه زهراعليه‌السلام اقامه مى كنند و ايام فاطميه مى گويند اينست كه روز واقعى وفات درك شود زيرا روايت داريم 75 روز بعد از وفات حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات كرده و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در 28 صفر رحلت نموده و اگر صفر و ربيع 1 و 2 سى روز بوده و 62 روز خواهد بود پس وفات حضرت زهرا عليه‌السلام در 13 جمادى الاولى واقع مى شود و ممكن است يكى از اين ماهها 29 روز بُوَد در آن وقت در 14 جمادى الاولى خواهد شد و شايد دو ماه 29 روز بوده در اين صورت در 15 جمادى الاولى مى شود ولى سه ماه پشت سر هم 29 روز نخواهد بود.

تسبيحه حضرت زهرا

حضرت زهرا در خانه از آسياب كردن و نظافت خانه و پختن غذا در زحمت بود و خسته شده به امر حضرت على عليه‌السلام براى تقاضاى كنيز به خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت چون گروهى از صحابه آنجا بودند خجالت كشيد و بدون عرض حاجت به خانه برگشت پيامبر احساس نمود كه فاطمه حاجتى داشته لذا فردا صبح به منزل فاطمه تشريف آوردند از فاطمه سوال كرد ديشب به چه منظور آمده بودى فاطمه خجالت كشيد حضرت على عليه‌السلام جريان را به عرض پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رساند حضرت فرمود فاطمه جان مى خواهى عملى به شما تعليم كنم كه از خادم بهتر باشد وقتى خواستى بخوابى سى و سه مرتبه سبحان اللّه و سى و سه مرتبه الحمدللّه و سى و چهار مرتبه اللّه اكبر بگو در نامه عملت هزار حسنه نوشته مى شود اگر اين ذكر را هر روز صبح بگوئى خدا كارهاى دنيا و آخرتت را اصلاح مى كند فاطمه در جواب عرض ‍ كرد از خدا و رسول خدا راضى شدم (بحار ج 10 ص 24 و 25).

كشف الغمّه ج 2 ص 30 عن ابى عبداللّه عليه‌السلام قال تسبيح فاطمة عليه‌السلام كلّ يوم فى دبر كلّ صلاة احبُّ الىّ من صلاة الف ركعة فى كلّ يوم.

امام صادق فرمود تسبيحه فاطمه در هر روز بعد از هر نماز واجبى به من محبوبتر است از هزار ركعت نماز در هر روز.

عن ابى عبدالله: قال من سبَّح تسبيح فاطمة عليه‌السلام قبل ان يُثَنى رجليه من صلاة الفرضية غفرالله له و يبدء بالتكبير يعنى هر كس ‍ تسبيحه حضرت زهراء، را قبل از اينكه از نماز واجب برخيزد بگويد خداوند او را مى بخشد و از الله اكبر شروع كند.

حضرت فاطمه عليه‌السلام با رشته اى از پشم كه بر آن گِرِه ها زده بود تسبيح مى گفت تا جناب حمزه شهيد شد حضرت فاطمه از قبر آن بزرگوار خاك برداشت و تسبيح ساخت و با آن ذكر مى گفت ومردم نيز چنين كردند و بعد از شهادت سرور و سالار شهيدان حسين بن على عليه‌السلام مرسوم شد كه از تربت آن امام تسبيح بسازند.

زمانيكه سالار شهيدان حسين بن على و ساير شهداء را دفن كردند امام سجاد عليه‌السلام مقدارى از خاك قبر مبارك سيد الشهداء برداشت و در كيسه اى قرار داد سپس از آن مهر و تسبيح ساخت و اول كسى كه سجده بر تربت امام حسين نمود و تسبيح تربت بدست گرفت آن حضرت بود و در مراجعت به مدينه نيز از اين تربت تبرّك مى جُست و سجده مى نمود و بعضى مريضها را معالجه مى كرد چنانكه در كتاب الارض و التربة الحسينيّه مرحوم كاشف الغطاء ص 42 نوشته و در جلد 11 بحار نيز آمده.

### 2- كشته شدن مصعب بن زبير و ابراهيم بن مالك اشتر 72 ق.

عبدالملك بن مروان از شام قصد نمود عراق را تسخير كند و مصعب بن زبير را بقتل رساند مصعب در بصره بود به كوفه آمد و جناب ابراهيم اشتر را كه والى موصل و نصيبين بود طلبيد و او را روانه جنگ كرد و خود هم از پشت آنها رفت اراضى مسكن را لشكرگاه خود نمودند از آن طرف عبدالملك بابرادرش محمد و لشكر خود در مقابل لشكر ابراهيم ايستاد جنگ شروع شد ابراهيم به شمشيرى محمد را هلاك كرد چون اصحاب ابراهيم از دور او پراكنده شدند او يك تنه حمله مى نمود ولى لشكر شام از هر طرف به سوى او مى تاختند تا به قتل رسانيدند و سر او را جدا كرده به نزد عبدالملك بردند و جسد او را هم سوزاندند سپس لشكر شام باصحاب مصعب حمله نمودند مصعب تنها حمله آورد هر چند امان دادند قبول نكرد تا به شمشير زائده بن قدامه پسر عم مختار كشته شد و سر او را نزد عبدالملك حاضر نمودند و او دركمال فرح و انبساط به سرير سلطنت تكيه كرده و سر مصعب را در مقابل خود نهاده بود ناگاه عبدالملك بن عمير يكى از حاضرين گفت امير من قصّه عجيبى از اين دارالاماره بخاطر دارم با عبيدالله بن زياد در اين مجلس بودم سرمبارك حضرت امام حسين را براى او آوردند پس از چندى كه مختار كوفه را تسخير كرد در اين مجلس نشسته بودم سر ابن زياد را در نزد مختار ديدم پس از مختار با مصعب صاحب اين سر در اين مجلس بودم كه سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اينك با امير در اين مجلس مى باشم سرمصعب را در نزد او مى بينم، عبدالملك تا اين قصه را شنيد لرزه بر اندامش افتاد و امر كرد قصرالاماره را خراب كردند.

## روز پانزدهم:

فتح بصره بدست تواناى اسدالله حضرت امير المؤمنين عليه‌السلام 36 ق در جنگ جمل.

روز بيستم: ولادت عالم محقق فخر الاسلام ابوطالب محمد ملقب به فخر المحققين ره پسر علامه حلى ره در سال 682 ق اين بزرگوار استاد شهيد اول است و نوشته اند در ده سالگى به مقام اجتهاد رسيده بود، اين مرحوم تاءليفات عديده دارد از جمله: ايضاح الفوائد - حاشيه ارشاد - كافيه فى الكلام - مسائل حيدريه - شرح خطبه قواعد - شرح نهج المسترشدين - شرح مبادى الاصول - شرح تهذيب الاصول و غيرها كه قريب به 12 كتابست اين محقق بى نظير در 15 يا 25 جمادى الآخر سال 771 در 89 سالگى وفات نمود.

## روز بيست و سوم:

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بعد از وفات حضرت زهرا بنا بوصيت آن مظلومه امامه دختر زينب خواهر حضرت زهرا را تزويج كرد در سال 11 ق و امامه بعد از شهادت حضرت اميرالمؤمنين زنده بود.

## روز بيست و چهارم:

شاه عباس اول صفوى در سال 996 ق به سلطنت رسيد و 42 سال حكومت نمود و در سال 1009 ق پياده از اصفهان به مشهد رفت و در 28 روز راه را پيمود و شبها با اهل علم افطار مى كرد و تا نصف شب با آنها بحث علمى مى نمود و در 24 جمادى الاولى سال 1038 ق به مرض اسهال در مازندران وفات نمود و جنازه او را به جانب اصفهان بردند به كاشان كه رسيدند ايشانرا در پهلوى امامزاده پشت مشهد دفن كردند و بعضى گويند قبرش در نجف الاشرف است.

از آثار او در مازندران شهر اشرف و فرح آباد و همچنين بندرعباس و رباطها و مساجد و مدارس و ابنيه و خيريّه ايشان زياد است در اصفهان چهل ستون - مسجد شاه - پل خواجو، نوشته اند كمتر شاهى از سلاطين دنيا بقدر شاه عباس برعيت و مملكت خود خير رسانيده و از پادشاهان شيعه بود.

## روز بيست و ششم: ولادت حضرت عيسى.

عمران از فرزندان سليمان بن داود و از بزرگان بنى اسرائيل بود و همسرش ‍ بنام حنّه مدتها در آرزوى فرزند بسر مى بردند از خداوند فرزند مى خواستند حنّه نذر كرد اگر پسرى زايد او را خدمتكار بيت المقدس كند تا اينكه روزى حنّه در خود احساس حمل كرد و شب و روز را پشت سر گذاشت در اين خلال پيش از بدنيا آمدن مولود پدرش عمران وفات كرد و دوران حمل به پايان رسيد و كودك به دنيا آمد ولى حنّه ديد دختر است با اينحال تصميم گرفت به معبد ببرد و تسليم احبار كند و براى او نامى مناسب انتخاب كرد و او را مريم ناميد يعنى زن عابده.

حنّه مريم را به معبد آورد احبار براى كفالت او نزاع مى كردند چون قرعه انداختند به نام زكريّا درآمد و كفالت مريم را بعهده گرفت و او دوران كودكى را پيش خاله اش كه همسر زكريا بود گذارد چون به سن كمال رسيد زكريا او را در بيت المقدس قرار داد و مريم به عبادت مشغول بود و زكريا هر وقت پيش مريم مى رفت ميوه هاى گوناگون و تازه و خلاف فصل در نزد او مى ديد پرسيد اينها از كجاست گفت از جانب پروردگارم، مريم مى خواست مكانى خالى از هر گونه دغدغه ها پيدا كند و به راز و نياز پردازد به همين منظور طرف شرق بيت المقدس را كه محلى آرامتر بود براى خود برگزيد (يا جانب شرقى از خانه خاله اش را انتخاب كرد) پرده اى ميان خود و ديگران افكند.

(ناگفته نماند كه آيا اين حجاب براى دورى بودن از اشتغال حواس كه با پروردگار خود راز و نياز كند بوده يا مى خواسته خودش را شستشو كند معلوم نيست و در قرآن چيزى نيامده).

ناگهان جوانى را ديد كه بطرف او مى آيد و او جبرئيل بود كه پيش مريم آمد تا روح عيسى را باو بدمد، مريم با وحشت تمام از آن جوان خواست تا از او دور شود ولى جوان گفت من فرستاده خدا هستم آمده ام پسرى پاكيزه بتو عطا كنم مريم گفت بدون شوهر چگونه ممكن است جبرئيل جواب داد پروردگارت مى گويد آن بر من آسان است از آن پس آثار حمل در شكم مريم پديد آمد بعضى از مورخين نوشته مريم سيزده ساله بود كه به عيسى حامله شد و مدت حمل را يك ساعت يا سه ساعت يا 9 ساعت يا شش ماه نوشته اند و مريم از مردم دور رفت در جائى كه نخله خرمائى بود بپاى آن آمد و نوزاد خود را به زمين نهاد و خداوند متعال در زير پاى مريم نهر آبى قرار داد و فرمود درخت خرما را حركت بده تا خرماى تازه بيافتد.

برخى از مورخين تولد عيسى را در 25 ذوالقعده نوشته.

پيروان اين بزرگوار را مسيحى و نصرانى و ارمنى و عيسوى گويند از اين جهت كه يكى از نامهاى حضرت عيسى مسيح بود زيرا حضرت بر اندام كور مادرزاد و بر اندام مردم فلج دست مى كشيد شفا مى يافتند لذا پيروانش را مسيحى گويند و از اين جهت نصارى گويند كه حضرت مريم و عيسى در قريه اى مسكن داشتند كه نام آن قريه ناصره بود و حضرت را عيساى ناصرى مى گفتند و نصرانىّ نيز كه منسوبست به ناصره (على غير القياس) مى گويند و جمعش نصارى مى باشد ولى در بحار جلد 13 از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه حضرت به مفضل فرمود بخاطر اين نصارى را نصرانىّ گويند كه به حضرت عيسى عرض كردند نحن انصار الله ولى بعضى نوشته چون كتاب انجيل به حضرت عيسى عليه‌السلام در شهر ناصره نازل شد بنابراين امت آن حضرت را نصارى و نصرانى گويند و مولدش بيت اللحم قصبه ايست در دو فرسخى بيت المقدس در طرف جنوب آن واقع شده و در آنجا كليساى بزرگى است و اين كليسا باتفاق نصارى تولد گاه حضرت عيسى عليه‌السلام مى باشد و چشمه ايكه آن حضرت در آنجا شست و شوى نموده هنوز بجاست و آن كليساى عظيم مشتملست بر 40 ستون بزرگ يكپارچه از سنگ رخام و خيلى محكم، و چون اغلب اين طايفه در ارمنستان زندگى مى كردند لذا ارمنىّ نيز گويند.

## روز بيست و نهم:

### ولادت حضرت اسماعيل عليه‌السلام:

هاجر خدمتكار ساره بود كه پادشاه قبطى بساره بخشيد و بخدمت ساره مشغول گرديد و در خانه آنها زندگى ميكرد و ساره دختر خاله ابراهيم بود آن حضرت او را تزويج نمود ولى سالها گذشت فرزنددار نشد در اين وقت طبق پيشنهاد ابراهيم به ساره، هاجر را از او خريد در بعضى از تواريخ آمده ساره خودش پيشنهاد كرد كه هاجر را بتو بخشيدم شايد خداوند از وى فرزندى بتو بدهد.

ابراهيم با هاجر همبستر شد خداوند پسرى عنايت نمود او را اسماعيل نام گذارد و اين جريان در سرزمين شام اتفاق افتاد، ساره از اينكه هاجر فرزندار شد ناراحت بود ابراهيم به دستور خداوند متعال هاجر و اسماعيل را به شهر مكه برد منقولست كه اسماعيل دو ساله بود و آب زمزم از يمن مَقدمش از زير پاى او نمايان شد قبيله جرهم و قطور در اثنا راه از آنجا مى گذشتند چشمه را مشاهده نموده و در همانجا اقامت جستند تا هاجر و اسماعيل از تنهائى نجات يافتند.

اسماعيل پدر عرب است و در 137 سالگى وفات كرد گويند اولين كسى بود كه بعربيّت صحبت كرد ولى بعضى قائلند اولين كسيكه بلغت عربى تكلّم كرد يعرب بن قحطان بن هود پادشاهى از پادشاهان عرب بود و جدّ ملوك حمير.

بلاذرى در آخر فتوح البلدان پيدايش خط عربى را در ميان اعراب حجاز چنين مى نويسد اولين بار سه نفر از قبيله طى كه در مجاورت شام بودند خط عربى را وضع نمودند و هجاء عربى را به هجاء سريانى قياس كردند و بعد عده اى از اهل انبار اين خط را از آن سه نفر آموختند و اهل حيره از اهل انبار فرا گرفت و بشر بن عبدالملك كندى در تردد خود به حيره از اهل حيره ياد گرفت همين بشر به مكه رفت و سفيان و ابوقيس او را ديدند كه مى نوشت از او خواستند كه نوشتن را به آنها تعليم كند و او به آنها تعليم كرد ولى از عبدالله بن عباس مرويست اول كسيكه وضع خط عربى و لغت عربى كرد خود حضرت اسماعيل عليه‌السلام بود.

مخفى نماند كه خداوند اسحق را نيز به ساره داد در حاليكه 90 ساله و ابراهيم 120 ساله بود و ساره تعجب مى كرد كه ملائكه به تولد اسحق بشارت مى دادند ملائكه گفتند اى ساره تعجب مى نمائى از امر خداوند و حال آنكه رحمت و بركات او شامل شما اهل بيت نبوت بوده و هست زيرا خداوند كثير الخير و كثير الاحسان است.

# جمادى الآخرة

## روز سوم:

شهادت صديقه كبرى حضرت فاطمه زهراء بنا بر اينكه 95 روز از رحلت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذشته باشد 11 ق.

2- هلاكت ابوجعفر هارون الرشيد ملعون پنجمين خليفه از بنى عباس در سال 193 ق در 47 سالگى مدت خلافت 23 سال و اين ملعون قاتل امام موسى بن جعفر عليه‌السلام و محبوس كننده آن حضرت در زندانهاى تاريك بود و قبرش در روضه مطهره حضرت امام رضا عليه‌السلام در پشت قبر امام رضا مى باشد و هارون از زنان مختلفه 11 پسر و 14 دختر داشت.

## روز دوازدهم:

خروج رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جنگ خيبر 7 قمرى.

## روز سيزدهم:

تكميل ضرب سكه دراسلام بدست عبدالملك بن مروان 85 قمرى و حضرت اميرالمؤمنين در بصره برنقره سكه اسلامى زد و عبدالملك نيز تكميل نمود.

## روز هيجدهم:

وفات خاتم الفقهاء و المجتهدين فخر الشيعه شيخ الطائفه مرتضى بن محمد امين نجفى انصارى در سال 1281 قمرى در نجف و نسب شريفش ‍ به جابربن عبدالله انصارى مى رسد معظم له را در حجره صحن مطهر اميرالمؤمنين در نجف الاشرف بخاك سپردند و عمر مباركش 67 و صاحب تاليفات قيمه مى باشد از جمله مكاسب - رسائل - الصلوة - الطهارة - الزكوة - الرضاع - الخمس - الارث - المواسعه و المضايقه - اثبات التسامح فى ادلّة السنن - التيمم الاستدلالى.

## روز بيستم:

ولادت باسعادت حضرت فاطمه زهرا در مكه معظمه در دومين يا پنجمين سال بعثت.

روزى حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ابطح با حضرت على عليه‌السلام و عمّار و منذر و عباس و ابوبكر و عمر نشسته بود ناگاه جبرئيل نازل شد ندا كرد يا محمد خداوند سلام مى رساند و امر مى كند كه چهل شبانه روز از خديجه دورى نمائى حضرت چهل روز به خانه خديجه نرفت و در منزل فاطمه بنت اسد بود روزها روزه مى گرفت و شبها عبادت مى كرد عمار را نزد خديجه فرستاد كه نيامدن من بسوى تو از كراهت نيست بلكه از طرف خداوند مأمورم، خديجه هر روز از مفارقت سيد عالم مى گريست تا چهل روز تمام گشت جبرئيل نازل شد گفت يا محمد خداوند سلام مى رساند و مى فرمايد براى تحفه من مهيا شو، ناگاه ميكائيل طبقى آورد كه دستمال بهشتى روى آنرا پوشيده بود در پيش حضرت گذاشت و گفت پروردگارت مى فرمايد امشب بر اين طعام افطار كن حضرت على عليه‌السلام فرمود هر شب به من امر مى نمود در را باز كنم تا هر كه خواهد بيايد و با حضرت افطار كند ولى امشب مرا فرمود بر در خانه بنشين و كسى را نگذار داخل شود كه اين طعام بر غير من حرامست حضرت موقع افطار از طعام و آب بهشتى تناول فرمود تا سيراب گرديد باقيمانده طعام به آسمان برده شد.

جبرئيل عرض كرد اكنون به منزل خديجه برويد و با او مضاجعت كنيد كه حق تعالى اين شب از نسل تو ذريه طيبه خلق مى نمايد و حضرت به خانه خديجه تشريف برد و خديجه كبرى به فاطمه زهرا حامله شد.

زنان مكه به جهت ازدواج خديجه با پيغمبر به آن مخدّره عداوت مى ورزيدند و از او دورى مى كردند سلام نمى دادند و نمى گذاشتند زنى نزد خديجه برود. از اين جهت وحشتى عظيم از تنهائى به او رو داد موقعيكه به فاطمه حامله گرديد او در شكم مادر مونس او بود و با او سخن مى گفت و صبر مى داد چون درد زائيدن گرفت خديجه بسوى زنان قريش و فرزندان هاشم در مكه كسى فرستاد كه نزد او بيايند ولى گفتند تو سخن ما را قبول نكردى و زن يتيم ابوطالب شدى كه فقير و بى چيز است ما بخانه تو نمى آئيم.

خديجه از شنيدن اين جواب بسيار غمگين شد و در فكر بود ناگاه چهار زن شبيه به زنان بنى هاشم نزد او حاضر شدند خديجه ترسيد يكى گفت اى خديجه نترس ما رسولان پروردگاريم بيارى تو آمده ايم منم ساره زوجه ابراهيم ديگران گفتند مائيم آسيه و مريم و كلثوم خواهر موسى، سپس ‍ فاطمه زهرا در مكه 2 يا 5 سال بعد از بعثت بدنيا آمد آن طفل را با آب كوثر شستند و لباس سفيدى پوشاندند و مادر به آن شفيعه روز جزا شير داد و در هر روز آنقدر رشد مى كرد كه اطفال ديگر در ماهى نمو مى كنند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولو كان النساء كمن ذكرتا |  | لفُضّلت النّساء على الرجال |
| فلا التاءنيث لاسم الشّمس عيب |  | و لا التذكير فخر للهلال |

## روز بيست و دوم:

### فوت عبدالله ابوبكر بن ابى قحافه 13 ق

در 63 سالگى بعد از 2 سال و 3 ماه و ده روز (يا چهار ماه) حكومت ظاهرى و در عقب حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفن شد و مادرش سلمى دختر سخر بن عامر بود و اقدى مى نويسد ابوبكر در 7 جمادى الاخره در روز سردى غسل كرد و تب آورد مريض شد و 15 روز مرضش طول كشيد و در شب 22 از دنيا رفت ولى بعضى نوشته اند مسلول شده بود مسعودى نوشته مسموم كردند و وصيت كرد كه اسماء بنت عميس زوجه اش او را غسل دهد و عمر نماز بخواند عمر و عثمان و طلحه و عبدالله بن ابى بكر (يا عبدالرحمن) به قبر داخل شده و شب دفن كردند و بعضى روز 27 نوشته اند.

ابوبكر چهار زن داشت: قبله يا قتيله كه عبدالله و اسماء بدنيا آمد - ام رومان كه عبدالرحمن و عائشه بدنيا آمد - اسماء بنت عميس كه محمد به دنيا آمد - حسنة در وقت وفات ابوبكر به دخترى حامله بود بالاخره سه پسر و سه دختر داشت.

اسماء دختر بزرگ ابوبكر كه مادرش قبله يا قتيله دختر عبدالعزّى بود زبير بن عوام با اسماء ازدواج كرد عبدالله متولد شد در سن 73 سالگى در مكه معظمه به ظلم حجاج مقتول گرديد گويند حجاج به امر عبدالملك بن مروان آن شهر را محاصره كرد و از بالاى كوه ابوقبيس با منجنيقها به خانه خدا سنگ انداخت و شهر را بگرفت و عبدالله مقتول گشت و اسماء را ذات النطاقين گويند نِطاق بر وزن كتاب نوعى جامه است كه زنان عرب از زير لباسها مى پوشيدند (از جلد 1 خيرات حسان ص 23)

در مجمع البحرين در ماده نطق آمده چون نطاق را روى نطاق مى پوشيد لذا ذات النطاقين گويند يا اينكه دو نطاق داشت يكى را مى پوشيد و در ديگرى وسائل خوراكى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حمل مى كرد.

برخى از كارهاى ابوبكر در زمان خلافت

1- خود را خليفه رسول الله نمود با آنكه اهل سنت معتقدند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدون وصيت از دنيا رفت و هيچ كس را خليفه نكرد و خلافت ابوبكر با بيعت عمر و عده اى تحقق يافت و خلافت عمر نيز بنا به وصيت ابوبكر تحقق پيدا كرد و خلافت عثمان به شورائى كه عمر نهاده بود تثبيت شد.

به عبارت ديگر ابوبكر خليفه عمر و عمر خليفه ابوبكر، و عثمان خليفه عمر بود و روز دوم رحلت رسول اكرم ابوبكر خلافت را غصب كرد.

مخفى نماند كه خليفه بلافصل پيامبر اسلام على بن ابيطالب است بنا بآيات و رواياتيكه از پيامبر اسلام وارد شده از جمله:

1- حديث غدير كه اكثر علما از جمله ابن مغازلى شافعى در مناقب ذكر كرده.

2- حديث منزله از احاديث متواتره بين الفريقين مى باشد كه از جمله بخارى در صحيح جلد 5 ذكر كرده كه سعد گويد از رسول خدا شنيدم كه به على گفت الاترضى ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى الّا انّه لا نبى بعدى.

3- آيه مباهله.

4- آيه انّما وليّكم اللّه و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصّلوة و يوتون الزّكوة و هم راكعون.

5- تفتازانى شافعى در شرح مقاصد جلد دوم آورده: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على رضى الله عنه فرمود انت الخليفة من بعدى.

6- حديث مؤ اخاة: كشفى حنفى در مناقب مرتضويّه نوشته زمانيكه پيامبر بين اصحاب برادرى انداخت فرمود هذا على اخى فى الدنيا و الاخرة و خليفتى فى اهلى و وصيّى فى امّتى و وارث علمى و قاضى دينى.

و ده ها احاديث ديگر از طريق اهل سنت در كتابهاى خودشان آمده كه بعضى از آنها در كتاب اصول دين ما مسطور است.

### 2- پيامبر اسامة بن زيد را امير لشكر كرد

و جمع كثيرى را دستور داد با او به جنگ اهل اُبْنَى از شام روند از جمله ابوبكر و عمر بود و حكم نمود به بيرون رفتن از مدينه و بر متخلّفين سه مرتبه لعن نمود ابوبكر و عمر هر دو تخلف كرده و برگشتند و رد وحى نمودند.

### 3- دفن ابوبكر

ابوبكر وصيت كرده بود او را در خانه پيامبر اسلام دفن نمايند و كردند در حاليكه اين تصرف در ملك غير بدون حق بود و اگر بگوئيم اين حق بواسطه دخترش عائشه بود در جواب بايد گفت زنانيكه بعد از پيامبر باقى بودند يك هشتم از خانه را بدون زمين ارث مى برد و اگر قائل شديم كه زمين نيز زوجه ارث مى برد پس يك هشتم را از همان خانه زوجات مى برند در حاليكه دو نفر از زنان پيامبر در زمان حيات آن حضرت فوت كرده بودند بنا بقولى نه نفر مى ماند بايد يك هشتم را نه نفر بين خود تقسيم كنند آيا به عائشه آن قدر مى رسد كه پدرش را در آنجا دفن كند.

### 4- قتل مالك بن نويره

بعد از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مالك ديد ابوبكر بر منبر پيامبر نشسته و سخنرانى مى كند گفت آيا اين برادر تيمى ماست گفتند بلى مالك گفت وصى پيامبر آنكس است كه آن حضرت امر كرده او را دوست دارم گفتند امر ديگرى حادث شده گفت چيزى حادث نشده بلكه شما به خدا و پيامبر خيانت كرديد مالك خشمگين نگاه كرد و جلو ابوبكر آمد گفت چه كسى تو را در اين منبر نشانده در حاليكه وصى رسول خدا نشسته ابوبكر به قنفذ و خالد امر كرد او را اخراج كردند.

ولى ابوبكر به بهانه اينكه مالك زكوة نمى دهد و مرتد شده خالد را با لشكرى به سوى او فرستاد كه مردان را كشتند و خالد مالك را كشت و با زنش زنا كرد و بچه هاى قبيله مالك را به اسير گرفتند و اما ابوبكر به خالد چيزى نگفت واقامه حدّ نكرد در حاليكه عمر اعتراض نمود و اشاره بقتل خالد و عزل او كرد ولى ابوبكر گفت خالد سيف الله است يعنى شمشير خداست و دشمنان مى كشيم و آنرا در غلاف نمى كنيم.

### 5- نامه ابوبكر به پدرش

ابوبكر به پدرش نامه نوشت باين مضمون:

از خليفه رسول خدا ابوبكر، بدان كه مردم مرا به جهت كبر سن بخلافت برگزيدند تو نيز موافقت قوم كن و با من بيعت نما كه من امروز خليفه خدايم و هر چند زودتر بيائى ترا بهتر است.

او در جواب نوشت تو اول خود را خليفه رسول خدا مى دانى بعد از آن نوشته اى مردمان مرا بخلافت برگزيدند، و اگر تو را به جهت كبر سن برگزيدند من از تو مسنّ ترم بايد من خليفه باشم نه تو، تو خود دانى كه اين امر حق تو نيست اگر حق را به صاحب حق يعنى على بن ابيطالب واگذار كنى بهتر است زيرا تو از عهده آن برنمى آئى و نامه تو احمقانه است. ابوبكر نامه را خواند و ناراحت شد و به آتش سوزاند.

### 6- تفويض خلافت:

چون اجلش نزديك شد عمر را خواند و خلافت را باو تفويض كرد خلق را قهرا به بيعت او وادار نمود از اينجا معلوم مى شود كه عمر خليفه ابوبكر بود نه خليفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نه منتخب مردم.

7- ابوبكر در ايام خلافت خود گفت مرا شستن پاها و مسح كردن گوش و سر و گردن خوشتر مى آيد و عمر هم تصديق نمود و حكم كردند بجاى مسح پايها را بشويند و بجاى مسح جلو سر، سر و گردنرا مسح كنند و بعضى گويند اين ساخته عمر است، بهرحال چه ابوبكر و چه عمر آيا حق تشريع حكم در اسلام را دارند يا نه يا جعل حكم فقط در توانائى پيامبر اسلام بود.

8- دستور داد عمر با على جنگ كند.

مرحوم مظفر در دلائل الصدق جلد 1 ص 78 مى نويسد: ابن عبدربّه از اعيان اهل سنت گفته على و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند كه ابوبكر به عمر گفت ان ابيا فقاتلهما يعنى اگر از آمدن ابا كنند با ايشان مقاتله كن عمر آتش آورد تا آن دو را در خانه بسوزاند فاطمه ديد فرمود يابن خطاب آيا آمدى ما را بسوزانى گفت بلى.

9- محروم كردن فاطمه از ارث و غصب فدك

فاطمه را از مطلق ارث محروم كردند و فدك را كه نحله اش بود غصب نمودند، زمانيكه رسول اكرم حصون خيبر را فتح كرد به دل اهل فدك رعبى افتاد به حكم رسول خدا گردن نهادند و فدك را با پيامبر مصالحه نمودند كه جنگ نكنند و فدك دهى بزرگ بود چون با جنگ گرفته نشد مخصوص ‍ پيامبر بود و بعد از نزول آيه شريفه و آت ذالقربى حقّه، پيامبر فدك را به فاطمه زهرا عليه‌السلام داد و فدك نحله (عطيّه) حضرت زهرا بود.

و فاطمه عليه‌السلام در خطبه اش به ابوبكر ادعاى ارث كرده زيرا حضرت مدعيّه مطلق ارث از متروكات پيامبر اسلام بود و فدك را به مطلق ارث قاطى كرده ادعاى ارث مى نمود و در جاى ديگر فدك را نحله فرموده است.

متروكات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عبارت بود:

1- مقدارى از اموال شخصى كه ذكر خواهد شد.

2- اموال بنى نضير (كه در سال چهار فتح شد).

3- يك سهم از خمس خيبر كه همان سهم ذوى القربى است (واعلموا انّما غنمتم من شى ء فان لله خمسه الخ) و فدك از متروكات نبود بلكه نحله حضرت زهراء بود در نزديكى خيبر (دلائل الصدق ج 3).

1- حسن بن على و شاء گويد به حضرت رضا عليه‌السلام عرض كردم آيا رسول خدا غير از فدك مال ديگرى باقى گذاشت فرمود آرى چند باغ در مدينه داشت كه وقف بودند 6 اسب و 3 ناقه و 2 استر و يك الاغ و دو گوسفند شيرده و 40 شتر شيرده و شمشير ذوالفقار و زره و عمامه و دو برد يمانى و انگشتر و عصا و يك فرش از ليف و دو عبا و يك بالش پوستى رسول خدا داشت و بعد از او به فاطمه منتقل شد به جزء زره و شمشير و عمامه و انگشتر براى على عليه‌السلام قرار داد (كشف الغمه ج 2 ص ‍ 56).

2- زمين هاى يهود بنى نَضير بخشى از اموال پيامبر بود زيرا بدون جنگ فتح شده بود اموال منقول آنرا بين مُهاجران تقسيم كرد و قسمتى از آن زمين ها را به خودش اختصاص داد و به حضرت على دستور داد آنها را تصرف كند بعد وقف نمود و در زمان حيات توليت آنها با خودش بود بعد از وفات توليت آنها بعهده حضرت على و فاطمه و فرزندان اين دو بزرگوار افتاد.

3- خيبر در سال هفتم بدست سپاه اسلام فتح شد اموال منقول اراضى طبق قانون قرآن 5 قسمت شد و 4 قسمت آن را در ميان سپاه تقسيم كرد و يك قسمت خمس براى مصارفى كه در قرآن تعيين شده باقى گذاشت و از اين قسمت به همسرانش و على و فاطمه كه ذى القربى بودند نيز مى داد كه بعد از وفات رسول خدا مجموع غنائم خيبر را كه باقى مانده بود ابوبكر تصرف كرد حتى خمس را نيز بدست گرفت و بنى هاشم را محروم نمود.

ناگفته نماند درآمد يكساله فدك در حدود بيست و چهار هزار يا هفتاد هزار دينار بود مجلسى ره فرموده اينكه در خطبه ادعاى نحله نكرده جهتش ‍ اينست كه چون قبل از خطبه سخنان زياد رد و بدل شده بود و قبول نكردند لذا در خطبه معترض نحله نشده است فقط ادعاى ارث را نموده (كه از ضروريات دين است) (بحار جلد 29)

10- ناگفته نماند كه عمر در وقت خلافت ابوبكر گفته كانت بيعة ابى بكر فلتة وقى اللّه المسلمين شرَّها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه.

11- ابوبكر در منبر گفته اقيلونى فلست بخيركم و در بعض نسخ و على فيكم آمده.

12- و نيز از خواندن آيات برائت معزول گرديد:

در سال نهم قمرى ابوبكر از طرف پيامبر مأمور شد به مكه رفته آيات برائت را باهل مكه بخواند ابوبكر از مدينه خارج گشته از ذوالحُلَيفه احرام بست جبرئيل نازل و عرض كرد خداوند مى فرمايد آيات برائت را شما يا يكى از خويشان شما بخواند حضرت پيامبر امير المؤمنين را فرستاد و ابوبكر را معزول نمود و على عليه‌السلام آيات برائت را در مكه قرائت فرمود و غيرها.

## روز بيست و سوم: ولات حضرت يعقوب پيامبر عليه‌السلام

حضرت ابراهيم دو پسر داشت: اسماعيل و اسحق. اسحق 5 سال از اسماعيل كوچك بود در شام از ساره كه عيال رسمى ابراهيم و دختر خاله او بود بدنيا آمد.

و اسماعيل پنج سال قبل از اسحق از هاجر زن ديگر ابراهيم متولد گشت.

بنا به وصيت ابراهيم رفقه دختر بتوئيل بن ناحور را اسحق به زنى انتخاب كرد و خداوند متعال دو پسر به او عنايت نمود: عيص - يعقوب (چون عقب برادرش عيص بدنيا آمد يعقوب ناميدند) كه هر دو در يك شكم و با همديگر بدنيا آمدند.

يعقوب دختر دائى خود ليا را به زنى گرفت و از وى هفت فرزند متولد شد و بعد از 147 سال زندگى عاقبت در مصر وفات نمود و به يوسف وصيت كرد جنازه اش را نزد قبر اسحق و ابراهيم در سرزمين فلسطين دفن كند جائيكه اكنون به شهر ابراهيم خليل معروفست.

## روز بيست و پنجم:

وفات فخر المحققين عالم مدقق ابوطالب محمد پسر علامه حلّى در سال 771 ق در 89 سالگى در حلّه و جنازه مباركش را به نجف الاشرف حمل نمودند.

## روز بيست و ششم:

فتح مصر بدست مسلمين در 20 ق در زمان خلافت عمر بدست عمروبن العاص و مدتى عمروبن عاص در مصر حكومت نمود و فُسطاط مصر را او بنا كرد.

# رجب المرجّب

شب جمعه اول ماه رجب را بنا به فرموده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملائكه ليلة الرغائب گويند. بحار ج 20 ص 344 و مرحوم زنوزى در جلد سوم جواهر الاخبار ص 70 و مرحوم سيد بن طاوس در اقبال ص 632 نوشته: انس بن مالك گفت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود رجب ماه خدا و شعبان ماه من و رمضان ماه امت من است سپس فرمود هر كس ‍ همه رجب را روزه بدارد سزاوار سه چيز است تمام گناهان او بخشوده شود و در آينده خداوند او را از گناه نگه مى دارد در روز قيامت از عطش در امان است مردى ضعيف برخاست عرض كرد يا رسول الله من عاجزم نمى توانم تمام ماه رجب را روزه بگيرم حضرت فرمود روز اولش را روزه بدار زيرا خداوند به يك حسنه ده برابر خواهد داد و روز وسط و روز آخرش را روزه بگير كه ثواب تمام ماه را خداوند مى دهد و اما از شب اول جمعه ماه رجب غفلت نكن زيرا آن شب را ملائكه شب رغائب مى گويند زيرا ثلث شب كه گذشت ملكى در آسمان و زمين نمى ماند كه در كعبه و حوالى آن جمع مى شوند خداوند به آنها متوجه شده مى فرمايد اى ملائكه من هر چه مى خواهيد سوال كنيد عرض مى كنند پروردگارا حاجت ما اينست كه روزداران ماه رجب را ببخشى خداوند مى فرمايد بخشيدم سپس حضرت مى فرمايد هر كس اولين پنجشنبه رجب را روزه بدارد سپس بين نماز شام و خفتن دوازده ركعت نماز بخواند (اقبال) در هر دو ركعت سلام دهد و در هر ركعت يك حمد و سه مرتبه سوره انا انزلناه و 12 مرتبه سوره قل هو الله احد بخواند و بعد از فراغت هفتاد مرتبه بگويد اللهم صل على محمد و على آله سپس سجده كند و در سجده 70 مرتبه بگويد سبّوح قدّوس ‍ ربُّ الملائكة و الروح سپس سرش را بردارد و بگويد ربِّ اغفر وارحم و تجاوز عمّا تعلم انّك انت العلى الاعظم سپس سجده كند و بگويد همان ذكر را و بعد از خداوند حاجتش را بخواهد خدا مستجاب مى كند پيامبر فرمود قسم به خداوندى كه جان من در دست اوست عبد يا امّه اى اين نماز را نمى خواند مگر خداوند تمام گناهانش را مى بخشد ولو باندازه كف دريا باشد و در آخر حديث آمده در شب اول قبر ثواب اين نماز با بهترين صورت مى آيد و مژده مى دهد كه از هر سختى نجات يافتى سوال مى كند كه تو كيستى جواب ميدهد من ثواب همان نماز هستم كه فلان شب بجا آوردى آمده ام تا مونس تو باشم و وحشت را از بين ببرم.

ناگفته نماند مردم كه در رغائب به زيارت اهل قبور مى روند و احسانهائى مى كنند اين روش پسنديده اى در شرع مى باشد و هميشه مطلوب است و مخصوص رغائب نيست بلكه از حديث مذكور استفاده مى شود شب رغائب براى بخشودن زندگان است نه مردگان و رغائب جمع رغيبه بمعنى احسانها و نيكوئيها يعنى در شب رغائب خداوند متعال به بندگان قائم و عابد خود كه بدرگاهش مى نالند بيشتر احسان مى كند و مى بخشايد و باحسان مردگان و به زيارت اهل قبور رفتن سفارش بيشتر شده و مخصوص ‍ رغائب نيست از جمله:

در صدف شيروانى ص 130 آمده: از پيامبر اسلام نقل شده كه حضرت فرمود مردگان خود را در قبورشان فراموش نكنيد و آنها به احسان شما منتظرند و آنها راغبند در اعمال خوب شما شركت كنند ولى قادر نيستند محبوسند به مردگان خود احسان كنيد.

و در حديث ديگر از رسول خدا نقل شده: هر كس تصدق و احسان كند به مردگانش خداوند امر مى كند به جبرئيل با عده اى از ملائكه در دست هر يك طبقى از نور وارد قبر آن مرحوم مى شوند و سلام مى دهند و مى گويند اين هديه فلانى به توست الى آخر.

در حديث ديگر از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده صل رحمك ولو بشربة من ماء يعنى صله رحم ولو با آب دادن و در روايت ديگر فرموده صلح ارحام كنيد ولو با سلام دادن.

در مستدرك الوسائل: قال رسول اللّه من اطعم اخاه حلاوة اذهب اللّه عنه مرارة الموت: هر كس به برادر دينى خود شيرينى بخوراند خداوند تلخى مرگ را از او مى برد، به نظر مى آيد كه احسان مردم و حلوا پختن و خوراندن آن به مؤمنين عندالموت و بعدالموت از اين باب باشد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود ماه رجب ماه استغفار امت من است پس در اين ماه بسيار طلب آمرزش كنيد كه خدا آمرزنده و مهربان است و رجب را اَصبّ مى گويند زيرا رحمت خدا در اين ماه بر امت من بسيار ريخته مى شود پس بسيار بگوئيد استغفر اللّه و اسئله التّوبة (اَصبّ يعنى بسيار ريزنده).

و به ماه رجب اصمّ نيز گويند زيرا اصمّ يعنى كسى كه چيزى نمى شنود چون در اين ماه جنگ حرام بود حركت جنگى و صداى سلاح و صوت سربازى شنيده نمى شد و رجب المرجَّب نيز گويند يعنى رجب معظّم، در جاهليّت اين ماه را معظم مى داشتند و جنگ نمى كردند و اسلام نيز تثبيت نمود.

## روز اول

ولادت با سعادت ابوجعفر امام محمد باقر عليه‌السلام در مدينه 57 قمرى و در سوم صفر نيز نوشته اند و اين بزرگوار در كربلا حضور داشت و چهار ساله بود والده ماجده اش فاطمه دختر امام حسن مجتبى عليه‌السلام است كه امّ عبداللّه مى گفتند و آن حضرت ابن الخيرتين بود زيرا نسل امام حسن و امام حسين به امامت در وى جمع شد.

لقب مبارك اين بزرگوار باقر بود زيرا علوم اولين و آخرين را مى شكافت و چشمه جوشنده علم و دانش بود.

ابن شهر اشوب ج 2 ص 285: حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جابر بن عبدالله انصارى فرمود يا جابر تو در دنيا مى مانى تا ملاقات مى كنى فرزندى براى من از نسل حسين كه به او محمد مى گويند علم پيامبران را مى شكافد زمانيكه او را ديدى از من سلام برسان.

شمس الضحى ص 455: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جابر فرمود اى جابر تو در دنيا مى مانى و ملاقات مى كنى فرزندم محمد بن على بن الحسين را كه در توراة معروف به باقر است بشكافد علم دين را، سلام مرا به او برسان.

كشف الغمّه ج 2 ص 321: ابى زبير محمد بن مسلم مكى مى گويد ما نزد جابر بن عبداللّه ره بوديم كه على بن الحسين و پسرش محمد آمدند در حاليكه محمد بچه بود على به پسرش محمد فرمود سر عم خود را ببوس ‍ محمد به جابر نزديك شد سر او را ببوسد در حاليكه جابر نابينا شده بود عرض كرد كيست اين بچّه، على فرمود اين پسر من محمد است جابر او را دربرگرفت و گفت يا محمد، محمد رسول خدا به تو سلام رساند گفتند جابر قضيّه چطور است؟ عرض كرد من نزد رسول خدا بودم كه امام حسين در كنار او بازى مى كرد فرمود اى جابر براى پسر من حسين فرزندى متولد شود بنام على، روز قيامت منادى ندا مى كند سيد العابدين برخيزد پس على بن الحسين بپا خيزد و على را پسرى متولد شود محمد نام اى جابر چون او را ببينى سلام مرا به او برسان بدانكه بقاى تو بعد از او كم خواهد بود (جابر بعد از ديدن امام باقر عليه‌السلام در اندك مدتى درگذشت).

شمس الضحى ص 465: امام باقر عليه‌السلام فرمود و اللّه ما يخفى علينا شى ء من اعمالكم فاحضرونا جميعا و عوِّدوا انفسكم و كونوا من اهله تعرفوا به فانّى بهذا آمروُلدى و شيعتى واللّه چيزى از اعمال شما بر ما مخفى نيست ما را حاضر بدانيد و خودتان را عادت به خير دهيد و از اهل خير باشيد تا معروف به خير شويد من اولاد و شيعه خود را به اين كار امر مى كنم.

2- حضرت نوح و مؤمنين به كشتى سوار شدند و از طوفان نجات يافتند چنانكه در 22 ربيع ذكر گرديد.

## روز سوم:

شهادت امام ابوالحسن على النقى الهادى 254 ق كنيه آن حضرت ابوالحسن بود چون امام موسى بن جعفر و امام رضا عليه‌السلام را نيز ابوالحسن مى گفتند لذا آن جناب را ابوالحسن ثالث ناميدند چنانكه امام رضا را ابوالحسن ثانى مى گويند گاها بجاى ثالث ماضى يا هادى يا عسكرى ذكر مى كنند چون در سامرّا در محله عسكر با فرزندش امام حسن عسكرى سكنى فرمودند لذا اين دو بزرگوار را عسكرى مى گويند حضرت 13 سال در مدينه اقامت نمود بعد متوكل به سُرَّ من راى (سامرّاء) طلبيد و مدت بيست سال در آنجا توطّن كردند و در سال 254 در اثر زهريكه معتز خليفه عباسى با برادرش معتمد عباسى بآن حضرت داد به شهادت رسيد و در موقع شهادت 42 سال داشت غير از پسرش امام حسن عسكرى عليه‌السلام نزد آن جناب كسى نبود امام حسن عسكرى عليه‌السلام متوجه غسل و كفن و دفن والد بزرگوارش شد و در حجره ايكه محل عبادت آن سرور در خانه خود بود دفن كردند.

والده معظمه اش سمانه مغربيّه و اين مخدّره در زهد و تقوى بى نظير بود هميشه روزها روزه مستحبى مى گرفت امام هادى عليه‌السلام فرمود مادرم از اهل بهشت است و كنيه آن معظمه ام الفضل بود اولاد آن بزرگوار از ذكور و اناث پنج تن بودند امام ابومحمد حسن عسكرى عليه‌السلام حسين - محمد - جعفر - عليّه، و حضرت زوجه حرّه نداشت.

## روز پنجم:

كشته شدن ابويوسف يعقوب بن اسحق اهوازى شيعى معروف به ابن سكيّت (بكسر سين و تشدى كاف) 244 قمرى و به جهت كثرت سكوت او را به اين نام ناميدند و او مردى مورد وثوق و جليل القدر و عالم و از بزرگان شيعه واز خواص امام كاظم و امام جواد بشمار مى رود و در نحو و لغت و شعر و ادب شهرت داشت و تصنيفاتى در منطق و لغت دارد.

متوكل ابن سكيت را براى پرورش و تعليم بفرزندانش معتز باللّه و مويَّد گماشته بود، روزى در مجلس به ابن سكيت گفت اين دو فرزندان من نزد تو محبوبترند يا حسن و حسين عليه‌السلام، جواب داد بخدا قسم قنبر كه خادم حضرت اميرالمؤمنين بود نزد من به مراتب از تو و اين فرزندانت بهتر است، متوكل دستور داد زبان او را از پشت سرش خارج و جدا كرده و او را در سال 244 ق شهيد كرد تعمّده اللّه برحمته.

## روز هشتم:

ولادت با سعادت ابوالمكارم و الفضائل شيخ المحدّثين محدّث پارسا محمد بن حسن بن على مشغرى مشهور به حر عاملى صاحب وسائل الشيعه، اين بزرگوار در قريه مشغره يكى از قراء جبل عامل شب جمعه هشتم رجب سال 1033 قمرى متولد شد و نزد پدر و عمو و جد مادرى و دائى بزرگوارش و ديگران درس خواند و در قريه جبع نيز نزد علما تحصيل علم نمود و 40 سال در آن بلاد مانده بود و بعد از سفر حجّ و سفر به عراق به زيارت امام رضا مشرف گرديد و 24 سال مجاور آن حضرت بود باز سفر حج نموده و دوباره ائمه عراق را زيارت كرده و در خراسان به قضاء منصوب گرديد و از اعاظم علماى آن خطه طوريكه مشاراليه با لبنان بود مى نويسند در حج سوم از ميقات پياده رفت و همراه او در حدود 70 نفر هم پياده بود و در 21 رمضان سال 1104 وفات كرد.

## روز دهم:

ولادت با سعادت حضرت ابوجعفر امام محمد تقى جواد عليه‌السلام در مدينه 195 ق.

اكثر مورخين ولادت اين بزگوار را در دهم رجب سال 195 ق در مدينه ذكر كرده اند والده ماجده آن حضرت ام ولدى بود سبيكه نام يا ريحانه و حضرت رضا او را خيزران ناميد آن معظمه از اهل نوبه و از اهل بيت ماريه قبطيه مادر ابراهيم پسر حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. امام رضا عليه‌السلام خواهرش حكيمه خاتون را طلبيد فرمود امشب فرزند مبارك خيزران متولد خواهد شد بايد وقت ولادت حاضر باشى.

حكيمه خاتون گويد من در خدمت آن حضرت بودم شب آمد مرا با خيزران و زنان قابله در حجره آورد و چراغى روشن كرد و خودش بيرون رفت و در را بروى ما بست موقع زائيدن چراغ خاموش شد همه غمگين شديم ناگاه خورشيد امامت با جمال خود اطاق را منور كرد او را در جامه پيچيديم امام رضا عليه‌السلام آمد آن طفل را گرفت و در گهواره نهاد روز سوم ديده باز نمود بزبان فصيح ندا كرد اشهد ان لا اله الّا اللّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللّه حكيمه گويد اين حال را ديدم متعجب شدم بخدمت برادرم شتافتم و آنچه ديده بودم نقل كردم حضرت فرمود از عجائب احوال از اين فرزندم بيشتر مشاهده خواهى نمود.

شمس الضحى ص 562:

حضرت جواد در وقت وفات پدر بزرگوارش هفت يا نه ساله بود بعضى از شيعيان از صغر سنّ در امامت آن بزرگوار تاءملى داشتند تا آنكه علماء و افاضل و اشراف به خدمت آن بزرگوار رسيدند و از مشاهده معاجز و كرامات و علوم و كمالات اقرار بامامت آن حضرت نمودند. ارشاد مفيد ص ‍ 342: مأمون از مشاهده علم و فضل و معاجز و جلالت از آن بزرگوار اكرام و تجليل بسيار نمود و اراده كرد كه دختر خود ام الفضل را باو تزويج كند، بنى عباس مطلع شدند نزد مأمون اجتماع نمودند كه از اين وصلت مانع شوند به مأمون گفتند خلافت لباس بنى عباس است اين شرافت را مى خواهى از آنها بيرون برى و بر اولاد على بن ابيطالب قرار دهى چنانكه پدرش را وليعهد نمودى مأمون گفت او با كوچكى سنّ بر تمامى اهل فضل و كمال تفوّق دارد و اعجوبه زمانست، گفتگو زياد شد مأمون بهمه جواب مى داد گفتند او كودك است هنوز كسب علم و كمال نكرده صبر كن كامل شود بعد دخترت را تزويج كن مامون گفت واى بر شما من او را بهتر از شما مى شناسم صغير و كبير ايشان از ديگران افضل است اگر مى خواهيد امتحان كنيد تا بر شما واضح شود همه به امتحان راضى شدند مأمون مجلسى عظيم ترتيب داد و يحيى بن اكثم و ساير علماء و اشراف را جمع كرد و اطرافيان مامون با يحيى بن اكثم قرار گذاشتند كه از امام جواد مسئله اى بپرسد كه حضرت نداند و باو وعده جوائز دادند و مامون دستور داد بالش براى امام و مأمون در صدر مجلس نهادند در حاليكه امام جواد 9 سال و چند ماه داشت حضرت تشريف آورد.

### مباحث امام جواد عليه‌السلام با يحيى بن اكثم قاضى

يحيى به مأمون گفت اى امير المؤمنين اجازه مى دهى از اباجعفر سوال كنم گفت از خودش اجازه بگير، يحيى عرض كرد اجازه مى فرمائى مسئله اى بپرسم حضرت فرمود اگر مى خواهى بپرس يحيى عرض كرد فدايت شوم چه مى فرمائى راجع به مُحرميكه صيدى بكشد حضرت فرمود.

صيد را در حِلّ كشت يا در حرم - عالما كشت يا جاهلا - عمدا بود يا اشتباها - حرّ بود يا عبد - صغير بود يا كبير - اول صيدش بود يا چندين بار صيد كرده بود - از پرندگان بود يا از غير پرندگان - كوچك بود يا بزرگ - به اين عمل اصرار داشت يا نادم بود - در شب بود يا روز - در عمره بود يا در حجّ.

يحيى متحيّر شد و عجز در صورتش هويدا گشت و زبانش گرفت حتى اهل مجلس نيز فهميدند مامون گفت الحمدللّه على هذه النعمة.

مأمون سپس دخترش ام الفضل را به امام جواد عليه‌السلام تزويج كرد عرض نمود اى اباجعفر جواب مُحرميكه صيد كرده بود بفرمائيد تا بدانيم حضرت فرمود: اگر مُحرم در حلّ صيد كرد و صيدش از پرندگان بزرگ بود كفاره اش يك گوسفند است.

اگر در حرم صيد كرد علاوه بر گوسفند قيمت آنرا نيز بايد بدهد.

اگر جوجه را در حرم كشت علاوه بر برّه قيمت جوجه را نيز بدهد.

اگر حمار وحشى را صيد كرد يك گاو ماده بدهد هرگاه در حلّ باشد.

اگر در حرم صيد كرد علاوه بر گاو قيمت آنرا نيز بدهد.

اگر نعامه (شتر مرغ) را در حلّ صيد كرد يك شتر بدهد.

اگر در حرم صيد كرد علاوه بر شتر قيمت آنرا نيز بدهد.

اگر آهو در حلّ صيد كرد يك گوسفند بدهد.

اگر آهو را در حرم صيد كرد علاوه بر گوسفند قيمت آنرا نيز بدهد كه اين حيوانات به صورت قربانى به سرزمين كعبه برسد (صيد اگر در حال احرام عمره باشد).

اگر در حال احرام حجّ صيد نمايد بايد كفّاره آنرا در منى بكشد.

اگر در حال عمره صيد كند كفاره آنرا در مكه معظمه بايد بكشد.

و جزاء صيد عالم و جاهل مساوى است.

و در عمد گناه نيز است ولى در خطا گناه نيست.

كفّاره و حرّ بر خودش واجب است و كفّاره عبد بر مولايش واجب مى باشد و صغيره كفاره ندارد و كفّاره بر كبير واجبست.

اگر توبه كند عقاب آخرت عفو مى شود اگر مصرّ باشد عقاب آخرت دارد.

مأمون عرض كرد احسنت يا ابا جعفر احسن اللّه اليك.

باز مأمون عرض نمود ميل دارى از يحيى هم شما چيزى بپرسيد حضرت فرمود: اى يحيى سوال كنم عرض كرد اگر مايل باشيد سوال كنيد حضرت فرمود: مردى در اول روز نگاهش بر زنى حرام بود نزديك ظهر حلال شد موقع ظهر حرام گرديد وقت عصر حلال شد موقع غروب آفتاب حرام گرديد وقت عشاء حلال شد نصف شب حرام گرديد موقع طلوع آفتاب حلال شد اين زن چطور گاهى حلال و گاهى حرام مى شود، يحيى عرض ‍ كرد نمى دانم بفرمائيد استفاده كنيم حضرت فرمود:

اين زن كنيز اجنبى بود كه نظر مرد اجنبى بر او اول روز حرام بود قبل از ظهر خريد بر مولايش حلال گشت موقع ظهر آزاد كرد حرام شد وقت عصر ازدواج نمود حلال شد وقت مغرب ظهار نمود حرام گرديد وقت عشاء كفّاره ظهار را داد حلال شد نصف شب طلاق داد حرام شد موقع صبح رجوع كرد حلال شد مأمون رو به حاضرين نمود و گفت آيا در ميان شما كسى است كه اين طور جواب دهد گفتند، نه واللّه.

## روز دوازدهم:

وفات جناب عباس عموى حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه سال 32 قمرى در 87 سالگى و در قبرستان بقيع به خاك سپرده شد و كنيه اش ابوالفضل و سقايت زمزم با او بود و در جنگ بدر مسلمان شد و مادرش نُتَيله نام داشت و او داراى 9 پسر و 3 دختر بود و يكى از پسرانش ‍ عبدالله بن عباس نام داشت.

عبدالله از اصحاب رسول خدا و محبّين على عليه‌السلام و تلميذ او بود و او در علم فقه و تفسير و تاويل و انساب امتياز داشت زيرا شاگرد اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود عبدالله مردى عالم و فصيح اللسان و با فهم بود حضرت على عليه‌السلام او را براى محاجّه با خوارج فرستاد و در قضيّه تحكيم اشعث ابوموسى را اختيار كرد ولى حضرت امير ابن عباس را انتخاب نمود اما آنها قبول نكردند عبدالله در سال 69 يا 68 ق در طائف درگذشت و محمد بن حنفيّه بر او نماز خواند.

## روز سيزدهم:

### 1- ميلاد مسعود سيد اوصياء امير المؤمنين على بن ابيطالب ع.

روزى عباس بن عبدالمطّلب با يزيد بن قعثب باگروهى از بنى هاشم در برابر خانه كعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد كه به حضرت على عليه‌السلام 9 ماه آبستن بود و درد زائيدن گرفته وارد مسجدالحرام شد و در برابر خانه خدا ايستاد و بسوى آسمان نگاه كرد و عرض نمود: خداوندا من بتو ايمان آورده ام و بهر پيامبر و رسولى كه فرستاده اى و بهر كتابى كه نازل كرده اى تصديق نموده ام پس از تو مى خواهم بحق اين خانه و بحق آن كسيكه اين خانه را بنا كرده و بحق اين فرزنديكه در شكم من با من سخن مى گويد و مونس من است اين ولايت را بر من آسان كن.

عباس و يزيد گويد چون فاطمه از اين دعا فارغ شد ديديم كه ديوار خانه خدا شكافته شد فاطمه وارد خانه گرديد و از ديده ها پنهان گشت سپس ‍ شكاف ديوار بهم پيوست ما هر اندازه كوشش كرديم دَرِ خانه را بگشائيم باز نشد دانستيم اين امر از جانب خداست.

روز جمعه 13 رجب سى سال از عام الفيل گذشته وقت چاشت حضرت على در خانه خدا يعنى كعبه معظّمه بدنيا آمد كه تاكنون كسى جز اين بزرگوار در آن مكان متولد نشده و در موقع ولادت حضرت على عليه‌السلام پيامبر اسلام سى سال داشت.

فاطمه 3 روز اندرون كعبه ماند اهالى مكه اين قضيه را در خانه ها و كوچه ها و بازارها به يكديگر مى گفتند تا روز چهارم باز ديوار خانه شكافته گرديد و فاطمه بنت اسد بيرون آمد و فرزند نازنين خود را در دست گرفته مى گفت وقتى خواستم از اين خانه بيرون آيم هاتفى ندا كرد اى فاطمه اين فرزند بزرگوار را على نام كن.

قريب به دوازده كتاب از كتب عامّه تولد امير المؤمنين را در خانه خدا نوشته اند از جمله حاكم ابوعبدالله در مستدرك جلد سوم مى نويسد: تواترت الاخبار انّ فاطمة بنت اسد ولدت امير المؤمنين على بن ابيطالب كرم اللّه و جهه فى جوف الكعبه يعنى اخبار متواتر است كه فاطمه بنت اسد امير المؤمنين را در جوف كعبه بدنيا آورد.

على بن صباغ مالكى در فصول الهمّه ص 12 مى نويسد ولد على بمكة المشرفة بداخل البيت الحرام و لم يولد فى البيت الحرام قبله احد سواه و هى فضيله خصّه اللّه تعالى بها اجلالا و اعلاء لمرتبته و اظهارا لتكريمه. ناگفته نماند حضرت على در 10 يا 12 سالگى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورد و اول كسيكه با پيامبر نماز خواند اين بزرگوار بود.

### 2- شهادت عالم جليل القدر و فقيه عظيم الشاءن شيخ فضل اللّه نورى ره

در اوائل مشروطيّت دولت ايران مرحوم شيخ را بعد از گرفتار كردن و پيش ‍ آمدن امور مهمّه به نظميه برده بعد از مناظرات مرحوم به آنها جوابهاى سخت داد بالاخره دستور دادند به ميدان توپخانه ببرند و اين دستور به شيخ ابلاغ شد آن جناب با طماءنينه برخاست و عصا زنان از نظميّه بيرون آمد جمعيت تماشاچى بيش از حدّ راه نظميه را مسدود كرده بودند بالاخره مجاهدين مسلح راه را باز نمودند مرحوم نگاهى به مردم انداخت و رو به آسمان كرد و اين آيه را تلاوت نمود افوض امرى الى الله انّ الله بصير بالعباد.

در 13 ماه رجب روز ولادت مولاى متقيان امير المؤمنين سال 1327 قمرى در طهران يكساعت و نيم به غروب مانده شيخ مرحوم را بدار كشيدند و جهت دار كشيدن اين بود كه ايشان مى فرمودند بايد مشروطه مشروعه باشد و رؤساى اين مشروطه اشخاص لامذهب هستند.

اين بزرگوار را در يكى از حجرات صحن حضرت معصومه عليه‌السلام در قم بخاك سپردند و ايشان از اجله علماى قرن چهاردهم كه در طهران حامل لواى رياست مذهبى بود و اين مرحوم شعر نيز مى گفت و به نورى تخلّص ‍ داشت و تذكرة الغافل و صحيفه مهدويّه از تاءليفات ايشانست و صدر الافاضل درباره اين شهيد سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كفر ديدى چه كرد با اسلام |  | اى عجب لا اله الّا اللّه |
| اعلم عصر را بدار زدند |  | در كجا پايتخت شاهنشاه |
| بى تاريخ اين بليّه زغيب |  | گفته شد الشهيد فضل اللّه |

## روز پانزدهم:

نيمه رجب شب و روزش مبارك است و اعمالى دارد كه در مفاتيح الجنان مسطور است و يكى از اعمال آن روز عمل امّ داود مى باشد كه براى دفع ظلم و كشف كُرُبات و برآمدن حاجات مؤ ثر است و كيفيت آن در مفاتيح آمده و ما اصل قضيّه امّ داود را از كتاب اقبال ص 658 و ج 20 ص 345 (قديمى) در اعمال سنين و شهور در اينجا مى آوريم.

منصور داود بن الحسن بن الحسن را گرفت و با زنجير در زندان بند كرد و داود پسر دايه امام صادق عليه‌السلام بود مادرش مى گويد از آن وقتى كه در عراق بود او را نديدم و از او خبرى نشنيدم به خداوند زارى مى كردم و از برادران دينى مى خواستم كه براى من دعائى كنند و من در دعاى خود اجابتى نمى ديدم حضرت صادق مريض بود به خدمتش براى عيادت رفتم از حالش پرسيدم و دعا كردم فرمود اى امّ داود، چه كرد داود عرض كردم از من مدت طويلى جدا شده در عراق محبوس است حضرت فرمود كجا هستى از دعاى استفتاح و آن دعائى است كه موقع خواندن درهاى آسمان باز مى شود حاجت خواننده مستجاب مى گردد و جزايش بهشت است عرض كردم آن چطور است اى فرزند راستگويان، حضرت فرمود ماه رجب نزديك است كه دعا در آن ماه مستجاب مى شود روزهاى سيزده و چهارده و پانزده را روزه بدار و در روز پانزدهم نزديك زوال غسل كن الى آخر (در مفاتيح الجنان در اعمال نيمه رجب مكتوب است و دعا نيز در آنجا آمده).

ام داود گويد دعا رانوشتم و بركشتم در ماه رجب آنچه امام فرموده بود انجام دادم و آن شب خوابيدم در آخر شب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و كسانيكه از ملائكه و پيامبران صلوات فرستاده بودم ديدم به من گفتند اى ام داود مژده باد بر تو كه خداوند تو و پسرت را حفظ مى كند و پسرت را بر تو برمى گرداند بيدار شدم منتظر بودم تا داود آمد از حالش ‍ پرسيدم گفت در تنگ ترين محبسها و زير زنجير محبوس بودم تا نيمه رجب وقتى شب شد در خواب ديدم كه زمين بر من پيچيد تو در روى حصير نمازت هستى و در اطرافت مردانى بودند كه سرشان در آسمان و پاهايشان در زمين تسبيح مى گويند مردى زيبا و پاكيزه لباس و خوشبو، ظنّ مى كنم پيامبر اسلام باشد بمن فرمود اى پسر پير زن صالحه دعاى مادرت را خداوند مستجاب كرد بيدار شدم ديدم مأموران منصور در باب زندان ايستاده داخل زندان شدند امر كرد زنجير را باز كرده و به من ده هزار درهم بدهند به اسبى سوار شدم و با سرعت تمام به مدينه آمدم.

ام داود گويد به حضور امام صادق مشرف شدم حضرت فرمود منصور امير المؤمنين عليه‌السلام را در خواب ديد كه حضرت باو فرمود فرزند مرا آزاد كن والّا تو را بر آتش مى اندازم ديد گويا زير پايش آتش است بيدار شد و تو را آزاد نمود.

### 1- وفات حضرت زينب كبرى (مشهور) 62 قمرى.

مرحوم يحيى عبيدلى مؤلف كتاب اخبار الزينبات متوفاى سال 277 قمرى در ص 116 مى نويسد:

زينب دختر على در مدينه مردم را جهت اخذ خون حسين تحريك مى كرد زمانيكه عبدالله بن زبير در مكه قيام نمود و مردم را براى گرفتن خون حسين و خلع يزيد وادار كرد اين موضوع به گوش اهل مدينه رسيد زينب خطبه اى خواند و مردم را بر قيام عليه يزيد و اخذ خون حسين برانگيخت عمر و بن اشدق حاكم مدينه بر يزيد جريان را نوشت و يزيد جواب داد كه بين مردم و زينب جدائى بيانداز (يعنى تبعيد كن) پس عمرو دستور داد زينب از مدينه خارج شود و هر جا بخواهد برود.

زينب گفت اگر چه خونهايمان ريخته شود خارج نمى شويم، زينب دختر عقيل و زنان بنى هاشم جمع شدند و راضى نمودند كه به بلد اَمنى برود و در صفحه 118 نوشته زينب و زنانى كه مى خواستند با او بروند مهيا كرد به مصر رهسپار شوند در صفحه 119 در خبرى آمده وقتى زينب از مدينه خارج شد عده اى از زنان بنى هاشم نيز با او خارج شدند.

در صفحه 120 آمده زمانيكه زينب به مصر رسيد مَسلمة بن مُخلَّد و عبدالله بن حارث و ابوعميره مزنى استقبال كردند و مسلمة تسليت داد و گريست و زينب نيز گريه كرد حاضرين از اين موضوع گريستند زينب گفت هذا ما وعدالرّحمن و صدق المرسلون سپس زينب را به منزليكه در حمرا داشت برد و يازده ماه و 15 روز در آنجا ماند و بعد وفات كرد مسلمه با جمعى در مسجد جامع نماز خواندند و بنا به وصيت در صندوقخانه منزل دفن نمودند.

در صفحه 122 مى نويسد زينب دختر على آخر روز يكشنبه پانزده روز از رجب گذشته سال 62 قمرى وفات كرد.

بعضى قائلند در شام مدفونست چنانكه در جلد ثانى خيران حسان اعتماد السلطنه آمده: اما تربت منور حضرت زينب باصحّ روايات در يكى از قراى شام و اينك آن مضجع مشهور و زيارتگاه است بعضى از متتبّعين اهل خبر در اين باب مى گويند سال مُجاعه در مدينة الرسول اتفاق افتاد عبدالله بن جعفر با عيان خود به سمت شام روانه شد تا بعد از انقضاء زمان مخمصه مراجعت نمايد در ايام توقف در ضيعه و قريه ايكه اكنون مزار زينب سلام الله عليها آنجاست مزاج شريف از استقامت منحرف گرديد و به آن مرض ‍ درگذشت و همانجا به خاك رفت.

در تاريخى آمده كه در مدينه درگذشت و در آنجا به خاك سپرده شد مخفى نماند كه اين دو قول مدركى ندارد.

حضرت زينب دختر امام على بن ابيطالب عليه‌السلام و فاطمه زهراء عليه‌السلام مى باشد با پسر عموى خويش عبدالله بن جعفر ازدواج كرده بود و از او چهار پسر و يك دختر داشت بنامهاى: على - عباس - محمد - ام كلثوم - محمد - عون و اين دو در كربلا شهيد شدند و بعضى نوشته كه محمداز همسر ديگر عبدالله بود.

ناگفته نماند كه حضرت زينب يك سال از برادر عزيزش امام حسين عليه‌السلام كوچكتر بود و در 57 سالگى دار فانى را وداع نمود، حالات اين بزرگوار را در كتاب مستقل نوشته ايم.

### 2- خروج رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شِعب ابوطالب بعد از سه سال

چون مشركين ديدند مسلمانان براى خود پناهگاهى مانند حبشه دارند هر كس بآنجا مى رود آسوده مى شود و كسانيكه درمكه مى مانند در پناه ابوطالب هستند و از طرفى مسلمان شدن حمزه تقويتى براى مسلمين شد اجتماع كردند و تمام قريش بر قتل حضرت پيغمبر همدست گشتند، وقتى ابوطالب بر اين انديشه مطلع گرديد آل هاشم و عبدالمطلب را جمع نمود و ايشان را با زن و فرزند به درّه ايكه شعب ابوطالب گويند جاى داد اولاد عبدالمطلب را مسلمان و كافر بجهت فرمانبردارى از ابوطالب براى حفظ پيغمبر همت گماشتند جز ابولهب كه با دشمنان ساخت.

ابوطالب با خويشاوندان خود به حفظ و حراست رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرداخت و به دو سوى دره ديده بان گذاشت چون قريش ‍ كار را باين منوال ديدند اجتماع كرده پيمان بستند كه با فرزندان عبدالمطلب و اولاد هاشم مدارا نكنند چيزى نفروشند و چيزى نخرند و زن ندهند و زن نگيرند با آنها مصالحه نكنند مگر اينكه پيغمبر را تحويل دهند و نامه نوشتند مهر زدند بامّ الجلاس خاله ابوجهل دادند تا نگهدارد و بعد از اين پيمان قريش بنى هاشم را در محاصره اقتصادى قرار دادند و آنها در محصور ماندند طوريكه فرياد اطفال بنى عبدالمطلب از شدت گرسنگى بلند شد پنج نفر از مشركين پشيمان شدند موقعيكه قريش در مسجدالحرام نشسته بودند آن پنج نفر آمدند دراين باره سخن مى گفتند كه ناگاه ابوطالب آمد و در ميان قريش بنشست ابوجهل گمان كرد ابوطالب از زحمت و رنج شعب به تنگ آمده مى خواهد محمد را تسليم كند ولى ابوطالب سخن آغاز كرد فرمود اى مردمان محمد مرا خبر داده كه آن صحيفه را موريانه خورده مگر نام خدا را، اكنون نگاه كنيد اگر راست گفته از كينه و دشمنى او دست برداريد اگر دروغ گفته من او را تسليم مى كنم آن نامه را از امّ الجلاس گرفتند ديدند همانگونه است كه پيغمبر خبر داده مردم شرمسار شدند و مطعم بن عدى گفت ما از اين نامه بى زاريم و آنرا پاره كردند سپس ابوطالب بشعب مراجعت كرد روز ديگر آن پنج نفر با جمعى از قريش به شعب رفته بنى عبدالمطلب را به مكه آوردند و در خانه خود جاى دادند بدينگونه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شعب خارج شدند در حاليكه مدت سه سال بود در شعب جاى داشتند.

### 3- هلاكت معاوية بن ابى سفيان صخر بن حرب بن اميه 60 ق در 80 يا 78 سالگى

اولين حاكم از بنى اميه و مدت حكومتش 19 سال و چهار ماه و پنج روز بود نوشته اند قبرش در باب الصغير شام است و در سال 41 به حكومت رسيد.

معاويه سه پسر و سه دختر داشت:

عبدالرحمن و عبدالرحيم كه هر دو در زمان حيات معاويه مردند سومى يزيد بود و سه دختر عبارتند از هند - رمله - صفيّه، زنش ميسون نام داشت و مادر معاويه هند جگر خوار بود و سبب نامگذارى اينست كه وقتى در جنگ احد وحشى حربه خود را به جناب حمزه پرتاب كرد آن بزرگوار را از پاى درآورد و بر زمين افتاد و شهيد شد وحشى به بالين حمزه آمد بدنش را بشكافت و جگرش را بيرون آورده و نزد هند زوجه ابوسفيان و مادر معاويه برد هند گرفت و خواست مقدارى بخورد جگر در دهان او چنان سخت شد كه نتوانست بالاخره از دهان انداخت به اين جهت او را هند جگر خوار گويند.

كشف الهاويه محلاتى ص 298 از ترجمه فتوح اعثم كوفى ص 243 كه معاويه در اثناى مراجعت به شام در منزل ايوا شب بقضاى حاجت بيرون رفت آنجا چاهى بود كه از آن آب مى كشيدند معاويه بدان چاه فرو نگريست بخارى از آنجا بر روى او زد بمرض لغوه (هذيان) دچار شد و سخت رنجور گرديد بزحمت تمام به خوابگاه خود باز آمد و در رختخواب خوابيد. روز ديگر مردم فوج فوج بديدن او مى آمدند چون معاويه تنها ماند گريست مروان آمد و سبب گريه را پرسيد معاويه گفت مى ترسم بسبب على بن ابيطالب كه خلافت را از او گرفته ام و حجر بن عدى و اصحاب او را كشتم خدا مرا باين عقوبت مبتلا كرده اين همه از دوستى يزيد مى بينم اگر نه دوستى يزيد بود من راه راست ميرفتم پس از آنجا كوچ كردند تا بشام رسيدند و مرض شدت يافت و در شب خوابهاى شوريده ميديد و از آن مى ترسيد گاه گاه هذيان مى گفت و آب بسيار مى خورد و تشنگى او تسكين نمى يافت و هر دفعه او را بيهوشى مى آمد و چون بهوش مى آمد بآواز بلند مى گفت مرا با تو چه كار اى حجر بن عدى مرا چه كار بتو اى عمر بن حمق اى پسر ابوطالب چرا با تو خلافت كردم الى آخر و بعدا با اين مرض ‍ درگذشت.

برخى از كارهاى معاويه در ايام خلافت

مفاسد و مآثم معاويه آن قدر نيست كه در اين چند صفحه بتوان نوشت كسى كه پدرش ابوسفيان و مادرش هند جگر خوار باشد توقع بيش از اين از او نيست ولى ما چند سطر از مطاعن او را فهرست وار مى نويسيم و طالبين به كتب مربوط مراجعه نمايند.

1- آشكارا سبّ امير المؤمنين عليه‌السلام را نمود و مردم را باين عمل مجبور مى كرد و پولهاى زياد در اين راه مى داد و هشتاد سال اين كار ادامه داشت تا اينكه عمر بن عبدالعزيز هشتمين از خلفاى بنى اميه ممنوع كرد.

2- سبّ كردن امير المؤمنين را در قنوت و خطبه سنت قرار داد،

ابن ابى الحديد مى نويسد: جماعتى از بنى اميه به معاويه گفتند تو به مقصود خود كه حكومت بود رسيدى بهتر است دست از سبّ على بردارى گفت بخدا قسم هرگز دست برندارم تا اطفال به سبّ بزرگ شده و جوانان به سبّ على پير شوند واحدى نماند كه در فضيلت على سخنى گويد.

3- مردم بى گناه را به قتل مى رساند از جمله در سال 51 قمرى حجر بن عدى و اصحاب او را شهيد كرد و عمر و بن حَمِق خزاعى كه از كثرت عبادت پوست و استخوانى شده بود با رشيد هجرى به قتل رسانيد و مالك اشتر را مسموم و محمد بن ابى بكر را مقتول نمود و نوشته اند 40000 نفر از مهاجر و انصار و اولاد ايشان را به قتل رسانده، هر زنى كه اظهار دوستى با امير المؤمنين مى نمود فرمان مى داد او را به قتل مى رسانيدند، و نيز معاويه لشكر خود را در اطراف براى قتل شيعيان على عليه‌السلام فرستاد، و نذر كرده بود كه زنان قبيله ربيعه را اسير كند چون شيعيان على عليه‌السلام بودند، و براى عُمال خود نوشت در جميع شهرها نظر كنيد هر كس را شاهدى شهادت دهد كه او از محبّين على عليه‌السلام است نام او را از دفتر ارزاق نظر كنيد و عطائى باو ندهيد و با اين نامه نامه ديگرى فرستاد كه هر كس متّهم بدوستى على است خانه اش را خراب كرده و او را بانواع عذابها معذّب نمايند.

4- ربا را حلال كرد و ربا خورد (در حاليكه بنص آيه شريفه ربا حرام است).

5- نماز را در سفر تمام خواند مثل عثمان در حاليكه بايد قصر بخواند.

6- اذان و اقامه را در نماز عيدين احداث نمود سپس حجاج در مدينه از اين بدعت پيروى كرد در حاليكه اذان و اقامه در نماز عيدين مشروع نيست.

7- جمع بين دو خواهر را فتوا بجواز داد بعد نعمان بن بشير دليل بر حرمت آورد سپس معاويه از فتواى خود پشيمان شد.

8- اولين خليفه بود كه در موقع حكومتش شراب مى خريد و مى آشاميد.

9- تلبيه را در حج ترك به جهت دشمنى با على عليه‌السلام كه آن حضرت مقيد به گفتن تلبيه بود.

10- چون در خطبه به على عليه‌السلام سبّ مى نمود لذا خطبه نماز عيد را مقدّم كرد تا مردم پراكنده نشوند و سبّ على را بشنوند.

11- برخلاف نصّ پيامبر اسلام كه فرمود الولد للفراش و للعاهر الحجر، معاويه عمل نمود و زياد را بخود ملحق كرد و گفت زياد بن ابى سفيان در حاليكه پدر زياد معلوم نبود و مادرش سميّه از زنان مشهوره بزنا بود لذا زياد را زياد بن ابيه نيز گويند.

12- انگشتر را برخلاف سنت رسول الله بر دست چپ كرد.

13- موقعيكه مردم به او بيعت مى كردند شرط مى نمود از على عليه‌السلام برائت جويند.

14- ظلمه و اشرار را بر بلاد مسلط كرد مثلا زياد بن ابيه را در كوفه والى قرار داد در تاريخ آمده در مدت امارت خود غير از ظلم و ايذاء و سفك دماء و هدم بيوت و نهب اموال و هتك اعراض و تخريب شرع چيز ديگر نبود، مسرة بن جندب را در بصره والى كرد نوشته اند هشت هزار تن را از شمشير گذرانيد و معاويه به او گفت آيا خوفى دارى كه كسى را بى گناه كشته باشى گفت اگر دو مقابل آنچه كشتم مى كشتم هيچ خوف در من راه ندارد.

15- لباس حرير مى پوشيد و در ظرف طلا آب مى خورد در حاليكه هر دو حرام است.

16- گوش به غناء و انواع طرب مى داد با اينكه در اسلام حرام است.

17- يزيد ملعون را وليعهد خود قرار داد و دين را پايمال كرد.

18- با امام حسن عليه‌السلام نقض شروط صلح را كرد.

19- مى خواست منبر پيامبر را از مدينه به شام ببرد كه آفتاب گرفت و هوا منقلب شد.

20- معاويه سمرة بن جندب را طلبيد و درخواست كرد اين آيه كه در حق على عليه‌السلام بود در حق ابن ملجم مرادى تفسير كند و من النّاس ‍ من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله و اللّه رؤ ف بالعباد.

و از او خواست اين آيه را در قدح على عليه‌السلام تفسير كند و من النّاس من يُعجبك قوله فى الحيوة الدّنيا و يُشهد الله على ما فى قلبه و هو الدّالخصام، يعنى از مردمان كسى هست كه سخن او درباره مصالح دنيا درشگفت اندازد و گواه مى گيرد خدا را بر آنچه در قلب اوست يعنى مى گويد دل و زبان من يكى است در حاليكه او ستيزنده تر است و در خصومت با اهل اسلام، به سمره گفت صد هزار درهم مى دهم قبول نكرد گفت دويست هزار درهم مى دهم قبول نكرد گفت چهار صد هزار درهم مى دهم سمره قبول نمود.

21- روز چهار شنبه نماز جمعه خواند.

22- ياران معاويه با القاء او به حضرت امير المؤمنين عليه‌السلام نسبت بى نمازى مى دادند.

23- معاويه عده اى را دستور داد بر عليه حضرت على عليه‌السلام جعل حديث از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كنند مثلا: عروة بن زبير حديث كرد كه عائشه بما روايت نمود نزد پيامبر بودم عباس و على داخل شد حضرت پيامبر فرمود اى عائشه انّ هذين يموتان على غير ملتى اين دو نفر بر دين من نخواهند مُرد و امثال اين اكاذيب.

24- او اولين كسى بود كه نشسته خطبه نماز جمعه و نماز عيد را خواند زيرا در اثر پرخورى بدنش چاق و شكمش بزرگ شده بود در حاليكه واجب است خطبه ها در حال ايستاده خوانده شود.

25- عمرو بن حَمِق از اصحاب باوفاى على عليه‌السلام بود و مردى زاهد و عابد از دست زياد بن ابيه فرماندار خونخوار معاويه از كوفه به موصل فرار كرد و در آنجا نماينده زياد خواست او را گرفته و به قتل رساند عمروبه كوهى فرار كرد و وارد غار شد در غار مارى او را گزيد و از آن طرف عبدالرحمن بن ام الحكم نماينده زياد به نزديكى غار رسيد و سر عمرو را از تن جدا كرد و به نيزه زد و در شهرها برگرداند و پيش معاويه فرستاد او اول سرى بود در اسلام به نيزه زده شد.

پس از فرار عمرو معاويه دستور داد همسر عمرو را گرفته در شام زندانى كنند چون سر عمرو را به شام آوردند معاويه دستور داد سر را به زندان بردند و به دامن آن بانو گذاشتند.

26- از همه اينها بالاتر اينكه با زهر توسط عيال حضرت امام حسن عليه‌السلام بنام جُعده آن امام را مسموم كرد و حضرت شهيد شد.

و امثال اين مطاعن در كتب فريقين آمده طالبين مراجعه نمايند و ما با يك روايت اين مطلب را به پايان مى رسانيم از كتاب كاوشهاى علمى مرحوم غفارى ص 311: او از كتاب تقوية الايمان ابن عقيل حضرمى الى از عبدالله بن عمرو بن العاص نقل مى كند كه عبدالله گفت روزى در خدمت پيامبر نشسته بوديم حضرت فرمود الان كسى بر شما وارد مى شود كه در موقع مرگ بغير دين من و بغير ملت من از دنيا مى رود و من ترسيدم كه پدرم عمروعاص وارد شود در اين بين ديديم كه معاويه وارد شد.

تمام رجال طريقش روات صحيح بوده و روايت از حيث سند هيچگونه ضعف ندارد.

## روز هفدهم:

معتزبالله سيزدهمين حاكم از بنى عباس قاتل امام هادى عليه‌السلام را در حمام آب يخ زهر آلود دادند كشته شد 255 ق به قولى در حبس از گرسنگى مرد و سه سال حكومت كرد.

2- عبدالله مأمون پسر هارون الرشيد هفتمين حاكم از بنى عباس در بَذَندون يكى از شهرهاى روم مرد و نعش او را بَطَرسوس بردند و دفن كردند 218 ق.

مادرش كنيزى بود مراحِل نام كه در حال نفاس بمأمون از دنيا رفت مى نويسند مأمون اعلم وافضل تمام حكام بنى عباس و قاتل امام هشتم حضرت رضا عليه‌السلام بود.

ناگفته نماند مأمون دستور داد تمام عباسيين لباس سياه را ترك كرده لباس ‍ سبز را علامت خود قرار دهند.

در سال 773 قمرى سلطان مصر ملك اشرف لباس سبز را براى سيادت علامت قرار داد و در سال 1004 ق سيد محمد شريف متولى باشى مصر امر كرد اشراف را كه جلو او راه روند و بر سرشان عمامه سبز بگذارند و جهت اينكه لباس سبز از براى اشراف اختيار شد اين بود كه لباس سياه شعار بنى عباس و لباس زرد شعار يهود و لباس كبود شعار نصارى بود لذا لباس سبز را شعار اشراف و سادات قرار داد بعد مأمون دستور داد لباس ‍ سياه را ترك كرده سبز را علامت خود قرار دهند و اين كار بسيار بر بنى عباس آمد و به مأمون خروج كردند و عباسيون به مأمون گفتند لباس سبز را تغيير دهد به لباس سياه مثل سابق مأمون نيز قبول كرد بعد گفتند كه باولاد على مهربان تر هستى تا اولاد عباس و امام رضا را وليعهد كردى گفت خواستم تلافى كنم از على زيرا ابوبكر ابدا به بنى هاشم امارت نداد ولى على بعبدالله و عبيدالله و معبد بن عباس و قثم بن عباس ولايت داد.

## روز هيجدهم:

وفات جناب ابراهيم پسر حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 10 ق و مدت عمرش 22 ماه و هشت روز و بقولى 18 ماه بود و قبر مبارك در بقيع مى باشد مادرش ماريه قبطيه است كه پادشاه اسكندريه با استر اشهبى و بعضى از هداياى ديگر براى حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاده بود و ابراهيم سال 8 ق در مدينه متولد شد و در دنياى فانى چندان مكث نكرد و در سال دهم قمرى درگذشت.

## روز نوزدهم:

1- در اين روز معتمد بالله عباسى پانزدهمين حاكم عباسى در سال 279 ق در بغداد به جهنم واصل شد او قاتل امام حسن عسكرى است و بسيار قسى القلب و خبيث بود و در تاريخ الخلفاى سيوطى ص 364 مى نويسد در يك روز ملعون سيصد هزار نفر را در بصره به قتل رسانيد.

2- وفات شاه اسماعيل صفوى:

شاه اسماعيل اول در سال 892 ق در 25 رجب بدنيا آمد و از اولاد شيخ صفى الدين اردبيلى مى باشد باين ترتيب: شاه اسماعيل بن سلطان حيدر بن سلطان جنيد بن شيخ صدرالدين ابراهيم بن شيخ خواجه على بن شيخ صدرالدين موسى بن شيخ صفى الدين اردبيلى و نسب اين بزرگوار را تا امام موسى بن جعفر عليه‌السلام در دوازدهم محرم متذكر شده ايم.

شاه اسماعيل بعد از بزرگ شدن دراول كار با جماعتى از مريدان خود و مريدان آباء خويش از شهر گيلان خروج كرد و در سال 906 ق قريب به سن چهارده سالگى جنگ نمود تا بلاد آذربايجان را فتح كرد و سلطنت پيدا نمود و دستور داد مذهب شيعه اماميه را ظاهر سازند و بيست و چهار سال سلطنت نمود تا در سن سى و نه سالگى در سال 930 ق در حدود سراب مريض شد و وفات كرد جنازه اش را به اردبيل آوردند و در كنار قبر آباء و اجداد خويش دفن نمودند.

ناگفته نماند كه لشكر شاه اسماعيل معروف به قزل باش بود زيرا كلاهشان قرمز بود بشكل تاج درويشان و دوازده ترك داشت به عدد دوازده امام عليه‌السلام و تاريخ جلوس او به سلطنت مطابق با كلمه مذهبنا حق بود.

## روز بيستم:

درگذشت عمر بن عبدالعزيز بن مروان بن حكم در سال 101 قمرى در 39 سالگى در دير سِمْعان از بلاد حمص او هشتمين خليفه بنى اميه بود و سيوطى مى نويسد مسموما از دنيا رفت و در دير سمعان بخاك سپرده شد. و مادرش امّ عاصم دختر عاصم بن عمر بن خطاب بود و دو سال و پنج ماه حكومت كرد و چند كار پر ارزش انجام داد.

1- سيوطى در تاريخ الخلفا ص 243 و حبيب السير ج 2 ص 171 مى گويد: بنى اميّه كه على را در خطبه سبّ مى نمودند عمر بن عبدالعزيز برداشت.

2- در منتخب التواريخ ص 455 آمده فدك را به امام باقر عليه‌السلام ردّ نمود.

او را اشجّ مى گفتند زيرا در سرش شكافى داشت كه در طفوليت از لگد ستور آسيب ديده بود.

### علت برداشتن سبّ:

معاويه در سال 41 بر تخت نشست تصميم گرفت با سِلاح تبليغ على را بصورت منفورترين مردم عالم اسلام درآورد از يك طرف با شمشير جلو فضائل على را گرفت و به احدى اجازه نداد لب به ذكر مدح على بگشايد از طرف ديگر با پول دادن گزاف مزدوران گرفت تا احاديث از زبان پيامبر بر عليه على جعل كنند و اينها كافى نشد گفت بايد كارى كنم كه كودكان با كينه على بزرگ شوند و پيران با احساسات ضد علىّ بميرند آخرين فكرى كه به نظرش آمد اين بود كه لعن و دشنام را به شكل يك شعار عمومى و مذهبى درآورد.

كه همه جا در منابر در روزهاى جمعه لعن على را ضميمه خطبه كنند پس از معاويه نيز ساير خلفا اموى اين كار را دنبال كردند تا نوبت به عمر بن عبدالعزيز رسيد.

در كامل ابن اثير جلد 5 ص 42 مى نويسد: سبب محبت عمر بن عبدالعزيز به على اين بود كه عمر در مدينه از عبيدالله بن عُتبه درس مى خواند طبق معمول ورد زبان بچه هاى همبازى او لعن على بود عمر نيز با آنها هم صدا مى شد كه استادش موقع گذشتن از آنجا شنيد و به مسجد آمد مشغول نماز شد و نماز را طولانى نمود ولى عمر منتظر بود تا تمام كند بعد از اتمام به عمر متوجه شد و گفت از چه وقت بر تو معلوم گرديد كه خداوند پس از آنكه از اهل بدر راضى شد بر آنها غضب نموده و تو لعن مى كنى.

عمرگفت تا حال نشنيده بودم از خدا و شما معذرت مى خواهم ترك مى كنم. ثانيا پدر عمر بن عبدالعزيز حاكم مدينه بود در خطبه ها وقتى به لعن على مى رسيد نوعى لكنت زبان پيدا مى كرد، روزى گفت اى پدر تو با فصاحت خطبه را مى خوانى ولى وقتى به لعن على مى رسى زبانت مى گيرد پدر گفت آيا خودت اين مطلب را متوجه شدى گفت بلى.

گفت آنهائيكه در اطراف ما هستند اگر آنقدر فضائل كه من درباره على مى دانم آنها بدانند از اطراف ما پراكنده مى شوند و به طرف اولاد آن ميروند. بالاخره اين دو موضوع: حرف استاد و سخن پدر به روحيه عمر سخت تكان داد.

منتخب التواريخ ص 467 از روضة الصفا نقل مى كند كه يك طيب از اهل كتاب در مجلسى كه بزرگان بنى اميه بودند به تعليم عمر بن عبدالعزيز دختر عمر را خواستگارى كرد عمر گفت اين وصلت ممكن نيست زيرا ما مسلمانيم و شما كافر، طبيب گفت پس چطور پيامبر دخترش را به على داد عمر گفت على از بزرگان مؤمنين بود طبيب گفت چرا لعن او را جايز مى دانيد عمر بن عبدالعزيز به حاضرين گفت چرا جواب او را نمى دهيد همه ساكت نشستند و سر بزير انداختند آن وقت عمر سبّ نمودن را ممنوع اعلام كرد و امر نمود بعوض آن آيه شريفه را بخوانند انّ اللّه يامر بالعدل و الاحسان الخ.

ولادتش در شب شهادت حضرت امام حسين عليه‌السلام بود.

عمر بن عبدالعزيز وقتى بخلافت رسيد عمال بنى اميه را معزول كرد و مردمان صالح را به جاى آنها نصب نمود و به اهل بيت و آل على احسان مى كرد و متعرض آنها نمى شد و مى نويسند اهل عبادت و نجيب بنى اميه بود.

## روز بيست و سوم

1- هارون يحيى برمكى را به بغداد فرستاد سندى بن شاهك را طلبيد امر نمود امام موسى بن جعفر عليه‌السلام رامسموم كند رطبى چند زهر آلود كرده به ابن شاهك داد گفت در خورانيدن آنها مبالغه كند و دست از حضرت برندارد تا تناول نمايد سندى رطب ها را نزد حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام برد و به اصرار او حضرت ميل فرمودند و به اين ترتيب در اين روز خورشيد امامت را مسموم كردند.

2- امام حسن مجتبى عليه‌السلام بعد از صلح با معاويه از ساباط مدائن عبور مى كرد كه ملعونى از قبيله بنى اسد بنام جَرّاح بن سِنان رسيد گفت اى حسن كافر شدى و خنجرى مسموم بر ران آن حضرت زد و آنجناب را به مدائن خانه سعد بن مسعود بردند چنانكه در 25 ربيع الاول توضيح داده شد.

## روز بيست و پنجم:

### شهادت حضرت باب الحوائج موسى بن جعفر عليه‌السلام 183 ق.

هارون الرشيد براى استحكام خلافت اولادش اراده حج كرد و در مدينه دستور داد امام را جلب كند حضرت در روضه مطهّره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال نماز بود گرفتند به بصره بردند و به عيسى بن جعفر عباسى حاكم بصره تحويل دادند او يك سال در يكى از حجره هاى خانه خود حضرت را حبس كرد، هارون مكرّر به قتل حضرت امر مى نمود ولى عيسى حاضر نمى شد حتى نوشت به حبس حضرت راضى نيستم، نامه عيسى به هرون رسيد آن حضرت را از بصره به بغداد آورد نزد فضل بن ربيع محبوس گردانيد و باز مكرر او را به قتل حضرت تكليف مى كرد ولى او قبول نمى نمود هارون از زندان فضل بن ربيع خارج و به فضل بن يحيى برمكى داد حضرت در اطاق خانه او محبوس بود فضل دستور داد مقام امام را محترم شمارند هارون كتبا با تشدّد فضل را به قتل امام دستور داد ولى او حاضر نشد، امام را تحويل سندى بن شاهك ملعون دادند او حبس نمود و بسيار اذيت و شكنجه مى داد و سخت مى گرفت حتى مغلول و مقيد نمود و در زير زمين تاريك و مرطوبى كه شب و روزش معلوم نبود حبس كردند هارون يحيى برمكى را به بغداد فرستاد سندى بن شاهك را طلبيد امر نمود امام را مسموم كند رطبى چند زهر آلود كرده بابن شاهك گفت مبالغه كند در خورانيدن آن ها و دست از حضرت برندارند تا تناول نمايد سندى روز بيست و سوم رطبها را برد و باصرار او حضرت ميل فرمودند و در سال 183 ق در بغداد در سن 55 سالگى از اثر زهر روح مقدسش به عالم بقاء ارتحال يافت.

بروايت صدوق جنازه شريفه را به مجلس شرطه آوردند چهار نفر ندا كردند هر كه مى خواهد موسى بن جعفر را ببيند بيايد در شهر غلغله افتاد سليمان بن منصور عموى هرون از قصر پائين آمد عمامه از سر انداخت و گريبان چاك زد پاى برهنه عقب جنازه آن حضرت روانه شد و دستور داد در پيش ‍ جنازه ندا كردند هر كس مى خواهد به طيب پسر طيب نظر كند به جنازه موسى بن جعفرنگاه كند در بعضى تواريخ آمده سران دولت همه سياه پوشيدند و در مقابل جنازه گريه كنان حركت كردند شهر بغداد بخود صورت عزا گرفت و بقولى تعطيل عمومى شد و زنها از منازل بيرون ريختند و عقب جنازه ناله كنان روان شدند تا مقابر قريش ضجّه كنان جنازه مقدسه را بردند ظاهرا در آنجا سليمان حضرت را غسل داد و كفن خود را كه به دو هزار دينار تمام شده بود به حضرت كفن كرد (غير از كفن خاص خود حضرت) و در مقابر قريش كه اكنون شهر كاظمين است دفن نمودند.

از القاب آن حضرت كاظم و صابر و عبدصالح و امين و كنيه اش ابوابراهيم و ابوالحسن مى باشد و والده ماجده آن بزرگوار عليا مكرمه حميده مصفاة و اولاد آن جناب را ابن شهر اشوب 30 نفر و بعضى 60 نفر و بعضى 37 نفر نوشته اند.

مرحوم شيخ عبدالله ممقانى مى نويسد از شدت تقيّه به امام موسى بن جعفر عليه‌السلام شيخ و فقيه و عالم و استاد و ماضى و عبدصالح تعبير مى آوردند.

## روز بيست و ششم:

وفات جناب ابوطالب ره 10 بعثت على المشهور (منتهى الآمال)

عبدالمطلب ده فرزند داشت يكى ابوطالب عم پيغمبر اسلام و والد محترم حضرت على عليه‌السلام بود نام ابوطالب يا عبدمناف (يعنى عبدالعالى ) يا عمران بود و ابوطالب شخصى مؤمن و در نصرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كوتاهى نكرد بعد از وفات آمنه پيغمبر را عبدالمطلب و بعد از او ابوطالب كفالت نمود و تا دم مرگ پيغمبر اسلام را يارى نموده است و حتى حضرت را 3 سال در شعب نگهداشت، در سال دهم بعثت از دنيا رفت و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مصيبت آن بزرگوار بسيار متاءثر و محزون شد و در تشييع جنازه او گريست و فرمود اى عمو تو در هيچ كارى مرا تنهانگذاشتى و دين خدا را يارى كردى تو حامى من بودى خداوند بتو جزاى خير دهد.

ابوطالب و عبدالله پدر پيغمبر اسلام از يك مادر بنام فاطمه دختر عمروبن عائذ بودند و بعد از وفات جناب خديجه و ابوطالب حضرت پيغمبر چنان محزون شد كه آن سال را عام الحزن ناميدند و قبر مبارك ابوطالب در حجون مكه مى باشد و پيامبر از شدت حزن چند روز در خانه نشست و بيرون نيامد ابوطالب چهار پسر و دو دختر داشت: طالب - عقيل - جعفر - على عليه‌السلام امّ هانى كه نامش فاخته بود جُمانه و مادر همه اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است كه همسر جناب ابوطالب بود.

ناگفته نماند كه جناب ابوطالب مسلمان و مؤمن ازدنيا رفت چنانكه حضرت امام باقر عليه‌السلام فرموده مات ابوطالب بن عبدالمطلب مسلما مؤمنا و ديوان شعرش دلالت بر ايمان او دارد سپس محبت و تربيت و يارى او و دشمنى دشمنان پيامبر و دوستى دوستانش و تصديق پيامر و امر كردن ابوطالب به دو فرزندش على عليه‌السلام و جعفر كه ايمان بياورند بآنچه پيامبر آورده اينها همه دليل بر ايمان جناب ابوطالب بود.

سفينه 2 ص 88 اماميّه معتقد است كه جناب ابوطالب مسلمان از دنيا رفته ولى عده اى از عامّه گفته اند مات على دين قومه. و عده اى نيز او را مؤمن دانند و ابن ابى الحديد گويد نسبت غير مؤمن بودن او از معاويه سرچشمه گرفته.

## روز بيست و هفتم:

### 1- بعثت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در 40 سالگى به رسالت.

بيست و هفتم رجب مطابق با روز نوروز در چهل سالگى دركوه حِراء عصاره موجودات و سيد كائنات برسالت مبعوث گرديد.

جبرئيل نازل شد عرض كرد: اقرء باسم ربّك الذى خلق خلق الانسان من علق تا پنج آيه سپس وحى الهى را رسانيد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از كوه حراء بزير آمد ولى انوار جلالت حضرت را احاطه كرده بود چون داخل خانه خديجه شد خانه منور گشت خديجه پرسيد يا محمد اين چه نوريست كه در تو مشاهده مى كنم فرمود: نور نبوّتست بگو لا اله الا الله محمّد رسول الله، خديجه گفت و به پيغمبر ايمان آورد سپس حضرت فرمود من سرمائى در خود مى يابم جامه اى بر من بپوشان حضرت پوشيد و خوابيد از جانب حق تعالى ندا رسيد يا ايّها المدثّر قم فانذر و ربّك فكبّر، برخيز مردم را از عذاب الهى بترسان و خدا را ياد كن.

باتفاق فريقين اول اجابت كننده از مردان امير المؤمنين على بن ابيطالب است كه در سن ده يا دوازده سالگى ايمان آورد.

پيامبراسلام 3 سال مردم را مخفيانه به توحيد دعوت كرد معدودى ايمان آوردند بعد از 3 سال مجلسى تشكيل داد و اعاظم خويشان و قبيله خود را دعوت نمود و خطبه خواند و رسالت خود را اظهار نمود حضّار سر بزير انداخته سكوت نمودند امير المؤمنين از سكوت حضار متاءلم شد و غضب آلود از جاى برخاست عرض كرد يا رسول الله من پشتيبان شما خواهم بود و تا آخرين نفس بتو يارى خواهم كرد مجلسيان متفرق شدند و استهزاء مى كردند ولى خداوند فرمود: فاصدع بما تؤ مر و اعرض عن المشركين انّا كفيناك المستهزئين، آشكارا مأموريت را بيان كن و از مشركان اعراض نما ما شرّ استهزاء كنندگان را از تو دفع خواهيم كرد.

حضرت دربازار به زبان فصيح مى فرمود اى مردم قولوا لا اله الّا اللّه تفلحوا اين كلمه را بگوئيد تا رستگار شويد و ابولهب عموى پيامبر عقب حضرت مى رفت و مى گفت مردم سخن او را نشنويد او دروغگو است و سنگ بر وى مى انداخت چنانكه پاشنه او را خونين كرده بود و اكثر بزرگان عرب نيز با ابولهب متفق بودند.

آن قدر اذيتها ديد و زحمتها كشيد ولى تحمل و استقامت نمود چنانكه حضرت فرموده ما اوذى نبىّ مثل ما اوذيت پيامبرى مثل من از امت اين اندازه اذيت نديده.

### 2- امام حسين عليه‌السلام در مدينه نزد وليد از بيعت به يزيد امتناع ورزيد 60 ق.

چون معاويه در نيمه رجب به جهنم واصل شد يزيد جاى او نشست نامه اى به وليد بن عتبه كه از جانب معاويه حاكم مدينه بود نوشت كه اى وليد بايد از حسين بن على و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبير وعبدالرحمن بن ابى بكر از براى من بيعت بگيرى و كار را بر آنها تنگ بدارى عذر آنها را قبول نكنى هر كدام بيعت نكردند سر از تن جدا كنى و براى من بفرستى.

نامه يزيد به وليد رسيد مروان را طلبيد مشورت كرد مروان گفت دعوت كن و بيعت از براى يزيد بگير وگرنه بقتل برسان در آن شب وليد ايشانرا خواست.

امام سى نفر از اهل بيت و موالى خود طلبيد امر فرمود سلاح برداريد و بر در خانه بنشينيد اگر صداى من بلند شود داخل خانه شويد حضرت وارد مجلس وليد گرديد ديد مروان نيز آنجاست.

وليد خبر مرگ معاويه را داد حضرت كلمه استرجاع گفت پس وليد نامه بيعت به يزيد را خواند حضرت فرمود گمان نمى كنم تو راضى باشى من مخفيانه بيعت كنم بلكه آشكارا در حضور مردم، وليد گفت بلى چنين است حضرت فرمود امشب تاخير كن تا صبح، مروان به وليد گفت اگر اكنون دست از اين بردارى ديگر بر او دست نيابى مگر خون بسيار از طرفين ريخته شود حالا بيعت بگير وگرنه گردن او را بزن.

حضرت غضبناك شد فرمود يابن الزرقاء تو مرا خواهى كشت يا او بخدا سوگند دروغ گفتى هرگز قادر نيستيد و رو كرد بوليد فرمود يزيد مردى فاسق و شرابخوار و كشنده مردم بنا حق است مثل من كسى با او بيعت نمى كند حضرت از مجلس بيرون آمد و با ياران به خانه مراجعت نمود.

## روز بيست و هشتم:

تشرّف حضرت امير المؤمنين بدين اسلام در ده يا دوازده سالگى بنا به نقل فريقين اول كسى كه از زنان اسلام را قبول كرد جناب خديجه و از مردان حضرت على عليه‌السلام بود، سليمان قندوزى حنفى در ينابيع المودّه مى نويسد اول كسى كه مسلمان شد على بود و طبرى شافعى در رياض ‍ النضرة آورده كه پيامبر روز دوشنبه مبعوث گرديد و على روز سه شنبه ايمان آورد.

سفينة البحار ج 1، ص 597: روايات زياده داريم كه اول كسى كه مسلمان شد على عليه‌السلام بود بعد خديجه بعد جعفر بعد زيد بعد ابوذر بعد عمروبن عَنْبَسه سلمى سپس خالد بن سعيد بن عاص بعد سُميّه مادر عمّار بعد عبيده بن حرث بعد حمزه بعد خَبّاب بن اَرَتّ سپس سلمان بعد مقداد بعد عمار بعد عبدالله بن مسعود بعد ابوبكر بعد عثمان بعد طلحه بعد زبير بعد سعد بن ابى وقاص بعد عبدالرحمن بن عوف بعد سعيد بن زيد و صهيب و بلال.

باز از على عليه‌السلام روايت كرده: سبقت كنندگان پنج نفرند: من سبقت كننده عرب بدين اسلام هستم و سلمان سبقت كننده اهل فارس و بلال سبقت كننده اهل حبشه و صُهيب سبقت كننده اهل روم و خَبّاب سبقت كننده اهل نبت.

2- وفات فقيه و متتبّع خبير سيّد الفقهاء و المجتهدين سيد محمد كاظم يزيد طباطبائى در سال 1337 ق و قبر مباركش در نجف الاشرف مى باشد معظم له از فحول علماى اماميه در قرن چهاردهم قمرى بود و در سال 1256 ق در يكى از قراء يزد متولد شد اين بزرگوار مدرسه بزرگى در نجف الاشرف در تاريخ 1325 ق بنا كرد و ايشان تاءليف نفيسه دارند از جمله: بستان نياز - تعادل و تراجيح - حاشيه مكاسب - حجيّة الظن - السؤ ال و الجواب - صحيفه كاظميّه - عروة الوثقى كه نشانگر احاطه فقهى اين مرد بزرگ است - منجزات مريض.

خروج امام حسين عليه‌السلام از مدينه به مكه 60 ق: امام حسين عليه‌السلام بعد از مراجعت از مجلس وليد بمنزل، فرداى آن روز مروان حضرت را در كوچه ملاقات نمود گفت اى اباعبدالله من بتو وصيحت مى كنم قبول كن و به يزيد بيعت نما كه براى دين و دنياى تو بهتر است.

حضرت فرمود انّا للّه و انّا اليه راجعون على الاسلام السّلام از جدم شنيدم فرمود خلافت براى آل ابى سفيان حرام است و سخنان بسيار ردّ و بدل شد مروان غضبناك شد از آن حضرت درگذشت شب باز وليد كسى به خدمت حضرت فرستاد در امر بيعت تاكيد كرد آن جناب فرمود صبر كنيد امشب فكر مى كنم در همان شب دو روز به آخر رجب مانده متوجه مكه شد و سر قبر جد و مادرش فاطمه و برادرش آمد آنها را وداع نمود فرزندان و اولاد برادر و برادران و خواهران و تمام اهل بيت خويش غير از محمد بن حنفيّه را همراه كرد، محمد چون ديد حضرت عازم خروج است عرض ‍ نمود مكه برو اگر اهل آنجا بيوفائى كردند به بلاد يمن كه شيعيان بسيار است ميروى و اگر آنها نيز وفادارى ننمودند متوجه كوهستانها و ريگستانها و دره ها مى شوى پيوسته از جائى بجائى منتقل شو تا به بينى عاقبت كار مردم بكجا مى انجامد محمد و امام مظلوم هر دو گريستند حضرت فرمود اى برادر خدا ترا جزاى خير دهد نصيحت كردى و خيرخواهى نمودى اكنون عازم مكه هستم واينها را با خود مى برم تو نيز اگر خواهى در مدينه باش و اوضاع را به من اطلاع ده حضرت قلم و دوات خواست و وصيّت نامه نوشت مهر كرد و بدست محمد داد و شب روانه مكه معظمه شد موقع خروج اين آيه را تلاوت نمود فخرج منها خائفا يترقب قال ربّ نجّنى من القوم الظّالمين، ناگفته نماند جناب زينب با اجازه شوهرش با حضرت خارج شد طلاق دادن عبدالله بن جعفر به حضرت زينب از اكاذيب ابن حزم اندلسى از عامه مى باشد.

## روز سى ام:

فوت ابوحنفيه نعمان بن ثابت كوفى در سال 150-151 و در سال 459 قمرى شرف الملك ابوسعد محمد بن منصور خوارزمى مرقد او را بنا كرد اين مرد در استنباط احكام راه قياس و راءى را نهاد و مى گويند از شاگردان حضرت صادق عليه‌السلام ولى با حضرت مخالف بود.

امام صادق عليه‌السلام فرمود پرهيز كن از خدا و دين را با راءى خود قياس ‍ مكن اول كسيكه قياس كرد ابليس بود كه گفت انا خير منه (از طرف خداوند ابليس مأمور شد به آدم سجده كند شيطان گفت مرا از آتش و او را از خاك آفريدى من از آدم بهترم لذا از درگاه خداوند رانده شد) و در قياس ‍ خود خطا رفت و گمراه شد حضرت بحث مفصّلى با ابوحنفيه كردند در آخر فرمود كدام يك از قتل يا زنا بزرگتر است ابوحنفيه گفت قتل نفس ‍ حضرت فرمود در قتل نفس دو شاهد را قبول دارد و در زنا چهار شاهد، پس ‍ چگونه است قياس تو، سپس فرمود روزه يا نماز كدام در نزد خدا پر اهميت تر است گفت نماز حضرت فرمود چرا حائض صوم را قضاء مى كند و نماز را قضا نمى كند، پرهيز كن اى بنده خدا از خدا و دين را با راءى خود قياس مكن ما و مخالفين ما در پيش خدا خواهيم ايستاد پس ما مى گوئيم خدا گفت و رسول خدا گفت تو و اصحاب تو مى گويند شنيديم و با راءى خود گفتيم خدا براى ما و شما آنچه را كه مى خواهد مى كند و ابوحنفيه سه تاءليف دارد الفقه الاكبر - المسند - المقصود در علم صرف.

# شعبان المعظم

## روز اول:

وفات شيخ الاجل و افقه الفقهاء و مروج الاحكام و غوث الانام محمد حسن بن شيخ باقر نجفى صاحب جواهر الكلام فى شرح شرايع الاسلام در سال 1266 ق و در محله عماره كه يكى از محلات نجف الاشرف است دفن گرديد قبّه عاليه و بقعه رفيعه دارد و مزار مى باشد در تاريخ آمده كه اين مرحوم در 25 سالگى شروع به تاءليف جواهر نموده و در اول كتاب خمس را نوشت و آخر كتاب امر به معروف را، و در سال 1257 از جواهر فارغ شد و زياده بر سى سال عمر خود را مصروف داشته و به اكابر علماء و فقهاء منت نهاده است و در اسلام راجع به حلال و حرام مثل چنين كتاب نوشته نشده.

مرحوم شيخ عباس قمى در فوائد الرضويّه ص 454 مى نويسد صاحب جواهر پسرى داشت بنام شيخ حميد كه به كارهاى او مى رسيد و شيخ مشغول به نوشتن جواهر بود و غصه امور خانه را نداشت از قضا شيخ حميد ناگهانى درگذشت صاحب جواهر مى گويد دنيا در چشم من تنگ شد و شب و روز استقرار نداشتم فكرم مضطرب و قلبم محزون بود همين طور روزگار مى گذراندم شبى از مجلسى كه آنجا بودم خارج شده بطرف خانه ام مى رفتم نزديك حمام نظام الدوله رسيدم در حاليكه در فكر بودم از پشت صدا زدند لا تفكر لك اللّه فكر نكن براى تو خدائيست به پشت نگاه كردم كسى رانديدم به خدا حمد كردم و از اين شب باب رحمت خداوند برويم باز شد و اموراتم منظم مى گشت.

## روز دوم:

در سال دوم هجرت روزه رمضان واجب شد و بعضى در 29 رمضان نوشته اند.

## روز سوم:

### 1- ولادت با سعادت حضرت اباعبداللّه الحسين عليه‌السلام 4 ق درمدينه منوره (مشهور).

والد بزرگوارش حضرت على بن ابيطالب و والده معظمه اش حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام بود وقتى كه از مادر متولد شد پيامبر فرمود اى اسماء فرزند مرا بياور، اسماء بنت عميس امام حسين را در جامه اى سفيد پيچيد و بخدمت پيامبر اسلام آورد حضرت گرفت و در دامن مبارك گذاشت به گوش راست اذان و به گوش چپ اقامه فرمود جبرئيل نازل و عرض كرد حق تعالى سلام مى رساند و مى فرمايد چون على بتو به منزله هارون به موسى است پس او را باسم پسر كوچك هارون نام گذار كه شَبير است و بعربى حسين مى شود حضرت او را بوسيد و گريست فرمود ترا مصيبتى عظيم در پيش است خداوندا لعنت كن كشنده او را اسماء اين خبر را به فاطمه مگو، روز هفتم باز فرمود فرزند مرا بياورد، بنزد آن جناب بردم گوسفند سياه و سفيدى عقيقه كرد و سر امام را تراشيد و به وزن موى سرش نقره تصدّق نمود و فرمود اى اباعبدالله چه بسيار گران است بر من كشته شدن تو پس ‍ بسيار گريست، اسماء عرض كرد پدر و مادرم فداى تو باد اين چه خبريست كه در روز اول ولادت و امروز مى فرمائيد و گريه مى كنيد،

حضرت فرمود مى گريم بر اين فرزند خود كه گروهى ستمكار از بنى اميه او را خواهند كشت خدا شفاعت مرا بايشان نرساند الهى تو دوست دار حسن و حسين را و دوست دار هر كه دوست دارد ايشانرا و لعنت كن هر كه آنها را دشمن دارد لعنتى كه آسمان و زمين را پر كند.

### 2- وفات ام كلثوم دختر پيغمبر اسلام

ام كثلوم دختر حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه اسمش ‍ آمنه و قبل از بعثت در مكه متولد شده بود حضرت او را به عثمان بن عُفّان تزويج كرد و پيش از آنكه بخانه عثمان رود در زمان حيات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه سال هفت يا نهم قمرى به رحمت ايزدى پيوست و بعضى نوشته در سال سوم به عثمان تزويج شد و درسال نهم وفات كرد و اولادى نداشت.

### 3- ورود امام حسين عليه‌السلام به مكه 60 ق.

قبلا نوشتيم كه امام حسين عليه‌السلام دو روز به آخر رجب مانده شب يكشنبه از مدينه خارج شد، شب جمعه سوم شعبان وارد مكه معظمه گرديد 60 ق و اين آيه مباركه را تلاوت فرمود ولمّا توجّه تلقاء مدين قال عسى ربّى ان يهدينى سواء السّبيل، اهالى مكه و معتمرين خبر آمدن حضرترا شنيده به خدمتش آمدند عبدالله بن زبير دائما براى فريفتن مردم عبادت مى نمود و اكثر روزها خدمت امام عليه‌السلام مى رسيد لكن بودن آن حضرت در مكه بر او گران مى آمد زيرا مى دانست تا حضرت در مكه است كسى به او بيعت نمى كند و چون مردم كوفه آمدن امام را به مكه شنيدند جمع شده و به حضرت نامه ها نوشتند كه در دهم رمضان توضيح داده خواهد شد.

## روز چهارم:

تولد حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس 26 ق در اين روز مشهور است.

حضرت على عليه‌السلام به برادرش عقيل فرمود كه تو عالم بانساب عرب هستى زنى براى من اختيار كن كه فرزندى بياورد فحل و فارس عرب باشد عرض كرد امّ البنين كلابيّه را تزويج كنيد كه شجاع تر از پدران او هيچكس در عرب نبوده پس حضرت او راتزويج كرد.

حضرت ابوالفضل در 26 قمرى روز چهارم شعبان از مادرش فاطمه بنت حَزام بن خالد كلابى كه بعدا ام البنين ناميده شد متولد گرديد كنيه اش ‍ ابوالفضل ملقب به سقّاست چنان جمال زيبا داشت كه او را قمر بنى هاشم گفتند و از ام البنين سه برادر ديگر براى حضرت ابوالفضل متولد شد كه هر سه در كربلا شهيد شدند و زندگى اين بزرگوار را در كتاب انصار الحسين نوشته ايم.

## روز پنجم:

### 1- ميلاد مسعود حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام 38 ق (مشهور).

والده ماجده اش خانم شهربانو دختر يزد جرد بن شهريار بن پرويز بن هرمز بن انوشيروان بود موقعيكه دختر يزدگرد اسير شد امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد او را به مدينه آوردند و داخل مسجد كردند از نور صورتش ‍ مسجد منوّر گشت عمر باو نگريست آن مكرّمه روى خود را پوشانيد و گفت روزگار هرمز سياه باد، عمر گفت مرا دشنام مى دهد و مى خواست به او اذيت كند حضرت على عليه‌السلام فرمود تو سخنى كه نفهميدى چگونه دانستى دشنام است پس عمر خواست بفروشد حضرت فرمود جايز نيست لكن باو اختيار بده خودش مردى از مسلمين را انتخاب كند و مهريّه او را از بيت المال قرار ده عمر قبول كرد و آن مخدّره امام حسين عليه‌السلام را انتخاب كرد.

در منتهى الآمال نقل شده: پيش از آنكه مسلمانان به ايران حمله كنند شهربانو درخواب حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديد كه با امام حسين داخل خانه شد و او را براى امام حسين خواستگارى كرد و تزويج نمود شهربانو گويد شب ديگر حضرت فاطمه عليه‌السلام را در خواب ديدم و اسلام را بر من تعليم كرد و من در خواب مسلمان شدم فرمود بزودى بفرزندم حسين عليه‌السلام خواهى رسيد وقتى امام حسين را ديدم دانستم كه همان شخص است كه در خواب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا به عقد او درآورد باين سبب او را اختيار كردم.

حضرت امير المؤمنين به امام حسين عليه‌السلام فرمود بهترين شخص ‍ روى زمين براى تو از اين زن متولد خواهد شد و امام زين العابدين بدنيا آمد.

در تاريخ آمده اين مخدّره در حال نفاس بعد از تولد امام زين العابدين عليه‌السلام در مدينه وفات نمود و يكى از كنيزان امام حسين عليه‌السلام آن بزرگوار را مواظبت كرد و حضرت او را مادر مى گفت.

كنيه آن حضرت ابوالحسن و ابومحمد و القاب مشهوره اش زين العابدين و سيّد الساجدين و سيد العابدين و زكىّ - امين - سجاد - ذوالثفنات است.

احقاق ج 12 ص 33 از مطالب السئول محمد بن طلحه شافعى نقل مى كند سبب ملقب شدن به زين العابدين اينست كه شبى آن بزرگوار در محراب عبادت مشغول بود شيطان بصورت مار بزرگ ظاهر شد كه آن حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پاى آن جناب را در دهان گرفت و گزيد طوريكه آن حضرت را متالِّم كرد و باز حضرت متوجه او نگرديد چون از نماز فارغ شد دانست كه شيطان است او را سبّ كرد و فرمود ملعون دور شو، و باز متوجه عبادت گرديد پس شنيده شد هاتفى كه سه مرتبه او را ندا كرد انت زين العابدين توئى زينت عبادت كنندگان پس اين لقب در ميان مردم شايع گشت. احقاق ج 12 ص 32 از مشارق الانوار حمزاوى ص 119 نقل كرده در خانه على بن الحسين آتش ‍ سوزى اتفاق افتاد او در سجده بود فرياد مى كشيدند آتش... ولى حضرت سرش را بلند نمى نمود تا آتش خاموش شد عرض كردند آيا متوجه شدى كه آتش سوزى شد فرمود آتش جهنم مرا از اين آتش مشغول كرده بود.

در ص 31 از اخبار الدول شيخ احمد قربانى: فرزند على بن الحسين در چاه افتاد اهل مدينه فرياد كشيدند تا با يارى يكديگر خارج نمودند ولى حضرت در محراب ايستاده بود و نماز مى خواند عرض كردند شما را صدا مى كرديم حضرت فرمود من ندانستم با خداى بزرگم مناجات مى كردم.

در ص 35 از مقتل الحسين خوارزمى نقل نموده زمانيكه وقت نماز مى رسيد پوست امام جمع مى شد و رنگش زرد مى گشت و اعضايش ‍ مى لرزيد و موهايش مى ايستاد در حالى كه اشك بر رويش جارى بود مى فرمود هر گاه بنده بداند با چه كسى مناجات مى كند رويش را از آن برنمى گرداند.

2- سلطان جلال الدّوله ديلمى از طرف برادرش حاكم بصره بود بعد از ايشان در بغداد رياست يافت و بيست و پنج سال حكومت كرد و در 435 در اين روز وفات نمود و اين سلطان در تشيّع مُتعصِّب بود.

### 3- آمدن سيل عظيم به مسجد الحرام 1039 ق.

4- وفات سلطان العلماء سيد حسين حسينى مرعشى آملى 1064 ق عالم محقق و مدقق عظيم الشاءن علاء الدولة و الدين سيد حسين بن محمد بن محمود حسين مرعشى در زمان شاه عباس صفوى كار وزارت و صدرات بوى تفويض شد و چندان مرتبه و مقام پيدا كرد كه داماد سلطان شاه عباس ‍ اول گرديد و به خليفة السلطان و سلطان العلماء ملقب شد و از دختر شاه اولاد بسيار خداوند متعال عنايت نمود پس از شاه عباس اول در وزارت شاه صفى و شاه عباس دوم بود تا آنكه در اشرف مازندران در سال 1064 ق در 64 سالگى وفات نمود و جنازه اش را به نجف الاشرف نقل نمودند تمام تصنيفات و حواشى او در كمال دقت مى باشد از جمله: حاشيه بر شرح لمعه و حاشيه بر معالم الدين و بر مختلف علامه و غيرها كه به حاشيه سلطان مشهور است و قريب به ده كتاب و حاشيه دارد پسرش سيد ابراهيم بن سلطان العلماء تعليقات بسيار بر بيشتر كتب فقه و اصول دارد و از علماى بزرگ مى باشد.

ناگفته نماند مرحوم سلطان العلماء از اعاظم علماى اماميه بوده و با ملاخليل قزوينى در حوزه درس مرحوم شيخ بهائى نيز حاضر گرديده و نسب شريف اين مرحوم تقريبا با بيست و نه واسطه به امام سجاد ميرسد و ايشان از خاندان بزرگ مرعشيّون مى باشد.

## روز يازدهم:

### تولد حضرت على اكبر در سال 33 ق.

مجمع محاسن نسبى و حسبى مجسّمه فضل و شجاعت پس شريفترين مردم و شهيد در كربلا جگرگوشه اباعبدالله الحسين على اكبر در سال 33 ق روز يازدهم شعبان متولد شد پدرش سيدالشهداء حسين بن على عليه‌السلام و مادرش ليلى دختر ابومرّه ثقفى كه پسر عموى جناب مختار بود نام اين بزرگوار على و كنيه اش ابوالحسن و در اكثر تواريخ او را از حضرت سجاد بزرگ مى نويسند و حضرت سجاد در كربلا 22 يا 23 ساله بود.

اين جناب جوانى بسيار خوش صورت و شبيه ترين مردم به پيامبر و در شجاعت مشهور بود و هر گاه از پشت ديوار حرف مى زد خيال مى كردند كه پيامبر است وقتى پيامبر را ياد مى كردند به على اكبر نگاه مى نمودند و زمانيكه امام حسين براى صوت قرآن پيامبر دلش تنگ مى شد مى فرمود على براى من قرآن بخوان و احوالات اين سرور را در كتاب انصار الحسين آورده ايم.

## روز دوازدهم:

1- وفات آيت اللّه سيد على حسينى مرعشى پس حاج سيد محمد فلكى تاجر تبريزى ملقب به شرف الدين و معروف به سيدالحكماء و سيدالاطباء از علماى طراز اول آذربايجان و از شاگردان مرحوم صاحب جواهر و شيخ مرتضى انصارى و غيرهما مى باشد معظم له در سال 1316 ق در 114 سالگى به رحمت ايزدى پيوست و جنازه مباركش را به نجف الاشرف انتقال داده و در مقبره سادات مرعشيه در وادى السّلام به خاك سپردند از مؤلفات آن مرحوم 28 كتاب نوشته اند از جمله: قانون العلاج - حاشيه برمتاجر شيخ انصارى - حاشيه بر جواهر - حاشيه بر قانون شيخ الرئيس - تاريخ تبريز - حاشيه بر شرح منظومه و غيرها و ايشان در تبريز آذربايجان شرقى در محله راسته كوچه كوئى كه بنام ايشان بود استقرار داشتند و مسجدى در پهلوى همان كوى ساختند كه در سال 1410 ق به جهت خيابان كشى از بين رفت و اين بزرگوار جدّ بزرگ مولّف مى باشد توضيح بيشتر در جاى خود داده مى شود.

2- عالم جليل و محدّث نبيل و ناشر آثار الائمه الاطهار و ملاذالمُحدّثين ابوجعفر محمد بن على بن الحسين بن موسى بن بابويه قمىّ ملقّب به شيخ صدوق كتاب اعتقادات را در سال 368 ق در اين روز املا فرمود اين بزرگوار در علم و فضل و حفظ احاديث مشهور بود بحديكه در ميان قميّين مانند او در حفظ و كثرت علم ديده نشده بالتماس مردم شيعه شهر رى نزديك تهران در آنجا اقامت نمود و به تعليم مسائل مشغول شد از اهالى خراسان و بصره و كوفه و مصر و قزوين و غيرها باو رجوع مى كردند و مشكلات خود را مى پرسيدند كه هر كدام كتابى شده است معظم له استاد شيخ مفيد ره مى باشد و قريب به 300 كتاب نوشته از جمله: من لا يحضره الفقيه از كتب اربعه شيعه - عيون اخبار الرضا - معانى الاخبار - الامالى - علل الشرايع - ثواب الاعمال - كتاب اعتقادات و غيرها.

اين بزرگوار در سال 381 وفات نمود و در رى نزديك مزار حضرت شاه عبدالعظيم در باغ بسيار باصفا موسوم به باغ طغرليّه در زير قبّه رفيعه مدفون است.

## روز پانزدهم:

### 1- ليلة البرات:

شب پانزدهم شعبان شبى بسيار مبارك است از حضرت صادق عليه‌السلام روايت است كه از حضرت امام باقر عليه‌السلام از فضيلت شب نيمه شعبان سوال شد فرمود آن شب افضل شبها بعد از شب قدر است در آن شب خداوند به بندگان فضل خود را عطا مى فرمايد و ايشان را به احسان و كرم خود مى آمرزد در تقرّب جستن بسوى خدا در آن شب سعى كنيد.

على بن طاووس در اقبال ص 699 حديث مفصّلى مى نويسد كه مقدارى از آن چنين است:

پيامبر اسلام فرمود جبرئيل نصب شب نيمه شعبان مرابه بقيع برد عرض ‍ كرد يا محمد سر خود را بلند كن امشب باب آسمانها باز مى شود و باب رحمت و باب رضوان و باب مغفرت و باب فضل و باب توبه و باب نعمت و احسان مفتوح مى گردد خداوند اشخاص زيادى را از جهنم آزاد مى كند و امشب اجلها و ارزاق و آنچه در يك سال خواهد شد نوشته مى شد الى آخر الحديث

رفع شبهه:

گفته اند كه آجال و ارزاق در شب قدر در ماه رمضان تقسيم مى شود در حاليكه در حديث بالا تقسيم آجال و ارزاق در نيمه شعبان وارد شده.

علماء عظام در جواب فرموده اند:

1- تقسيم آجال و ارزاقيكه در آنها تغيير و تبديل مى شود در نيمه شعبان و آجال و ارزاق حتمى در شب قدر تقسيم مى شود.

2- تقسيم آجال و ارزاق در لوح محفوظ در نيمه شعبان و تقسيم آنها بين بندگان در شب قدر است.

3- وعده قسمت در نيمه شعبان و قسمت در شب قدر.

باز مرحوم سيد بن طاووس در اقبال در ص 706 مى فرمايد:

در روايتى يافتم كه كميل بن زياد با امير المؤمنين عليه‌السلام جماعتى در مسجد بصره نشسته بودند بعضى از اصحاب پرسيدند معناى اين آيه چيست فيهما يفرق كلُ امر حكيم (يعنى در آن شب هر امرى طبق حكمت الهى تقسيم مى شود) حضرت فرمود شب نيمه شعبان است قسم به خدائيكه روح على در دست اوست جميع آنچه از خير و شرّ تا آخر سال به سر انسان خواهد آمد در شب نيمه شعبان قسمت شده و در اين شب هر كس احيا بدارد و دعاى خضر بخواند دعايش مستجاب مى شود پس ‍ حضرت تشريف بردند، كميل گويد شب به حضور حضرت رفتم حضرت فرمود اى كميل براى چه آمدى عرض كردم دعاى خضر يعنى چه، حضرت فرمود بنشين وقتيكه دعا را حفظ كردى هر شب جمعه يا در ماهى يا سالى يا در عمر يك بار بخوان خدا بتو كفايت مى كند و منصور و مرزوق مى شوى و خداوند مى بخشد.

اى كميل دوستى ديرينه باعث شد آنچه سوال كردى عطا كردم سپس ‍ فرمود بنويس: اللّهم انّى اسئلك برحمتك الّتى وسعت كلّ شى ء الى آخر (دعاى كميل).

### 2- ولادت باسعادت محور دائره كون و مكان قطب دائره زمان و وارث مَسند پيامبر و مُظهر آيات خداوندى و مَحرم اسرار الهى و آفتاب هدايت وبرگزيده پروردگار دوازدهمين امام معصوم حجّة بن الحسن العسكرى شب جمعه در سامرّاسال 255 ق در شب نيمه شعبان واقع شد.

حكيمه دختر حضرت جوادالائمه عليه‌السلام و عمه امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود شب نيمه شعبان حضرت امام عسكرى (در سامرّا) مرا در خانه نگه داشت و مژده مولود را از نرجس خاتون داد بدون اينكه در او اثر حمل باشد آخر شب مشغول تهجّد وقرائت قرآن بوديم كه آن مولود با ما هم آواز شد ناگاه پرده ميان من و نرجس حائل و سپس پرده برطرف گرديد ديدم امام عصر عليه‌السلام در سجده و انگشت سبّابه را به آسمان بلند نموده شهادتين مى گويد يك يك ائمه را شمرد پس عرض ‍ كرد خداوندا به وعده ات وفا كرده و زمين را به وسيله من با عدل و قسط پُر كن.

امام عسكرى آن مولود را خواست در حاليكه پاك و پاكيزه و مختون و بر ذراع راستش نوشته شده بود جاء الحقُّ و زهق الباطل انّ الباطل كان زهوقا آن نور ديده را نزد امام بردم بر پدر سلام كرد و حضرت پاره تن خود را به زمين نشانيد و دست بر سر كشيده فرمود اى ولىّ امر تكلم كن:

امام عصر عليه‌السلام بعد از استعاذه اين آيه مباركه را تلاوت فرمود و نريد ان نمنّ على الذين استضعفوا فى الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين سپس روح القدس با ملائكه حضرت ولى عصر عليه‌السلام را به عرش الهى برد تا زينت دهد بعد به آغوش مادر برگرداندند.

والده ماجده اين بزرگوار مليكه ياسوسن يانرجس يا ريحانه نام داشت و دختر يشوعا پسر قيصر روم منتسب به شمعون وصىّ حضرت موسى بود.

از القاب شريفه اش: مهدى - بقيّة الله - قائم - صاحب العصر - ولى الامر - حجّة - خلف صالح - منتظر - و اسم مباركش محمد و كنيه اش ابوالقاسم و شبيه ترين مردم به پيامبر اسلام است پيشانى مبارك فراخ و سفيد و تابان و ابروهايش بهم پيوسته و بينى مبارك باريك و دراز و ميان دندانهايش گشاده و چشمانش سياه و سرمه گون بر روى طرف راست صورتش خالى مشگى وجود دارد.

ناگفته نماند حكيمه دختر حضرت جواد و عمّه حضرت عسكرى به انواع فضائل و مناقب و علم ممتاز بود و خدمت چهار امام را درك نموده كه آنها حضرت جواد و حضرت هادى و حضرت حسن عسكرى و حضرت ولى عصر عليهم السّلام است و حكيمه معلّمه خانم نرجس در احكام دين بود و بعد از امام عسكرى مَنصب سفارت از طرف امام عصر عليه‌السلام داشت و عرائض را به آن حضرت مى رسانيد.

### 3- غيبت صغرى:

علامه طبرسى ره در تاج المواليد غيبت صغرى از زمان بدنيا آمدن امام عصر عليه‌السلام تا وفات آخرين نائب خاص حضرت مى باشد و چون على سمرى ره آخرين نائب خاص حضرت در سال 329 وفات نمود و حضرت در سال 255 بدنيا آمده پس غيبت صغرى 74 سال خواهد بود و در ضمن اين مدت چهار نائب خاص حضرت واسطه فيض ميان حضرت و شيعيان بودند.

4- ازدواج حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با حفصه دختر عمر بن خطاب در سال 3 قمرى.

5- ابوالحسن على بن محمّد سَمُرى آخرين نائب خاص حضرت ولى عصر عليه‌السلام سال 329 در بغداد وفات نمود و مدت سفارتش قريب به چهار سال بود وچون وفاتش نزديك شد توقيعى بيرون آورد كه خلاصه اش ‍ اينست:

اى على بن محمّد سَمُرى خداوند به برادران دينيت در مصيبت تو اجر عظيم عنايت فرمايد در اثناى اين شش روز وفات خواهى كرد به هيچكس ‍ وصيت سفارت نكن بعد از تو غيبت كبرى شروع خواهد شد و زود باشد از شيعيان من ادعاى مشاهده مى كنند (يعنى ادعاى مشاهده و سفارت مى كنند كه بين امام و شيعيان واسطه فيض هستند) آگاه باش هر كس اين ادعا را بكند او دروغگوست.

وكلاى حضرت امام عصر عليه‌السلام به ترتيب عبارتند از:

1- ابوعمر و عثمان بن سعيد ره كه وكيل حضرت امام على النقى عليه‌السلام و حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام و حضرت امام عصر عليه‌السلام بود كه در سال 280 قمرى وفات نمود و قريب به 25 سال وكالت داشت و موقع وفات به دستور امام عليه‌السلام پسرش محمد را به جاى خود منصوب كرد.

2- ابوجعفر محمد بن عثمان كه درآخر جمادى الاولى سال 305 قمرى وفات يافت و 25 سال وكالت از طرف امام عصر عليه‌السلام داشت و موقع وفات به دستور امام عليه‌السلام.

3- ابوالقاسم حسين بن روح نوبختى را بوكالت منصوب كرد و در سال 326 قمرى وفات نمود و 21 سال وكالت كرد و به دستور حضرت ولى عصر عليه‌السلام موقع وفات

4- على بن محمد سَمُرى را به سفارت معين نمود چنانكه توضيح داده شد و مرحوم بيرجندى در وقايع الشهور نوشته كه اين بزرگوار در نيمه شعبان دار فانى را وداع نموده ره.

## روز نوزدهم:

### جنگ مُرَيسيع (بنى مصطلِق).

جنگ مُريسيع در سال پنجم قمرى واقع شد و مريسيع نام چاهى بود كه بنى مصطَلِق بر سر آن چاه نزول مى كردند و در ميان مكه و مدينه واقع شده بهمين جهت اين جنگ را غزوه بنى مُصطَلِق نيز گويند.

سبب اين جنگ آن بود كه حارث بن ابى ضرار جماعتى را با خود بر جنگ پيغمبر همدست كرد اين خبر به پيغمبر اسلام رسيد حضرت تجهيز لشكر نمود و روز دوشنبه دوم شعبان از مدينه حركت فرمود چون باراضى مريسيع رسيد با حارث و قوم او جهاد كردند و مسمانان غالب شده جمعى از كفار مقتول و جمعى فرار نمودند و بقيه اسير گشتند و دويست نفر از زنان آنها نيز گرفتار شدند.

## روز بيست و دوم:

بحر زخّار و قُطب المحدّثين و فخرالشيعه و تاج الشريعه رشيد الدين ابوجعفر محمد بن على بن شهر آشوب مازندرانى در سال 588 قمرى شب جمعه بيست و دوم شعبان در حلب وفات نمود و در بيرون حلب دامنه كوه معروف به جوشن مدفون شد، مى نويسند قبر محسن سقط شده پسر امام حسين عليه‌السلام نيز در آنجاست.

اين بزرگوار در هشت سالگى اكثر قرآن را حفظ كرده بود و دائما با وضو و غالبا نماز شب راترك نمى كرد و ايشان اگر چه فقيهى بزرگ بود ولى واعظ بليغ نيز بود در زمان مقتفى در بغداد به منبر مى رفت و مقتفى از نبوغ و شايستگى او در شگفت مى ماند و خلعت به ايشان مى فرستاد اين جناب از مفاخر علماى اماميه اواخر قرن ششم هجرت مى باشد و صاحب هفده تاليف است از جمله: اربعين - انساب آل ابيطالب - الاوصاف - مناقب ال ابيطالب - معالم العلماء - المنهاج و غيرها.

اين شيخ جليل از جماعت بسيارى از مشايخ روايت مى كند از جمله: احمد بن ابى طالب طبرسى صاحب احتجاج - از والد بزرگوارش على بن شهر آشوب - امين الدين طبرسى صاحب مجمع البيان - شيخ ابوالفتوح رازى - قطب الدين راوندى وغير هم.

## روز بيست و سوم:

وفات ابومحمد الحسن الناصرى بن على العسكرى بن ابى محمد الحسن بن على الاصغر بن عمر الاشرف بن الامام زين العابدين عليه‌السلام 304 قمرى در آمل 99 ساله.

اين سيد ملقب باطروش و ناصر كبير و صاحب سيف و قلم و از اكابر فقهاى زيديّه و اديب و شاعر و جنگهاى بزرگى بين او و سامانيان رخ داده و ايشان در سال 301 قمرى به طبرستان آمد و سه سال و 3 ماه مالك آنجا شد والناصر للحق لقب يافت مردم بدست او مسلمان شدند و اهالى ديلم مجوسى بودند اطروش آنها را بخداوند متعال دعوت كرد و مسلمان شدند و در ديلم مساجد ساخت و ايشان داراى تآليف كثيره است از جمله ناصريات كه صد مسئله را سيّد مرتضى علم الهدى تصحيح كرده بود و ناصريات نام نهاده و كتاب انساب الائمه و مواليد ايشان و دو كتاب در امامت و غيرها كه مجموعا هشت كتاب مى شود.

ناگفته نماند كه نسب شريف مادر مرحومين سيد مرتضى علم الهُدى و سيد رضى برادرش به حسن ناصرى مى رسد.

## روز بيست و چهار:

وفات غوث الفقهاء و المجتهدين آيت ا... آقاى سيد محمد حسن شيرازى در سامرّا سال 1312 قمرى در 82 سالگى به مرض سِلّ و مردم جنازه مبارك را در دوش از سامرّاء به نجف الاشرف آوردند و در نجف در صحن شريف مقبره جنب باب طوسى به خاك سپردند.

ميرزاى شيرازى حسينى النسب و شيرازى الولادة و اصفهانى التحصيل و سامرائى المسكن و نجفى المدفن و ازعلماى بزرگ قرن چهاردهم قمرى بود و اجتهاد او مورد تصديق استادش صاحب جواهر گرديد و مدتى از مرحوم شيخ مرتضى انصارى تلمّذ نمود و اغلب فحول از جمله شيخ فضل الله نورى و ميرزا محمد تقى شيرازى و حاجى آقا رضا همدانى از شاگردان اين بزرگوار بود و فتواى ايشان در حرمت تنباكو مشهور است و در زمان ناصرالدين شاه قاجار مرجع تقليد شيعيان جهان بود و بعد از اينكه ناصر الدين شاه امتياز توتون و تنباكو را به انگليسى ها داداين بزرگوار در سال 1309 قمرى باين مضمون فتوا صادر نمود.

بسم الله الرحمن الرحيم اليوم استعمال تنباكو و توتون باىّ نحو كان در حكم محاربه با امام زمان عجّل الله تعالى فرجه الشريف است.

مردم از مصرف توتون و تنباكو خوددارى كردند تا امتياز رااز انگليسى ها گرفتند و مرحوم به مجدد شيرازى ملقب است.

## روز بيست و هفتم:

### نزول عذاب به قوم عاد.

پس از اينكه چهل سال از عمر هود عليه‌السلام گذشت از طرف خداوند مأمور شد قوم خود را به توحيد دعوت كند.

قوم هود سيزده قبيله بودند و نسبشان به عاد ميرسيد به اين جهت به قوم عاد موسوم شدند و سرزمين آنها احقاف بود.

هود گفت من پيغمبر شما هستم كه به نزدتان آمده ام دست از پرستش بتها برداريد همينكه اين حرف را از وى شنيدند برخواسته و به او حمله كردند بحدى زدند كه بيهوش شد و يك شبانه روز همچنان بيهوش بود وقتى بهوش آمد گفت پروردگارا من مأموريت خود را انجام دادم و رفتار مردم را ديدى در اين وقت جبرئيل نازل شد و عرض كرد اى هود خداوند دستور مى دهد همانطور بكار خود ادامه دهى و ترس و رعبى از تو در دل آنها بيفكند كه ديگر قادر به آزار و كتك زدن نباشند.

هود باز به ارشاد مردم پرداخت ولى به حرف او گوش نمى دادند و پندهاى او را نمى پذيرفتند تا اينكه خداوند عذاب نازل فرمود ابر سياهى از گوشه افق پديدار شد ناگهان باد وزيدن گرفت هفت شب و هشت روز با همان شدت و سرما پى در پى بر آنها وزيد و همه را به مجسّمه هاى بى جانى تبديل كرد هود پس از نابودى قوم عاد به حضرموت آمد و در نزديكى شهرى بنام تريم سكونت كرد و در آنجا عمر خود را بسر برد و در سنّ 460 سالگى از دنيا رفت و در حضرموت مدفون شد.

## روز سى ام:

بنا بقولى در آخر شعبان سال دوم قمرى هجرى روزه رمضان واجب شد.

# رمضان المبارك

## روز اول

1- در سال 654 ق مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حجرات آن دچار احتراق شد كه سقف و ديوارها فرو ريخت.

2- جنگ تبوك: (فاضحه - ذوالعسرة)

تبوك مكانى بين حِجْر و شام است و داراى صحن و چشمه ايست كه لشكر اسلام تا آنجا آمدند، علت جنگ اين بود كه كاروانى از شام براى تجارت به مدينه آمدند به مردم مدينه اطلاع دادند كه سلطان روم لشكر آماده كرده و قصد دارد به مدينه حمله كند لذا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال نهم هجرت لشكر فراهم نمود و به بعضى از منافقين اجازه داد كه در مدينه بمانند و آنها تصميم گرفتند اگر سفر پيامبر طول كشد يا در تبوك شكست خورد خانه آن حضرت را غارت كنند عيال و خانواده اش را از مدينه بيرون نمايند چون پيامبر از مكنون آنها آگهى يافت على عليه‌السلام را به جاى خود درد مدينه گذاشت تا منافقان نتوانند چيزى بكنند لذا حضرت على عليه‌السلام در جنگ تبوك شركت نكرد.

پيامبر اسلام با لشكر به تبوك وارد شده تا با لشكر روم جنگ كنند ولى ديدند اين خبر دروغ است بالاخره لشكر اسلام به مدينه بازگشتند و در مراجعت قصّه اصحاب عقبه رخ داد بعضى اين قضيه را در مراجعت از حجة الوداع نوشته اند كه جمعى از منافقين مى خواستند در عقبه شتر پيامبر را رَم دهند و آن حضرت را بكشند جبرئيل پيامبر را از اين قضيه خبر داد چون به عقبه رسيدند دستور داد كسى قبل از آن حضرت به عقبه بالا نرود و خود پيامبر به عقبه رفت ديد منافقين نقاب زده اند تا شناخته نشوند حضرت صدا زد و اما منافقين روى برگرداندند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حذيفه فرمود شناختى؟ عرض كرد نشناختم حضرت نامهاى ايشان را فرمود و سفارش نمود كه با كسى نگويد لذا حُذيفه در ميان صحابه به شناختن منافقين ممتاز بود و در شاءن او مى گفتند صاحب السّر الذى لا يعلمه غيره، و اين جنگ را فاضحه نيز گويند و لشكر را جيش العسرة ناميدند.

ناگفته نماند در مراجعت از تبوك دستور داد مسجد ضرار را كه در مقابل مسجد قبا منافقين ساخته بودند خراب كردند و آتش زدند كه در شانزدهم ربيع 1 توضيح داده شده.

3- وفات ارسطوى اسلام حكيم اوائل قرن پنجم هجرت فيلسوف نامدار ابوعلى سينا 427 يا 428 قمرى.

نام اين بزرگوار حسين پسر عبدالله بن سيناى بخارى و كنيه اش بوعلى و ملقّب به شيخ الرئيس در سال 373 ق در بخارا متولد شد و پس از تحصيل علوم مختلفه يك استاد گرانمايه و از رجال علمى گرديد طوريكه مى گفت وقتى عمر من به چهارده سالگى رسيد درباره خود فكر نمودم دريافتم كه چيزى از علوم باقى نمانده كه من آنرا نياموخته باشم.

حكايت شده كه از مطالعه و نوشتن فراغت حاصل نمى كرد و اندكى از شب را مى خوابيد و هر گاه در مسئله اى دچار ترديد مى شد وضو مى گرفت و متوجه مسجد جامع شهر مى گرديد دو ركعت با خشوع نماز مى خواند و دعا و استغاثه مى نمود تا شبهه برطرف مى گرديد.

شيخ در اواخر عمر به قولنج مبتلا شد بعد قرحه اى در روده پديد آمد كه خود معالجه مى نمود ولى قرحه بزرگتر مى شد دستور داد معجونى درست كنند، غلامى هنگام تركيب معجون افيونى مخلوط كرد و بابن سينا داد حالش وخيم گشت معالجات مؤ ثر نيافتاد تمام غلامان خود را آزاد كرد و اموال خويش را به فقرا تقسيم نمود با تلاوت قرآن و استغفار در روز اول ماه رمضان دار دنيا را وداع كرد و در شهر همدان ايران به خاك سپرده شد مدت عمر با بركتش 54 يا 55 سال بود و داراى تآليف قيّمه است كه تقريبا به 94 كتاب مى رسد از جمله كتاب قانون كه در شانزده سالگى تصنيف كرده و شفا و اشارات از تاءليفات اوست.

مرحوم سيد نورالله مرعشى در مجالس امير المؤمنين نوشته كه ابوعلى سينا شيعه بوده واين اشعار را باو نسبت داده.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر صفحه چهره ها خط لم يزلى |  | معكوس نوشته است نام دو علىّ |
| يك لام و دو عين با دو ياى معكوس |  | از حاجب وانف و عين با خطّ جلىّ |
| تا باده عشق در گلو ريخته اند |  | اندر پى عشق عاشق انگيخته اند |
| در جان و روان بوعلى مهر على |  | چون شير و شكر بهم برآميخته اند |

4- غزوه طائف در سال 8 هجرت.

5- هلاكت مروان بن حكم چهارمين خليفه از بنى اميه در شام 65 قمرى در 81 سالگى.

پدر مروان حكم بن ابى العاص بن اميّة بن عبدالشمس بن عبدالمناف بود كه پيامبر اسلام او را لعن كرد و فرمود واى بر امت من از شخصى كه در صُلب اين مرد است، بعد از هلاكت يزيد بن معاويه عاتكه زوجه يزيد بن معاويه و مادر خالد بن يزيد با مروان ازدواج كرد مروان خواست به مصر رود اسلحه خالد را عاريه گرفت بعد از مراجعت خالد اسلحه خود را خواست مروان نداد خالد اصرار كرد مروان متغيّر شد گفت يابن رَطبةِ اِلاسْت كه كنايه از اين بود كه پدرت مفعول است يعنى اى پسر مرد بدكاره.

خالد گريه كنان نزد مادرش عاتكه آمد و قضيّه را گفت عاتكه جواب داد غصه مخور مروان دومين بار اين سخن را بتو نخواهد گفت مروان داخل خانه شد وقتى كه خوابيد عاتكه امر كرد كنيزان فرشى روى صورت او انداختند و او را خفه كردند ولى در بعضى تواريخ آمده كه عاتكه بالشى بر دهان مروان گذاشت و بر روى آن نشست تا مروان هلاك شد.

### نگرشى كوتاه به زندگانى حكم و مروان:

حكم در جاهليت همسايه رسول خدا در مكه بود و حضرت را اذيت مى داد وقتى پيامبر به مدينه هجرت فرمود حكم بعنوان جاسوس به مدينه رفت و در آنجا جاسوسى مى كرد و تقليد پيامبر را مى آورد و كار جاسوسى را به جائى رسانيد كه پشت در خانه حضرت مى ايستاد و گوش مى داد و هر چه مى شنيد بدشمنان گزارش مى كرد و پول مى گرفت چون رسول خدا متوجه شد كه كار جسارت را به اين حد رسانده تبعيد حَكَم را صادر فرمود فرمان پيامبر بفوريت به مرحله اجراء درآمد و حَكَم با فرزندان و عيالش به طائف تبعيد و ازمدينه اخراج شدند و طريد لقب يافت.

حَكَم در زمان ابوبكر و عمر تا سال 23 قمرى در طائف زندگى مى كرد و عموى عثمان بود وقتى عثمان به خلافت رسيد حكم را به مدينه برگردانيد و مروان نيز با آنها بود عثمان مخالفت دستور پيامبر را نمود و مروان با دلى پر از بغض و عداوت نسبت باسلام و خاندان پيامبر به مدينه برگشت و صاحب منصب و دبير عثمان شد و كينه ديرينه خود را درباره اولاد پيامبر به كار بست.

در تاريخ آمده وقتى مروان به دنيا آمد نزد پيامبر آوردند حضرت فرمود هوالوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون يعنى او مرديست پست و پسر مرد پست و ملعون پسر مرد ملعون.

در زمان عثمان دبير او شد و اين پست به او اجازه داد در عثمان نفوذ كند و بهركارى وادار نمايد از جمله كتك زدن عمار - تبعيد ابوذر - كتك زدن به ابن مسعود تا اينكه بفتق مبتلا گرديد وووو.

در زمان على عليه‌السلام از بيعت سرپيچى كرد به سراغ طلحه و زبير و عائشه رفت و آنها را بر عليه على عليه‌السلام تحريك نمود.

در زمان امام حسن عليه‌السلام مروان حضرت را نزد معاويه مسخره مى كرد و توهين مى نمود كه امام حسن او را لعن فرمود.

در زمان امام حسين عليه‌السلام در مدينه حضرت را اصرار مى نمود به يزيد بيعت كند و امام قبول نكرد.

در زمان امام سجاد در واقعه حرّه از مدينه خارج شد و خود را به مسلم خونريز رسانيد و در حمله به مدينه راهنمائى كرد و قتل و غارت به پا شد.

بعد از معاويه بن يزيد با سعى و كوشش عبيدالله بن زياد به حكومت رسيد و در شام مستقر گرديد و چهارمين خليفه از بنى اميه شد و ما درباره فتنه جوئى و فتنه انگيزى اين مرد پست كوتاه سخن گفتيم طالبين تفصيل به كتب ديگر مراجعه نمايند.

## روز دوم

### 1- مأمون حضرت رضا عليه‌السلام را بزور وليعهد خود قرار داد 201 ق.

چون مأمون بر خلافت نشست در شهر مرو اقامت نمود و در اطراف حجاز و يمن بعضى از سادات به طمع حكومت مخالفت با مأمون كردند و مأمون بعد از مشورت با اطرافيانش مصمّم شد كه حضرت را از مدينه به مرو طلب كند و وليعهد خود قرار دهد تا سادات طمع از خلافت بردارند و از مأمون اطاعت كنند پس مأمون براى خواباندن انقلاب علويين حضرت را به مرو طلبيد، يا به جهت كوچك كردن مقام شامخ آن بزرگوار كه به مردم بفهماند اين خانواده از مال دنيا تهى دستند لذا به دنيا اعتنا نمى كنند اگر دنيا در دست اينها باشند محبوب مى دارند يا به جهت تزلزل مقام و موقعيت سياسى مأمون كه با اين نقشه حكومت خود را مى خواست تحكيم نمايد لذا رجاء بن ضحاك مأمور مأمون براى انجام اين كار به مدينه مشرف شد و آن بزرگوار مجبورانه از مدينه به مرو تشريف آوردند و در آن وقت از عمر شريف حضرت جواد هفت سال مى گذشت.

امام اول به زيارت خانه خدا رفت بعد به مدينه برگشت و با پيامبر اسلام و اجداد طاهرينش و با بستگان و خانواده اش وداع نمود و براه افتاد از بصره عبور كرده وارد فارس بعد به اصفهان (بنا به فرموده قرحة الغزىّ للسيد عبدالكريم بن طاوس به قم وارد و مورد استقبال گرم اهل قم واقع شد و خانه اى كه مهمان شده بود اكنون مدرسه اى به نام رضويه ساخته اند) و از آنجا به نيشابور وارد شدند و در محله قزوينى (يا بلاش آباد) منزل نمود از چشمه اى بنام كهلان كه آبش كم شده بود غسل نمود آبش بيشتر شد و حضرت نماز خواند و مردم امروز به قصد تبرك غسل مى كنند و از آن مى آشامند و نزد آن نماز مى خوانند صدها نفر از اهالى نيشابور و محدثين از حضرت استقبال نمودند.

امام وقتى كه مى خواست از نيشابور خارج شود در بازار اصحاب حديث مخصوصا دو نفر از حافظان حديث به نام ابوزرعه رازى و محمد بن اسلم طوسى از حضرت درخواست نمودند كه براى ما حديثى بفرمائيد حضرت بغله را نگه داشت و پرده را كنار زد چشمهاى مسلمانان از ديدار حضرتش ‍ روشن گرديد و مردم از كثرت عشق و محبت به آن حضرت، بعضى گريان بعضى نالان و بعضى جامه خود را مى دريد و بعضى خود را به خاك مى غلطانيد بعضى گردن دراز كرده بود حضرت را زيارت كنند و بعضى ركاب بغله را مى بوسيدند تا وقت ظهر رسيد بزرگان و قضاة گفتند فرزند پيامبر را اذيت ندهيد ساكت باشيد و حضرت حديث سلسلة الذهب را املاء فرمود و آن دو نفر محدث بعنوان مستملى براى مردم مى رسانيدند.

حضرت فرمود پدرم از پدرانش تا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حضرت از جبرئيل و او از خداوند متعال خبر داد كه خداوند فرمود كلمه لا اله الّا اللّه حصارمحكم من است هر كس بدين حصار وارد شود از عذاب من درامان است وقتى كه مركب به راه افتاد حضرت فرمود بشروطها و ان من شروطها ولى به شروط آن كه من از شروط آن مى باشم يعنى اعتقاد به امامت من متمم توحيد و نبوت است.

در كشف الغمه ج 3 ص 145 آمده كه اين حديث را يكى از امراء ساسانيه احتراما و تعظيما به آب طلا نوشت و وصيت كرد با او به قبر نهند (لذا سلسلة الذهب نامند).

در عيون ج 2 ص 136 آمده:

وقتى امام به ده سرخ رسيد پياده شدند آب نبود وضو بگيرند با دست مبارك زمين را گود كرد به اعجاز چشمه اى ظاهر شد همه وضو گرفتند اثر آن چشمه تا امروز باقى است.

از آنجا به سناباد تشريف آوردند و تكيه بكوه سنگ نموده فرمودند اللهم انفع به و بارك فيما يُنحت منه خداوندا نفع ده با اين كوه و بركت ده در آن چيزى كه از اين كوه تراشيده مى شود پس امر كرد از اين كوه ديگها ساختند و فرمود طعام آن حضرت را در آن ديگها بپزند از آن روز مردم از آن كوه ظرفها و ديگها ساختند و از آنجا به مرو رفت و داخل خانه حُمَيد بن قحطبه شد و بعد وارد قبه هارون گرديد بدست مبارك خطى بيك طرف قبر كشيد فرمود اين جا قبر من است به زودى من در اينجا دفن خواهم شد خداوند اين محل را جاى رفت و آمد دوستان و شيعيان ما مى كند به خدا قسم هر كه از ايشان مرا در اين مكان زيارت نمايد يا بر من سلام كند خداوند مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما اهل بيت بر او واجب گرداند.

وقتى كه امام به مرو رسيد مأمون به تجليل و تكريم حضرت پرداخت و خواصّ و اصحاب خود را جمع نمود و گفت در ميان آل عباس و آل على فكر كردم هيچكس را افضل و احق به امر خلافت از على بن موسى نيافتم و رو كرد به حضرت رضا عليه‌السلام گفت اراده نموده ام خود را از خلافت خلع كنم و به تو تفويض نمايم حضرت فرمود اگر خلافت را خدا براى تو قرار داده جايز نيست به ديگرى ببخشى و اگر مال تو نيست اختيار ندارى به ديگرى تفويض نمائى تا مدت دو ماه ميان حضرت و مأمون گفتگو بود هر قدر مبالغه كرد حضرت قبول نفرمود گفت حالا كه خلافت را قبول نمى كنى ولايتعهدى را قبول نما كه بعد از من خليفه باشى حضرت فرمود پدران من خبر داده اند كه من زودتر از تو خواهم مرد، خلاصه خيلى سخنان به ميان آمد امام قبول نمى كرد بالاخره مأمون گفت اگر قبول نكنى گردنت را مى زنم حضرت فرمود خداوند نفرموده من خود را به مهلكه بياندازم هر گاه مجبور نمائى قبول مى كنم به شرط آنكه كسى را عزل و نصب نكرده و احداث كارى نكنم از دور بر بساط خلافت نظر نمايم سپس دست به سوى آسمان برداشت عرض كرد خداوندا تو مى دانى كه مرا اكراه نمودند و به ضرورت اين كار را اختيار كردم (بقيه در ششم رمضان).

## روز سوم:

-وفات شيخ المشايخ الجِلّة و رئيس رؤساء الملّة و فخر الشيعه و محى الشريعه و لسان الاميّه محمد بن محمد بن نعمان ملقب به شيخ مفيد 413 ق.

مرحوم شيخ مفيد در سال 336 قمرى در قريه اى از قراء بغداد بنام عُكبراء متولد شد و او را محمد ناميدند پس از تحصيل علوم مختلفه يكى از مفاخر عالم تشيّع گرديد كه شهرت نامى آن بزرگوار از ذكر فضائلش بى نياز مى كند مرحوم ملقب به مفيد بود گويند حضرت ولى عصر عليه‌السلام او را باين لقب مفتخر ساخته و على بن عيسى رمّانى نيز او را مفيد خوانده.

شيخ روز سوم رمضان المبارك 413 قمرى در بغداد از دنيا رفت و 77 سال از عمر بابركتش گذشته بود فريقين بر تشييع جنازه او حاضر شدند و مرحوم سيد مرتضى علم الهدى از شاگردان مبرّزش بر او نماز خواند و در پائين پاى حضرت جواد عليه‌السلام در بقعه مطهره كاظميّه به خاك سپردند و جمعى از علماى بزرگ از شاگردان اين مرحوم بودند از جمله: شيخ طوسى و سيد رضى و سيد مرتضى و سلّار ديلمى و شيخ ابوالفتح كراجكى.

از آثار گرانمايه آن بزرگوار دويست كتاب نوشته اند از جمله: اختصاص - ارشاد - اوائل - المقالات - مجالس - مقنعه و غيرها.

### علت ملقب شدن به مفيد:

1- ابن ادريس در سرائر و ورّام بن ابى فراس در تنبيه الخواطر جلد دوم ص ‍ 302 مى نويسد: چون شيخ از مولِد خود عُكبراء به بغداد آمد در حوزه درس ابوعبدالله جعل مشغول تحصيل شد تا روزى به هدايت على بن ياسر در مجلس درس على بن عيسى زمانى حاضر گرديد در آن حال مرد بصرى وارد خبر غار و حديث غدير را سئوال كرد رمّانى گفت خبر غار درايت است و حديث غدير روايت و البته درايت من روايت مقدم است آن مرد بيرون رفت و نتوانست جواب بگويد مرحوم شيخ مى گويد من پيش رمّانى رفتم پرسيدم چه مى گوئى درباره كسى كه با امام عادل مقاتله كند گفت امام است پرسيد چه مى گوئى راجع به جنگ جمل و طلحه و زبير گفت توبه كردند شيخ فرمود خبر جمل درايت و توبه روايت است رمّانى گفت تو در وقت سئوال بصرى حاضر بودى فرمود بلى رمّانى پرسيد تو كيستى شيخ گفت ابن المعلّم هستم رمّانى استادش را پرسيد و نامه اى به او نوشت و شيخ آورد به استادش داد ابوعبدالله بعد از خواندن نامه تبسّم كرد و قضيه را پرسيد و شيخ تمام آنچه شده بود نقل نمود استاد گفت رمانى ترا ملقب به مفيد كرده.

ناگفته نماند چون پدرش محمد بن نعمان لقب معلّم داشت لذا او را ابن المعلّم گويند.

2- حضرت ولى عصرعليه‌السلام اين لقب را به ايشان مرحمت نموده چنانكه محمد بن شهر اشوب در معالم العلماء ص 101 نوشته و لقّبة بالشيخ المفيد صاحب الزّمان صلوات الله عليه.

در سه توقيعى كه از ناحيه مقدسه وارد شده باين عنوان معنون است للاخ السّديد و الولى الرشيد الشيخ المفيد ابى عبدالله محمد بن محمد بن نعمان ادام الله اعزازه.

كنيه اين بزرگوار ابوعبدالله و ملقب به مفيد و مشهور به ابن معلم است.

در مجالس المؤمنين ص 206 سه بيت شعر در مرثيه شيخ مفيد منسوب به حضرت امام زمان عليه‌السلام كه بر روى قبر شريفش نوشته در عظمت شاءن و مرتبه والاى اين مرحوم كفايت مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا صوّتَ الناعى بفقدك انّه |  | يوم على آل الرّسول عظيم |
| ان كنت قد غبت فى جدث الثّرى |  | فالعدل (فالعلم) و التوحيد فيك مقيم |
| والقائم المهدى يُفرّح كلّ ما |  | تليت عليك من الدّروس علوم |

يعنى مخبر مرگ فقدان ترا خبر ندهد زيرا فقدان تو بر آل محمد روز بزرگى است، اگر تو در زير خاك قبر پنهان شدى اما عدل (يا علم) و خداپرستى در پيكر تو جا دارد (در زير خاك مانده)، قائم آل محمد شاد مى شود هر وقتى كه علوم تو در درسها خوانده مى شود.

2- نزول ده صحيفه به حضرت ابراهيم دومين پيامبر اولوالعزم.

## روز چهارم:

1- زياد بن ابيه كه شخصى خونريز و ظالم و فاسق و موذى و هاتك اَعراض ‍ مسلمين بود در كوفه سال 53 هجرى به مرض طاعون مبتلا و بدرك واصل شد كنيه اش ابومغيره و در جميع مشاهد باعلى عليه‌السلام بود و تا زمان صلح با امام حسن عليه‌السلام بود بعد از آن به معاويه ملحق شد مادرش ‍ سميّه نام داشت و از زنان معروفه به زنا بود بعد از هلاكت در ثويّه نزديك قبر جناب كميل دفن نمودند اين مرد پدر عبيدالله قاتل امام حسين عليه‌السلام است و چون پدر معيّن نداشت به همين جهت او را زياد بن ابيه گويند يعنى پسر مرد مجهول.

الوقايع ملبوبى ج 1 ص 75: در تاريخ آمده حارث بن كلده كنيزى داشت سُميه نام او را به چرانيدن گوسفندان وادار كرد اين زن آن قدر ننگ به بار آورد كه حارث ناگزير او را از خود راند او رسما در عداد فواحش طائف درآمد و زياد از اين زن به دنيا آمد و در تاريخ آمده كه زنا زادگى زياد مسلم بين فريقين است.

زياد در زمان عمر نويسنده مغيرة بن شعبه بعد ابوموسى اشعرى و در زمان عثمان منشى عبدالله بن عامر و در زمان على عليه‌السلام كاتب عبدالله بن عباس و بعد به حكومت فارس منصوب شد در زمان امام حسن معاويه به راهنمائى مغيرة بن شعبه نامه اى به او نوشت و او را به خود جلب نمود بالاخره از طرف معاويه حاكم كوفه و بصره شد اين خبيث بزرگترين عامل اجراء منويات معاويه نسبت به شيعيان على عليه‌السلام بود كه در كوفه مركز تشيّع و نيز در بصره چنان كشت كشتار به راه انداخت كه به نقل مورخين 13000 نفر در اين دو شهر به جرم شيعه بودن كشته شدند و به معاويه نوشت اينها را با دست چپ انجام دادم اگر حكومت حجاز را به من واگذار كنى با دست راست همين عمل را اجراء مى كنم و مى خواهم مردم عراق را رسما به مسجد جمع كرده تا برائت از على و مدح خاندان بنى اميه را اعلان نمايند و اين خبر به گوش امام حسن عليه‌السلام و شيعيان حجاز رسيد به زياد نفرين كردند تا به مرض طاعون مبتلا و بدرك واصل شد.

2- هلاكت چنگيز سال 624 ق:

او يكى از خونخواران بنام و از جنايتكاران درجه يك بشريّت است وقتى از مادر متولد شد يكى از دستانش فشرده و پر از خون بود و مدت بيست و پنج سال پادشاهى كرد و چنگيز به هشت واسطه به بوزنجرخان مى رسد و مجموع خوانين مغول از نسل اوست و او را چهار پسر بود:

تولى خان - جغتان خان - اوكتاى قاآن - توشى خان.

چنگيز در 50 سالگى به پادشاهى رسيد و در اول او را تموچين مى گفتند بعد از 3 سال از پادشاهى او كه گذشت او را چنگيز خان گفتند و لشكر مغول بسردارى تولى خان پسر چنگيز به شهرهاى ايران حمله كرد تنها ايالتى كه درامان ماند خطه فارس بود كه با حسن نيّت و كاردانى اتابك سعد بن زنگى به سلامت ماند و معروفست كه شهر همدان نيز سالم ماند چنگيز از اهالى همدان پرسيد من خودم آمده ام يا خداوند مرا فرستاده شما را اين طور كنم چوپان جوانى جواب داد تو نه خود آمده اى و نه از جانب خدا آمده اى بلكه نتيجه اعمال ماست كه تو را بر ما مسلط كرده زيرا ما از مردان صالح و درست كار قدردانى نكرديم و با يكديگر همكارى ننموديم و از زمامداران عادل و مهربان پذيرائى نشد نتيجه اش تسلط مثل تو بر ما گرديد.

## روز ششم:

### 1- بيعت مردم به حضرت رضا عليه‌السلام 201 قمرى

گفتيم حضرت باجبار ولايت عهدى را قبول كرد و مأمون روز ششم رمضان مجلسى عظيم ترتيب داد و كرسى براى حضرت در پهلوى كرسى خود نهاد تمام اكابر و اشراف و سادات و علما را جمع نمود اول به پسر خود عباس ‍ امر كرد با حضرت بيعت كند بعد به ساير مردم، مأمون جوائز زياده به مردم بخشيد و امر شد در منابر نام آن حضرت را ذكر كنند و نام آن بزرگوار را در درهم و دينار بزنند و همانسال در مدينه بر منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطبه خواندند ودر دعا به حضرت رضا عليه‌السلام گفتند حضرت رضا ولى عهد مسلمين است.

مأمون دختر خود امّ حبيب را به امام رضا عليه‌السلام تزويج كرد و ام الفضل را به امام جواد نامزد نمود و دستور داد سياه پوشى كه بدعت بنى عباس بودترك كنند و جامه هاى سبز بپوشند.

### 2- وفات سلّاربن عبدالعزيز ديلمى سال 448 يا 463 قمرى.

ابويعلى حمزة بن عبدالعزيز ديلمى طبرستانى از علماى بزرگ و جليل القدر شيعه است اين بزرگوار از شاگردان شيخ مفيد و سيد مرتضى بوده و گاهى به نيابت از سيد تدريس مى نمود و صاحب كتب مقنع درمذهب و تقريب در اصول فقه و تذكره در حقيقت جوهر و مراسم العلويّه فى الاحكام النبويّه در فقه و غيرها كه قريب به 6 كتاب است و در سال 463 قمرى در ششم رمضان يا در سال 448 قمرى وفات كرد و در خسرو شاه واقع در آذربايجان شرقى نزديك شهر تبريز به خاك سپرده شد و در زبان فقهاء او را سلّار و گاهى سالار خوانند و او اول كسى است به حرمت نماز جمعه در زمان غيبت فتوا داد.

3- نزول تورات بر حضرت موسى پيامبر اوالوالعزم، امام صادق عليه‌السلام فرمود تورات در 6 رمضان و انجيل در 12 رمضان و زبور در 18 رمضان و فرقان در شب قدر نازل شده و بنا بقول بعض مفسرين در دهم ذيحجه تورات نازل گرديد.

## روز نهم:

1- ميلاد حضرت يحيى بن زكريا كه خداوند متعال بشارت تولد او را به زكريا داده بود و در قرآن مجيد مى فرمايد: (سوره مريم آيه 7)

يا زكريّا انّا نُبشّرك بغلام اسمه يحيى لم نجعل له من قبل سميّا يعنى اى زكريا همانا ما بشارت مى دهيم ترا به فرزندى كه نامش يحيى است كه قرار نداده ايم پيش از اين براى او همنامى، زكريا عرض كرد پروردگارا چگونه براى من فرزندى مى باشد و حال آنكه زنم نازاست و خودم هم به منتهاى درجه پيرى رسيده ام خداوند فرمود همين طور است ولى آن كار براى ما آسان است زيرا ما تو را خلق كرديم در حاليكه هيچ نبودى، عرض ‍ كرد پروردگارا نشانه اى برايم قرار ده خداوند فرمود نشانه تو اينست كه سه شب و روز با مردم حرف نزنى، و خداوند يحيى را به زكريا عنايت نمود.

2- بناء تاريخ جلالى يا سلطانى و وضع نوروز در روز نزول شمس به برج حمل سال 471 قمرى و تفصيل اين مطلب در مقدمه كتاب ذكر شده.

## روز دهم:

چون خبر وفات معاويه به كوفه آمد و كوفيان از فوت او مطلع شدند و خبر امتناع امام حسين عليه‌السلام و ابن زبير از بيعت يزيد و رفتن ايشان به مكه به آنها رسيد شيعيان كوفه در منزل سليمان بن صُرد خزاعى جمع شدند در اين باره صحبت نمودند سليمان گفت اى جماعت شيعه بدانيد كه معاويه مرده ويزيد شرابخوار به جاى او نشست و امام حسين عليه‌السلام سر از بيعت او برتافت و به جانب مكه معظمه شتافت و شما شيعيان او و از پيش شيعه پدر بزرگوار او بوده ايد اگر مى دانيد كه او را يارى خواهيد كرد و بادشمنان او جهاد خواهيد نمود نامه به سوى او نويسد و او را طلب نمائيد اگر يارى نخواهيد كرد و با دشمنان او جهاد خواهيد نمود نامه به سوى او نويسد و او را طلب نمائيد اگر يارى خواهيد كرد او را فريب ندهيد و در مهلكه نيفكنيد ايشان گفتند اگر او به سوى ما بيايد همگى بيعت كنيم و به او يارى مى كنيم نامه اى باسم سليمان بن صرد و مسيّب و رفاعة و حبيب بن مظاهر و ساير شيعيان به سوى امام نوشتند باين مضمون كه معاويه مرده و ما پيشوا نداريم به سوى ما بيا شايد از بركت شما حق تعالى حق را بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشير حاكم كوفه در قصر الاماره در نهايت ذلت نشسته و خود را امير جماعت مى داند امام ما او را امير نمى دانيم و اگر ما مطلع بشويم كه تو متوجه اين طرف هستيد او را از كوفه بيرون مى كنيم و آن نامه را با عبدالله بن مسمع همدانى و عبدالله بن و ال خدمت آن بزرگوار فرستادند و تاكيد كردند كه به سرعت به امام برسانند ايشان با عجله و شتاب راه را پيمودند و در ماه رمضان روز دهم به مكه معظمه رسيدند و نامه كوفيان را به خدمت امام رساندند و از عقب اين نامه نامه هاى بسيار با افراد بسيار به نزد امام فرستادند تا آنكه جمع شد در نزد آن بزرگوار دوازده هزار نامه در بعضى نوشته بودند كه صحراها سبز شده و ميوه ها رسيده اگر به اين طرف بيائيد لشكر بسيارى از براى تو حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم تو به سر مى برند.

### 1- آماده شدن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى فتح مكه

در حُديبيّه ميان پيامبر اسلام و قريش كار به صلح انجاميد و شرائطى گذاشتند از جمله اين بود كه كسى از طرفين متعرض يكديگر نشود بنى بكر طرفدار قريش و بنى خزاعه از خواهان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود روزى يكى از بنى بكر شعرى در هجو پيامبر گفت جوانى از بنى خزاعه شنيد منع كرد ولى مفيد نيفتاد سر و روى او را در هم شكست طايفه بنى بكر به جهت يارى او از قريش استمداد نمودند كفار قريش پيمان پيامبر را شكستند و بنى بكر را يارى كردند و بر سر بنى خزاعه شبيخون زدند تا بيست نفر از خزاعه مقتول گشت پيامبر شنيد متاءثر شد و به قبائل عرب پيام داد و فرمود هر كه ايمان به خدا دارد در اول رمضان با سلاح در مدينه حاضر شود و هر كه در مدينه بود به جنگ مأمور گشت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با حضرت على عليه‌السلام و ده يا دوازده هزار نفر از مسلمين در دهم رمضان از مدينه براى فتح مكه حركت نمودند و بعضى در دوم رمضان نوشته اند.

### 2- وفات جناب خديجه

خديجه دختر خويلد بن اسد بن عبدالعزّى بن قصىّ بن كلاب پانزده سال قبل از ميلاد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دنيا آمد اين مكرّمه قبل از پيامبر با عتيق بن عائذ ازدواج كرده و از آن دخترى داشته سپس با ابوهالة بن زراره ازدواج نموده و از آن نيز صاحب دخترى شد.

مشهور اينست كه در 40 سالگى با رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ازدواج كرد در حاليكه پيامبر 25 ساله بود.

بطور اجمال ثروت جناب خديجه به قدرى زياد بود كه ثروتمندان درجه يك قريش نزد ثروت او ناچيز به شمار مى رفت خديجه اين ثروت را در اختيار پيامبر گذاشت كه در راه پيشرفت اسلام صرف نمايد.

در وصف اين مجلّله كافى است كه از زنان اول اجابت كننده دعوت توحيد او بود كه در 55 سالگى به پيامبر اسلام ايمان آورد چنانكه ابن عباس فرمود اول كسى كه به رسول خدا ايمان آورد از مردان على عليه‌السلام و از زنان خديجه رضى الله عنها بود و نيز با ثروت او دين الهى محكم شد چنانكه حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود دين من با مال خديجه و شمشير على قائم شد و نيز در شاءن و جلالت اين مكرّمه بس ‍ است كه ابوسعيد خُدرى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت مى كند كه حضرت فرمود شب معراج موقع برگشتن از جبرئيل سوال كردم كه سخنى دارى عرض كرد از خداوند و از من به خديجه سلام برسان و موقعى كه پيامبر جناب خديجه را ديد ابلاغ نمود خديجه عرض كرد انّ الله هو السلام و منه السلام و اليه السلام و على جبرئيل السلام.

در شمس الضحى آمده در وقت وفات اين مكرمه عرض كرد يا رسول الله اگر در خدمت شما تقصيرى سرزده معفوم دار، حضرت فرمود من هميشه از تو راضى بودم و غير از نيكوئى و هوادارى ازتو چيزى نديدم و بهشت در قيامت مشتاق ديدار توست آن مكرمه فاطمه را اشك ريزان به پيامبر توصيه كرد و از حضرت طلب شفاعت بخود نمود سپس عرض كرد تقاضائى دارم ولى حيا مانع است به توسط فاطمه به عرض شما مى رسانم حضرت با ديده گريان برخاست آن مكرمه به فاطمه فرمود به پدر بزرگوارت عرض كن تقاضا دارم عبائيكه در وقت نزول وحى بر سر مبارك مى افكند براى من كفن نمايد كه شايد خداوند عالم به بركت آن بر من رحم كند حضرت گريست و رداء را با حضرت زهرا به آن مكرمه فرستاد تا خوشدل شود.

در آن حال جبرئيل امين نازل و كفن و آن مجلله را از بهشت آورد عرض كرد يا رسول الله خداوند سلام مى رساند و مى فرمايد كفن خديجه از طرف ما خواهد بود زيرا او مالش را در راه ما بذل كرد.

خديجه در آخرين لحظات عمر خود اسماء (دختر يزيد بن سكن انصارى) را خواست و راجع به دختر خود فاطمه عليه‌السلام سفارشاتيكه لازمه زندگانى دخترى كه مادر ندارد و به خانه شوهر مى رود نمود.

اين مجلله در 65 سالگى وفات كرد و پيامبر با آن كفن نمود و بادست خود در حجون مكه به خاك سپرد (حجون كوهيست در بالاى مكه كه قبرستان معلّى و قبرستان ابوطالب گويند) وفات آن عزيزه ده سال بعد از بعثت و 45 روز گذشته از وفات جناب ابوطالب بود در آن وقت رسول خدا 50 سال داشت پيامبر به قدرى از وفات ابوطالب و خديجه غمگين گشت كه آن سال را عام الحزن ناميدند و خداوند متعال براى تسلّى و تقويت روحيه پيامبر او را به معراج برد و مقام پيامبر و قدرت كامله خود را نشان داد.

جناب خديجه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چهار دختر و دو يا سه پسر داشت بنامهاى زينب - رقيه - ام كلثوم - فاطمه - قاسم - عبدالله (طيب و طاهر).

4- تزويج حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زينب دختر خزيمه را در سال 3 قمرى.

## روز دوازدهم:

### 1- خروج رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جنگ بدر 2 قمرى.

كفار قريش مانند عتبه و شيبه و وليد بن عتبه و ابوجهل و ساير بزرگان مكه با جماعت بسيار كه نهصد و پنجاه تن بودند آماده جنگ با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شده از مكه بيرون آمدند و آلات طرب و زنان مغنّيه براى لهو و لعب با خود برداشتند و از آن طرف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با 313 نفر از اصحاب خود روز دوازدهم از مدينه خارج شد و به اراضى بدر رسيدند.

سال اول هجرت بعد از پنج يا هشت ماه پيامير صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عقد برادرى بين مهاجرين و انصار بست در تاريخ آمده كه پيامبر 45 يا 50 نفر از مهاجرين را با همين مقدار از انصار برادر قرار داد كه حتى از يكديگر ارث مى بردند تا بعد از جنگ بدر آيه ارث نازل شد و اين حكم از بين رفت.

كشفى حنفى در كتاب مناقب مرتضويه از عمر بن خطاب روايت مى كند: زمانيكه پيامبر اسلام عقد برادرى بين اصحاب بست فرمود: هذا على اخى فى الدنيا و الاخرة و خليفتى فى اهلى و وصيّى فى امّتى و وارث علمى و قاضى دينى يعنى اين على برادر من در دنيا و آخرت و جانشين و وصىّ و وارث علم و قاضى دين من است.

در شمس الضحى آمده كه على عليه‌السلام عرض كرد يا رسول الله مرا با كسى برادر قرار ندادى فرمود يا على انت اخى فى الدنيا و الآخره يعنى (هيچكس كُفو و برابر تو نيست تا با تو برادر شود) تو برادر من هستى در دنيا و آخرت.

ممكن است مقصود پيامبر از اين برادرى اين باشد كه متوجه بودند مهاجرين در اين شهر غريب مى باشند با اين كار احساس تنهائى نكنند و ثانيا شايد اهل مدينه از ميهمان دارى خسته شوند ثالثا بعضى تنگ دست بودند و شايد روزى وجود مهاجرين بر آنها سنگين بيايد بعلاوه خود جاهليت هنوز ريشه كن نشده اگر در ميانشان الفت نبود هر آن امكان جنگها و خونريزيها و درگيريها وجود داشت پيامبر با اين سياست اينها را با هم ماءنوس نمود.

انجيل يكى از كتب آسمانى به حضرت عيسى بن مريم عليه‌السلام چهارمين پيامبر اولوالعزم نازل شد (بنا به روايتى).

### 2- وفات ابن جوزى:

ابوالفرج عبدالرحمن بن على بن جوزى حنبلى در دوازدهم رمضان سال 597 قمرى در بغداد وفات يافت و نسبش با شانزده واسطه به قاسم بن محمد بن ابى بكر مى رسد چنانكه نوشته اند مردى فقيه و مفسر و محدث و صاحب فنون و بسيار بديهه گو و حاضر جواب بود در ريحانة الادب آمده در مجلس وعظ در مجمع فريقين از عدد ائمه سئوال شد گفت الى كم اقول اربعة اربعة اربعة يعنى تا كى بگويم چهار تا چهار تا چهار تاست سنيها گفتند خلفاء راشدين را مى گويد شيعه گفت دوازده امام را مى گويد.

و نيز در بالاى منبر بود كه فريقين حضور داشتند سوال شد كه كدام يك از على يا ابوبكر افضل است در جواب گفت من بنته فى بيته يا تحته فورا از منبر پائين آمد و رفت كه مبادا سئوال را اعاده كنند و محتاج به توضيح باشد و اين جواب دو پهلو دارد:

1- كسى است كه دخترش در خانه پيامبر است يعنى ابوبكر.

2- كسى است كه دختر پيامبر در خانه اوست يعنى على عليه‌السلام.

در منتخب التواريخ ص 556 آمده:

ابن جوزى بالاى منبر بود گفت سلونى قبل آن تفقدونى يعنى سئوال كنيد از من قبل از اينكه از ميان شما بروم (اين جمله مخصوص على عليه‌السلام است) زنى از جا برخاست گفت شب رحلت سلمان فارسى على از كوفه به مدائن رفت صحيح است؟ ابن جوزى گفت بلى، زن پرسيد بدن بى روح عثمان سه روز در مزبله بقيع ماند و على هم در مدينه بود صحيح است؟ ابن جوزى گفت بلى زن گفت پس ما بايد يكى از دو طلب را قبول كنيم يا بگوئيم على بر حق است و عثمان باطل و يا برعكس، ابن جوزى فرو ماند در جواب گفت اگر بى اجازه شوهرت به مسجد آمدى خدا ترا لعنت كند اگر با اجازه شوهرت آمدى خدا او را لعنت كند.

باز سئوال كرد عايشه زن پيامبر كه به جنگ على از منزل بيرون آمد با اجازه و رضايت شوهرش پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود يا بدون رضايت آن حضرت بيرون آمد ابن جوزى سكوت كرد و از منبر فرود آمد دانست كه هر كس نمى تواند آن جمله را به زبان بياورد جز على بن ابيطالب عليه‌السلام. ابوالفرج ابن جوزى تاءليفات متنوعه دارد كه تقريبا به 49 كتاب ميرسد.

يادآورى: سبط بن جوزى مسمّى به يوسف بن قيزاوغلى صاحب كتاب تذكرة خواص الامة كه در 654 وفات كرده نوه دخترى ابوالفرج بن جوزى است.

## روز سيزدهم:

1- حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام از شهادتش خبر داد 40 قمرى.

در سال 40 هجرى قمرى سيزدهمين روز ماه رمضان حضرت على عليه‌السلام به منبر رفت و بعد از پايان مواعظ به فرزندش امام حسن عليه‌السلام فرمود چند روز از ماه رمضان مى گذرد عرض كرد سيزده روز به امام حسين عليه‌السلام فرمود چند روز باقى مى ماند عرض كرد هفده روز حضرت با دست از محاسن مبارك گرفت فرمود نزديك است اين موى من به خون سرم خضاب شود.

2- هلاكت حجاج بن يوسف ثقفى ملعون 95 قمرى.

در يازدهم رمضان اهل شام به عبدالملك بن مروان بيعت كردند حجاج از طرف او به حكومت كوفه منصوب شد اين مرد چنان خونريز بود كه برخى مى نويسند 120 هزار نفر را كشت و چندين هزار نفر زندانى از زن و مرد داشت و جناب يحيى بن ام طويل و جناب سعيد بن جبير از مفسرين و از اصحاب امام سجاد عليه‌السلام را به شهادت رساند و اين خبيث در زمان عبدالله بن زبير در سال 74 قمرى بامر عبدالملك بن مروان مكه را محاصره و با منجنيق آتش پران خانه خدا را خراب كرد و عبدالله بن زبير را بدار آويخت و جناب كميل و جناب قنبر غلام حضرت على عليه‌السلام را نيز به شهادت رسانيد.

وقتى حجاج والى كوفه شد كميل ره را طلبيد او فرار كرد حجاج عطاياى طايفه كميل را قطع كرد كميل چون چنين ديد گفت من پيرم و عمر من گذشته سزاوار نيست قوم به جهت من از عطايا ممنوع شوند پيش حجاج آمد و خود را معرفى كرد حجاج گفت من مايل بودم راهى براى تو بيابم كميل گفت از عمر من چيزى نمانده موعد خداوندست و بعد از قتل هم حساب، لكن امير المؤمنين عليه‌السلام خبر داده كه تو قاتل من خواهى بود حجاج گفت بلى تو شريك در قتل عثمان بودى و امر كرد سر آن مظلوم را با شمشير از بدن جدا كردند در 83 قمرى در سن نود سالگى، و قبر جناب كميل در ثويه كه تل كوچكى بين نجف و كوفه است مى باشد حجاج چنان خونريز و خبيث بود روزى گفت ميل دارم يك نفر از محبّين على عليه‌السلام را بيابم و قربة الى الله خون او را بريزم اصحاب او گفتند ما كسى را قديمى تر از قنبر سراغ نداريم او را آوردند حجاج گفت تو بنده على هستى فرمود من بنده خدا هستم و على ولى نعم من است گفت از دين على بيزارى كن فرمود تو مرا بدينى راهنمائى كن كه افضل از دين على باشد گفت حالا كه از دين على تبرى نمى جوئى هر قسم كشتن را اختيار مى كنى بگو قنبر فرمود اختيار با توست مولايم به من خبر داده مرگ من به ذبح خواهد بود حجاج امر كرد سر او را بريدند و آخرين كسى را كه كشت سعيد بن حبير بود.

حجاج ملعون در 13 يا 25 رمضان سال 95 قمرى به سن 53 سالگى در شهر واسط به جنهم واصل گرديد و مدت حكومت منحوسش در عراق به قولى 20 سال بود.

## روز چهاردهم:

كشته شدن جناب مختار در سال 67 قمرى.

زمانيكه جناب مسلم بن عقيل نماينده امام حسين به كوفه وارد شد در منزل مختار سكونت نمود هر روز مردم كوفه مى آمدند و با مسلم بيعت مى كردند متاءسفانه ورود عبيدالله بن زياد باعث شد كه كوفيان متفرق و جناب مسلم به شهادت رسيد و مختار عضو مؤ ثر انقلاب و پس از كتك خوردن از ابن زياد به زندان افتاد و در حبس بود كه امام حسين به شهادت رسيد مختار نامه اى به خواهرش صفيّه كه زوجه عبدالله بن عمر بن خطاب بود فرستاد خواهرش به قدرى ناراحت شد كه عبدالله ناگزير به يزيد نامه نوشت و رهائى مختار را خواست يزيد دستور كتبى به ابن زياد نوشت كه به محض ‍ ديدن نامه مختار را آزاد كن و با رسيدن نامه، ابن زياد مختار را آزاد كرد و ملزم نمود كه در كوفه نماند او نيز به مكه نزد ابن زبير رفت.

مختار در مكه مترصد اوضاع كوفه بود كه چه وقت موقعيت مناسب خواهد بود تا به كوفه برگردد در سال 64 يزيد به درك واصل و معاويه پسرش پس از چهل روز خلافت استعفاء داد پس از آن در تعيين خليفه اختلافى پديد آمد در اين وقت ابن زياد در بصره حكومت مى كرد چنانكه خواهيم گفت به شام فرار نمود و كوفه و بصره از ابن زياد خالى شد.

گروهى بنام توّابين به رهبرى سليمان بن صُرد تشكيل شد عبدالله بن زبير شخصى به نام عبدالله بن يزيد انصارى را حاكم كوفه نمود مختار با موافقت ابن زبير از مكه راه كوفه را پيش گرفت و در سال 64 به كوفه وارد گرديد با سليمان مشورت نمود و او را به دستگيرى قاتلين امام حسين عليه‌السلام تحريك مى كرد ولى او به جهت كمى ياران و وضع داخلى كوفه امكان خروج نداشت سپس سليمان با پنج هزار نفر از توابين در پنجم ربيع الثانى سال 65 هجرى از كوفه خارج شده بكربلا آمدند و امام و شهدا را زيارت نمودند و از گذشته خود اظهار پشيمانى مى كردند و از امام حسين عذر مى خواستند سپس از آنجا خارج شده به عين الورد رفتند.

موقع مرگ يزيد ابن زياد حاكم بصره بود وعمر و بن حُريث در كوفه به نيابت او حكومت مى كرد ابن زياد مردم بصره را جمع كرد و از مرگ يزيد خبر داد و پيشنهاد نمود كه براى اداره امور به يك نفر بيعت كنند مردم به ابن زياد بيعت كردند ولى وقتى از مسجد خارج شدند دست خود را به عنوان نقض ‍ بيعت به ديوار كشيدند و گفتند پسر مرجانه خيال مى كند در همه اوقات مطيع او خواهيم بود.

ابن زياد دو نفر را بر كوفه براى اخذ بيعت فرستاد يزيد بن رُويم برخاست و گفت حمد خدايرا كه ما را از پسر سُميّه (زياد) راحت كرد ما به او (ابن زياد) بيعت نمى كنيم و به او احتياجى نداريم بعد مشتى سنگ ريزه برداشته و به آن دو پرتاب كردنداهل بصره بعد از شنيدن اقدام اهل كوفه با يكديگر گفتند اهل كوفه او را خلع كردند ما براى خود حاكم كنيم؟ در نتيجه مردم به او پشتيبانى نكردند لذا از ترس به خانه يكى از بزرگان بصره پناهنده شد و بعد به شام گريخت اهل كوفه عمر و بن حريث را از كوفه بيرون كردند و به عبدالله بن زبير بيعت نمودند و او عبدالله بن يزيد انصارى را حاكم كوفه كرد در روز 22 ماه رمضان به كوفه رسيد و مروان در شام مى خواست پيش ‍ ابن زياد رود و بيعت كند كه ابن زياد به شام وارد شد و او را از تصميم خود منصرف كرد و براى تصدى مقام خلافت تشويق نمود سپس بعنوان خليفه به او بيعت كرد بعد مروان با سپاهى به اميرى ابن زياد به سوى عراق فرستاد و سپاه شام با سپاه سليمان در عين الورد به جنگ پرداختند چند بار سپاه سليمان غالب گرديد ولى در آخر نتوانستند مقاومت كنند و سليمان بن صرد و عده زيادى از توابين كشته شدند.

مختار بعد از ورود به كوفه به هر جمعيتى كه مى گذشت مى گفت مژده باد كه نصرت و فرج نزديك است بعضى از قاتلين امام حسين مثل عمر بن سعد نزد امير كوفه عبدالله بن يزيد رفتند و او را بر عليه مختار تحريك كردند در اثر اين وسوسه به سر مختار ريختند و او را گرفته زندانى كردند مختار غلام خود را پيش عبدالله بن عمر شوهر خواهرش فرستاد كه وساطت كند تا از زندان آزد شود عبدالله بن عمر به عبدالله بن يزيد نامه نوشت از او درخواست آزادى مختار را نمود و او مختار را آزاد كرد ولى با ضمانت ده نفر از بزرگان كوفه.

عبدالله بن زبير حاكم كوفه عبدالله بن يزيد را عزل نمود و عبدالله بن مطيع را حاكم به كوفه فرستاد اياس نزد او رفت گفت من از قيام مختار بر عليه تو مطمئن نيستم ابن مطيع مختار را به خواند ولى زائده از مكر ابن مطيع او را مطلع كرد مختار تمرّض نمود و مخفيانه اصحاب خود را در خانه و اطراف آن جمع آورى كرد.

و بنا به نوشته بعضى از تواريخ مخفيانه توافق امام زين العابدين و محمد بن حنفيّه را بدست آورد و عده اى پيشنهاد كردند كه ابراهيم بن مالك را نيز دعوت نمايد چون او مرد قوى و شجاع است مختار با عده اى پيش ابراهيم رفت و موافقت او را نيز جلب نمود و او نيز با مختار بيعت كرد.

ابراهيم با پدرش مالك اشتر ره از سن چهارده سالگى در محضر حضرت على بودند حضرت به او شمشيرى اهداء نمود و نزد او باقى بود مختار و ابراهيم با لشكر ابن مطيع برخورد كردند و ابن مطيع به بصره فرار نمود در تاريخى آمده كه مختار به او صد هزار درهم فرستاد كه از كوفه بيرون رود و ابن مطيع پول را گرفت و به بصره رفت و مصعب را تحريك نمود تا به جنگ مختار آمدند و ابراهيم آنها را شكست داد عبدالله بن مطيع كشته شد و مصعب به بصره فرار كرد.

مختار با ابراهيم شورشهاى داخلى كوفه را آرام نمود و كمر به قتل قتله كربلا بست و در سال 66 قبل از كشته شدنش انتقام از قاتلين اباعبدالله الحسين گرفت.

عبدالملك بن مروان در شام به تخت نشست ابن زياد را حاكم موصل كرد و هشتاد هزار نفر لشكر همراه او نمود تا عراق و كوفه را از مختار باز گيرد و مختار نيز لشكرى مركب از سى هزار نفر به فرماندهى ابراهيم بن اشتر و يزيد بن انس به مقابل لشكر شام فرستاد و نتيجه به نفع قشون مختار تمام شد و ابن زياد فرار كرد دوباره لشكر فراهم نمود و در موصل فرود آمد مختار نيز ابراهيم را با دوازده هزار نفر به جنگ ابن زياد فرستاد در كنار نهر خازر دو لشكر به هم رسيدند باز لشكر ابراهيم فاتح شد و لشكر شام تارومار گرديد و ابراهيم مردى را در لباسى كه از خَز به تن داشت و شمشيرى بدست گرفته بود بر او حمله كرد و او را كشت فردا چند نفر فرستاد از آن مرد تفحّص ‍ نمودند ديدند ابن زياد ملعون است سرش را جدا نمودند به مختار فرستادند و كشته شدن ابن زياد مصادف با روز عاشورا سال 67 هجرى بود كشته هاى اهل شام را در اين جنگ 70000 نفر نوشته اند.

كشته شدن مختار:

چنانكه گفتيم مصعب از لشكر ابراهيم شكست خورد و عبدالله برادرش با مختار صلح نمود و مصعب به حكومت بصره قناعت كرد ولى ازدياد قدرت روز افزون مختار او را به فكر انداخت و از طرفى فراريان كوفه او را تحريك مى كردند بالاخره با لشكر فراوان به سوى كوفه حركت كرد.

مختار نيز در مسجد جامع كوفه منبر رفت و مردم كوفه را تحريك به جنگ با مصعب نمود ولى مردم بى وفاى كوفه شنيدند مصعب با لشكر بسيار به جانب كوفه مى آيد از يارى به مختار خوددارى كردند و ابراهيم بن اشتر نيز در موصل از طرف مختار امارت داشت و از حركت مصعب بى اطلاع بود مختار با ياران خود از كوفه خارج شد و در برابر لشكر مصعب ايستاد جنگ درگرفت اول از لشكر مصعب گروهى كشته شدند كه از جمله آنها محمد بن اشعث بود ولى سستى كوفيان مجال تجديد نفس به لشكر مصعب داد و حمله شديد كرده و لشكر مختار را عقب زدند در چهاردهم ماه مبارك رمضان سال 67 قمرى در سن 67 سالگى مختار كشته شد و سرش را جدا كردند و به پيش مصعب به دارالاماره آوردند.

و قبر جناب مختار در زاويه مسجد جامع كوفه معروفست و مختار دو زن داشت به نامهاى ام ثابت و عمره دختر نعمان بن بشير انصارى پس از قتل مختار مصعب هر دو را احضار كرد و گفت در حق مختار چه ميگوئى ام ثابت گفت تو هر چه مى گوئى ما هم آنرا مى گوئيم او را آزاد كرد و ديگرى گفت او بنده صالح بود مصعب او را زندانى كرد و جريان را همراه با تهمت اينكه او مختار را پيامبر مى داند به عبدالله بن زبير گزارش داد حكم قتل او را صادر نمود و در ميان كوفه و حيره با سه ضربه شمشير كشته شد. مختار در سال اول هجرت به دنيا آمد و اهل فضل و دين و پدرش ابوعبيده ثقفى و مادرش دومه دختر وهب بود.

مختار مردى شجاع و سخى و حاضر جواب بود و اين بزرگوار 18 ماه حكومت كرد مى نويسند 18 هزار نفر از كسانى كه در قتل امام شركت كرده بودند كشت.

تاريخ كوفه ص 67 از صواعق محرقه ص 118 نقل مى كند:

از اتفاقات عجيب روزگار سخن عبدالملك بن عمير است كه مى گويد در كوفه به قصر اماره داخل شدم و مردم دور ابن زياد نشسته بودند و سر امام حسين عليه‌السلام روى سپرى در سمت راست او بود بعد از زمانى به نزد مختار در اين قصر آمدم سرابن زياد را نزد او ديدم همانطور بعد از زمانى نزد مصعب بن زبير آمدم سر مختار رانزد او ديدم بعد از زمانى نزد عبدالملك بن مروان آمدم سر مصعب را نزد او ديدم به عبدالملك خبر دادم گفت خداوند پنجمى را نشان ندهد و دستور داد در سال 71 قصر اماره را خراب كردند، و اين موضوع در تذكرة الخواصّ سبط بن جوزى ص 148 هم آمده.

مرحوم ممقانى در تنقيح اخبار وارده در ذمّ و مدح مختار بن ابى عبيده ثقفى را در ص 206 آورده و بالاخره بعد از تحليل و بررسى نتيجه گرفته كه مختار امامى المذهب بود و عادل نبود و يا لااقل عدالتش ثابت نشده و رواياتش ‍ از قبيل حسان مى باشد و در آنجا آورده و نصّ ابن طاووس على العمل بروايته و فى التحرير الطاووسى بعد ذكر شطر من الاخبار المادحة ثم عدة من الاخبار الذامّة الخ تا فرموده قال الرجحان فى جانب الشكر و المدح.

مرحوم ممقانى در جلد سوم تنقيح المقال ص 203 و مرحوم شيخ عباس ‍ قمى در سفينة البحار جلد اول ص 435 نقل كرده كه: ابومحمد الحكم پسر مختار به حضور امام باقر مشرف شد بعد از گفتگوهائى حضرت فرمود رحم اللّه اباك رحم اللّه اباك ما ترك لنا حقّا عند احد الّا طلبه قتل قتلتُنا و طلب بدمائنا.

مرحوم شيخ عباس قمى در سفينة البحار جلد اول ص 435 آورده: عن ابى جعفر عليه‌السلام قال لا تسبّوالمختار فانّه قد قتل قتلتنا و طلب بثارنا و زوّج اراملنا و قسّم فينا المال على العسرة.

باز در همان صفحه آمده: وقتى كه سر ابن زياد و سر عمر بن سعد را پيش ‍ امام سجاد آوردند خرّسا جدا قال الحمدللّه ادرك لى ثارى من اعدائى و جزى المختار خيرا.

## روز پانزدهم:

### 1- ولادت با سعادت حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام 3 ق.

امام دوم شيعيان حضرت حسن بن على در روز پانزدهم رمضان سال سوم هجرت در مدينه از فاطمه زهراء متولد شد خداوند متعال به جبرئيل امر كرد براى پيامبر پسرى متولد شده به سوى زمين برو سلام و تهنيت و تبريك گفته و بگو على نسبت به تو به منزله هارون به موسى است پس او را به اسم هارون مسمّى كن (نام پسر بزرگ هارون شَبَّر بود به عربى حَسَن مى باشد) و امام حسن از سر تا سينه شبيه پيامبر بود و امام حسين از سينه تا پا شبيه آن حضرت بود نام مباركش حسن و كنيه اش ابومحمد و القاب شريفه اش نقىّ - زكىّ - سبط - مجتبى - امين - سيد - برّ - حجّت - زاهد.

### 2- حركت جناب مسلم از مكه به كوفه 60 قمرى.

چون كوفيان نامه زيادى به امام حسين عليه‌السلام ارسال داشتند حضرت را به كوفه دعوت نمودند مسلم بن عقيل را به نيابت خود به كوفه فرستاد و مسلم روز 15 رمضان سال 60 قمرى از مكه به قصد كوفه به مدينه آمد و از آنجا رهسپار كوفه گرديد.

### 3- ورود جناب مختار به كوفه 64 ق.

ابن زياد بعد از آزاد كردن مختار شرط كرد كه در كوفه نماند مختار از كوفه خارج شد ولى هميشه در صدد بود كه به كوفه برگردد و در پى وقت مناسب مى گشت تا در سال 64 قمرى بعد از هلاكت يزيد و استعفاى پسرش معاويه به كوفه وارد شد و سليمان بن صُرَد را به دستگيرى قاتلين امام حسين عليه‌السلام تهييج نمود باز عبدالله بن يزيد انصارى والى كوفه او را حبس كرد تا سال 66 ق وقتى كه عبدالله بن زبير او را از ولايت كوفه عزل و عبدالله بن مُطيع را حاكم نمود مختار نامه اى به خواهرش صفيّه كه زوجه عبدالله بن عمر بن خطاب بود نوشت به وساطت او ابن مطيع مختار را از زندان آزاد كرد چنانكه متذكر شديم.

## روز شانزدهم:

1- مردى از اشراف بنى تميم بنام عمر و سه روز قبل از شهادت امير المؤمنين داستان اصحاب رس كه در آيه شريفه (و عاد و ثمود و اصحاب الرّس سوره فرقان آيه 37) ذكر شده اصحاب رس چه كسانى بودند و در كجا مى زيستند الخ پرسيد حضرت فرمود:

اصحاب رس قومى بودند كه درخت صنوبر (شاه درخت) را ستايش ‍ مى كردند كه يافث بن نوح در كنار چشمه اى بنام روشاب كاشته بود و آن چشمه پس از طوفان نوح ظاهر گشت چون اينها پيامبرشان را زنده در چاه افكندند و رسّ بمعنى چاه است لذا اصحاب رسّ گفتند و 12 شهر در كنار نحر رسّ ساختند و اين نهر آب بيشتر و بهتر از تمام آبها داشت و شهرهاى اصحاب رس آباد بودند.

در هر ماهى عيدى براى اهل يكى از دوازده شهر اطراف صنوبر برپا مى كردند وگاو و گوسفند قربانى مى نمودند و شيطان آمده شاخه هاى آن درخت را حركت مى داد مثل بچه اى صدا مى كرد كه اى بندگان، من از شما راضى شدم دل خوش داريد بعد از سجده سر برداشته شروع به شراب خوارى و نواختن آلات لهو و يك شب و روز به شادمانى مشغول مى شدند خداوند به اينها پيامبر از اولاد يعقوب فرستاد آن پيامبر زمان طولانى بين آنها صبر كرد و تبليغ مى نمود ولى موثر واقع نشد پيامبر عرض كرد خداوندا اينها مرا تكذيب كردند و به تو كافرند درختى كه به حال اينها منفعت و ضررى ندارد عبادت مى كنند پيامبر دعا كرد و درخت خشكيد لذا اينها هم راءى شدند كه پيامبر را بكشند چون خداى آنها را به غضب درآورده و خشكيده، بالاخره چاهى كندند و به چاه انداختند و سنگى روى آن نهادند و بت بزرگى را در دهانه چاه گذاشتند و آن روز در اطراف آن چاه بودند ناله پيامبرشان را مى شنيدند پيامبر در آن چاه از دنيا رفت و خداوند در روز عيدشان بادى شديد و سرخ نازل كرد زمين در زير قدمشان گداخته شد و ابرى سياه بر سرشان سايه افكند تا بدنشان ذوب گرديد.

2- در سال 31 هجرى از جانب امير المؤمنين عليه‌السلام محمد بن ابى بكر به حكومت مصر منصوب و روز شانزدهم ماه مبارك رمضان به مقرّ حكومت وارد مى شود چنانكه در چهاردهم ماه صفر مشروحا ذكر گرديد.

## روز هفدهم: جنگ بدر كبرى

1- در سال دوم هجرت لشكر كفار قريش به تعداد 950 تن از مكه بيرون آمدند و قصد جنگ با پيامبر نمودند حضرت نيز با 313 نفر از مدينه حركت كرد و به صحراى بدر ميان مكه و مدينه رسيدند.

بدر دشت وسيعى است كه دو رشته كوه در سمت مشرق و مغرب محيط بدشت بدر مى باشد. پيامبر اسلام با مشورت حباب بن منذر انصارى جنوب بدر را اردوگاه قرار دادند.

در اين جنگ نخست عُتبه با برادرش شيبه و پسرش وليد به ميدان آمده و مبارز خواستند سه نفر از انصار به جنگ آنها رفتند عتبه گفتند شما كفو ما نيستيد اى محمد از پسر عموهاى ما به فرست حضرت پيامبر على و حمزه و عبيدة بن حارث را فرستاد.

على عليه‌السلام شمشيرى بر دوش وليد و شمشير ديگرى بر ران او چنان زد كه جان داد و به كمك حمزه شتافت و بر سر شيبه شمشيرى زد كه نصف سرش بر زمين افتاد بعد به يارى عبيده رفت و عبيده شمشيرى بر سر عتبه زده بود و رمقى داشت كه على عليه‌السلام او را به جنهم واصل كرد رعب در دل كفار افتاد به تحريك ابوجهل همگى حمله كردند پيامبر دست به دعا برداشت كه خداوند ملائكه آسمانى به يارى فرستاد جنگ سختى درگرفت شير خدا على مرتضى عليه‌السلام 36 نفر را به جنهم واصل كرد و ساير كفار فرار نمودند ولى مسلمانان ايشان را تعقيب و هفتاد تن از ايشان را اسير كردند و جنگ به نفع مسلمين خاتمه يافت.

ابوجهل كه نامش هشام بن مغيره مخزومى است از دشمنان سر سخت پيامبر بود و از فرط ناجنسى و زشت سيرتى بابى جهل (پدر جهل و نادانى) مكنّى شد در مكه به پيامبر آزار بيشتر داده بود و خاكستر و مشيمه شتر را بر سر پيامبر ريخته و سنگ بر دندان مبارك زده بود.

در جنگ بدر دو برادر انصارى بنامهاى معاذ و معوذ انصارى در صدد كشتن او برآمدن و بر وى حمله كردند و معاذ شمشيرى بر پاى او زد ابوجهل بر زمين افتاد و عبدالله بن مسعود سر آنرا بريد و به حضور پيامبر آورد.

ناگفته نماند كه هفتاد نفر از بزرگان قريش در جنگ كشته شدند كه 36 نفر آنها را حضرت على و بقيّه را مسلمين كشتند و جمعى زخمى شدند و هفتاد نفر نيز اسير گشتند كه بعضى به حكم پيامبر مقتول و بقيه را در برابر دريافت فديه آزاد كردند اما از مسلمين چهارده تن شهيد شدند كه شش نفر از مهاجرين و هشت نفر از انصار بودند.

خطيب خوارزمى حنفى در مناقب از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند كه رسول خدا روز بدر فرمود رضوان ملكى از ملائكه است كه ندا مى كند:

لا سيف الّا ذوالفقار و لا فتى الّا علىّ.

و ابن مغازلى شافعى نيز در مناقب مى نويسد در جنگ احد نيز منادى در آسمان ندا كرد لا سيف الّا ذوالفقار و لا فتى الّا على،

يادآورى: جنگهاى حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه خودشان تشريف مى بردند غزوه گويند و در جنگهائى كه خودشان نمى رفتند سريّه يا بعث نامند و كليه غزوات آن بزرگوار بنا به نوشته كامل بن اثير بيست و هفت و سراياى آن حضرت 36 مى باشد.

غزوات عبارتند از: اَبواء (ودّان نيز گويند) - بُواط - ذوالعشيره - بدر كبرى - بنى سُلَيم (قرقرة الكُدر) - سويق - بحران - احد - ذى اَمَرّ(غَطْفان و انمار نيز گويند) - حمراء الاسد بنى النّضير - ذات الرِّقاع - بدرالخيره (بدر صغرى) - دُومة الجندل - بنى قُريظه - بنى لَحْيان (عُسفان) - بنى قَرَد - حُديبيّه - عمرة القضاء - فتح مكه - حُنين - طائف - تبوك - خندق (احزاب) - بنى مصطلق.

در نه غزوه كُشت و كشتار رخ داد كه عبارتند از: بدر كبرى - احد - خندق (احزاب) - بنى قُريظه - بنى مُصطلق (مُريسيع) - خيبر - فتح مكه - حنين - طائف.

پيامبر در جنگ تبوك حضرت على عليه‌السلام را در مدينه به جاى خود نصب كرد و حضرت على به جنگ نرفت و پيامبر اسلام رفتند.

2- معراج حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

شب 17 يا 21 رمضان دوازدهم بعثت معراج پيغمبراسلام درمكه معظمه واقع شد.

بنا به رواياتى جبرئيل و ميكائيل و سرافيل با افواج ملائكه و براق بهشتى به حضور پيغمبر اسلام مشرف شد جبرئيل مأموريت خود را عرضه داشت، برخيز يا رسول الله خداوند تو را مكرم داشته كه با حدى چنين اكرام نشده جبرئيل ركاب و ميكائيل عنان بگرفت و ببراق سوار نمودند ملائكه اطراف پيغمبر را احاطه كرده بعالم بالا بردند انبياء و رسل با حضرت ملاقات و در نماز اقتداء نمودند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود در هر آسمان ملائكه از اميرالمؤمنين جويا شده و سلام مى رسانيدند در محلى جبرئيل ايستاد كه بيشتر از اين نمى توانم بروم خطاب از ربّ العزّه رسيد اى محمد تنها بيا، پيامبر تا پاى عرش اعظم رسيد كه در بعضى كتب مربوطه مسطور است.

مخفى نماند معراج پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در 52 سالگى با جسم و روح پاك انجام يافت.

در سفينة البحار از امام صادق عليه‌السلام: من انكر ثلثة اشياء فليس ‍ من شيعتنا المعراج و المسائلة فى القبر و الشّفاعة يعنى امام صادق فرمود هر كس يكى از سه چيز را انكار كند از ما نيست: معراج و سوال قبر و شفاعت معصومين.

اعتقاد به معراج نفيا و اثباتا مخصوص بفرق مسلمين است و از ضروريات دين مقدس اسلام و صريح قرآن كريم مى باشد چنانكه خداوند فرموده: سبحان الّذى اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الّذى باركنا حوله لنريه من آياتنا انّه هو السّميع البصير، ولى در كيفيت معراج بين مسلمين اختلافست و از ضروريات مذهب اماميّه اثنا عشريّه است كه حضرت با همين جسم و روح پاك در حال بيدارى از مسجدالحرام به مسجد اقصى و از آنجا به آسمانها برده شد تا به سِدرة المنتهى رسيدند و بعضى از آيات سماوى و ارضى را به حضرت نشان دادند پيغمبر اسلام نماز مغرب را در مسجد الحرام اداء نمود و سير داده شدند و بعد از بازگشت نماز صبح را باز در مسجد الحرام خواندند، و اينكه در كدام شب بود بين مورخين اختلاف است از جمله:

17 رمضان 18 ماه قبل از هجرت.

17 ربيع الاوّل يكسال قبل از هجرت از شعب ابيطالب.

27 رجب يكسال و دو ماه قبل از هجرت.

21 شهر رمضان شش ماه قبل از هجرت.

و از كجا سير داده شد باز اقواليست.

از خانه امّ هانى خواهر حضرت امير المؤمنين عليه‌السلام.

از خانه جناب خديجه.

از شِعب ابيطالب (دره اى بود بين دو كوه).

ازمسجد الحرام.

از اَبْطح، شايد به مسجد الحرام آوردند و از آنجا سير دادند چون قرآن از مسجد الحرام فرموده. و باز اختلاف است كه چند دفعه معراج نموده اند چنانكه در اخبار دو دفعه و 120 دفعه آمده و حضرات علماء فرموده اند شايد دو دفعه با جسم و روح و 120 دفعه فقط روحانى بوده است. در اين سوره (اسراء) از مسجد الحرام تا مسجد اقصى را فرموده و در سوره نجم قسمت دوم را يعنى سير آسمانى را بيان فرموده:

و لقد راه نزلة اُخرى عن سدرة المنتهى عندها جنّة الماوى تا لقد راى من آيات ربّه الكبرى.

3- در منتهى الصادقين ج 4 ص 194 آمده: از امام صادق عليه‌السلام مرويست كه نزول آيه خمس در نوزدهم رمضان اتفاق افتاده ولى مشهور در هفدهم رمضان سال دوم هجرى در جنگ بدر است.

(سوره انفال آيه 41) و اعلموا انّما غنمتم من شى ء فانّ للّه خمسه للرّسول ولذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السّبيل ان كنتم آمنتم باللّه:يعنى بدانيد از چيزيكه فائده برديد يك پنجم آن مال خدا و پيامبر و خويشان وى و مال يتيمان و فقيران و مسافران درمانده است (بايد بايشان برسانيد) هر گاه به خدا و آنچه فرو فرستاديم بر بنده خودمان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز بدر ايمان آورده ايد. بنابراين از آنروز موظف هستند در موقع حصول ربح يك پنجم آنرا بپردازند كه نصفش سهم سادات و نصف ديگر مال امام عليه‌السلام مى باشد.

در مجمع البحرين ماده غنم آمده الغنيمة فى الاصل هى الفائدة المكتسبه ولكن اصطلح جماعة انّ ما اخذ من الكفّار ان كان من غير قتال فهو فى ء و ان كان مع القتال فهو غنيمة واليه ذهب الاماميّه.

در مجمع البيان آمده قال اصحابنا الخمس واجب فى كل فائدة تحصل للانسال من المكاسب و ارباح التجارات و فى الكنوز و المعادن و الغوص و غير ذلك ممّا هو مذكور فى الكتب و يمكن ان يُستدلّ على ذلك بهذه الآيه فان فى عرف اللّغة يطلق عن جميع ذلك اسم الغنيمة.

يعنى در مجمع البحرين آمده: غنيمت در لغت فائده بدست آمده را گويند و در اصطلاح جماعتى آنچه از كفار بدون جنگ اخذ مى شود فى ء و آنچه با جنگ گرفته مى شود غنيمت گويند.

در مجمع البيان نوشته علماى شيعه مى گويند خمس در هر فائده اى كه بدست انسان مى آيد واجب است از قبيل كسبها و منفعت تجارتها و در گنج و معدنها و آنچه از قعر دريا بدست آيد و از چيزهائيكه در كتب فقه مذكور است و امكان دارد با اين آيه به خمس استدلال شود زيرا در اصطلاح لغت بر همه اينها غنيمت گفته مى شود پس هفت چيزيكه در كتب فقهيّه بر آنها خمس واجب است غنيمت گفته مى شود.

و اگر گفته مى شود كه خمس در قرآن فقط در غنيمت جنگى مى باشد در جواب بايد گفت در غير غنيمت وجوب خمس با اخبار ثابت است.

چنانكه دركتب فقه آمده در هفت چيزخمس واجب است: منفعت كسب - معدن - گنج - مال حلال مخلوط به حرام - جواهرى كه بواسطه غواصى بدست مى آيد - غنيمت جنگى - زمينى كه كافر ذمى از مسلمان مى خرد.

4- فوت عايشه:

عائشه دختر ابوبكر بن ابى قحافه و مادرش ام رومان دختر عامر بن عمير مى باشد در هفت سالگى پيامبر با او ازدواج كرد (تا به اين وسيله پدرش ‍ جلب و از خرابكارى باز ماند) پس از گذشت 18 ماه از هجرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در 9 سالگى به خانه پيامبر آمد و 9 سال با رسول خدا زندگى نمود در اين مدت اخلاق تند عايشه و حسادت با ساير زنان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و با خديجه مرحومه و عداوت او با على بن ابيطالب و فاطمه زهرا و حسنين را تاريخ ضبط كرده است بطور كلى زنان پيامبر از دست حسادت او ناراحت بودند و در نتيجه پيامبر از اين حالت رنج مى برد اين زن در اثر تحركاتش جنگ جمل را برپا نمود و هيجده هزار نفر مسلمان ساده را به كشتن داد و جنازه امام حسن عليه‌السلام را مانع شد در پهلوى پيامبر اسلام دفن شود عاقبت با اشاره او جنازه را تير باران كردند و امام حسين و ساير برادران مجبور شدند در قبرستان بقيع دفن نمايند.

در بعضى تواريخ آمده كه به اجل طبيعى فوت كرد و ابوهُريره بر او نماز خواند و در بقيع دفن شد در روز 17 رمضان سال 57 يا 58 قمرى در سنّ 67 سالگى.

در كامل بهائى ج 2 ص 270 نوشته شده كه معاويه چاهى كند و عايشه را در آن انداخت چون منكر اخذ بيعت به يزيد بود.

در حبيب السير ج 1 منقولست در سال 56 معاوية بن ابى سفيان براى بيعت گرفتن به فرزندش يزيد به مدينه منوره رفت حسين بن على عليه‌السلام و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابى بكر و عبدالله بن زبير را برنجانيد عايشه زبان سرزنش واعتراف به معاويه گشود و با وليعهدى يزيد موافقت نكرد، معاويه در خانه خويش چاهى كند و سر آنرا به خاشاك پوشانيد و صندلى بر روى آن نهاد عايشه را به ضيافت دعوت كرد بر آن صندلى نشاند عايشه در چاه افتاد و معاويه سر چاه را به آهك مضبوط كرد و از مدينه به مكه رفت.

5- دستور بناء مسجد جمكران در نزديكى شهر مقدس قم: در نجم الثاقب ص 294 آمده حسن بن محمد بن حسن قمى در تاريخ قم از كتاب مونس ‍ الحزين فى معرفة الحقّ و اليقين (اين كتاب را به شيخ ابوجعفر محمد بن بابويه قمى نسبت مى دهد) نقل كرده كه سبب بناى مسجد جمكران در يك فرسخى شهر مقدس قم امر مبارك امام عصر عليه‌السلام به شيخ صالح حسن بن مثله جمكرانى ره و به سيد ابوالحسن رضا از سادات شريف قم مى باشد. اين دستور شب سه شنبه 17 رمضان المبارك سال 393 قمرى از طرف امام بزرگوار صادر شده و تاكنون آن مسجد با عمارت زيبا ملاذ عامّه مردم است و هر روز بر عمارت و زيبائى آن افزوده مى گردد.

## روز هيجدهم:

1- نزول زبور از كتب آسمانى به داود پيغمبر عليه‌السلام، مسعودى گفته زبور به زبان عبرانىّ و 150 سوره بود.

2- تشجيع قَطّام عبدالرحمن بن ملجم مرادى ملعون را به قتل حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام. گروهى از خوارج از جمله ابن ملجم بعد از واقعه نهروان در مكه جمع مى شدند و بر كشتگان نهروانى مى گريستند روزى گفتند على و معاويه كار اين مردم را پريشان ساختند اگر اينها را مى كشتيم مردم آسوده مى شدند مردى گفت عمر و بن العاص از آنها نيست بلكه اصل فساد است پس بنا بر اين نهادند هر سه را بكشند ابن ملجم گفت على را من مى كشم حجاج بن عبدالله گفت معاويه را من و عمر و بن بكر تميمى گفت عمروعاص را من، قرار بر اين نهادند كه شب نوزدهم رمضان هنگام نماز صبح شروع شود.

حجاج راه شام را و عمرو مصر و ابن ملجم كوفه را به پيش گرفتند.

ابن ملجم وارد كوفه شد و در محلّه بنى كنده كه محل خوارج بود وارد شد و قصد خود را مخفى داشت روزى به زيارت يكى از دوستان رفت در آنجا قَطّام اخضر تيميّه را ديد سخت نيكوروى و مشكين موى كه پدر و برادر او از خوارج بود و بدست حضرت على عليه‌السلام در نهروان كشته شدند و آن زن با حضرت على عليه‌السلام از اين جهت خصومت داشت.

چون نظر ابن ملجم به جمال او افتاد دل باخت و خواستگارى نمود قَطّام گفت صداق من عبارتند از سه هزار درهم يا دينار و كنيز و غلامى و كشتن على، ابن مجلم گفت همه ممكن است ولى قتل على چگونه امكان دارد قطّام گفت وقتى على مشغول به امرى شد ناگهان شمشيرى مى زنى اگر كشتى قلب مرا شفا دادى و عيش خود را مهيّا ساختى و اگر كشته شدى ثوابهائى كه در آخرت براى تو داده مى شود بهتر است از آنچه در دنيا مى رسد.

سپس ابن ملجم قصد خود را فاش كرد زن گفت عده اى را از قبيله خود با تو همراه مى كنم تا معاونت كنند.

قطام: در خيرات حسان آمده قَطّام با فتح قاف و تشديد طا و مبنى بر كسر و در مجمع البحرين: قطامى بالضمّ اسم مردى است و قطام اسم زنى است و او ازاهالى كوفه و از طايفه خوارج دختر اخضر تيميّه كه در حسن و جمال بى نظير و خبيثه و ملعونه بود كه پدر و برادر و عمويش در جنگ نهروان كشته شده بودند اين زن نانجيب هم بعد از حضرت على عليه‌السلام به فاصله كمى بدست يكى از محبّان على عليه‌السلام در حال برگشت از مصر سر از بدنش جدا گرديد.

ابن ملجم كيست: در زمان خلافت حضرت على عليه‌السلام حبيب بن منتجب حاكم يمن بود حضرت نامه اى براى ابقاء او و بيعت گرفتنش از مردم يمن نوشت حبيب ده نفر نماينده از اهالى يمن را به سرپرستى عبدالرحمن بن ملجم مرادى به كوفه فرستاد پس از ورود ابن ملجم عرض ‍ تبريك مفصلى ايراد كرد تا رسيد به اينجا كه تو امير المؤمنين و وصىّ رسول خدا و وارث علوم او هستى خداوندلعنت كند كسى را كه انكار حق تو را بكند و سه بيت شعر نيز گفت كه مضمونش اينست با تمام قوا و مردان زيرك در اجراء فرمانت حاضريم حضرت فرمود نامت چيست عرض كرد عبدالرحمن پسر ملجم مرادى حضرت فرمود انّا للّه و انّا اليه راجعون و به او نگاه مى كرد و دست بر دست مى زد و استرجاع مى نمود و مى فرمود تو مرادى هستى، و وقتى هيئت يمنى بيعت كردند حضرت ابن ملجم را دو مرتبه ديگر خواست و از او بيعت گرفت و اين عمل 3 بار تكرار شد عرض ‍ كرد يا على چرا با من اينطور معامله مى كنى فرمود زيرا مى بينم تو بيعت را ناديده خواهى گرفت و پيمان را خواهى شكست عرض كرد دل من مملو از محبت توست دوست دارم در ركابت شمشير زنم حضرت لبخند زد و سئوالاتى نيز نمود بالاخره تو قاتل من خواهى بود ابن ملجم گفت اگر مرا چنين فكر مى كنى تبعيدم كن حضرت فرمود به همراه هيئت يمنى به يمن برگرد ولى پس از سه روز ابن ملجم مريض شد و همراهانش رفتند و او ماند حضرت به پرستارى ابن ملجم پرداخت و بدست خود دوا و غذا به وى مى خورانيد تا خوب شد از اين پس ملازم ركاب حضرت بود واين بزرگوار او را به منزل مى برد و پول بوى مرحمت مى كرد و همواره مى فرمود من زندگانى او را مى خواهم ولى او قتل مرا مى خواهد ابن ملجم گفت يا على اگر چنين است مرا به كش فرمود قصاص قبل از جنايت نمى شود ولى بعد از جنگ نهروان در مكه جمع شدند و بر كشته شدگان نهروانى مى گريستند و ابن ملجم تصميم به قتل حضرت گرفت چنانكه ذكر گرديد.

در تاريخ آمده ابن ملجم بعد از آمدن به كوفه روزى در كوچه قدم مى زد با خود گفت بروم به بينم على چه مى كند ميثم تمار در حضور حضرت بود ابن ملجم آمد پشت سر على عليه‌السلام نشست حضرت توجه فرمود پرسيد كجا بودى و چه ميكردى گفت در بازار قدم مى زدم فرمود مسجد بهتر از بازار است به مسجد مى رفتى بعد از صحبت از نزد حضرت بيرون رفت و حضرت از پشت نگاه مى كرد مى فرمود اين است مرادى قاتل من كه خوبيهاى بسيار به او نموده ام اى ميثم پيامبر اسلام به من خبر داده قاتل من اين مرداست عرض كرد اجازه فرمائيد او را به كشم حضرت فرمود قصاص ‍ قبل از جنايت نمى شود.

## روز نوزدهم:

### 1- شب قدر.

چون جميع مقدرات بندگان در تمام سال در آن شب تعيين مى شود لذا قدر گويند.

بعضى گفته اند آن شب را از اين جهت قدر ناميده اند كه داراى قدر و شرافت عظيمى است يا در آن شب قدر فرشتگان نازل مى شوند كه عرصه زمين بر آنها تنگ مى شود چون تقدير به معنى تنگ گرفتن نيز آمده و غيرها من الاقوال.

و تفسيرهاى زيادى براى تعيين شب قدر شده از جمله شب اول - هفدهم - نوزدهم - بيست و يكم - بيست و سوم - بيست و هفتم - بيست و نهم.

مشهور در روايات در دهه آخر رمضان كه شب 21 يا 23 است و در روايتى از امام صادق عليه‌السلام آمده شب قدر شب 21 يا 23 است حتى هنگامى كه راوى اصرار كرد كداميك از اين دو شب است و گفت اگر نتوانم هر دو شب را عبادت كنم كداميك را انتخاب نمايم فرمود ما ايسر ليلتين فيما تطلب چه آسان است دو شب براى آنچه مى خواهى و در رواياتى روى شب 23 تاكيد شده.

و علت مبهم گذاشتن شب قدر شايد به اين جهت باشد كه مردم به همه اين شبها اهميت دهد همانگونه كه خداوند رضاى خود را در ميان انواع طاعات پنهان كرده تا مردم به همه طاعات روى آورند و غضبش را در ميان معاصى پنهان كرده تا از همه بپرهيزند.

و شب قدر فقط از مواهب خداوند بر امت پيامبر است چنانكه در حديثى آمده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود انّ اللّه وهب لامّتى ليلة القدر لم يُعطها من كان قبلهم.

2- قرآن مجيد آخرين كتاب آسمانى از لوح محفوظ به آسمان چهارم كلّا نازل شد كه خداوند متعال مى فرمايد انّا انزلناه فى ليلة القدر و بعد در عرض 23 سال تدريجا از آسمان چهارم جبرئيل به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد (بنا بر اينكه شب قدر را 19 رمضان بدانيم)

تذكر: 1- علّامه در تذكره فرموده مصحف امير المؤمنين عليه‌السلام كه پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جمع كرد همين مصحف متداول امروزيست كه در دست ماست يعنى تحريف نشده.

2- قرآن مجيد موقع نزول حركه نداشت در اواخر قرن اول هجرى ابوالاسود دُئَلى به راهنمائى على عليه‌السلام دستور زبان عربى را نوشت و درزمان حكومت عبدالملك خليفه اموى به امر او نقطه گذارى شد به اين ترتيب ابهام خط و خواندن قرآن تا اندازه اى رفع گرديد ولى باز مشكل ابهام فى الجمله حلّ مى شد نه بالجمله، تا اينكه خليل بن احمد نحوى معروف ره كه واضع علم عروض بود مدّ و تشديد و ضمّه و كسره و فتحه و سكون و تنوين را با يكى از حركات سه گانه بنا نهاد باين طريق ابهام تلفظ قرآن رفع گرديد.

3- در ذريعه از ابومخنف نقل مى كند كه اهل شام از شهادت امام حسين عليه‌السلام متنبّه شدند بازارها را تعطيل كرده به عزادارى پرداختند و مى گفتند ما نمى دانستيم اين سر امام حسين عليه‌السلام است به ما گفته بودند سر خارجى است چون يزيد اين را شنيد از شورش مردم ترسيد قرآن مجيد را جزء جزء نمود و در مسجد ميان مردم بخش كردند تا مردم بعد از نماز قرآن بخوانند و صحبت از امام عليه‌السلام نكنند لذا قرآن به 30 جزء تقسيم شد.

### 3- ضربت خوردن حضرت على عليه‌السلام

حضرت على در اواخر عمر هر شب به خانه يكى از فرزندانش مهمان ميرفت شب نوزدهم نوبت شاهزاده ام كلثوم بود اين خاتون دو قرص نان با كاسه اى از شير و مقدارى نمك آورد تا حضرت افطار نمايد آن بزرگوار بعد از نماز به سفره نگاه كرد فرمود دخترم در يك سفره دو نوع خورش حاضر كردى مگر نمى دانى من به پيامبر اسلام متابعت مى كنم اى دخترم هر كه لباس و خوراك او در دنيا نيكوتر است روز قيامت نزد خدا وقوفش زياد خواهد بود دخترم در حلال دنيا حساب و در حرامش عقاب است و حضرت مواعظ بليغه فرمودند بعد دستور داد كه يكى از دو خورش را بردار شاهزاده شير را برداشت حضرت اندكى از نان جو با نمك تناول فرمود و حمد خدا نموده مشغول نماز شد گاهى از اطاق بيرون مى آمد و به آسمان مى نگريست و تضرع مى نمود و سوره يس را تلاوت مى فرمود عرض ‍ مى كرد خداوندا مرگ را به من مبارك گردان و بسيار استرجاع مى نمود و كلمه لاحول و لا قوّة الّا باللّه العلىّ العظيم را مكرّرا مى فرمود نزديك صبح كه مى خواست به مسجد برود مرغابيها دور حضرت را صيحه زنان گرفتند بال مى زدند حضرت فرمود اينها صيحه مى زنند بعد از اين نوحه ها بلند خواهد شد چون به در خانه رسيد حلقه درب به كمربند بند شد و باز گرديد حضرت كمر را محكم بست و فرمود على كمرت را محكم براى مرگ به بند زيرا مرگ ترا ملاقات خواهد كرد و از مرگ نترس وقتى كه ترا بخواند، نزديك صبح روز نوزدهم حضرت وارد مسجد شد بعد از اذان به محراب رفت به نافله فجر مشغول گرديد چون خواست در ركعت اول سر از سجده بردارد شبيب بن بجره قصد قتل آن بزرگوار كرد ولى شمشير او به طاق خورد ولى عبدالرحمن بن ملجم مرادى ملعون به افسون زن ملعونه كوفى بنام قَطّامِ روز نوزدهم رمضان سال چهلم قمرى در مسجد كوفه با ضربت شمشير زهر آلود فرق مبارك خورشيد ولايت حضرت اميرالمؤمنين را شكافت و فرار نمود.

آن ملعون بدست حذيفه نخعى گرفتار شد دست بسته از باب كنده به مسجد آوردند و مردم گوش و گردن او را با دندان ميگرفتند و آب دهان بر روى او مى افكندند.

حضرت امير المؤمنين به فرزندش امام حسن عليه‌السلام فرمود پسرم به حق من از غذا هر چه مى خورى به وى بده و با او مدارا كن اگر با اين ضربت از دنيا رفتم او را به كش و اگر زنده مانده من خود داناترم كه با او چه كار كنم و من اولى به عفو مى باشم.

حضرت در منزل گاهى بى هوش مى شد وقتى امام حسن كاسه اى از شير بدست آن حضرت داد حضرت اندكى ميل فرمود و بقيه آنرا فرمود به ابن ملجم بدهيد.

ابوالفرج در ص 38 گويد: اطباء كوفه را جمع كردند و اعلم ترين آنها اثير بن عمرو بود چون در جراحت حضرت نگاه كرد جگر سفيد گوسفندى خواست و رگى از آن بيرون كشيد و در زخم گذاشت سپس برداشت سفيدى هاى مغز حضرت را در آن رگ ديد عرض كرد يا امير المؤمنين وصيت خود را بكن كه ضربت اين دشمن خدا كار خود را كرده حضرت كاغذ و قلم خواست تا وصيت خود را بنويسد.

### خلاصه اى از وصاياى آن حضرت:

چنگ بزنيد به ريسمان خدا و از هم جدا نشويد زيرا من از پيامبر شنيدم كه فرمود اصلاح بين مردم از يكسال نماز و روزه بهتر است به خويشان خود توجه كنيد خدا را درباره يتيمان و همسايگان در نظر بگيرد به قران توجه كنيد از نماز مواظب باشيد و خانه خدا را محافظت كنيد روزه رمضان را محترم شماريد و جهاد در راه خدا را با اموال و جان خود از دست ندهيد زكوة خود را به موقع بپردازيد اصحاب با فضيلت پيامبر را محترم بشماريد فقرا و مسكينان را در وسيله زندگى با خود شركت دهيد به زير دستان خود يارى كنيد با مردم به خوبى سخن بگوئيد امر به معروف و نهى از منكر كنيد زيرا در اثر ترك بدترين افراد زمام امور شما را در دست مى گيرد آنگاه هر قدر دعا كنيد مستجاب نمى شود تكبر و قطع رحم ننمائيد به خوبى و نيكوئيها و تقوى كمك كنيد و به گناه و گناهكاران يارى ننمائيد مشروح اين وصيت نامه درمقاتل الطالبين ص 38 آمده.

3- وفات محمود بن مسعود ملقب به علامه قطب الدين شيرازى:

علامه از علماى قرن هشتم هجرى مكّنى به ابوالثناء و از شاگردان خواجه نصير الدين طوسى ره بود مرحوم نورى در مستدرك او را شيعه دانسته ولى عده اى او را شافعى مى دانند علامه در شيراز متولد و بعد از مسافرتهاى زياد بالاخره به تبريز آمده درنوزده يا 24 رمضان سال 710 قمرى از دنيا رفت و در قبرستان چرنداب تبريز نزديك قبر بيضاوى به خاك سپرده شد علامه قريب به 14 كتاب دارد از جمله شرح قانون در طب - شرح حكمت الاشراق - شرح بر مختصر حاجبى و غيرها و در ذكاوت او مى نويسند در مجلسى كه از فريقين نشسته بودند سؤ ال شد بعد از پيامبر امير المؤمنين عليه‌السلام افضل است يا ابوبكر؟ جواب داد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خيرالورى بعد النبىّ من بنته فى بيته |  | من فى دُجى ليل العمى ضوءالهدى فى زيته |

يعنى بهترين مردم بعد از پيامبر كسى است كه دخترش در خانه اوست و در تاريكى ضلالت روشنائى هدايت در چراغ اوست.

و نظير اين قضيّه را به ابن جوزى نيز نسبت داده اند ولى مرحوم شيخ عباس ‍ در سفينة البحار به قطب الدين شيرازى نسبت داده و ممكن است كه قطب الدين از ابن جوزى اقتباس نموده.

## روز بيستم:

شب بيستم اثر زهر به قدمهاى مبارك حضرت على عليه‌السلام رسيد و نماز را نشسته بجا آورده تا صبح طلوع كرد به مردم اذن عام داد تا به خدمت آن بزرگوار برسند مردم مى آمدند و سلام مى كردند حضرت جواب مى داد و مى فرمود ايّها النّاس سلونى قبل ان تفقدونى اى مردم قبل از اينكه مرا از دست دهيد هر چه سئوال داريد بپرسيد ولى سؤ الات خود را خفيف و كم كنيد.

حُجر بن عدى يكى از زهاد و از اصحاب با وفاى امام با كمال تاءثر و تاسف شعرى چند در مصيبت حضرت خواند ولىّ خدا فرمود اى حجر چه خواهى كرد زمانيكه ترا به دورى و بى زارى از من دعوت كنند عرض كرد به خدا قسم اى امير المؤمنين اگر با شمشير قطعه قطعه شوم و در آتش ‍ بسوزانند از تو بيزارى نمى كنم حضرت فرمود به هر خيرى موفقى اى حجر خدا شما را جزاى خير از طرف اهل بيت پيامبر بدهد.

نقل از شبهاى پيشاور ص 473 خلاصه:

از جمله سئوال كنندگان جناب صعصعة بن صوحان كه از رجان بزرگ شيعه و از خطباى معروف كوفه و از روات مورد وثوق فريقين است.

از حضرت سئوال نمود آيا شما افضل هستيد يا آدم حضرت فرمود تزكية المرء لنفسه قبيح يعنى انسان خودش را تعريف و تزكيه كند زشت است و لكن از باب و امّا بنعمة ربّك فحدّث يعنى نعمت پروردگارت را بگو (مخفى مكن) مى گويم من افضل از آدم هستم عرض كرد چرا؟

حضرت فرمود زيرا آدم از گندم منع شده بود ولى خورد اما من منع نشده بودم لكن به ميل و اراده خود از گندم دنيا نخوردم (به نان جو قناعت نموده بود) عرض كرد آيا شما افضل هستى يا نوح؟ حضرت فرمود من از نوح افضلم زيرا او قوم خود را تبليغ كرد اطاعت ننمودند و اذيت دادند نوح آنها را نفرين نمود ولى من بعد از پيامبر صدمات و اذيتها از مردم ديدم صبر كردم و نفرين ننمودم.

(ناگفته نماند اولين مصيبت كه حضرت ديد خلافت را غصب كردند بعد درش را سوزاندند فرزندش را شهيد كردند عيالش را در ميان در و ديوار نهادند و عيالش را زدند و ريسمان به گردنش زده به مسجد كشاندند ولى حضرت صبر كرد مثل شخصى كه استخوان در گلويش بماند. )

عرض كرد شما افضل هستى يا ابراهيم عليه‌السلام فرمود:

من از ابراهيم افضلم زيرا او به خدا عرض كرد خدايا چطور مرده را زنده مى كنى به من نشان ده تا قلبم اطمينان پيدا كند، ولى ايمان من بجائى رسيده اگر پرده از جلو چشمم برداشته شود بر ايمان و يقينم افزوده نگردد. عرض كرد شما افضليد يا موسى فرمود من از موسى افضلم زيرا خداوند او را مأمور كرد فرعون را دعوت كند عرض نمود خدايا من از آنها كسى كشته ام مى ترسم مرا بكشند برادرم هارون را با من بفرست ولى وقتى پيغمبر آيات اول سوره برائت را به من داد به مكه رفته بالاى بام كعبه قرائت كنم به تنهائى رفتم و خواندم با اينكه كمترين كسى پيدا مى شد يكى از اقوامش در دست من كشته نشود با اين همه خوف نكردم و رفتم مأموريتم را انجام دادم و برگشتم.

عرض كرد شما افضليد يا عيسى فرمود من از عيسى افضلم زيرا همين كه وقت وضع حمل مريم رسيد خطاب شد اى مريم از اين خانه بيرون رو اينجا جاى عبادت است نه زايشگاه، ولى مادرم فاطمه بنت اسد وقتى كه درد زائيدن گرفت در وسط مسجد الحرام بود متمسك به خدا شد عرض ‍ كرد به حق اين خانه و به حق كسى كه اين خانه را بنا كرده اين زائيدن را بر من آسان كن همان ساعت ديوار كعبه شكافته شد مادرم را با نداى غيبى دعوت به داخل خانه نمودند وارد خانه گرديد و من در خانه خدا به دنيا آمدم.

2- فتح مكه معظمه بدست تواناى پيامبر اسلام.

چنانكه گفته شد دهم رمضان پيامبر از مدينه براى فتح مكه خارج گرديد روز بيستم سال هشتم قمرى پيامبر با لشكر اسلام وارد مكه گرديد و بدون جنگ قريش تسليم گشتند و حضرت على عليه‌السلام پرچم را به دست گرفته مى فرمود امروز روز رحمت است منادى از طرف پيامبر اسلام ندا مى كرد هر كس داخل مسجدالحرام يا داخل منزل ابى سفيان شود يا سلاح خود را به زمين بگذارد در اَمان است حضرت قبل از ورود به مكه فرمود به كسى اذيت نكنيد مگر شخصى كه با شما به جنگد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حاليكه عمامه سياهى بر سر داشت وارد مسجد الحرام شد و سوره انّا فتحنا را قرائت نمود و تكبير فرمود و چوبى دردست مبارك بود كه به هر يك از بتها مى زد بت به رو مى افتاد و مى فرمود جاء الحق و زهق الباطل انّ الباطل كان زهوقا سيصد بت به اشاره عصاى حضرت شكست و بتهاى بزرگ كه بر بام كعبه بود حضرت على عليه‌السلام پاى بر دوش مبارك پيامبر نهاد و آنها را بر زمين افكند به جهت رعايت احترام رسول خدا خود را از ميزاب كعبه به زمين انداخت.

پيامبر خطاب نمود اى اهل مكه در حق خود چه مى گوئيد و چه گمان مى كنيد من به شما چه خواهم كرد عرض كردند تو برادر كريم و پسر برادر كريم هستى بهر چه خواهى قدرت دادى آن مظهر رحمت اشك از چشمان به رخسار مباركش جارى گشت فرمود:اذهبوا فانتم الطلقاء برويد شما آزاد هستيد و عفو عمومى را صادر نمود وقت نماز شد بلال را دستور داد تا بر بام كعبه رفته اذان گويد عده اى از مشركين بلال را مسخره كردند حضرت آنها را حاضر كرد و هر چه گفته بودند بر روى آنها بگفت.

مرحوم طبرسى در تفسير نفيس خود نوشته بعد از فرمايش پيامبر و عفو عمومى همگى با سلام مشرف گشتند.

حضرت دست مبارك را در جامى پر از آب داخل كرد و فرمود از زنان هر كس مى خواهد با من بيعت كند دست در اين جام كند زيرا من با زنان مصافحه نمى كنم.

پس از فتح مكه اهالى مدينه نگران بودند كه حضرت در مكه بماند و از مدينه اعراض نمايد آن مظهر وفا فرمود از اهل مدينه شما در موقع سختى با من يارى كرديد و هر نوع محبت نموديد محال است كه درموقع پيروزى و پيشرفت اسلام شما را رها كنم البته به مدينه برمى گردم و تا آخر عمر آنجا خواهم ماند آنها از شنيدن كلام حضرت خوشحال گشته و فكرشان راحت شد.

3- سيد هبة اللّه على حسنى معروف به ابن شجرى بغدادى از اكابر علماى شيعه اماميه در كرخ بغداد سال 542 قمرى وفات كرد و از ائمه نحو و لغت و اشعار عرب به شمار مى رفت و صاحب تآليف قيّمه است از جمله امالى - شرح لمعه ابن جنى و غيرهما.

## روز بيست و يكم:

1- شب قدر 2- احتمال نزول قرآن مى رود.

3- شهادت مولاى متقيان على بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف.

شب بيست و يكم اثر زهر در بدن مبارك ظاهر گشت چيزى ميل نفرمود لبهاى مبارك به ذكر خدا حركت مى كرداهل بيت خود را جمع و ايشان را موعظه نمود به حسنين راجع به تجهيز خود وصيت كرد و فرمود قبر مرا مخفى كنيد سپس نظرى به اهل بيت خود نمود فرمود به خدا مى سپارم جبين مبارك عرق كرد و شهادتين گفت در شب بيست و يكم سال چهلم قمرى در 63 سالگى در شهر كوفه شمس امامت غروب كرد ناله از اهالى كوفه بلند شد پس از تغسيل و تكفين جنازه مطهره را شبانه و مخفيانه با چند نفر به سوى ارض اقدس نجف حركت دادند تا رسيدند به جائى كه سنگ سفيدى نمايان شد بر زمين نهادند امام حسن به هفت تكبير نماز خواند سپس آن محل را كندند قبرى ظاهر شد و لوحى حاضر يافتند كه در آن نوشته شده بود اين قبر رانوح پيغمبر براى على بن ابيطالب مهيّا نموده حضرت را نزديك به صبح دفن كردند.

قبر مبارك حضرت تا زمان هارون الرشيد معلوم نبود مگر به خواصّ، روزى عبداللّه بن حازم با هارون الرشيد به عزم شكار به نجف الاشرف رفتند عبدالله گويد آهوهائى ديديم و بازها و سگها را به طرف آنها روانه كرديم آهوها به تل بلندى پناه بردند و سگها و بازها برگشتند رشيد متعجب شد باز روانه كرديم دوباره بازگشتند هارون دانست در اينجا سرّى است پير كهن سالى از كوفه آورده از او پرسيد، پير پس از امان گرفتن گفت پدرم از پدرانش ‍ خبر داده اينجا قبر على بن ابيطالب عليه‌السلام است و خداوند اينجا را حرم امن قرار داده و پناهنده باو درامان است رشيد به جهت اطمينان خاطر امر كرد حفر نمودند و بلوحى رسيدند كه به خط سريانى نوشته بود اين قبريست كه نوح براى على عليه‌السلام حفر كرده خاك را ريختند هارون نماز خواند و دعا و تضرح كرد و گريست و خود را به خاك ماليد بعد امر كرد قبّه اى بنا كنند كه چهار باب داشته باشد و اين اولين اساسى است كه بر قبر على عليه‌السلام بنا شده و بعد مستنصر عباسى مشرف شد و ضريح عالى از فولاد پر قيمت بر قبر حضرت ساخت.

اين بزرگوار چهار سال و 9 ماه متولى خلافت ظاهرى بعد از عثمان شد.

والد محترم حضرت على عليه‌السلام ابوطالب بود (بروايت ضعيفه اسمش عمران است ولى مشهور اين است كه اسم و كنيه اش ابوطالب بوده)

ابوطالب با عبدالله والد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برادر ابوينى مى باشند.

والده مكرّمه اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف (يعنى عبدالعالى) است.

حضرت داراى سه برادر به نامهاى طالب - عقيل - جعفر و دو خواهر بنام امّ هانى كه نامش فاخته زن هبيرة بن عمر و جُمانه كه مادر همه فاطمه بنت اسد بود.

شيخ مفيد و طبرسى فرموده اند حضرت على 27 فرزند داشت 11 پسر و 16 دختر و محسن نيز در اثر ظلم منافقين سقط شده با آن 28 فرزند مى شود و حضرت زنان متعددى اختيار كرده بودند و درموقع شهادت چهار زوجه در قيد حيات بود: امامه خواهر زاده فاطمه زهرا كه دختر ابوالعاص شوهر زينب دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود - اسماء بنت عميس (سلمى خواهر اسماء و زوجه جناب حمزه سيد الشهداء بود) - ليلى - امّ البنين.

اسامى اولاد آن حضرت از اين قرار است:

امام حسن - امام حسين - زينب كبرى - ام كلثوم (زينب صغرى) محسن مادرشان حضرت فاطمه زهرا دختر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

محمد بن حنفيه مادرش خوله دختر جعفر بن قيس الحنفيّه.

عمر الاطرف - رقيه تواءم متولد شدند و مادرشان ام حبيب دختر ربيعه.

باب الحوائج عباس - جعفر - عثمان - عبدالله مادرشان امّ البنين دختر حزام بن خالد بن دارم كه هر چهار فرزند در كربلا شهيد شدند.

محمد اصغر - عبيدالله مادرشان ليلى دختر مسعود دارميّه كه هر دو در كربلا شهيد شدند.

يحيى مادرش اسماء بنت عميس خثعميّه.

ام الحسن - رمله مادرشان امّ سعيد دختر عروة بن مسعود ثقفى.

نفيسه (ام كلثوم صغرى) - زينب صغرى - رقيه صغرى - ام هانى - امّ الكرام - جُمانه (ام جعفر) - امامه - امّ سلمه - ميمونه - خديجه - فاطمه از زنان مختلفه متولد شدند.

زينب كبرى را به عبدالله بن جعفر تزويج كرد - رقيه را به مسلم بن عقيل داد كه عبدالله متولد شد و در كربلا شهيد گرديد.

ام كلثوم:

كنيه زينب صغرى ام كلثوم است در تنقيح المقال در باب فصل النساء ص ‍ 73 فرموده با برادرش به كربلا آمد و با امام سجاد به شام رفت بعد به مدينه برگشت زن بسيار جليلة القدر بليغه فهيمه بود و در مجلس ابن زياد در كوفه خطبه خوانده مامقانى ره مى فرمايد من او را از ثقات مى دانم.

در اخبار آمده كه عمر بن خطاب او را اجبارا تزويج كرد ولى عده اى منكر اين قضيه شدند مرحوم علم الهدى مصرّ است كه با عمر ازدواج كرده ولى ديگران انكار مى كنند.

خيران حسان ج 1 ص 57.

ام كلثوم دختر امير المؤمنين از بطن مطهره سيد نساء حضرت فاطمه به وجود آمده و آن معظمه را ام كلثوم كبرى مى گفتند اولا عمر ام كلثوم را تزويج كرد و يك دختر و يك پسر متولد شد پسر را زيد و دختر را رقيه ناميدند و بعد از عمر عمه زاده او عون بن جعفر طيار تزويج نمود (و در منتهى الآمال ج 1 ص 135 نوشته بعد از آن محمد بن جعفر تزويج كرد) ولى علماء شيعه در باطن منكرند كه ام كلثوم با عمر ازدواج نموده.

اعلام الورى طبرسى ص 204: امّا ام كلثوم راعمر بن خطاب تزويج كرد و علماى شيعه مى گويند على عليه‌السلام بعد از مدافعه كثيره و امتناع شديد و پى در پى بهانه آوردن بالاخره ضرورت ايجاب كرد كار او را به عباس بن عبدالمطلب واگذار كند و او به عمر تزويج كرد.

منتخب التواريخ ص 95: فرموده ام كلثوم دختر فاطمه والده زيد و رقيه در زمان حضرت مجتبى در مدينه از دنيا رحلت فرمود و ام كلثوم كه در واقعه كربلا ذكر مى كنند ام كلثوم ديگريست از ساير زنان على عليه‌السلام، امير المؤمنين را دو زينب و دو امّكلثوم بود زينب كبرى و ام كلثوم كبرى از فاطمه زهراء - زينب صغرى و ام كلثوم صغرى از ساير زنان بدنيا آمدند بالاخره نتيجه مى گيرد كه ام كلثوم خواهر امام حسين كه مادرشان فاطمه زهرا است در كربلا نبود.

منتهى الامال ص 135: ابن شهر اشوب از كتاب امامت ابومحمد نوبختى روايت كرده كه ام كلثوم را عمر بن خطاب تزويج كرد و چون آن مخدره صغيره بود هم بستر نگشت و پيش از عروسى از دنيا رفت.

ما اين اقوال را راجع به ازدواج ام كلثوم نقل كرديم كه كلّا چهار قول شد.

1- اين ازدواج را عده اى منكرند.

2- عده اى ازدواج را با عمر قبول دارند و مى گويند قبل از عروسى وفات كرده.

3- ازدواج نموده صاحب دو فرزند بنامهاى زيد و رقيه شده و اين ازدواج در حال اضطرار انجام گرفته.

4- اين ازدواج صورت گرفته و داراى دو بچه بود و اين خواهر ابوينى امام حسين مى باشد ولى ام كلثومى كه در كربلا ذكر مى كنند از ساير زنان على عليه‌السلام بود.

به نجف الاشرف غرىّ نيز گويند زيرا غرىّ نام بلنديست در ظهر كوفه در حوالى آنجا دو گنبد يكى بر سر قبر مالك و ديگرى بر سر قبر عقيل كه نديمان خزيمة الابرش بودند بنا كرده غرّيين مى گفتند و غرّى به معناى آلوده كرده است نعمان بن منذر يكى از ملوك عرب كسى را كه مى كشت امر مى نمود تا آن دو قبر را بخون آلوده كنند لذا غريّين گويند.

فضيلتى از اين بزرگوار

سفينة البحار جلد 2 ص 29 در ماده صعب آمده:

على عليه‌السلام نشسته بود و جماعتى نزد آن حضرت بودند عرض ‍ كردند به ما حديثى بفرمائيد حضرت فرمود كلام من صعب و مشكل است نمى داند آن را مگر دانشمندان.

عرض كردند بايد بگوئيد حضرت فرمود: با من باشيد پس داخل آتش شد فرمود: انا الذى علوت فقهرت انا الذى اُحيى و اُميت انا الاوّل و الآخر و الظاهر و الباطن فغضبوا و قالوا كفر يعنى من آن كسى هستم كه غلبه كردم پس چيره شدم من كسى هستم كه زنده مى كنم و مى ميرانم من اول و آخر و ظاهر و باطن هستم، مردم غضبناك شدند و گفتند على كافر شد و برخاستند بروند على عليه‌السلام به باب خانه فرمود اينها را نگذار، باب آنها را نگه داشت فرمود نگفتم كه سخن من مشكل است نمى داند مگر دانشمندان بيائيد سخن خود را تفسير كنم.

امّا گفتم: علوت فقهرت: من همان كسى هستم كه با اين شمشير بر شما غلبه كردم و چيره شدم تا شما ايمان به خدا و پيامبر آورديد. اما گفتم من زنده مى كنم و مى ميرانم يعنى سنت پيامبر را زنده مى كنم و بدعت را مى ميرانم اما گفتم من اول هستم يعنى اولين كسى هستم كه به خدا ايمان آوردم و مسلمان شدم اما گفتم من آخر هستم يعنى آخرين كسى هستم كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كفن كردم و به قبر گذاشتم.

اما گفتم من ظاهر و باطن هستم يعنى علم ظاهر و باطن نزد من است، گفتند غم را از ما دور كردى و فرج دادى خداوند غصه ها را از تو دور كند.

در سفينة البحار ج 1 ص 56:

ابن عباس گويد حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود روز قيامت من و على در پل صراط مى ايستيم در دست هر يك شمشيرى برداريم كسى از نزد ما مرور نمى كند مگر سئوال مى كنيم از ولايت على عليه‌السلام هر كس در دل او مقدارى از حب ولايت او باشد نجاب يابد وگرنه با شمشير گردنش را مى زنيم و به آتش مى اندازيم سپس اين آيه را تلاوت فرمود: وقفوهم انّهم مسئولون فانّكم لا تناصرون بل هم اليوم مستسلمون يعنى آنها را تنگ داريد زيرا از ولايت امير المؤمنين سئوال خواهد شد.

عيون ص 58: قال رسول اللّه من احبّ ان يتمسّك بالعروة الوثقى فليتمسّك بحبِّ علىّ و اهل بيتى پيامبر اسلام فرمود: هر كس دوست دارد به ريسمان محكم چنگ زند بايد به دوستى على و اهل بيت من چنگ زند.

عيون ص 60: قال رسول اللّه و هو آخذ بيد علىّ عليه‌السلام من زعم انّه يحبّنى و لا يحبُّ هذا فقد كذب پيامبر فرمود در حاليكه از دست على عليه‌السلام گرفته بود هر كس گمان مى كند، مرا دوست دارد و اين مرد را دوست ندارد البته دروغ مى گويد.

امالى صدوق ص 17: عن الاصبغ بن نباته قال امير المؤمنين عليه‌السلام ذات يوم على منبر الكوفه انا سيد الوصيين و وصىّ النّبيين انا امام المسلمين و قائد المتقين و ولى المؤمنين و زوج سيدة نساء العالمين انا المتختم باليمين والمعفّر للجبين انا الذى هاجرت الهجرتين و بايعت البيعتين انا صاحب بدر و حنين انا الضارب بالسيفين و الحامل على فرسين انا وارث علم الاولين الى آخر.

اختصاص شيخ مفيد ره ص 68:

سئل قنبر مولى من انت قال انا مولى من ضرب بسيفين و طعن برُمحين و صلّى القبلتين و بايع البيعتين و هاجر الهجرتين و لم يكفر باللّه طرفة عين.

ضرب بسفين: در تفسير فرات كوفى ص 25:

على عليه‌السلام هنگام دفاع از وجود پيامبر در جنگ احد به قدرى پافشارى و فداكارى كرد كه شمشير او شكست و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شمشير خود را كه ذوالفقار بود به وى مرحمت نمود و حضرت دراين جنگ با دو شمشير جنگيد و چنان رشادت نشان داد كه جبرئيل گفت لافتى الّا على لا سيف الّا ذوالفقار.

شايد مقصود اين باشد كه با دو شمشير جنگ مى كرد يعنى در هر دست يك شمشير برمى داشت و اين نوع جنگ كردن قدرت فوق العاده مى خواهد و در تنقيح آمده كه حمزه نيز در جنگ احد با دو شمشير جنگ مى كرد.

تختم باليمين: علل الشرايع ص 158:

محمد بن ابى عمير گويد به امام موسى بن جعفر عليه‌السلام عرض كردم حضرت امير المؤمنين عليه‌السلام انگشتر را چرا به دست راست مى كرد فرمود زيرا او پيشواى اصحاب يمين است بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه خداوند متعال در قرآن اصحاب يمين را مدح و اصحاب شمال را ذمّ نموده و رسول خدا انگشتر را بدست راست مى كرد و تختم باليمين و محافظت به نماز در اول وقت و زكات دادن و يارى كردن به برادران دينى و امر به معروف و نهى از منكر كردن از علائم شيعيان ماست.

صلّى قبلتين:

در مكه معظمه با پيامبر اسلام به بيت المقدس نماز خواند و بعد از هجرت به مدينه منوّره و تغيير قبله به طرف مكه نماز خواند در نتيجه به دو قبله نماز خوانده.

هاجر هجرتين:

هجرت يعنى از مكانى به مكان ديگر رفتن و در آنجا مسكن گزيدن حضرت على عليه‌السلام يك بار از مكه به مدينه با پيامبر هجرت نمود و بار ديكر از مدينه به كوفه هجرت نمودند و در آنجا سكنى گزيدند.

صاحب بدر و حنين:

حضرت على عليه‌السلام در هر دو جنگ مثل جنگهاى ديگر شركت داشت. در جنگ حنين ده نفر فرار نكردند يكى از آنها على بن ابيطالب بود كه در پيش روى پيامبر شمشير مى زد و دشمن را دفع مى نمود.

در جنگ بدر وليد را كشت و به يارى حمزه رفت با شمشير نيمه سر شيبه را افكند و او را هلاك نمود سپس به يارى عبيده شتافت و رمقى در عتبه بود كه او را نيز به جهنم واصل كرد و در جنگ بدر هفتاد نفر از دشمنان كشته شد على عليه‌السلام تنها 36 نفر آنهارا هلاك نمود.

### الحامل على فرسين:

حضرت على عليه‌السلام به دو سوار از دشمن حمله مى نمود و به خاك و خون مى كشاند در صورتيكه جنگ كننده تنها مى تواند با يك دشمن روبرو شود.

4- وفات حضرت يوشع بن نون جانشين حضرت موسى عليه‌السلام:

پس از وفات موسى عليه‌السلام نبوت وصى او يوشع بن نون كه از اولاد بن افرائيم بن يوسف منتقل شد و به بنى اسرائيل سر و سامان داد و در شب بيست و يكم رحلت نمود و 127 سال عمر كرد و قبر او در فرائيم فلسطين مى باشد.

5- حضرت عيسى عليه‌السلام به آسمان برده شد:

حضرت عيسى با دلگرمى تمام مشغول تبليغ بود به هر قريه و شهر مى رسيد بيماران و زمين گيران و كوران را شفا مى بخشيد معجزات نبوت را نشان مى داد با اينكه تبليغات دشمن خيلى وسيع بود ولى روزبروز به پيروان عيسى مى افزود رؤساى يهود مصمم شدند تا نظريه قطعى درباره عيسى بگيرند نقشه قتل آن حضرت را كشيدند عيسى آگاه شد و بحال اختفاء درآمد در جاهاى دور دست زندگى مى كرد يهود براى پيدا كردن آن جايزه ها گذاشته بودند.

يكى از حواريون يعنى از ياران عيسى بنام يهوداى اسخر يوطى تطميع شد و دين خود را به دنيا فروخت محل عيسى را به مأموران دولت نشان داد و مبلغ اندكى پول دريافت كرد.

مأموران هنگاميكه وارد آن مكان شدند خداوند حضرت عيسى را در 33 سالگى به آسمان برد و شخص ديگرى كه شبيه عيسى بود دستگير كردند آن شخص هر چه فرياد زد من عيسى نيستم نپذيرفتند و به دار آويختند.

بعضى گويند آن شخص همان يهوداى اسخر يوطى بود وقتى وارد محل اختفاى عيسى شد خداوند شبيه به عيسى كرد او را دستگير نمودند برخى گويند همان مامور را خداوند شبيه به عيسى كرد او را گرفتند و بدار زدند، خلاصه عيسى شب 21 رمضان به آسمان برده شد.

6- رحلت حضرت موسى سومين پيامبر اولوالعزم

امالى صدوق ره ص 140: محمد بن عماره از پدرش نقل مى كند كه به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم از وفات حضرت موسى بن عمران به من اطلاع بدهيد حضرت فرمود زمانى كه اجلش رسيد و عمرش تمام شد ملك الموت آمد سلام كرد حضرت موسى جواب داد و فرمود تو كيستى عرض ‍ كرد من ملك الموت هستم فرمود براى چه آمده اى عرض كرد براى قبض ‍ روح تو، فرمود از كجا مرا قبض روح مى كنى عرض كرد از دهانت فرمود بوسيله آن با خدا تكلم كرده ام عرض كرد از دستهايت فرمود تورات را بهمان دست گرفته ام عرض كرد از پاهايت فرمود با آنها به طور سينا رفته ام عرض كرد از چشمهايت فرمود با چشمهايم به خدايم با اميد نگاه كرده ام عرض كرد با گوشهايت فرمود با آنها سخن پروردگار را شنيده ام. خداوند به ملك الموت وحى كرد روح آنرا قبض نكن تا خودش بخواهد ملك الموت خارج شد اين جريان گذشت موسى يوشع بن نون را خواست و وصيت نمود و فرمود مخفى كن و بعد از خود به كس ديگر وصيت نما سپس از نزد بنى اسرائيل بيرون رفت و غائب شد در همان دوران غيبت به مردى برخورد كرد كه قبر حفر مى كرد موسى گفت ميل دارى ترا يارى كنم آن مرد عرض كرد آرى، موسى كمك نمود و قبر را كنده و لحد بر آن ساخت ميان قبر خوابيد تا به بيند چگونه است در همان حال پرده از جلو چشم موسى برداشته شد و جايگاه خود را در بهشت ديد به خدا عرض كرد مرا قبض ‍ روح كن ملك الموت موسى را قبض روح نمود و در همانجا دفن كرد و آن مرد در واقع ملكى بود بصورت آدمى در صحرا، از پيامبر اسلام سوال شد كه قبر حضرت موسى كجاست فرمود عند الطريق الاعظم عند الكثيب الاحمر و كثيب موضعى است در ساحل درياى يمن.

حضرت موسى شب 21 رمضان در 226 سالگى رحلت نمود و زوجه اش ‍ صفورا نام داشت كه دختر شعيب بود و در برابر يوشع طغيان نمود و با او به جنگ برخاست.

پيدايش گوساله پرستى

زمانيكه موسى به طور رفت سامرى (ساحر) از زيورهاى آل فرعون گفت و گداخته گوساله اى ساخت كه صداى گوساله مى داد پس سامرى و تابعينش ‍ به مردم گفتند اين است خداى شما و موسى - هذا الهكم و اله موسى - بعضى از بنى اسرائيل تابع او شدند و به اطراف گوساله رفتند مفسران نوشتند كه ششصد هزار نفر گوساله پرست شدند هارون برادر موسى هر قدر نصيحت داد قبول نكردند گفتند بر همين حال باشيم تا موسى برگردد چون موسى برگشت بر ايشان غضب كرد و ملامت و تهديد نمود و از اطراف گوساله دور كرد سپس به سامرى عتاب نمود و سامرى جريان را شرح داد كه وقتى جبرئيل رسول روحانى موقع غرق شدن فرعون نزد تو آمد و بر اسب سوار بود قبضه اى از خاك زير پاى اسب او برداشتم و نگه داشته آن خاك را ميان زيورهاى گداخته انداختم گوساله ساختم (و چون از موسى شنيده بودند خاك زير قدم جبرئيل هر جا زده شود بآواز درآيد) از اثر آن خاك به صدا درآمد و نَفْس من مرا به اين كار واداشت.

7- شيخ المحدثين و افضل المتبحّرين عالم فقيه محدّث خبير ابوالمكارم و الفضائل محمد بن حسن عاملى مشغرى ملقب به حر عاملىّ در سال 1104 قمرى در خراسان وفات كرد و در صحن قديم يك ايوان مانده به مدرسه آقاى ميرزا جعفر دفن شد و قبرش معروف است تاليفات مفيد دارد از جمله: وسائل الشيعه - امل الآمل - اثبات الهداة - صحيفه ثانيه سجاديّه - جواهر السنيّه و غيرها كه تقريبا به 22 كتاب ميرسد و ايشان قريحه شعرى هم داشتند.

8- كشته شدن ابن ملجم مرادى 40 قمرى:

پس از دفن حضرت على عليه‌السلام روز 21 رمضان امام حسن به منبر رفت و خطبه خواند سپس فرمان داد تا ابن ملجم را حاضر كردند فرمود چه چيز ترا واداشت تا امير المؤمنين را شهيد ساختى و رخنه در دين انداختى گفت با خدا عهد كرده بودم پدر ترا به قتل رسانم ترا از شرّ او آسوده كنم باز به نزد تو برگردم اگر خواستى مرا ميكشى و اگر خواهى مى بخشى امام فرمود هيهات به خدا قسم آب سرد نياشامى تا به جهنم واصل شوى در تاريخ آمده ابن ملجم گفت مرا سرّى است كه مى خواهم درگوش تو بگويم حضرت ابا نمود و فرمود اراده كرده از شدت عداوت گوش مرا با دندان بركند پس امام حسن بر طبق وصيت حضرت على عليه‌السلام ابن ملجم را روز بيست و يكم به يك ضربت به جهنم فرستاد.

بعضى نوشته اند كه حكم گردن زدند و ام الهيثم دختر اسود نخعى خواست تا جسد آن ملعون را به او سپارند و آن جثه نحس را به او دادند آتشى برافروخت و آن پليد را در آن سوزانيد.

ابن شهر آشوب روايت كرده كه استخوانهاى پليد ابن ملجم را در گودالى انداخته بودند و پيوسته مردم كوفه از آن گودال بانگ ناله و فرياد مى شنيدند، حضرت على روزى به ابن ملجم فرمود قد اخبرتك امّك انّها حملت بك فى بعض حيضها يعنى اگر از مادرت بپرسى بتو اطلاع مى دهد كه مادرت در ايام حيض به تو حامله شده (پس تو والد الحيض ‍ هستى).

## روز بيست و دوم:

وفات افقه الفقهاء شيخ العراقين عبدالحسين طهرانى رجالى در 1286 قمرى در كاظمين و جنازه را انتقال داده و در كربلا جنب باب سلطانى دفن كردند و جميع كتب خويش را بر طلاب وقف نموده بود و ايشان از اكابر علماى قرن سيزده قمرى مى باشد كه در جودت فهم و سرعت انتقال و كثرت حافظه از نوادر به شمار مى رود و از آثار قلمى ايشان ترجمه نجاة العباد - طبقات روات كه ناقص مانده.

## روز بيست و سوم:

1- شب قدر 2- احتمال نزول قرآن مى رود.

حضرت يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم در خواب ديد كه آفتاب و ماه و يازده ستاره بر او سجده كردند (پدر و مادر و يازده برادر كه بعد از حاكم شدن يوسف به مصر آمدند و در مقابل عظمت آن خضوع نمودند) صبح به پدرش يعقوب عرض كرد اين خواب را ديدم يعقوب فرمود پسرم اين رؤ يا را به برادرانت نگو كه به تو حسد مى كنند زيرا شيطان به انسان دشمن آشكارى است خداوند ترا به نبوّت انتخاب مى كند و به تو تاءويل احاديث مى آموزد و نعمت خود را به تو به نبوت كامل مى گرداند.

## روز بيست و پنجم:

1- ولادت حضرت سليمان بن داود پيامبر و او به شريعت حضرت موسى عمل مى كرد و همچنين هر پيامبرى كه بعد از موسى آمده تا بعثت حضرت عيسى به شريعت موسى عمل مى نمود و او اولين كسى بود كه قبا پوشيد.

2- وفات فخر المدققين و شيخ فقيه محمد بن حسن اصفهانى ملقب به فاضل هندى سال 1137 قمرى و در سال 1062 متولد شده اين مرد بزرگ قبل از بلوغ به هند مسافرت كرده و مدتى در آنجا مانده لذا هندى گويند و بعد به اصفهان آمد و در آنجا وفات نمود و قبرش در تخت فولاد اصفهان است و او صاحب كتاب نفيس كشف اللثام از كتب فقه شيعه مى باشد و قريب به 15 كتاب دارد از جمله شرح العوامل الماءة.

مرحوم دركوچكى به درجه اجتهاد رسيد و خودش در كشف اللثام فرموده فارغ شدم از معقول و منقول و حال آنكه سيزده سال را تمام نكرده بودم و فرموده كه فخر المحققين (پسر علامه) قبل از ده سال كتب معقول و منقول را نزد پدرش علّامه حلّى خواند و از فضل خدا بعيد نيست كه من سيزده ساله فارغ التحصيل شده باشم و شروع كردم به تاءليف و تصنيف و حال آنكه به پانزده سالگى نرسيده بودم.

## روز بيست و ششم:

1- نزول سى صحف به حضرت ادريس پيغمبر عليه‌السلام بعضى گويند پنجاه صحف.

ادريس عليه‌السلام به پنج پشت به آدم عليه‌السلام مى رسد به اين ترتيب ادريس بن الياذر بن مهلائيل بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم عليه‌السلام، ادريس اخنوخ نام داشت مى نويسند از كثرت تدريس ادريس ‍ ناميدند و در كتب يونانيان هرمس نوشته اند.

ادريس را دوست اسقيلينوس نام بود كه وى كسب حكمت و شريعت در خدمت ادريس نموده و عالمى زاهد و متقى و مستجاب الدعوة بود چون ادريس به مقام و رفعناه مكانا عليّا رسيد اين مرد از مفارقت او غمگين شد مجسمه او را براى تسلّى خاطر ساخت و به نظر كردن در آن آتش فراق را فى الجمله خاموش مى كرد چون مقدارى بدين منوال گذشت آن زاهد ناگهان فوت كرد بعد از آن در محل و مسكن او مجسمه يافتند شيطان به نزد آنها آمد گفت ادريس كه مستجاب الدعوه شد به سبب پرستش اين صورت بود و اسقلينوس نيز به پرستش همين صورت مستجاب الدعوة شده بود سپس ‍ مردم به عبادت اصنان مشغول شدند.

نوشته اند اولين كسى كه خط نوشت و از علم حساب سخن گفت و ميزانهاو پيمانه ها را وضع كرد و خياطت نمود ادريس عليه‌السلام بود در تفسير منهج الصادقين آمده اولين كسى كه از علم نجوم سخن گفت اين بزرگوار است و صد سال بعد از آدم متولد شده.

2- وفات علامه آقا محمد جمال الدين خونسارى معروف به آقا جمال در سال 1125 قمرى و در تخت فولاد اصفهان مدفون است و ايشان صاحب حواشى بر شرح لمعه و معالم الدين و شرح شرايع و غيرها مى باشد كه قريب به دوازده كتاب است و با علامه مجلسى معاصر بود و در مطايبات و لطيفه گوئى دست فراوان داشت.

## روز بيست و هفتم:

1- نزول ده صحيفه بر حضرت آدم عليه‌السلام كه نخستين مكتوبه آسمانى است.

2- وفات فخر الشيعه و محيى الشريعه و امام المحدثين و مروّج المذهب مولانا محمد باقر بن محمد تقى مجلسى اصفهانى در سال 1111 قمرى در هفتاد چهار سالگى و در سال 1037 قمرى متولد شده و جدش ملاد مقصود على شاعر بود و به مجلسى تخلص داشت لذا اولاد او را مجلسى گويند.

مرحوم مجلسى تاليفات زياده دارد: از جمله حق اليقين كه به بركت آن هفتاد هزار سنّى شيعه گرديد - بحار الانوار - جلاء العيون - حيوة القلوب مشكة الانوار - عين الحيوة - حلية المتقين - تحفة الزائر - ملاذالاخيار - مرات العقول و غيرها كه بيشتر از شصت تاليف مى باشد.

ناگفته نماند كه دقت نظر و تبحّر او خارج از حيطه بيان است و به قدرى به جهان اسلام خدمت نموده كه از عبدالعزيز ناصبى دهلوى نقل شده كه گفت اگر دين شيعه را دين مجلسى نامند بجا خواهد بود.

3- تولد با سعادت شيخ حسن بن زين الدين صاحب معالم الدين و ملاذ المجتهدين 959 قمرى كه در اول ماه محرم از آن بزرگوار سخن رانديم.

## روز بيست و نهم:

1- تولد علامه حلّى، حسن بن يوسف حلى معروف به علامه حلى در سال 648 قمرى در اين روز متولد شد و آية اللّه على الاطلاق بود كه در يازدهم محرم شمه اى از فضائل اين عالم فقيه را متذكر شديم.

2- وفات عالم عامل متتبع جامع معقول و منقول ملا محمد حسن شيروانى اصفهانى درسال 1098 قمرى در 65 سالگى در اصفهان و جنازه مباركش را به مشهد نقل كردند و ايشان داماد مجلسى اول يعنى ملا محمد تقى مجلسى والد معظم ملا محمد باقر مجلسى مولف كتاب نفيس بحار الانوار بود مرحوم شيروانى صاحب حاشيه بر معالم و شرايع و شرح مطالع و شرح مختصر و غيرها مى باشد كه قريب به 33 كتاب است و ايشان به ملا ميرزا و مدقق شيروانى معروفند.

## روز سى ام:

وفات الجايتو (يعنى سلطان مبارك يا معظم يا خوش بخت) محمد شاه خدابنده فرزند ارغون خان بن اباقاخان بن هلاكوخان بن منكوقاآن بن چنگيز در سال 716 قمرى به سن 36 سالگى و در سلطانيّه دفن شد و خودش آن شهر را بنا كرده بود كه نزديك زنجان است و بعضى نوشته سلطان غازان بنا نموده و شاه خدابنده به اتمام رسانيد.

شاه خدابنده در مذهب حنفى بود بعد مذهب حق تشيع را در حضور علامه حلّى قبول كرد و دستور داد تا در جميع شهرهاى ايران خطبه بنام حضرات معصومين عليه‌السلام و بنام او بخوانند و ما اين موضوع را روز يازدهم محرم در وفات علامه حلّى متذكر شده ايم.

محمد شاه پايتخت خود را اول تبريز بعد سلطانيه كه در سال 705 خودش ‍ بنا كرده بود قرار داد، در اول شوال نيز وفات محمد شاه را نوشته اند.

# شوّال المُكرّم

## روز اول

### 1- عيد فطر مسلمين.

در سال دوم هجرى يك يا دو روز به عيد مانده پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد مسلمانان فطره خود را خارج كنند زيرا در اين سال زكات فطره واجب شد و روز فطر براى اقامه نماز عيد به صحرا رفتند و در اين سال نماز فطر مشروع گرديد و اين اوّلين نماز فطر و اوّلين زكات فطره بود در اسلام به عمل آمد (كامل ج 2) و پيامبر بعنوان اسلحه عصائى در نماز بدست گرفته بود كه سر آن نيزه آهنى داشت.

نماز عيد فطر در زمان غيبت امام عصر عليه‌السلام مستحب است اگر چه با جماعت خوانده شود و در ركعت اول بعد از حمد و سوره بايد پنج تكبير بگويد و بعد از هر تكبير يك قنوت و بعد از قنوت پنجم تكبير ديگرى بگويد و به ركوع رود و در ركعت دوم چهار تكبير و بعد از هر تكبير قنوت بخواند و تكبير پنجم را بگويد و به ركوع رود و بعد از ركوع دو سجده كند و تشهّد بخواند و سلام دهد و در قنوت هر دعائى مى تواند بخواند.

زكات فطره اين است كه هر نفرى يك صاع كه تقريبا 3 كيلوگرم جو يا خرما يا كشمش يا برنج يا ذرت و مانند اينها به مستحق بدهد و اگر پول اينها را بدهد كافى است.

### 2- رد آفتاب بر حضرت امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه‌السلام.

### 3- غزوه قَرقَرة الكُدْر

(با هر دو قاف مفتوح و ضم كاف و سكون دال) نام آبى است از بنى سليم در سه منزلى مدينه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيد كه جماعتى از بنى سليم و بنى غطفان در سال دوم هجرت در قرقره الكدُر جمع شده كه شبيخون زنند حضرت پرچم اسلام را به حضرت امير المؤمنين داد و با دويست نفر از اصحاب دو روزه به آنجا تشريف برد وقتى رسيد كه آن جماعت رفته بودند حضرت مراجعت فرمود، بعضى اين غزوه را در سال سوم هجرت نوشته اند.

### 4- خروج امام رضا عليه‌السلام به نماز عيد سال 201 قمرى.

نزديك عيد مأمون از حضرت رضا عليه‌السلام تقاضا كرد كه جهت نماز عيد به مصلّا تشريف ببرند حضرت قبول نفرمود مأمون بسيار اصرار و تاكيد كرد حضرت در آخر فرمود اگر معذور ندارى به نحو نماز جدّم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام به نماز خواهم رفت مأمون عرض كرد به هر نحو مى خواهيد تشريف ببريد مردم و دربانان و لشكريان را امر كرد صبح عيد بر در خانه حضرت حاضر شوند چون آفتاب طلوع كرد حضرت غسل نمود و لباس پوشيد و عمامه بر سر پيچيد يك طرف آن به سينه و طرف ديگر را مابين كتفين انداخت پا برهنه و جامه بالا زده تا نصف ساق چند قدم برداشت نظر به آسمان كرد و تكبير فرمود همه با آن حضرت تكبير گفتند امرا و لشكريان امام را با آن هيئت ديدند از مركبها پائين آمدند و كفشها بيرون كردند چنان حضرت تكبير گفت كه مردم نيز گفتند گويا آسمان و زمين و ديوارها با حضرت تكبير مى گفتند صداى ناله و فرياد از مردم برخاست خبر به مأمون رسيد فضل بن سهل گفت اگر حضرت رضا با اين وضع به مصلّا رود همه شيفته او خواهد شد مأمون خدمت حضرت كسى فرستاد كه ما شما را به زحمت انداختيم برگرديد آنكس كه هر سال نماز عيد مى خواند او بخواند حضرت كفش خود را طلبيد و پوشيد مراجعت فرمود.

## روز دوم:

پيامبر اسلام عايشه را در ماه شوّال قبل از سوده تزويج كرد در حالى كه شش ‍ ساله يا هفت ساله بود و در سال اول هجرت ماه شوال در مدينه زفافش ‍ واقع شد و در آن زمان ده ساله بود و پيامبر 53 ساله و همين يك زن در ميان زنان پيامبر باكره بود و بقيه ثيّبه بودند.

ناگفته نماند مردم عرفا عقد را در اين ماه خوب نمى دانند ولى مجلسى تصريح كرده بانّه لا نصّ على ما اشتهر من الكراهة يعنى كراهتى كه در ميان مردم مشهور شده روايتى نداريم.

## روز سوم:

جعفر بن محمد بن هارون ملقب به متوكل روز سوم يا چهارم شوال سال 247 قمرى كشته شد در سبب قتل او مى نويسند: متوكل حضرت على عليه‌السلام را دشمن مى داشت و توهين مى كرد روزى برحسب عادت خود به آن جناب جسارت نمود منتصر باللّه فرزند متوكل در آن مجلس بود چون شنيد رنگش متغيّر گشت و غضبناك گرديد و متوكل او را دشنام داد منتصر در صدد قتل او درآمد چند نفر از غلامان خاص متوكل را براى كشتن او معين كرد شبى متوكل در قصر خود با نديمان خمر خورد و مست شد و مسئول و رئيس نديمان آنها را مرخص نمود فقط فتح بن خاقان نزد متوكل ماند غلامام كه مهياى كشتن متوكل بودند با شمشيرهاى برهنه داخل شدند و فتح الله خان فرياد كشيد واى بر شما امير المؤمنين را مى كشيد خود را روى متوكل انداخت غلامان هر دو را كشتند و به نزد منتصر باللّه رفتند و بر او به خلافت سلام كردند مدت خلافت متوكل 14 سال و ده ماه شد و در 41 سالگى هلاك گرديد متوكل مردى خبيث و بد سريره بود و با آل ابيطالب سخت دشمنى داشت پيوسته در صدد اذيت آنها بود و به ظنّ و تهمت آنها را گرفتار مى كرد لذا آنچه در ايام او بر علويين گذشت در ايام خلفاى ديگر چنين نبود حتى كسى كه به آل ابوطالب احسان مى كرد سخت او را تعقيب مى نمود و از احسان به آنها منع مى كرد تا اينكه مردم از رعايت آل ابوطالب دست كشيدند و كار برايشان سخت شد ولى بعد از هلاكت متوكل از فشار خارج شدند.

از كارهاى زشت متوكل منع كردن مردم از زيارت امام حسين عليه‌السلام بود يك نفر يهودى ديزج نام را براى شخم و محو كردن آثار قبر امام و سخت گيرى به زوار آن حضرت به كربلا فرستاد و ديزج با كارگران زياد در سال 236 قمرى سر قبر امام حسين به كربلا رفتند و هيچكدام جرئت نكردند اقدامى كنند ولى ديزج يهودى بيلى بر دست گرفت و قبر شريف را خراب كرد بعد ساير كارگران اقدام نمودند و قبر را منهدم ساختند و دور قبر را شخم كردند و آب جارى نمودند و نگهبان گذاشتند تا كسى به زيارت نرود ولى بعضى از عاشقان اباعبدالله بعد از نيمه شب از جائى كه نگهبانان نبينند خود را به قبر شريف مى رسانيدند بدين روش بود تا متوكل كشته شد و شيعيان باز به زيارت آزادانه آمدند و قبر شريف را بهمان طريق سابق ساختند مرحوم شيخ عباس قمى در تتمه المنتهى ص 347 ج 2 از كتاب اربعين قمى نقل كرده هارون الرشيد در زمان خلافتش دستور داد عمارت و قبر امام را خراب كنند و تمام زمين حاير را شخم زدند و زراعت نمودند و درخت سدرى كه علامت قبر گذاشته بودند از ريشه درآوردند تا قبر ساخته نشود و بعد از هارون متوكل ملعون اين كار را كرد غير از اين دو ملعون كسى متعرض قبر مبارك نشد ولى مسترشد عباسى و پسرش راشد خزانه و اوقاف كربلا را گرفتند و در سال 369 عضد الدوله ديلمى عمارت و بقعه و رواق در نجف و كربلا ساخت بعد از آنكه هارون بقعه در نجف ساخته بود آنرا خراب كرد.

مسعودى نقل كرده منتصر پسر متوكل بر اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رؤ ف بود و به آل ابوطالب احسان مى كرد و از زيارت امام حسين كسى را منع نمى نمود و فدك را به اولاد امام حسن و امام حسين عليه‌السلام رد كرد و اوقاف آل ابوطالب را آزاد ساخت و مانع تعرض به شيعيان على عليه‌السلام بود و بعد از شش ماه خلافت مريض شد و درگذشت ولى بعضى گويند مسموم كردند.

## روز چهارم:

در سال هشتم قمرى جنگ حُنين به نوشته ناسخ اتفاق افتاد ولى شيخ بهائى ره در روز پنجم نوشته است.

بعد از فتح مكه اكثر قبائل عرب مسلمان و مطيع به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدند لكن قبيله هوازن و ثقيف كه مردى دلاور بودند تمرّد كردند و با هم پيمان بستند با پيامبر جنگ كنند مالك بن عوف رئيس هوازن بود بعد از كمك طلبيدن بالاخره سى هزار مرد جمع نموده و در صحراى وسيعى بين مكه و طائف كه وادى حنين نام دارد جاى گرفتند از آن طرف رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دوازده هزار لشكر فراهم آورد و كوچ كردند تابه حنين نزديك شدند نخست خالد بن وليد با جماعتى كه داراى سلاح نبودند خواستند عبور كنند تا به حنين برسند از لشكريان هوازن كه در راه كمين كرده بودند حمله نمودند ايشان گريختند از دنبال آنها مشركينى كه تازه مسلمان شده بودند فرار كردند.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود الى اين ايّها النّاس كجا فرار مى كنيد ولى همه رفتند جز ده نفر، پيغمبر با اصحاب اندك حمله كردند على عليه‌السلام بسيار از شجاعان را دو نيم كرد و علم را سرنگون و علمدار دشمن را كشت چنانكه مشركين پا به فرار گذاشتند عباس اصحاب را ندا كرد يا معشر الانصار الخ مسلمانان رجوع كرده از عقب كفار تاختند حضرت پيغمبر مشتى به خاك بر آنها پراكند و فرمود شاهتِ الوجوه، در اين جنگ از مسلمانان چهار نفر كشته شدند و جنگ به نفع مسلمين خاتمه يافت.

## روز پنجم:

### 1- احضار آصف بن برخيا وزير سليمان تخت بلقيس را.

سليمان پس از آنكه از بناى بيت المقدس فارغ شد عازم حج گرديد پس از مدتى توقف مراجعت نمود و سليمان زبان پرندگان را مى فهميد و اگر مى خواست به دنبال مأموريتى مى فرستاد در راه مكه مى آمدند به آب احتياج شد جستجو كردند نيافتند براى رفع مشكل متوجه پرندگان شد و هدهد كه مى توانست كمك كند نيافت سوگند ياد كرد اگر براى غيبت خود عذرى موجه نياورد تنبيه يا ذبح كند، طولى نكشيد هدهد آمد گفت به چيزى مطلع شدم كه از آن خبر نداريد در مملكت سبا زنى بلقيس نام است كه بر مردم حكومت مى كند و همه گونه قدرت دارد ولى او و قوم وى به جاى خدا آفتاب را مى پرستند.

سليمان فرمود در اين باره تحقيق خواهم كرد تا به بينم تو راست مى گوئى يا نه، نامه اى نوشت و مهر كرد به هدهد داد كه ببر و نزد بلقيس بيفكن هدهد نامه را برد و نزد بلقيس انداخت آن زن باز كرد ديد از سليمان است نوشته:

بسم اللّه الرحمن الرّحيم بر من برترى مجوئيد و مطيعانه پيش من آئيد (يعنى من پيغمبر خدا هستم به من ايمان آوريد).

بلقيس به اطرافيان خود گفت چه بايد كرد آنها گفتند ما قدرتمنديم او با ما نمى تواند مقاومت كند از هر جهت نيرومند و آماده جنگ هستيم ولى بلقيس تحت تاثير واقع نشد گفت مصلحت است هديه اى بفرستم ببينم قبول مى كند يا نه و مقدار زيادى جواهرات و غلام و كنيز فرستاد.

هدهد به سليمان اطلاع داد سليمان دستور داد قصر را بياراستند و لشكريانش پيش روى آنها صف زدند تا جلالت سليمان در دل آنها جاى گيرد.

فرستادگان بلقيس وارد بيت المقدس شدند و آن همه جلالت كه ديدند به خود و هداياى خويش با ديده حقارت مى نگريستند بالاخره وارد قصر شده هدايا را دادند سليمان نپذيرفت فرمون من هرگز به مال تطميع نخواهم شد و از دعوت به حق دست نخواهم كشيد و فرمود برگرديد من لشكرى به جنگ آنها خواهم فرستاد كه تاب مقاومت نداشته باشند.

فرستادگان بلقيس برگشتند و آنچه ديده و شنيده بودند گفتند بلقيس ‍ فهميده كه تاب مقاومت ندارد تصميم گرفت خود با بزرگان مملكت به دربار سليمان رود، جبرئيل به سليمان اطلاع داد.

سليمان براى اينكه نبوت خود را اثبات كند و قبل از آمدن بلقيس تخت سلطنت او را بياورد به ياران و لشكريان خود گفت كداميك مى توانيد قبل از ورود آنها تخت بلقيس را نزد من حاضر كنيد.

ديوى عرض كرد پيش از آنكه از جاى خود برخيزى آنرا به نزد تو مى آورم سليمان مى خواست از آن هم زودتر باشد باز به اطراف نگريست تا اينكه آصف بن برخيا وزير سليمان كه از علم كتاب يعنى اسم اعظم بهره اى داشت عرض كرد من پيش از آنكه چشم بر هم زنى آنرا نزد تو حاضر مى كنم. از طريق طىّ الارض تخت را نزد سليمان حاضر كرد سپس در تخت تغييراتى دادند تا در وقت ورود بلقيس را امتحان كند چون بلقيس وارد شد گفتند آيا تخت تو چنين است گفت گوئى همانست ولى سخت در حيرت افتاد كه از كجا و كى باين مكان آورده شد.

به قصرى كه از شيشه ها ساخته شده بود وارد كردند بلقيس آن جلالت و عظمت را كه ديد گفت پروردگارا من به خويشتن ستم كردم و اكنون اسلام آورده و مطيع پروردگار جهانيان شدم.

### 2- خروج حضرت على عليه‌السلام به جنگ صفين 36 ق.

### 3- ورود جناب مسلم بن عقيل به كوفه 60 ق.

جناب مسلم حسب الامر حضرت امام حسين عليه‌السلام، آن مظلوم را در مكه وداع و به مدينه آمد قبر حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را زيارت و اهل و عشيره خود را ديدار و وداع نمود با دو راهنما متوجه كوفه گشت آن دو دليل راه را گم كردند و آب تمام شد آن دو از تشنگى مردند ولى مسلم خود را به قريه اى رسانيد و از آنجا نامه به حضرت امام حسين (عليه‌السلام ) فرستاد و استعفاى خود را از سفر به كوفه نوشت ولى حضرت قبول نكرد و امر به رفتن نمود نامه به مسلم رسيد با سرعت تمام به سمت كوفه رهسپار شد تا روز پنجم شوال 61 ق به كوفه وارد گشت و در خانه مختار نزول فرمود بروايت طبرى بر خانه مسلم بن عوسجه وارد شد مردم كوفه از شنيدن قدوم مسلم شاد و فوج فوج به خدمت آن جناب مى آمدند و مسلم نامه امام حسين را به ايشان مى خواند آنها از شوق گريه مى كردند و به مسلم بيعت مى نمودند تا اينكه هيجده هزار نفر از اهل كوفه بيعت كردند و خبر به نعمان بن بشير رسيد (بقيّه مطلب در نهم ذيحجه خواهد آمد).

## روز هشتم:

### 1- وفات عضدالدوله ديلمى 372 ق چهارمين پادشاه از آل بويه.

عضد الدوله ابوشجاع فناخسرو در 324 ق در اصفهان به دنيا آمد و در سال 338 ق به پادشاهى نشست و مدت 34 سال سلطنت كرد گويند مانند او در ميان پادشاهان ديالمه در عدالت و احسان نمودن وجود نداشت، فقهاء و محدثان و فضلاء و شعراء و اطبا و ضعفا را از احسان خود بهره مند ساخته بود.

از آثار خيريه او بناء قبر حضرت امير المؤمنين عليه‌السلام و حاير حضرت سيد الشّهداء و دارالشفاى بغداد و درالشفاى شيراز و غيرها است.

عضدالدوله در سال 372 ق به مرض صرع درگذشت و در نجف الاشرف در روضه مقدسه حضرت على عليه‌السلام دفن گرديد و بر صندوق مرقدش نوشته شده و كلبُهم باسط ذراعيه بالوصيد.

او چهارمين سلطان از آل بويه و اولين كسى است كه به شاهنشاه ملقب شد نوشته اند موقع وفات فقط اين آيه به زبانش جارى بود: ما اغنى عنّى ماليه هلك عنّى سلطانيه.

2- فرقه ضالّه و هابيّه قبور ائمه بقيع را خراب كردند 1344 ق.

ابن بلهيد قاضى القضاة و هّابيّين بود از علماى مدينه جبرا فتواى هدم قبور متبركه را گرفت و در اين روز به اين قضيه هايله يعنى تخريب بقعه ائمه بقيع دست زد در منتخب التواريخ از كتاب روح و ريحان نقل كرده كه قبّه مطهره ائمه بقيع را جناب مجدالملك ابوالفضل اردستانى بنا نموده و ايشان مستوفى سلطان بركيارق سلجوقى بود لشكريان او را متهم ساختند به اينكه با آنها رفتار خوبى ندارد و بر او خروج كردند و او را خواستند و شاه مجبور شد تسليم كند ولى گفت او را نكشيد قبول نكردند كشتند و او شيعه بود.

از آثارش بقعه ائمه بقيع و چهار طاق عثمان بن مظعون در بقيع و بناء حرم و رواق مطهر كاظمين و بناء قبه حضرت عبدالعظيم و غيرها كه همگى از آثار آن مرحوم است.

## روز نهم:

وفات محمد بن سيرين 110 ق.

محمد بن سيرين بصرى مكنّى به ابوبكر از اكابر فقهاء و روات و محدّثين تابعين مى باشد كه با ورع و تقوى موصوف بود پدرش سيرين آزاد كرده انس ‍ بن مالك صحابى بود مادرش صفيه آزاد كرده ابوبكر بود نوشته اند سى تن اولاد داشته.

محمد بن سيرين با حسن بصرى مصاحب و به وى محبت داشت بعدا محبت دل به عداوت و ترك مصاحبت شد به حدى كه از يكديگر نفرت داشتند و عداوت آنها ضرب المثل شد جالِسِ الحسن او ابن سيرين.

حكايت شده كه ابن سيرين بزاز و مردى زيبائى بود زنى عاشق او شد از او مقدارى پارچه خريد و درخواست نمود كه اجناس را به خانه او بياورد بعد از آمدن ابن سيرين زن او را داخل خانه كرد و مقصود خود را گفت ابن سيرين فرمود معاذ اللّه و شروع كرد در مذمّت زنا، ولى در زن اثر نكرد سپس ‍ ابن سيرين به بهانه قضاء حاجت از نزد زن متوجه مستراح شد و خود را به مدفوعات آلوده كرد و مراجعت نمود هنگامى كه زن آن را بدين شكل ديد از او متنفر شد و از خانه اخراج كرد منقول است پس از اين جريان علم تعبير خواب به وى الهام شد و دو كتاب تعبير الرؤ يا و منتخب الكلام فى تفسير الاحلام را بابن سيرين نسبت مى دهند.

## روز دهم:

وفات ابوعلى محمد بن على بن حسين بن مقله سال 328 ق، و او ناقل خطّ كوفى به عربى است با اينكه در فقه و تفسير و انشاء و تجويد و ادبيات يد طولائى داشت ولى چون در خوشنويسى يگانه عصر خود بود لذا بعنوان خطاط شهرت يافته و خط نسخ را به وجود آورد و در سال 310 ق به اين طرف اين رواج گرفت و ناسخ خطوط ديگر شد لذا نسخ ناميدند و نام آن بديع بود.

ابن مقله علاوه بر كمالات متنوعه دراثر وفور دانش متصدّى وزارت سه خليفه مقتدر باللّه و قاهر باللّه و راضى باللّه عباسى گرديد در تاريخ آمده در خلال اين احوال بعزل و تبعيد و مصادره اموال و از همه بالاتر در عاقبت كار دست راست و زبانش نيز بريده شد.

## روز يازدهم:

وفات سلطان محمود غازان برادر سلطان محمد خدابنده 703 ق و در شنب غازان تبريز مدفون است و حكايت شده كه در ترويج دين مبين اسلام كوشيد و بنياد عدل و داد نهاد و هفت سال و نه ماه پادشاهى كرد.

## روز دوازدهم:

وفات شيخ بزرگوار حاوى فنون نحرير و دانشمند شيعه بحر زخّار بهاء الملّة و الدّين محمد بن حسين حارثى مشهور به شيخ بهائى 1031 ق در اصفهان و به مشهد مقدس نقل و در خانه خود نزديك به مرقد مطهر حضرت رضا عليه‌السلام دفن گرديد و بهاء الدين لقب اين بزرگوار بود در روز تولد هفدهم محرم مختصرى از زندگى اين مرحوم را نوشتيم.

## روز سيزدهم:

ولادت با سعادت افضل المتاءخرين و اكمل المتبحّرين شيخ زين الدين بن على عاملى معروف به شهيد ثانى 911 ق كه شرح حال اين شهيد در هشتم ربيع الاول گذشت.

## روز چهاردهم:

1- رفع عذاب از قوم حضرت يونس پيغمبر.

يونس عليه‌السلام در سى سالگى مأمور ارشاد مردم شهر نينوا در سرزمين موصل بود و سى و سه سال در ميان مردم به ارشاد مشغول بود جز دو نفر به نام روبيل و تنوخاكس ديگرى به او ايمان نياورد.

روبيل از خاندان علم و نبوت بود ولى تنوخا عابد و ازعلم بهره اى نداشت يونس ديد كه غير از دو نفر به او ايمان نمى آورند از خداوند درخواست عذاب كرد ولى روبيل از روى دلسوزى و علم و حكمتى كه داشت مانع چنين درخواستى مى شد تا حوصله يونس تنگ گرديد و نفرين نمود خداوند متعال خبر داد كه درفلان روز عذاب بر آنهانازل خواهد شد و يونس به روبيل اطلاع داد روبيل هر چه خواست او را منصرف كند نتوانست و يونس پيش مردم آمد و وعده عذاب از طرف الهى را اطلاع داد و مردم او را تكذيب كرده از خود راندند يونس تنوخا را برداشته از شهر خارج شد و در نزديكى آن مسكن گزيدند و منتظر عذاب الهى بودند.

روبيل مردم را از عذاب الهى و راندن يونس ترسانيد آن عالم موعظه نمود و در آنهااثر كرد و قرار شد همه با مشاهده عذاب به صحراها روند و بچه ها را از مادران جداكرده ناله كنند و توبه نمايند بعضى گفته اند ابرتاريكى آسمان را گرفت و دود غليظى از ابر بيرون آمد و سراسر شهر را تاريك كرد همچنان پائين مى آمد تا به بامها رسيد مردم از ديدن عذاب همانطور كه اتفاق كرده بودند به صحرا ريختند و ضجه و ناله از زنان و بچه ها و مردان بلند شد و توبه نمودند خداوند عذاب را از آنها دور كرد و يونس خشمناك از مردم نزديك دريا آمد ديد كشتى آماده مسافرت است و جمعى سوار شده از آنها خواست او را نيز سوار كنند او را سوار كردند و كشتى براه افتاد (بقيه مطلب در نهم محرّم).

2- وفات عالم متبحّر و فقيه نقّاد و محقق ثقه ابوالحسن سعيد بن هبة الله معروف به قطب الدين راوندى 573 ق در صحن بزرگ حضرت معصومه عليه‌السلام در قم مدفون است و قبرش از سطح حيات بلندتر و معلوم مى باشد چهل و سه تاليف داشته از جمله: خرايج و جرايح - قصص الانبياء - لب اللباب - دعوات - منهاج البراعة در شرح نهج البلاغة و غيرها، راوند قريه اى است بين كاشان و اصفهان و از قراء كاشان مى باشد.

## روز پانزدهم:

### 1- جنگ اُحُد 3 ق.

مشركين قريش بعد از جنگ بدر ناراحت بودند و به خيال راهى خود شب و روز درصدد از بين بردن پيغمبر اسلام مى گشتند به فرماندهى ابوسفيان با لشكر مهمى بيك فرسخى مدينه يعنى احد به جنگ پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و پيغمبر با لشكر اسلام به آنجا تشريف آورد جنگ شروع شد قسمتى از مشركين از كمين گاه به مسلمين از پشت هجوم آوردند عبدالله بن عمرو بن حزام انصارى (پدر جابر) را با جماعتى كشتند برخى از مسلمانان فرار نمودند و عده اى اطراف پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گرفتند مشركين يك مرتبه رسول خدا را احاطه كرده با شمشير و تير حمله نمودند دندان مبارك از سنگ شكست و لب زيرين مجروح گشت و سنگى به پيشانى حضرت رسيد كه خون از جبين مبارك جارى شد و شمشيرهاى متعدد به آن جناب زدند ولى حضرت نفرين نفرمود و به خدا عرض كرد الهى اين قوم را به بخش كه اينها نمى دانند.

در منتخب التواريخ ص 51 آمده:

در جنگ احد ابى وقاص بر لب و دندان نازنين پيامبر سنگى زد كه دندان رباعى آن بزرگوار از طرف زيرين شكست خطاب رسيد يا رسول الله ياد كن على را باين كلمات: ناد عليا مظهر العجائب تجده عونا لك فى النّوائب كلّ همّ و غمّ سينجلى بولايتك يا على يا على يا على.

عده اى از مسلمين در اين جنگ شهيد شدند و از مشركين (يا شيطان) آواز برآوردند كه محمد كشته شد مسلمين مضطرب گشته فرار كردند ولى حضرت فرمود من رسول خدا هستم كجا فرار مى كنيد زنده ام.

على تنها مراقب پيامبر بود و از آن جناب دفاع مى كرد تا نود زخم به سر و صورت و سينه و دست و پاى على عليه‌السلام رسيد منادى از آسمان ندا كرد: لافتى الّا على لا سيف الّا ذوالفقار، خلاصه لشكر مشركين در مقابل شير خدا مقاومت نتوانستند بكنند رو به فرار نهادند و مغلوب شدند در حاليكه على عليه‌السلام 21 ساله بود و در اين جنگ هفتاد نفر از مسلمانان به شهادت رسيدند كه افضل و اعظم آنها جناب حمزه مى باشد.

### 2- شهادت جناب حمزه:

حمزه در جنگ احد در 60 سالگى سوم هجرت به شهادت رسيد او ملقب به سيدالشهداء شد و پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام اين لقب را به امام حسين دادند.

قاتل حمزه مردى بنام وحشى (غلام جبير بود كه بعدا ايمان آورد و توبه كرد) از پشت شمشيرى يا تيرى به آن جناب زد كه به زمين افتاد و شهيد گشت و آن شقى جگر جناب حمزه را بيرون آورد و نزد هند ملعونه مادر معاويه برد او از شدت عداوت به دندان گرفت و هند جگرخوار مشهور گرديد.

پيامبر اسلام به جناب حمزه خنوط و كفن كرد زيرا برهنه كرده بودند و به او نماز خواند و به تمام شهداى ديگر نيز نماز خواند و در احد همه آنها را دفن نمودند.

(وسائل الشيعه فى صلوة الجنازه باب 6) پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حمزه سيد الشهداء هفتاد تكبير گفت و امثال اين قضيه اتفاق افتاده مثلا على عليه‌السلام به سهل بن حُنيف 25 تكبير گفت يا پيامبر اسلام به فاطمه بنت اسد 40 تكبير گفت يا امام صادق مى فرمايد لمّا مات سهل جزع امير المؤمنين جزعا شديدا و صلّى عليه خمس ‍ صلوات.

زراره عن ابى جعفر عليه‌السلام فى حديث انّ رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على حمزة سبعين صلوة (اى دعاء) و كبر عليه سبعين تكبيرة.

عن الرضا عليه‌السلام عن آبائه عن على قال كبّر رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على حمزة خمس تكبيرات و كبّر على الشهداء بعد حمزة خمس تكبيرات فاصاب حمزة سبعين تكبيرة،

يعنى پيامبر اسلام به حمزه با 5 تكبير نماز خواند و بعد از آن كه به شهداء نماز خواند ولى به هر يك با 5 تكبير نماز خواند به حمزه 70 تكبير اصابت كرد چون تدريجا يكجا مى گذاشتند.

عن ابى جعفر عليه‌السلام قال كبّر رسول اللّه على حمزة سبعين تكبيرة و كبّر علىّ عليه‌السلام عندكم على سهل بن حُنيف خمسا و عشرين تكبيرة قال كبّر خمسا و خمساكلما ادركه الناس قال يا امير المؤمنين لم ندرك الصّلوة على سهل فيضعه فيكبّر عليه خمسا حتى انتهى الى قبره خمس مرّات يعنى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حمزه 70 تكبير گفت و على عليه‌السلام به سهل 25 تكبير، ولى پنج پنج هر زمانى كه يكى از مردم مى رسيد مى گفت من به سهل نماز نخواندم حضرت سهل را به زمين مى گذاشت و با 5 تكبير نماز مى خواند تابه نزد قبر رسيدند 5 نماز خوانده بودند كه 25 تكبير مى شود.

انّ النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صلّى على فاطمة بنت اسد امّ امير المؤمنين صلوة لم يصل على احد قبلها مثل تلك الصّلوة كبّر عليها اربعين فقال له عمار لم كبّرت عليها اربعين تكبيرة يا رسول اللّه قال نعم يا عمار التفت الى يمينى فنظرت الى اربعين صفا من الملائكه فكبّرت لكل صف تكبيرة، يعنى پيامبر اسلام به فاطمه بنت اسد نماز خواند و 40 تكبير فرمود عمار عرض كرد چرا 40 تكبير فرموديد اى رسول خدا حضرت فرمود به طرف راست نگاه كردم ديدم 40 صف از ملائكه است به هر صف تكبيرى گفتم.

پس از اين احاديث بدست مى آيد كه نماز همان با 5 تكبير است جنازه جناب حمزه در مصلّى مانده شهداى ديگر را آوردند حضرت به آنها نماز خواند در خاتمه ديدند به حمزه 70 تكبير اصابت كرده.

سفينة البحار ص 596 ج 1

انّ رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خصّ حمزة بسبعين تكبيرة قال ابن ميثم اى فى اربع عشرة صلوة و ذلك انّ كلّما كبّر عليه خمسا حضرت جماعة من الملائكه فصلّى بهم عليه ايضا و ذلك من خصائص ‍ حمزة رضى اللّه تعالى عنه.

3- وفات حضرت شاهزاده عبدالعظيم حسنى در رى 250 قمرى.

امام حسن عليه‌السلام از ذكور و اناث پانزده فرزند داشت يكى جناب زيد بود كه با لبابه دختر عبدالله بن عباس ازدواج كرد كه قبلا لبابه زوجه حضرت قمر منير بنى هاشم عليه‌السلام بود بعد از شهيد شدن آن حضرت با زيد ازدواج نمود و دوفرزند آورد يكى به نام حسن و دومى نفيسه حسن مكنّى بابى محمد بود و داراى هفت پسر كه يكى بنام ابوالحسن على ملقب به شديد (سديد) و على را يك پسر بنام عبدالله خداوند اعطا كرد و عبدالله را نه پسر عنايت نمود كه يكى از آنها جناب عبدالعظيم بود.

عبدالعظيم مكنّى بابى القاسم بن عبدالله بن على الشّديد بن حسن الامير بن يزيد بن الامام الحسن عليه‌السلام معروف به شاه عبدالعظيم وارد رى شد در حاليكه از سلطان گريخته بود و در خانه يكى از شيعيان در سردابى منزل نموده و عبادت خدا را مى كرد روزها روزه مى گرفت و شبها مشغول عبادت و گاهى مخفيانه به زيارت قبرى كه مقابل قبر شريف خودش هست مى رفت و مى فرمود اين قبر يكى از اولاد حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام است و اين بزرگوار سال 250 در رى نزديك طهران وفات نمود و در مسجد شجره رى مدفون گشت و قبر شريفش مَزار و مَطاف مى باشد.

ناگفته نماند كه بناى حرم مطهر آن حضرت يادگار مجدالملك قمى است و بنيان ايوان و رواق را شاه طهماسب بن شاه اسماعيل صفوى در سال 944 قمرى گذاشته و ضريح نقره از آثار فتحعلى شاه قاجار در سال 1222 قمرى مى باشد و طلاكارى گنبد مبارك را ناصرالدين شاه قاجار كرد و آئينه بندى و نقاشى ايوان مطهر را ميرزا آقا جان نورى صدر اعظم نموده است.

حضرت عبدالعظيم از اكابر محدثين و اعاظم علماء و زهّاد و عباد و از اصحاب امام جواد و امام هادى عليهما السلام است او همان بزرگوار بود كه خدمت حضرت هادى عليه‌السلام مشرف شد و عقايد خود را عرض ‍ نمود و حضرت فرمود اى اباالقاسم قسم به ذات خدا اين عقايد دين خداست.

اين بزرگوار يك پسر بنام محمد داشت كه مردى بزرگ منزلت و زاهد و عابد بود و محمد عقبى ندارد چنانكه در عمدة الطالب صفحه 94 آمده.

در تنقيح المقال ممقانى جلد دوم صفحه 157 آمده وقد نصّ على زيارته الامام على بن موسى الرضا عليه‌السلام قال من زار قبره و جبت له الجنّة كه بعض نسّابين آورده اشتباه است زيرا در آن وقت يعنى در زمان امام رضا عليه‌السلام جناب عبدالعظيم وفات نكرده بود شايد راوى ابوالحسن عليه‌السلام گفته و مرادش ابوالحسن ثالث يعنى امام هادى عليه‌السلام است و اشتباها ابوالحسن را به على بن موسى الرضا تفسير كرده اند يعنى امام هادى فرموده من زار قبره وجبت له الجنّة ناگفته نماند فخر رازى در كتاب شجره مباركه صفحه 64 مى نويسد اين بزرگوار را در رى شهيد كردند.

ثواب الاعمال ص 221: محمد بن يحيى العطّار عمّن دخل على ابى الحسن علىّ بن محمد الهادى عليه‌السلام من اهل الرّى قال دخلت على ابى الحسن العسكرى عليه‌السلام فقال اين كنت؟ فقلت زرت الحسين عليه‌السلام قال اما انّك لوزرت قبر عبدالعظيم عندكم لكنت كمن زارالحسين بن على عليه‌السلام يعنى محمد بن يحيى مى گويد مردى كه به حضور امام هادى رفته بود گفت به حضور امام هادى رسيدم فرمود كجا بودى عرض كردم رفته بودم به زيارت امام حسين عليه‌السلام حضرت فرمود: آگاه باش عبدالعظيم كه نزد شماست هرگاه او را زيات كنى مثل اينكه امام حسين عليه‌السلام را زيارت كردى.

درباره اين حديث بايد گفت يا اين حكم مخصوص همان مرد بود كه شايد اعتقادى به مقام شامخ حضرت عبدالعظيم نداشت يا مرد مريض بود با خيلى زحمات به زيارت امام حسين عليه‌السلام رفته بود حضرت فرمود اگر به زيارت اين بزرگوار بروى مثل اينكه به زيارت امام حسين رفته اى و اين در صورتى است حديث واقعا از امام باشد والا حال آن مرد گوينده (من دخل) براى ما معلوم نيست و نمى دانيم او چه كسى است راستى از امام شنيده به ما مى گويد يا نه، چون ثواب زيارت حضرت عبدالعظيم برابر ثواب زيارت سيد الشهداء بودن خيلى بعيد است.

4- شيخ العلماء و محقق رجالى و فخر الشيعه شيخ عبدالله مامقانى در سال 1290 در ربيع الاول در نجف الاشرف متولد شد و او عالمى عالم و فقيهى كامل كه اصولى و رجالى و محدث و اديب و داراى كمالات نفسانيّه بود و در نيمه شعبان سال 1351 ق در نجف الاشرف وفات يافت و درمقبره والد بزرگوارش مدفون گرديد ايشان قريب به هيجده كتاب كه مشهورترين آنها تنقيح المقال فى علم الرجال در سه مجلّد است نوشته كه مورد استفاده فضلا واقع شده است.

5- جنگ بنى قَينُقاع در دوم هجرت:

قينقاع طايفه اى از يهوديان مدينه بودند كه حضرت با آنها شرط كرده بود كه با مسلمانان جنگ نكنند و به دشمنان آنها نيز يارى نكنند ولى بنى قينقاع اين عهد را شكست و سببش اين بود كه در بازار زنى از مسلمانان بر در دكان زرگرى نشسته بود مرد يهودى براى بردن جامه آن زن پشت او را چاك زد آن زن بى خبر برخاست و سرينش پيدا شد يهوديان بخنديدند آن زن صيحه كشيد مردى از مسلمانان آن يهودى را به جزاى اين كار زشت كشت يهوديان جمع شدند و آن مرد مسلمان را كشتند اين قضيه را پيامبر شنيد رسولى به پيش بزرگ يهوديان فرستاد و فرمود چرا نقض عهد كرديد از خدا بترسيد و مرا به رسالت قبول كنيد آنها قبول نكردند و حضرت را تهديد نمودند پيامبر پرچم اسلام را به حمزه داد و به قصد جنگ با يهوديان خارج شد جماعت يهود چون قوت مقابله نداشتند به حصارهاى خود پناه بردند پانزده روز در محاصره لشكر اسلام ماندند بالاخره از حصار بيرون آمدند حكم خدا را گردن نهادند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود دستهاى آنها را از پشت ببنديد عبدالله بن ابىّ در ميان مسلمانان مردى منافق بود از حضرت درخواست نمود كه در حق ايشان احسان فرمايد و خيلى اصرار نمود حضرت از ريختن خون آنها بگذشت ولكن فرمود از آنجا بروند و اموال ايشان ماند.

## روز هفدهم: جنگ خندق (يا احزاب) 5 قمرى.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون يهوديان بنى نضير را از مدينه بيرون نمود ايشان عداوت خود را با حضرت زياد كردند و رؤساى آنها با ابوسفيان و پنجاه نفر از بزرگان قريش معاهده بستند كه دست از جنگ پيامبر برندارند ابوسفيان با لشكر از مكه براى جنگ خارج شد اين خبر به پيامبر رسيد با اصحاب خويش مشورت كرد سلمان صلاح ديد خندق در دور شهر حفر كنند يك ماه طول كشيد پيامبر نيز دركندن خندق يارى مى كرد.

لشكر كفار ازديدن خندق متعجب شدند و 24 يا 27 روز مسلمانان را محاصره نمودند جنگ رخ نداد ولى به يكديگر تير و سنگ مى انداختند عمر و بن عبدوَدّ يكى از شجاعان و پهلوانان بنام كفار بود از كنار خندق جائى پيدا كرده از آنجا به اندرون آمد با ندائى بلند مبارز طلبيد پيامبر فرمود كيست جواب اين را بدهد هيچكس جواب نداد مگر على بن ابيطالب عرض كرد يا رسول الله منم، بازعمرو صدا زد شما فكر مى كنيد كه كشته شدگانتان به بهشت مى رود و كشته هاى ما به جهنم خواهد رفت آيا دوست نداريد به بهشت برويد يا دشمن خود را به جهنم بفرستيد آخرالامر گفت صداى من گرفت از بسكه مبارز خواستم.

پيامبر فرمود كيست اين را دفع كند هيچكس از ترس جواب نداد جز اسدالله على بن ابيطالب در حالى كه 23 ساله بود پيامبر فرمود على او عمر و بن عبدودّ است على عرض كرد من هم على بن ابيطالبم، بعد اجازه خواست و وارد ميدان شد حضرت على رجز خواند كه معنايش ‍ اينست:

اى عمرو عجله نكن جواب دهنده آوازت آمد در حاليكه از مقاومت تو عاجز نيست صاحب نيت درست و در راه حق بينا و هر رستكار را نجات دهنده مى باشد من اميدوارم حالا بر پاكنم نوحه اى كه بر جنازه ها مى كنند از ضربت شكافنده اى كه آوازه اش بعد از جنگها باقى بماند.

پيامبر اسلام فرمود برز الايمان كلّه الى الشّرك كلّه يعنى تمام ايمان در مقابل تمام شرك قرار گرفته.

حضرت على فرمود اى عمرو يكى از سه چيز را قبول نما: يا مسلمان شو يا دست از جنگ با پيامبر بردار يا از اسب پائين بيا، عمرو سومى را قبول نمود ولى در باطن از على ترسناك بود و بهانه مى كرد كه على تو كوچك هستى و من با پدرت دوست بودم نمى خواهم در دست من كشته شوى على فرمود اين سخنان راترك كن من دوست دارم در راه خدا ترا بكشم.

جنگ شروع شد عمرو شمشير خود را بر حضرت فرود آورد آنجناب سپر را جلو داد شمشير عمرو سپر را دو نيمه كرد و سر آن جناب زخمى شد ولى على مثل شير زخم خورده چنان حمله كرد و شمشيرى بر پاى عمرو زد كه قطع گرديد عمرو به زمين افتاد و على روى سينه او نشست عمرو گفت يا على قد جلست منّى مجلسا عظيما اى على در جاى بزرگ نشسته اى چون مرا كشتى لباس مرا بيرون نياور حضرت فرمود اين كار بر من آسان است حضرت على عليه‌السلام سر عمرو را جدا كرد و تكبير فرمود مسلمانان از شنيدن تكبير دانستند كه عمرو كشته شده اين بود كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود ضربة علىّ يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين يعنى ضربت روز جنگ خندق به عمرو بن عبدودّ افضل است از عبادت انس و جن (زيرا در اثر آن ضربت دين مقدس اسلام پايدار ماند) بعد از كشته شدن عمرو خواهرش بر بالين برادر آمد ديد كه زره عمرو كه مانند آن در عرب يافت نمى شد با ساير اسلحه و جامه در تن است گفت ما قتله الّا كفو كريم او را مردى بزرگوار كشته است بعداز اطلاع ديد على بن ابيطالب به قتل رسانده كه دو بيت شعر انشاء كرد مضمونش اين است: اگر قاتل عمرو غير على بود تا آخر عمر مى گريستم ولى قاتل او را نمى توان عيب كرد زيرا پدرش را بزرگ شهر مكه مى گفتند.

اصحاب پيامبر عرض كردند جان ها به لب آمد كلمه اى ياد دهيد تا آرامش ‍ يابيم حضرت فرمود بگوئيد اللّهم استُر عوراتنا و آمن روعاتنا خداوندا عيبهاى ما را بپوشان و بيم هاى ما را از بين ببر، منافقين نيز شروع به بد گفتن نمودند پيامبر به مسجد فتح آمد و دست به دعا برداشت و گفت يا صريخ المكروبين الخ خداوند باد صبا را بركفار فرستاد كه خيمه ها و ديكدانها را سرنگون مى ساخت طوريكه كفار از ترس و هيبت چاره نديدند جز به كوچ كردن.

## روز هيجدهم:

به دعاى حضرت موسى زمين قارون را به خود فرو برد.

قارون پسر عموى موسى از بنى اسرائيل بود پس از موسى و هارون كسى در علم و دانش و زيبائى همانند او وجود نداشت تورات را از همه بهتر مى خواند و از نظر ثروت در زمان خود بى نظير بود و كليه انبارهايش را موقع حمل و نقل چندين نفر حمل مى كرد بعضى نوشته اند او بعلم كيميا دست يافته بود و از آن مال زياد اندوخته بود قدرت و ثروت قارون سبب شد تا با موسى مقابله كند بزرگان بنى اسرائيل صبح و شام به خانه قارون مى رفتند و مى خوردند و مذاكره مى نمودند.

موسى به جهت خويشى با او مدارا ميكرد و آزارهاى او را بر خود هموار مى ساخت تا اينكه آيه زكوة نازل شد و موسى براى گرفتن زكات كسى به نزد قارون فرستاد او نتوانست خود را به پرداختن زكات راضى سازد از اين رو در صدد برآمد تا مخالفت خود را با موسى علنى كند و مردم را از اطراف آن دور نمايد.

قارون گروه زيادى را از بنى اسرائيل درخانه خود جمع كرد و بدانها گفت موسى به هر چه فرمان داد پيروى كرديد اكنون مى خواهد اموال شما را بگيرد حاضران گفتند هر چه بگوئى انجام دهيم قارون گفت زن زناكارى بياوريد طشتى از طلا به او هديه كرد و قرار گذاشتند كه در ميان بنى اسرائيل برخيزد و موسى را به زناى با خود متهم كند.

روزديگر بنى اسرائيل را جمع كرد و به نزد موسى آمد گفت مردم در انتظار شما هستند تا حاضر شوى و دستورات الهى را به آنها بگوئى موسى آمد و موعظه كرد از آن جمله فرمود هر كس زنا كند و داراى همسرى نباشد صد تازيانه مى زنم و اگر داراى همسر باشد سنگسارش مى كنم در اين وقت قارون گفت اگر چه خودت باشى فرمود آرى.

قارون گفت بنى اسرائيل مى گويد تو با فلان زن زنا كرده اى، موسى فرمود آن زن را بياوريد موسى پرسيد اى زن من با تو زنا كرده ام و او را سوگند داد حقيقت را بگويد آن زن تاءملى كرد گفت نه اينان دروغ مى گويند قارون پول و وعده ها داده تا چنين تهمتى به تو زنم قارون به سختى شرمنده شد و در برابر مردم رسوا گرديد موسى سر به سجده گذاشت و گريست عرض كرد خداوندا دشمن تو مرا آزرد و رسوائى مرا مى خواست اگر من پيامبر توام انتقام مرا بگير خداوند وحى فرستاد كه زمين را در فرمان تو قرار دادم، موسى رو به بنى اسرائيل كرد فرمود هر كه با قارون است در جاى خود باشد و هر كه با من است از وى كناره گيرد همه از نزد او دور شدند جز دو نفر، در اين وقت موسى فرمود.

اى زمين آنها را در كام خود بگير، زمين آنها را تا زانو در خود گرفت بار دوم موسى فرمود زمين دركام خود بگير تا كمر رفتند و باز موسى به زمين فرمود در كام خود بگير بار سوم تا گردن در زمين رفتند بار چهارم در زمين فرو رفتند.

قصص قرآن قاضى زاهدى ره صفحه 503 آمده كه قارون و رفقايش تضرع كردند و موسى را به حق خويش قسم دادند و استغاثه نمودند اما موسى از شدت غضبى كه داشت توجهى نكرد.

سپس به موسى وحى رسيد كه اى موسى قارون ترا به حق رحم سوگند داد و ترا استغاثه نمود نجات ندادى و باو رحم ننمودى و بداد او نرسيدى اما اگر قارون مرا خوانده بود و به من استغاثه مى كرد من بداد او مى رسيدم.

## روز بيستم:

به دستور هارون الرشيد حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام را در مدينه گرفتند و به بصره آوردند.

هارون به قصد حج از بغداد حركت كرد و در مدينه دستور داد امام موسى بن جعفر عليه‌السلام را بگيرند حضرت در روضه مطهره رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال نماز بود با آن وضع گرفتند آن جناب عرض ‍ كرد يا رسول الله به تو شكايت مى كنم اهل مدينه چون حضرت را چنين ديدند ضجّه و ناله نمودند ولى هارون مردم را فريب داد شبانه امام عليه‌السلام را در محمل سر پوشيده به بصره روانه كرد و به عيسى بن جعفر عباسى حاكم بصره تحويل دادند او حضرت را يكسال در بصره زندانى نمود و مكرّر هارون به قتل حضرت امر مى كرد او حاضر نمى شد جواب مى داد در اين مدت من از او جز تضرّع و مناجات و توجه به خدا چيزى نمى بينم و به حبس او راضى نيستم.

## روز بيست و پنجم:

شهادت حضرت امام جعفر صادق 148 ق در 65 سالگى در اثر زهرى كه منصور دوانقى در انگور به حضرت خورانيد و قبر مباركش در قبرستان بقيع در مدينه است كنيه آن جناب ابوعبدالله و اشهر القابش صادق مى باشد والده معظمه اش فاطمه مسمّاه بام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابى بكر كه از زنان نيكوكار و متّقيه و مؤمنه بود حضرت ده اولاد داشت هفت پسر و سه دختر: اسماعيل - عبدالله - ام فروه - حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام - اسحق - محمد - عباس - على - اسماء - فاطمه - اسماعيل از همه فرزندان بزرگتر بود و حضرت علاقه بيشتر به او داشت تا جائيكه عده اى گمان كردند اسماعيل قائم به امر خلافت و امامت بعد از پدر خواهد شد لذا بعد از حضرت صادق عده اى در اين عقيده بودند كه آنها را اسماعيليّه گويند اما اسماعيل در حيات حضرت صادق در قريه عريض ‍ ازدنيا رفت گروهى از اين عقيده منصرف شدند و عده قليلى در همان عقيده ماندند و آنها دو دسته شدند برخى گويند بعد از اسماعيل امامت به اولاد اسماعيل منتقل مى شود و دسته اى گويند اسماعيل زنده است.

اما عبدالله كه بعد از اسماعيل از همه فرزندان حضرت صادق عليه‌السلام بزرگ بود بعد از پدر ادعاى امامت كرد و دليلش بر امامت كبر سن بود و بعد از آزمايش، عده اى از آن اعتقاد برگشت ولى گروهى همچنان در آن عقيده بودند و عبدالله را امام مى دانستند آن گروه را افطحيّه گويند (افطح يعنى پيل پا و پهن پا) شايد پاهاى عبدالله پهن بود لذا افطح گفته اند.

ناگفه نماند امام صادق عليه‌السلام در زمانى زندگى مى كرد كه دولت بنى اميه سر به زوال گذاشته بود و بنى عباس ظهور مى كرد زوال بنى اميه و ظهور بنى عباس آرامشى داد كه طايفه ناجيه اماميّه و خاندان رسول الله توانستند از فرصت بهره ورد شوند و به نشر عقايد حقه بپردازند چون ظهور و بروز نشر عقائد حقه اماميّه بدست تواناى امام ناطق شد لذا مذهب اماميه اثنى عشريه را مذهب جعفرى نيز گويند.

مذهب جعفرى

بعد از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ظاهرا امر خلافت به ابوبكر و بعد به عمرو بعد از آن به عثمان قرار گرفت ولى در دوره خلافت در بعض ‍ امور با حضرت على مشورت مى كردند و مطابق فرموده حضرت عمل مى نمودند پس از شهادت آن حضرت زمام امور بدست بنى اميه رسيد و مقام امامت كاملا در محاق افتاد بنى اميه منتهاى ظالم را به حضرات معصومين عليه‌السلام كردند، امام حسن و امام حسين و امام زين العابدين به سختى در تحت فشار امويها بودند و تمام طرق را بر حضرات مسدود نمودند و جز عده قليل از شيعيان خالص موفق به ديدار و اخذ علوم نبودند تا عاقبت هر يكى را به طريقى از بين بردند.

دراوائل قرن دهم هجرى كه مردم از ظلم و تعدّى و فجايع اعمال امويها به جان رسيده بودند براى انداختن حكومت از اطراف قيام نمودند جنگهاى خونين بين داعيان بنى عباس و بين اميه درگرفت و در آن موقع كه امويها مشغول دفاع از حكومت بودند آن سختگيريها را بر اهل بيت نمى كردند وقت مناسبى بر امام ناطق حضرت جعفر صادق عليه‌السلام شد امام عليه‌السلام از فرصت استفاده كرده خانه را باز نموده و در مسجد به منبر رفت و به نشر علوم و احكام و قواعد دين پرداخت تا چهار هزار در آن مجلس حاضر بودند و از مبانى علمى آن حضرت بهره بردارى مى كردند شاگردان چهار صد نفر اصل نوشتند كه معروف باصول اربعماءه شد و اكثر آنها به جهت حوادث روزگار از ميان رفته ولكن علماى ما آنچه بدست آمده آنها را در كتب مصنّفه خود نوشتند كه بهترين آنها كتب اربعه مى باشد بنام كافى تاءليف محمد بن يعقوب كلينى - من لا يحضره الفقيه تاءليف محمد بن بابويه - تهذيب الاحكام و استبصار را شيخ ابوجعفر طوسى ره تاليف كرده و اكابر علماى عامه از شاگردان آن حضرت بودند مانند ابوحنيفه و يحيى بن سعيد و غيرهما و چنين رياست علمى از حيث ظهور براى احدى از حضرات ميسور نشد كه بدون مانع بتواند نشر احكام كند در حقيقت ظهور بى پرده تشيّع و نشر معارف بوسيله حضرت امام صادق عليه‌السلام شد فلذا اين مذهب حق بنام حضرت معروف گرديد.

2- وفات سيد جليل عابد زاهد جامع خصال حسنه عالم بعلوم عقليه و نقليه محمد بن ابى تراب حسينى معروف به ميرزا علاءالدين گلستانه 1100 قمرى و معظم له برادر زن علامه مجلسى بود كه عالمى مدقق و از ثقات محدثين و زاهد اهل زمانه به شمار مى رفت آن مرحوم كتب نفيسه دارد از جمله: حدائق الحدائق شرح كبير نهج البلاغه - بهجة الحدائق شرح صغير نهج البلاغه - روضة الشهداء - منهج اليقين - شرح اسماء الحسنى.

## روز بيست و نهم:

فرعون ساحران را در مقابل موسى جمع نمود و آن حضرت بر سحره غلبه كرد و اين جريان در يوم الزينة عيد مصريان واقع شد. موسى و هارون به جهت هدايت نزد فرعون رفتند و مكالمات زيادى در بين آنها انجام گرفت بالاخره موسى گفت اگر براى تو حجتى آشكار بياورم ايمان مى آورى عرض ‍ كرد بياور، موسى عصاى خويش را انداخت بصورت اژدهائى عظيم درآمد و دست در گريبان برد چون بيرون آورد نورى از آن برتافت كه شعاعش ‍ چشم بينندگان را خيره كرد فرعون براى فريب دادن موسى خواست به او ايمان آورد ولى هامان وزير او نگذاشت اطرافيان فرعون چون خداى خود يعنى فرعون را چنين مرعوب و زبون ديدند گفتند مأموران بفرست هر جا جادوگر ماهرى كه هست به نزد تو بياورند تا با موسى معارضه كنند فرعون به موسى گفت و آن حضرت نيز قبول كرد، بعضى نوشته اند هفتاد نفر جادوگر به معارضه موسى آوردند، جادوگران موقعى كه به ميدان آمدند چشمشان به انبوه جماعت و طرفداران بى اندازه كه داشتند افتاد ترديدى در پيروزى خود نكردند گفتند سوگند بعزت فرعون كه ما پيروزيم موسى در اول بايشان موعظه كرد در عده اى موثر افتاد ولى فرعون باز آنها را فريفت و دلگرمى داد.

ساحران جلو آمدند به موسى گفتند تو ابزار سحرت را مى اندازى يا ما بياندازيم، موسى فرمود شما بياندازيد، همه ساحران ريسمانها و عصاهائى كه قبلا آماده كرده بودند بر زمين انداختند در نظر مردم بصورت مارهائى درآمد كه راه مى رفتند.

موسى بدون درنگ عصاى خود را انداخت بصورت اژدهائى درآمد و همه آلات سحره را بلعيد تماشاگران پا به فرار نهادند غوغاى عظيمى برپا شد صدها نفر زير پا ماندند در اين وقت ساحران پيش روى موسى بخاك افتادند و ايمان آوردند.

ساحرهايكه به موسى ايمان آوردند فرعون دستور داد دست وپاى آنهارا بريدند و شهيد نمودند.

آسيه دختر مزاحم زوجه فرعون بود تا آن زمان ايمان خود را پنهان مى داشت اظهار نمود و با فرعون درباره موسى احتجاج كرد و آنرا به ايمان آوردن تحريص نمود فرعون كينه اى كه از آسيه به واسطه تربيت موسى در سينه داشت ظاهر كرد و به شكنجه آسيه فرمان داد نوشته اند دست و پايش ‍ را ميخكوب نمود در مقابل آفتاب انداخت و امر كرد سنگ بزرگى روى آسيه بگذارند چون شدت تعذيب ظلمه درباره آسيه بيشتر شد آسيه با خداى خود مناجات كرد و گفت:

ربّ ابن لى عندك بيتا فى الجنّه و نجّنى من فرعون و عمله و نجّنى من القوم الظالمين، دعاى آسيه مستجاب گشت روح پرفتوحش به بهشت خراميد.

دركشف الغمّه ج 2 ص 5 آمده عايشه به فاطمه زهرا عليه‌السلام عرض ‍ كرد به تو بشارت مى دهم كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم مى فرمود سيده زنان اهل بهشت چهار نفرند: مريم دختر عمران - فاطمه دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خديجه دختر خويلد - آسيه دختر مزاحم زن فرعون.

يازده زن را خداوند در قرآن مجيد صراحتا يا كنايتا مدح فرموده: حواء زوجه آدم - ساره زوجه ابراهيم - ام كلثوم زوجه حضرت زكريا - بلقيس ‍ زوجه سليمان - رَحِمَه دختر مزاحم زوجه ايوب - صفوراء زوجه موسى - زليخا زوجه يوسف - آسيه زوجه فرعون - مريم والده عيسى - خديجه زوجه خاتم الانبياء - فاطمه دختر رسول خدا.

3 زن را خداوند در قرآن مذمت فرموده: ام جميل زوجه ابولهب - والعه زوجه لوط - واله زوجه نوح.

## روز سى ام:

1- حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ام سلمه هند را كه دختر ابى اميّه بود در مدينه در سال 4 قمرى تزويج كرد و در 61 قمرى در مدينه وفات نمود و در بقيع به خاك سپرده شد ام سلمه آخرين زوجه آن حضرت بود كه از دنيا رفت.

2- در اين روز حضرت موسى بر مادرش مريم برگردانده شد.

چون موسى پسر عمران در آن محيط وحشتناك به دنيا آمد بعضى نوشته سه ماه در نزد مادرش يوكابد مانده بود، خداوند به مادرش الهام كرد كه او را به دريا افكند و اندوهناك مباش كه ما او را به تو باز مى گردانيم و از پيغمبرانش مى كنيم.

مادر موسى او را در ميان پارچه و پنبه پيچيد در صندوق نهاد اطراف آنرا قير اندود كرد و منفذها را گرفت شبانه كنار روز نيل آمد و بدريا انداخت چنانكه ذكر شده.

خاندان فرعون گرفته نزد همسر فرعون آوردند كه زنى صالحه بود به فرعون گفت او را به فرزندى بردار، مو يعنى آب و سا به معناى درخت چون از ميان آب و درخت گرفته بودند موسى ناميدند، زنان شيرده از جمله يوكابد به دربار احضار شدند پستان هيچ كدام را نگرفت موقعى كه يوكابد شير داد از او شير خورد و خداوند مى فرمايد ما او را به مادرش بازگردانديم تا ديده اش ‍ روشن شود و غم نخورد، سپس ماهيانه مقرر شد كه در قصر فرعون بماند و به بچه شير دهد ولى يوكابد گفت من خانه و فرزند دارم نمى توانم از آنها صرفنظر كنم اگر مايل باشيد به خانه ببرم و در آنجا شير دهم و تربيتش كنم همسر فرعون با اين امر موافقت كرد.

ناگفته نماند از روزى كه مادر موسى او را به دريا انداخت تا روى كه به مادرش برگشت سه روز بيشتر طول نكشيد.

در قرآن آمده مادر موسى به دختر خود كه خواهر موسى باشد گفت در اثر موسى برو و خبر از او طلب كند خواهر موسى به جستجوى برادر رضيع خود موسى برآمد و رفت تا درب قصر فرعون، ديد كسى دنبال مرضعه ها مى گردد به مادرش خبر داد برگشت و جانب قصر فرعون، هر چه مرضعه آوردند تا موسى را شير دهد موسى پستان هيچيك را قبول نكرد آسيه حيران مانده بود چه كند خواهر موسى گفت آيا شما را دلالت نكنم بر اهل بيتى كه اين طفل را نگهدارى كند و ناصح و خيرخواه است به راهنمائى خواهر موسى مادر موسى را آوردند و پستان او را گرفت وناگفته نماند وقتى مادر موسى به او آبستن شد اثر حمل اصلا در او ظاهر نبود تا وقت ولادتش ‍ كه در آنوقت اثر حمل نمايان شد.

# ذوالقعدة الحرام

## روز اول:

### 1- ولادت حضرت معصومه عليه‌السلام

بعضى نقل كرده كه حضرت معصومه عليه‌السلام در مدينه اول ذيقعدة الحرام سال 183 قمرى متولد شد و در دهم ربيع الثانى سال 201 در قم از دنيا رفت بنابراين قول حضرت هيجده ساله بود.

و بعضى نقل كرده كه حضرت در حدود سال 179 قمرى در مدينه متولد شده و به سال 201 قمرى در حدود 22 سالگى در قم وفات نموده.

و بعضى نقل كرده در ماه ذيقعدة الحرام در سال 173 در مدينه متولد شده و در ربيع الثانى سال 201 از دنيا رفته در اين صورت 28 ساله وفات كرده.

ناگفته نماند همه اينها از روى حدس مى باشد به هيچ كدام مدركى نداريم ولى به احترام كريمه اهل بيت حضرت فاطمه معصومه يك روز تولد و يك روز وفات گرفتن مانع شرعى ندارد.

كريمه اى كه امام معصوم حضرت رضا عليه‌السلام درباره زيارت او فرموده من زار المعصومة بقم كمن زارنى هر كس معصومه را در قم زيارت كند مانند آن است كه مرا زيارت كرده (سفينة البحار جلد 2 - ص ‍ 446).

### 2- بدر صغرى:

به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر آوردند كه كرز از مكه به اتفاق جمعى از قريش خارج شده و به سه منزلى مدينه رسيدند شتران آن حضرت و چهارپايان مردم را از مراتع مدينه به مكه برده اند رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرچم جنگ را به على عليه‌السلام داد و با عده اى از مهاجر به منزل سفوان كه از نواحى بدر است بر سرچاهى رسيده و سه روز در آنجا بياسودند و از حال مشركين تفحص كرده خبرى نيافتند به مدينه بازگشتند و جنگ اتفاق نيافتاده.

### 3- سى روز توعيد خداوند بر حضرت موسى عليه‌السلام

موسى قوم را وعده داده بود كه بعد از هلاكت فرعون كتابى از خداوند متعال بياورد هر چه شما را از احكام لازم است در آن باشد چون از دريا نجات يافتند و فرعون هلاك شد كتاب را از موسى خواستند موسى از خداوند درخواست كه آن كتاب را به او بفرستد حكم شد سى روز روزه دار و پس از آن به طور سينا بيا تا با تو سخن گويم از اين روز موسى سى روز روزه داشت در روز اول ذيحجه يعنى روز 31 به طور رفت از خداوند دستور رسيد ده روز ديگر نيز روزه دار در روز عيد قربان تورات بر موسى نازل شد.

## روز هشتم:

شمس الدين محمد بن شيخ كمال الدين عارفى كامل و شيعه امامى صاحب ديوان معروف، خواجه حافظ شيرازى به لسان الغيب شهرت دارد از اكابر شعراى ايرانى عهد آل مظفر است در سايه قناعت تاج عزت و مناعت بر سر نهاد و به هيچ كدام از ملوك و اكابر عصر خود اعتنائى نكرد با وجود اين محل توجه و عنايت طبقات مختلفه قرار گرفت حافظ با شاه نعمت الله ولى معاصر بود و از سيد شريف جرجانى استفاده نموده و قرآن مجيد را با چهار قرائت در حفظ داشت خواجه چون مشغول نوشتن حاشيه بر كشّاف و ساير كتب و تدريس بود لذا اشعارش را مرتب نكرده وفات نمود و بعد از آن سيد قاسم انوار و قوام الدين يا محمد كل اندام همدرس خواجه آن اشعار را تدوين و مرتب كرد و بسيارى از اشعار سلمان ساوجى و شعراى ديگر كه اندك شباهتى با اشعار خواجه داشته داخل ديوان نمودند و بعضى نوشته كه اصل اشعار حافظ 571 غزل است.

خواجه حافظ در سال 791 قمرى در شهر شيراز وفات كرد و ولادتش در سال 720 قمرى بود اين بزرگوار در نزد باب البلد شيراز به خاك سپرده شد مرحوم چون حافظ قرآن بود لذا حافظ گويند و حافظ گفتن بر او جارى بر استعمال در فن رجال نيست.

نوشته اند حافظ در كمال بى تعيّنى مى زيست وقتى كه از دنيا رفت بزرگان بر تشييع جنازه او حاضر نشدند آخر الامر قرار بر اين شد كه اشعار او را جمع آورى كنند و طفل صغيرى يكى از آنها را بردارد آنچه مضمون شعر باشد عمل نمايند طفل يكى از آنها را بيرون آورد نوشته شده بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قدم دريغ مدار از جنازه حافظ |  | اگرچه غرق گناه است میرودبه بهشت |

پس بزرگان به جنازه او حاضر شده و براو نماز خواندند از آن روز او را لسان الغيب ناميدند.

## روز نهم:

جناب مسلم بن عقيل ره چون ديد هيجده هزار نفر در كوفه بيعت كردند به امام حسين عليه‌السلام نوشت كه اكنون وقت آمدن است به كوفه تشريف بياوريد.

## روز يازدهم:

1- ولادت با سعادت هشتمين خورشيد امامت على بن موسى الرضا عليه‌السلام در مدينه.

امام رضا در سال 148 هجرى در يازدهم ذيقعده در مدينه به دنيا آمد مادرش جناب نجمه، تكتم و سمانه نيز مى گفتند و ام ولد بود جناب نجمه نقل مى كند كه در ايام حمل هيچگونه در من ثقل نبود و صداى تهليل و تسبيح حق تعالى از شكم خود مى شنيدم و مى ترسيدم.

اسم مبارك على و كنيتش ابوالحسن و اشهر القابش رضا بود و صابر و فاضل و رضىّ و وفىّ نيز مى گفتند.

منتهى الآمال ج 2 ص 171: حسن بزنطى مى گويد به امام جواد عرض كردم گروهى از مخالفان شما مى گويند مأمون والد بزرگوار شما را به رضا ملقب گردانيده وقتى كه ولى عهد خود نمود حضرت فرمود به خدا سوگند دروغ مى گويند بلكه حق تعالى او را رضا مسمّى كرده زيرا مخالفان نيز از او راضى بودند همچنانكه موافقان راضى بودند.

شمس الضحى ص 525: ابوالصلت هروى گفت نديدم عالم ترى از امام رضا عليه‌السلام، وقتى مأمون جمع مى كرد در مجالس متعدده از علماء اديان و فقهاء و متكلمين را تا با حضرت مناظره كنند آن بزرگوار برهمه غالب مى شد و همگى بر فضيلت حضرت و قصور خودشان اقرار مى كردند.

سفره طعام كه نزد حضرت مى آوردند تمام مماليك خود را سر سفره مى طلبيد با آنها طعام ميل مى فرمود حضرت روزه بسيار مى گرفت و كم مى خوابيد بسيار احسان مى نمود و قهقهه نمى كرد خنده او تبسم بود و حاجت كسى را ردّ نمى كرد هيچ وقت در حضور كسى پا دراز نمى نمود.

ياسر خادم حضرت نقل مى كند كه هر روز جمعه وقتى از مسجد خارج مى شد دستها را به درگاه الهى بلند مى كرد عرض مى نمود خدايا اگر فرج من در مرگ من است تعجيل بفرما هميشه درغصه و غم بود تا دنيا را وداع فرمود.

2- تولد شيخ المشايخ و لسان الاماميّه ابوعبدالله مفيد در سال 336 ق در عُكبرى از قراء بغداد اتفاق افتاد، در سوم رمضان روز وفات اين بزرگوار مقدارى راجع به اين شخصيت بزرگ سخن گفتيم.

## روز پانزدهم:

الحبر الفقيه الفريد، الفاضل العالم، المفسّر المحدّث الجليل الثقة الكامل النبيل الشيخ الشهيد ابوعلى الفضل بن الحسن الطبرسى السبزوارى در سال 534 قمرى از تفسير مجمع البيان فارغ شد تفسيرى كه مورد قبول همگان واقع گرديد و حاكى از احاطه علمى و فضل و كمال اين بزرگوار است.

## روز هفدهم:

1- وفات شيخ فاضل و متكلم فقيه و محدث ثقه شيخ المشايخ علامه ابوالفتح محمد بن على عثمان كراجكى 449 قمرى.

چنانكه در تاريخ آمده به نحوى و لغوى و طبيب و منجم و متكلم هم موصوف بود مرحوم از شيخ مفيد و سلار ديلمى و سيد مرتضى علم الهدى رحمهم الله تعالى تلمّذ نموده و مردم در حل مشكلات به او رجوع مى كردند توطّن عمده او در قاهره وديگر بلاد مصر بود شهيد اول با آن همه جلالت علمى او را به صفت علامه ذكر مى كند با وجود اينكه علامه حلى را با آن عظمت آفاقى كه علامه على الاطلاق است به عبارت فاضل ذكر مى نمايد.

اين بزرگوار تآليف نفيسه از خود بيادگار گذاشته از جمله: روضة العارفين - كنزالفوائد - اَلانيس - اَلجليس - اَلمشجّر و غيرها كه قريب به سى كتاب مى باشد و يكى از آنها التعجب من اغلاط العامّه فى مسئلة الامامه است كه در آن از كارهاى نفرت بار عامّه در روز عاشورا مرتكب شده اند و اولاد قتله كربلا را بعناوين مختلفه تجليل كرده اند سخن آورده چنانكه بنى العرج اولاد كسانى هستند كه اسبهاى خود را براى دواندن بر روى جسد امام حسين عليه‌السلام زين كرده بودند و بعضى از ايشان به مصر آمدند و نعل اسبهاى خود را كنده و به در خانه خويش نصب كردند بنى السنان اولاد كسى هستند كه رأس اطهر برسر نيزه او بود بنى الطشتى اولاد شخصى هستند كه درشام طشتى بوده كه رأس اطهر را در آن گذاشته بودند بنى القضيب اولاد كسى هستند كه در شام خيزران به نزد يزيد آورد بنى المكبرى اولاد كسى هستند كه در منازل كوفه و شام پشت سر حضرت تكبير مى گفته.

2- وفات آية الله حايرى

فقيه اصولى عالم جليل القدر و عظيم المنزلة آية الله حاجى شيخ عبدالكريم يزدى حايرى در قم سال 1355 قمرى، معظم له در ميجرد سال 1276 متولد و درمولد خود به تكميل مقدمات پرداخت و براى ادامه تحصيل راهى عتبات شد و از اساتيدى مثل آقا ميرزا محمد حسن شيرازى و آقا ميرزا محمد تقى شيرازى و آقا شيخ فضل الله نورى و آقا آخون خراسانى و آقا سيد كاظم يزدى مخصوصا آقا سيد محمد فشاركى تلمّذ نموده و پس از وفات آخوند خراسانى به كربلا مشرف و بناى تدريس ‍ گذاشت تا در سال 1332 قمرى از كربلا به سلطان آباد ايران مراجعت و در سال 1340 به قم مشرف شد تجّار و علما و مردم قم اصرار به ماندن آن بزرگوار درقم كردند بالاخره بعد از استخاره به قرآن مجيد بنا به توقف در قم گذارد بعد از رسيدن اين خبر به مردم فضلا و طلّاب از هر طرف رو به قم نهادند و روز به روز بر تعداد طلاب افزوده و مرحوم در حدود پانزده سال اقامت درقم آثار بسيار از خود گذاشت با اينكه با حوادث ناگوار فراوان مواجه بود از جمله: بيمارستان سهامى و فاطمى - سدّ رودخانه قم پس از آمدن سيل و خرابى بسيارى از منازل قم - بناء قلعه مبارك آباد كه امروز بنام كوچه رهبر معروف است براى افرادى كه منازلشان در سيل ويران شد - تعمير مدارس فيضيّه و دارالشفاء كه رو به ويرانى گذاشته بود - كتابخانه مدرسه فيضيّه - قبرستان آيت الله حايرى معروف به قبرستان نو - غسالخانه در جنب رودخانه قم - بزرگترين آثار و ثمرات آن وجود با بركت تاءسيس حوزه علميه قم و تربيت صدها تلامذه برجسته و فاضل مجتهد، مرحوم در آن وقت يكى از مراجع تقليد شيعه و حامل رياست دينيه بود و در شب هفده ذيقعده سال 1355 در سن 83 سالگى در آن شهر مقدس به رحمت الهى واصل گرديد و صدها هزار نفر در تشييع جنازه مرحوم شركت نمودند و در بالاى سر حضرت معصومه به خاك سپرده شد كه قبرش الآن معروف و مزار است خداوند آن بزرگوار را با حضرات معصومين مخصوصا رئيس مذهب شيعه جعفريّه امام صادق عليه‌السلام محشور بدارد و اين مرحوم را قرين رحمت بى پايان خود نمايد.

تاءليفات اين معظم له عبارتند از: در رالفوائد در اصول - كتاب رضاع - كتاب الصّلوة - كتاب المواريث - كتاب النكاح.

## روز نوزدهم:

رحلت حضرت آيت الله آقاى سيد مرتضى مرعشى نجفى (والد مؤلف) سال 1416 قمرى مرحوم در سال 1325 قمرى در نجف اشرف متولد شده بعد از تكميل مراحل علميّه به شهر تبرير آمد و بعد از ازدواج مجبور به ماندن شدند در اواخر عمر به عارضه پرستات مبتلا گرديد و به جهت كهولت سنى عمل جراحى امكان پذير نشد بالاخره در شب دوشنبه نوزدهم ذيقعدة الحرام در شهر تبريز در خانه خود در خواب دار دنيا را وداع نمود.

اين بزرگوار علاقه شديد به حضرت سيد الشهداء داشت بعد از آمدن از نجف هر جمعه عزادارى حضرت امام حسين عليه‌السلام در منزل خود به پا مى كرد و چنان در روضه گريه مى نمود كه مردم را مى گرياند و در وصيت نامه خانوادگى مرقوم فرموده: فرش بيرونى اطاق بزرگ و صندلى با پتوها و اسباب و لوازم راجع به سيد الشهداء روحى له الفدآء و ائمه طاهرين عليهم السلام است مهما امكن عزادارى ترك نشود و محفل عزاى حسينى منظرالهيّه و موجب بركت است. بعدا وارث همه اينها را به مسجدى كه عزادارى امام حسين برپا مى شد اهداء كردند.

مرحوم هميشه آرزوى ديدار وطن خود نجف اشرف و زيارت قبر مولايش ‍ حضرت امير المؤمنين و آستان بوسى سالار شهيدان حسين بن على (عليه‌السلام ) را داشت با خيلى تاءسف تا روز وفات ايشان راه عراق مسدود بود تا بدرود جهان گفت.

مرحوم خيلى فقيرنواز بود طوريكه هيچ مستحقّى را از در خانه نااميد نمى كرد و هميشه از روحانيون دلجوئى مى نمود و آنچه از دستش مى آمد مشكلات ايشان را حل مى كرد حتى چند روز مانده به وفاتش حال نشستن نداشت به پسريكه پرستارش بود مقدارى پول زير تشك نشان داد و فرمود من حال نشستن ندارم اگر صاحب حاجتى بيايد دست خالى برنگردان از اين پولها كمك نما، در آندم آخر نيز به ياد مستمندان بود خداوند اين بزرگوار را با اجداد طاهرينش محشور بدارد و لغزشهاى اين مرحوم و مادر مؤمنه ام كه سالها در عزاى امام حسين اشك ريخته به خاطر اشكهاى فاطمه زهراء از اين دو عاشق دلباخته امام حسين مورد عفو قرار دهد و مرا نيز مشمول دعاى خير ايشان بنمايد از تاءليفات آن مرحوم شمس الضحى فى مناقب الائمه الهدى و تاءليفات غير مطبوعه نيز دارد كه موفق به چاپ نشدند چون معظم له از خانواده بزرگ مرعشيّون مى باشد لذا به شجره مباركه سادات مرعشيّه مى پردازيم.

فخر الساجدين زين العابدين مولانا حضرت امام على بن الحسين بن على بن ابيطالب عليه‌السلام

از ذكور و اناث پانزده اولاد داشتند:

باقر العلوم حضرت امام محمد بن على عليه‌السلام كه مادر آن حضرت دختر حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام بود:

عبدالله الباهر - حسن - حسين - زيد - عمر الاشرف - حسين اصغر - عبدالرحمن - سليمان - على اصغر - محمد اصغر - خديجه - فاطمه - عليّه - ام كلثوم، ولى عقب آن حضرت از شش پسر مانده: امام باقر عليه‌السلام - عبدالله الباهر - زيد الشهيد - عمر الاشرف - حسين اصغر - على اصغر، چون نسب تمام سادات مرعشيه به جناب حسين اصغر مى رسد لذا به تشريح نسب او مى پردازيم.

چنانكه ذكر شد امام زين العابدين دو پسر بنام حسين داشت و آنكه كوچك بود حسين اصغر مى باشد.

1- فى الارشاد للشيخ المفيد - ج 2 ص 170 مترجم ماهذه الفظه: كان الحسين بن على بن الحسين فاضلا و رعا و روى حديثا كثيرا عن ابيه على بن الحسين عليه‌السلام و عمته فاطمة بنت الحسين عليه‌السلام و اخيه ابى جعفر عليه‌السلام.

روى احمد بن عيسى قال حدثنا ابى قال كنت ارى الحسين بن على بن الحسين عليه‌السلام يدعو فكنت اقول لا يضع يده حتى يستجاب له فى الخلق جميعا.

يعنى حسين به على بن الحسين عليه‌السلام (حسين اصغر) فاضل و صاحب تقوى و از پدر بزرگوارش امام سجاد عليه‌السلام و عمه اش ‍ فاطمه دخترامام حسين عليه‌السلام و از برادرش امام محمد باقر عليه‌السلام حديث بسيار نقل كرده.

احمد بن عيسى از پدرش روايت كند كه گفت حسين بن على بن الحسين عليه‌السلام (حسين اصغر) را ميديدم كه دعا مى كرد من (از تقوائى كه او داشت ) با خود گفتم اين مرد دست خود را پائين نمى آورد تا اينكه دعايش ‍ درباره همه مردم مستجاب مى شود.

حرب طحان از سعيد كه ملازم حسن صالح بود روايت كند كه گفت نديدم كه كسى را از خدا ترسناكتر باشد از حسن بن صالح تا اينكه به مدينه رفتم در آنجا حسين بن على بن الحسين عليه‌السلام را ديدم و كسى رااز او ترسناكتر از خدا نديدم گويا داخل آتش كرده اند و بيرون آورده اند از بسكه از خدا مى ترسيد.

عين همين عبارات در كشف الغمه اربلى جلد 2 ص 337 مترجم نقل شده و در عمدة الطالب آمده: امه ام ولد اسمها ساعدة و كان عفيفا محدثا فاضلا يكنى اباعبدالله، در اخبار الزينبات ص 154: امه ام ولد اسمها سعادة، و قيل امه فاطمة بنت الامام الحسن السبط عليه‌السلام.

شيخ طوسى (ره) در رجالش از اصحاب امام سجاد و امام باقر و امام صادق عليه‌السلام شمرده و فرموده تابعى و مدنى بود در سن 74 سالگى در سال 157 وفات كرد و در بقيع بخاك سپرده شد و مكنى بابى عبدالله بود.

مرحوم شيخ عباس قمى در منتهى الامال ج 2 ص 47 فرموده حسين بن على عليه‌السلام مردى عفيف و محدث و فاضل بوده و جماعتى از وى روايت حديث كرده اند از جمله عبدالله بن المبارك و محمد بن عمر واقدى شيعى، بهر حال كنيه اين بزرگوار ابوعبدالله و در سال 157 در سن 74 سالگى وفات كرد و در بقيع بخاك سپرده شد، نسل ايشان از پنج پسر باقى ماند: عبدالله - ابوالحسين على - عبيدالله اعرج - سليمان - ابومحمد حسن.

2- ابومحمد حسن مردى محدث و نزيل مكه بود و در سال 200 هجرى در ارض روم وفات يافت.

قاضى نورالله (ره) در مجالس المؤمنين مى نويسد: عبدالله بن الحسن بن الحسين اصغر از اكابر ذريه سيد المرسلين و در فضل و طهارت مثابه جدّ خود امام زين العابدين عليه‌السلام بود و لهذا در دست اعادى شهيد گرديد و در شوشتر مدفون است نام شريفش عبدالله و لقب منيفش زين العابدين است و بانى اصل عمارت جناب سيد عبدالله در شوشتر مستنصر عباسى است و بعد از آن متاءخرين سادات حسينى مرعشى شوشتر بر آن عمارت افزودند (هذا ملخصه ص 215).

3- عقب ابومحمد حسن تنها از پسرش ابوالحسن محمد الاكبر ماند و در سال 256 وفات كرده.

4- پسر محمد الاكبر ابومحمد عبدالله است عبدالله دو پسر داشت محمد سليق و على مرعش:

محمد السليق لقب بذلك لسلاقة لسانه و سيفه ماءخوذ من قوله تعالى سلقوكم بالسنة حداد.

5- ابوالحسن على المرعش: تمام سادات مرعشيه كه آل مرعش نيز گويند به اين بزرگوار منتسب مى باشد على مرعش فقيه و زاهد و محدث و اولين كسى است كه به مرعش مشهور است و به جهت علو مقام و رفعت محل او را به كبوتر سفيدى كه در هوا دور ميزند و سير مى كند و مرعش گويند تشبيه كرده اند يا اينكه مرتعش بود و يا اينكه شهريست در جنوب تركيه در حدود سوريه و در 154 كيلومترى شمال غرب حلب در دامنه كوه آخور كه اين بزرگوار در آنجا وفات يافته و مدفون است و به على مرعشى شهرت يافته.

علامه عبيدلى نسابه در ص 96 رساله اسديه مى نويسد كه نسل على مرعش از پنج پسر مى باشد: ابوالحسن ابراهيم - ابوالقاسم احمد - ابوالقاسم حمزة - ابوالقاسم حسين - ابومحمد حسن.

6- ابومحمد حسن بن على مرعش فقيه و راوى حديث بود.

7- پسر ابومحمد حسن، على مرعشى مى باشد كه كنيه اش ابوالحسن و نقيب در طبرستان بود.

8- پسر على، ابوهاشم مرعشى صاحب كتب فقهيه و حديث بود.

9- پسر ابوهاشم، ابوعبدالله محمد مرعشى است كه فقيه و محدث و نسابه بود.

10- پسر ابوعبدالله: عبدالله مرعشى مى باشد فقيه و مردى كريم و نقيب بود.

11- پسر عبدالله: سيد كمال الدين صادق مرعشى است كه در سال 740 قمرى وفات كرده و از فقهاى طبرستان بود.

12- پسر سيد كمال الدين: سلطان سيد قوام الدين مرعشى مشهور به مير بزرگ است كه فقيه و حكيم و زاهد و پادشاه طبرستان و مؤ سس دولت مرعشيه در طبرستان بود لذا مختصرى به تاريخ وى و اولادش ‍ مى پردازيم.

طبرستان

در تواريخ باستانى سرزمينى كه بين گرگان و گيلان در كنار درياى خزر قرار گرفته به نامهاى طبرستان و مازندران و احيانا رويان خوانده شده است.

قاضى نورالله مرحوم در مجالس المؤمنين ص 42 نوشته:

چون در ميان اهالى آن ديار حرب و قتال بسيار واقع شد و اكثر اسلحه ايشان بلكه همه تبر بود و صغير و كبير و فقير و غنى همه تبر در دست داشتند از جهت كثرت تبر در آن ديار او را تبرستان نام كردند و از روى تعريب تا را به طا بدل نموده و طبرستان گفتند.

در مقدمه تاريخ طبرستان سيد ظهير الدين مرعشى آمده كه به زبان بومى مردم مازندران طبر به معنى كوه است پس طبرستان يعنى ناحيه كوهستانى، طبرستان يا مازندران از شهرهاى سارى و گرگان و آمل و غيرها تشكيل يافته و مركز آنها سارى است.

سارى

فرخان بزرگ را پسرى بود سارويه نام كه آن شهر را به نام پسرش بنا كرد.

گرگان

از مستحدثات گرگين ميلاد است كه از كيخسرو درخواست كرد آن شهر را بنانمود.

آمل

فيروز پادشاه به درخواست زوجه اش بنا نهاد چون نام آن زن آمله بود شهر را آمل (ترا مبارك باد) موسوم كردند.

سلطان سيد قوام الدين بن سيد كمال مشهور به مير بزرگ مرعشى

سيد در يك خانواده متدين و صالح در دابو از دهستانهاى آمل كه در شمال خاورى آن واقع است متولد شد و بعد از تحصيل علوم دينيه، به زيارت امام رئوف حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام مشرف شد و در اين سفر دست ارادت بدامن عارف سيد عزالدين سوغندى زده به رياضت نفسانى مشغول گرديد و چهل روز پيش او بماند و اجازه خواسته متوجه وطن شد بعد از مراجعت با مايل گشت چهل روز ديگر نزد سوغندى رود و به رياضت مشغول شود متوجه شهر مقدس مشهد شد و چهل روزى بماند و معاودت كرد در آن زمان مردم مازندران به عصيان و فسق و فجور مشغول بودند و كيا افراسياب چلاوى (چلابى) سپهسالار ملك فخر الدوله حسن بود فخر الدوله را كشت و حكومت آمل را بدست گرفت و مردم مازندران با كيا افراسياب باين سبب مخالف بودند و كياافراسياب غدار دست انابه و توبه بدامن سيد قوام الدين مرعشى زد تا اهل شرع او را سبب قتل فخر الدوله ايراد نگيرند شايد حكومت در دست او مستقر گردد و در نزد سيد توبه نمود و به حكم ظاهر سيد او را در مقام توبه ديد سر او را با دست خود بتراشيد و كلاه درويشانه بر سر او نهاد و به مريدى قبول كرد مردم مازندران چون ديدند حاكم ايشان دست ارادت و مريدى به دامن سيد زده فوج فوج نزد سيد مى رفتند و توبه مى كردند و از فسق و فجور دست مى كشيدند سيد رامقتداى خود مى دانستند بعد از مدتى كيا افراسياب ديد مردم به سيد رجوع كرده و درويش شده و معتقد آن گشتند با فقهاى آمل مشورت كرد همه گفتند از ارادت سيد بوى ديگرى مى آيد او را به ديوان طلب كن تا بحث كرده و اثبات كنيم آنچه مى گويد بدعت است و از درويشى منع كنيم اگر قبول نكرد حبس شود بعد از مصاحبه سيد را نتوانستند مجاب كنند فقط گفتند ذكر جلى گفتن نامشروع است كياافراسياب با اين بهانه سيد را حبس ‍ كرد و به فقها گفت هر چه شرعا مى توان كرد به سيد بكنيد سيد را به بازار آمل آوردند و عمامه اش را از سر برداشتند و اذيت ها كردند كياافراسياب از لباس درويشى بيرون آمد مشغول خمر و فسق شد اتفاقا همان شب كه سيد را حبس بردند يكى از پسران كياافراسياب قولنج گرفت و مرد، مردم اين را از كرامات سيد شمرده به زندان حمله بردند و سيد را خلاص كرده به وطل خود آوردند كياافراسياب در مجلس شراب گوشت خوك كباب كرد و خورد به سب اهل زهد پرداخت به مريدان سيد اذيت ها كرد.

كياافراسياب هشت پسر داشت سه نفر از آنها مرده بودند و پنج نفر مى ماند با فرزندان خود درباره سيد مشورت كرد كه هر دم مريد او زياد مى شود چه بايد كرد فرزندان به دفع سيد اشاره كردند و او شخصى را به طلب سيد قوام الدين فرستاد مريدان سيد گفتند صلاح نيست به ديوان او برويد كه افراسياب خيالى در سر دارد.

افراسياب ديد سيد به ديوان نمى آيد لشكر جمع كرده با فرزندان خود (مگر اسكندر فرزند كوچك را در خانه گذاشت) به دابو آمد به خيال اينكه سيد را از بين ببرد سيد از اين حال باخبر شد چهارده فرزند داشت كه در اين موقع چهار نفر به حد بلوغ رسيده بودند و شيران ميدان جنگ و بسيار شجاع بنامهاى: سيد عبدالله - سيد كمال الدين - سيد رضى الدين - سيد فخر الدين، فرزندان و مريدان سيد در مقابل لشكر افراسياب ايستادند او مبارز خواست مريدان سيد تكان نخوردند تا تيراندازى از طرف لشكر افراسياب شروع شد مريدان و فرزندان سيد دست در قبضه كمال زده به يك حمله چنان تير باران كردند كه سواران ايشان را پاى در كل بماند و اول تير بر سينه افراسياب خورد و هلاك شد فرزندانش هم مقتول گشتند لشكر او فرار نمودند و مريدان سيد آنها را تا شهر آمل تعقيب كردند و جماعتى از طرفداران افراسياب پسر كوچك او اسكندر را برداشته و گريختند.

سادات و مريدان سيد با شادى و صلوات و تكبير گويان به شهر آمل آمدند و در سال 760 ق به بركت اين بزرگوار يعنى سيد قوام الدين مرعشى تشيع مذهب رسمى طبرستان شد سيد به فرزندان خود گفت من هرگز طلب دنيا نكرده ام و مقصود من رضاى پروردگار بود به جز عزلت و گوشه نشينى چيزى اختيار نخواهم كرد و شما ماداميكه بر طريق مستقيم سلوك كنيد در اوقات نماز دعاى خير خواهم كرد، فرزندان گفتند مريدان به متابعت شما منزوى مى شوند و دودمان سيادت بدون يارى علما و زهاد ثمره اى نخواهد داشت انتظار اين است كه نظر عنايت از اين فرزندان كم نكنيد سيد قبول كرد كه به كلى منزوى نشود تا مريدان در صحنه باشند.

سيد عبدالله مرعشى فرزند بزرگ سيد حكومت را قبول نكرد و گوشه عبادت را انتخاب نمود و گفت خوبست كه رياست در دست سيد كمال الدين مرعشى باشد همه قبول كردند و سيد عبدالله را دشمنان در خانه عزلت گشتند رحمة الله عليه.

13- سلطان سيد كمال الدين بن سيد قوام الدين در حديث و فقه و اصول و عرفان و معقول و تجويد و رياضيات بهره وافى داشت و شعر خوب مى گفت و به محزون تخلص داشت از تاءليفات او بغية الفقيه در فقه - دليل الحيران درسير و سلوك - زادالقراء در تجويد - منية الحكيم درحكمت - هداية الاديب در علوم بلاغت (از پسران سيد كمال الدين يكى سيد نصير الدين است كه مورخ مشهور و فاضل و كتابى در انساب سادات مرعشيه نوشته و پسرش سيد ظهير الدين نيز مردى فاضل و مورخ مشهور بود و از تاءليفاتش: تاريخ طبرستان - تاريخ گيلان و ديلمستان مى باشد و در حدود سال 900 قمرى وفات نموده).

سيد كمال الدين مذكور شرط نمود بايد از صلاح ديد من منحرف نشويد بهتر است رئيس سيد رضى الدين باشد و اگر سارى را فتح كنيم حكومت آنجا در دست من قرار گيرد.

حاكم سارى كيافخرالدين جلال لشكر آراسته به دفع سيد كمال الدين آمد سيد با مريدان و فرزندان خود با او مقابله نموده منهدم كردند و حكومت سارى در دست سيد كمال الدين مستقر گرديد، مردم مازندران گروه گروه مى آمدند و به سيد كمال الدين بيعت مى كردند سپس كاملا مازندران به تصرف سادات مرعشيه درآمد فسق و فجور و جور با عدل و انصاف شسته شد در محرم سال 781 قمرى سيد قوام الدين مرعشى بزرگ خاندان مريض شد و پسرش سيد كمال الدين را وصى خود قرار داد و به عفت و تقوى توصيه نمود و فرمود روح من از شما موقعى شاد خواهد شد اگر از جاده شريعت تجاوز نكنيد و با مردم به عدل و انصاف رفتار كنيد و بعد از اتمام وصيت دعوت حق را لبيك گفت خواستند او را در حجره خود در محل بار فروش ده دفن كنند سيد رضى الدين مانع شد و به شهر آمل آورده دفن كردند و بر بالاى مرقد مباركش قبه عالى بنا نمودند.

امير تيمور در سال 765 قمرى در ماوراء النهر خروج كرد آنجا را به تصرف خود درآورد و در سال 780 قمرى هرات را فتح كرد و در خاطر داشت طبرستان را هم تسخير كند سيد كمال الدين فرزند خود سيد غياث الدين را با تحف و هدايا به نزد امير تيمور فرستاد قبول نكرد بار ديگر فرستاد بلكه دست از ايشان بردارد و خونريزى نشود باز قبول نكرد و غياث الدين را حبس نمود لشكر امير تيمور مثل دريا به طرف طبرستان سرازير شدند.

سيد كمال الدين و لشكرش در مقابل ايستاده جنگ عظيمى رخ داد بسيار از لشكر امير تيمور كشته شدند ولى چون لشكر سيد كم بود مقاومت نتوانست بكند بالاخره چند مرتبه جنگ عظيمى درافتاد تا لشكر سيد در سال 795 قمرى مغلوب گشت امير تيمور بعد از رسيدن به سارى امر كرد سادات را سوار در كشتيها كرده به ماوراء النهر تبعيد نمود و مدت 15 سال در آنجا ماندند و حكومت سارى را به اسكندر شيخى (چون پدرش مدتى مريدى سيد قوام الدين را قبول كرده بود باين مناسبت شيخى گويند) پسر كياافراسياب داد اسكندر به انتقام پدر امر كرد گنبد مبارك سيد قوام الدين را در آمل بابيل و كلنگ در 796 قمرى خراب كردند و مردم از اين جهت از اسكندر متنفر بودند ولى نمى توانستند اظهار كنند و در سال 807 قمرى امير تيمور وفات يافت.

سادات مرعشيه به وطن خود مراجعت نمودند ولى سيد كمال الدين بن سيد قوام الدين در سال 801 قمرى در كاشغر ماوراء النهر وفات كرده و در آنجا دفن شده بود و بعدا پسرانش كه به مازندران آمدند چند نفر رفته و بدن مبارك سيد را از زير خاك بيرون آورده به مازندران وارد و در سارى دفن كردند و عمارتى مرغوب بالاى قبرش ساختند و سيد رضى هم در سارى وفات نمود.

ميرزا شاهرخ پسر امير تيمور در حق سادات مرعشيه عنايت كرد و دستور داد كه سارى و آمل به آنها داده شود و سيد على پسر سيد كمال الدين به سارى رفت.

14- سلطان سيد على بن كمال الدين بن قوام الدين مرعشى مردى فاضل و مورخ بود و در سال 809 قمرى به تخت نشست و بعد از مغلوب كردن سيد على آملى به آمل آمد و گنبد مبارك سيد قوام الدين را كه به دستور اسكندر پسر كياافراسياب خراب كرده بودند بنياد نمود و در سال 820 قمرى سيد على مرعشى در سارى وفات كرد و نزد والد محترمش سيد كمال الدين به خاك سپرده شد.

15- سلطان سيد مرتضى بن سيد على مرعشى:

سيد مرتضى در سال 820 قمرى به موجب وصيت پدر به جاى او نشست و او سيدى فاضل و اديب و به انواع كمالات آراسته بود و به سخا و عطا و خوان گسترى بين الاقرار امتياز داشت و با مردم به عدل رفتار مى كرد در سال 837 قمرى در چهارم صفر وفات كرد به اتفاق اهل مازندران در همان سال فرزند او سيد محمد را لايق سلطنت دانستند.

16- سلطان سيد محمد بن سيد مرتضى مرعشى:

سيد مرتضى تنها يك پسر بنام محمد داشت كه مردى فقيه و مفسر و مورخ بود 17 ربيع الاول روز سه شنبه سال 837 قمرى جلوس نمود و به دستور پدر خود بنياد عدل و داد نهاد و با مردم به محبت رفتار كرد و آمل را به فرزند خود سيد عبدالكريم داد و خود در سارى سلطنت نمود در سال 856 قمرى وفات كرد، سيد محمد پنج پسر داشت: سيد عبدالرحيم - سيد عبدالرزاق - سيد قوام الدين - سيد كمال الدين - سيد عبدالكريم.

17- سلطان سيد عبدالكريم اول بن سيد محمد مرعشى:

سيد عبدالكريم زمام امور را بعد از پدر بدست گرفت و در سال 865 قمرى در پنجم ربيع الاخر روز چهارشنبه وفات كرد بعد از آن سيد عبدالله به جاى پدر نشست.

18- سلطان سيد عبدالله بن سيد عبدالكريم مرعشى، در پنجم ربيع الاول سال 872 قمرى سيد زين العابدين بن محمد بن مرتضى او را درحمام به قتل رسانيد و در سارى به حكومت نشست سپس سيد عبدالكريم ثانى پسر سيد عبدالله بر تخت سلطنت جلوس كرد.

19- سلطان سيد عبدالكريم (ثانى) بن سيد عبدالله مرعشى: ميرزين العابدين مذكور پس از غلبه باز به حكومت سارى رسيد و بعد از كشته شدن سيد زين العابدين با طعام مسموم و فوت شمس الدين برادر او و كشته شدن سيد كمال الدين خان پسر شمس الدين بدست آقا رستم و بعد از وفات مير عليخان باز سلطنت مازندران بدست سيد عبدالكريم ثانى رسيد او از سال 880 قمرى تاسال 932 حكومت مى كرد و در اين سال وفات نمود و سيد عبدالكريم ثانى 4 پسر داشت:

سلطان محمود - ميرشاهى - ميرتيمور - سيد محمد خان.

20- سيد محمد خان بن سيد عبدالكريم ثانى:

در آثار الشيعه جزء سوم ص 54 مى نويسد: از سال 932 قمرى تا 939 سيد شاهى پسر ديگر سيد عبدالكريم ثانى سلطنت كرد (ناگفته نماند كه سلطان محمود پسر بزرگ سيد عبدالكريم را بعد از وفات پدر به تخت نشاندند و جمعى ديگر ميرشاهى را به مسند سلطنت رساندند و از جميع امراء بيعت گرفتند كه او وليعهد است سلطان محمود چون قضيه را اين طور ديد به ولايت نور رفت و درتمهيد لشكر بود تا به مازندران بيايد كه بعد از اندك مدت به سراى باقى شتافت و حكومت بى منازعه و در ميرشاهى قرار گرفت) و از سال 953 قمرى تا 966 سيد عبدالله ثانى پسر سلطان محمود بن عبدالكريم ثانى سلطنت كرد.

(متذكر مى شويم كه در جلد اول تاريخ عالم آراى عباسى ص 128 و تاريخ خاندان مرعشى ص 134 مى نويسد: والده شاه عباس اول يعنى عيال شاه خدابنده ثانى صفوى فخرالنساء بيگم دختر سيد عبدالله (ثانى) بن سلطان محمودبن عبدالكريم ثانى مى باشد) و از سال 966 قمرى تا 989 سيد مراد پسر ميرشاهى بن عبدالكريم ثانى سلطنت نموده و در اين سال صفويه به طبرستان و مازندران مالك شدند و حكومت مرعشيه منقرض شد.

مؤلف گويد: اين تاريخ با سلطنت شاه محمد خدابنده ثانى پسر شاه طهماسب اول موافق است كه از سال 985 تا 996 سلطنت كرد ولى آنچه از تاريخ خاندان مرعشى بدست مى آيد اينست:

حكومت مرعشيه در سال 1003 قمرى يعنى با سلطنت سلطان مراد خان ثانى پسر ميرزا محمد خان (ميرزا خان) بن سلطان مراد بن ميرشاهى به پايان رسيد و اين سال موافق با سالهاى سلطنت شاه عباس اول معروف به كبير مى باشد كه از سال 996 قمرى تا سال 1038 حكومت كرده چنانكه نوشتيم تا سيد محمد مرعشى 8 پشت از اجداد مؤلف تا سال 932 سلطان بودند ولى بعد از اين تاريخ از ساير اولاد سيد عبدالكريم ثانى سلطنت كردند.

21- پسر سيد محمد خان مرعشى سيد ابوالمجد مرعشى است علامه عبيدلى در رساله اسديه مى نويسد سيد ابوالمجد مردى افضل و نسابه و نقيب بود و در سال 1020 قمرى در دست طايف اكراد شافعيه بجهت مناظره بين او و علماى آنها و غلبه سيد ابوالمجد بآنها بدرجه شهادت رسيد و اين مرد شاعر و متخلص به مغفور بود و مؤلف كتاب مبسوط و مشجرات در انساب است.

22- سيد محمد خان (ثانى) پسر سيد ابوالمجد مرعشى فقيه و مفسر و شاعر و متخلص به مظلوم بود و علامه عبيدلى مى نويسد: ابوالمجد داراى اولادى است از جمله سيد علامه فقيه و حافظ و مفسر سيد محمد مرعشى است در سال 1034 وفات كرد.

23- سيد علاء الدين پسر سيد محمد خان ثانى مرعشى فقيه و نسابه و صاحب تصانيف است از جمله كفاية الحكيم فى الفلسفه - المصباح در فقه - النبراس در منطق و در سال 1064 قمرى وفات كرد.

24- سيد جمال الدين پسر سيد علاء الدين فقيه و محدث و اديب و نسابه و شاعر و صاحب تصانيف است از جمله حاشيه بر شرح مختصر و حاشيه بر حكمة الاشراق و حاشيه بر اصول كافى و در سال 1081 قمرى وفات كرد.

25- سيد نصير الدين پسر سيد جمال الدين مرعشى فقيه و مفسر و نسابه و شاعر و متخلص به هدايت بود.

26- سيد قوام الدين پسر سيد نصيرالدين مرعشى زاهد و صاحب كرامات و نسابه و مصنف كتاب نفى الريب عن نشاة الغيب است و در سال 1150 وفات كرد و مورخ و شاعر و متخلص به شيوا بود.

27- سيد شمس الدين پسر سيد قوام الدين مرعشى فقيه و زاهد و نسابه بود و در سال 1200 قمرى وفات كرد.

28- سيد محمد ابراهيم پسر سيد شمس الدين مرعشى فقيه و نسابه و زاهد بود و در سال 1240 قمرى وفات كرده و ايشان داراى چهار پسر مى باشند: سيد عبدالله - سيد ابوالقاسم - سيد صالح - سيد محمد فلكى.

29- سيد محمد فلكى پسر سيد محمد ابراهيم تاجر تبريزى مرعشى معروف به منجم، فقيه و محدث و اصولى و مفسر و رياضى دان و در سال 1264 قمرى وفات كرد داراى سه پسر بودند: سيد حسن - سيد حسين - سيد على.

30- سيد على بن سيد محمد مرعشى

حجة الاسلام آيت الله حاج سيد على مرعشى ملقب به شرف الدين و معروف به سيد الحكما و سيد الاطبا از علماى طراز اول آذربايجان و از شاگردان مرحوم صاحب جواهر و شيخ مرتضى انصارى و غيرهما بودند معظم له بعد از تكميل فقه و اصول و ديگر علوم دينيه و تحصيل اجازه اجتهاد از اساتيد بزرگ خود به تبريز مراجعت نموده و به جهت پيش ‍ آمدهائى به تحصيل طب تصميم گرفت و در حدود پانزده سال در اصفهان و غيرها به تكميل علم طب مشغول شد ومدتى در سبزوار در حوزه درس ‍ فيلسوف بنام مرحوم حاج ملا هادى سبزوارى بود و فنون فلسفه را نيز بدست آورده به تبريز مراجعت نمود و مشغول طبابت گرديد و در سال 1316 قمرى در صدو چهارده سالگى وفات نمود جنازه مباركش را به نجف اشرف نقل و در نزد قبور خاندان سادات مرعشيه در وادى السلام دفن كردند از مؤلفات آن مرحوم 28 تاءليف نوشته اند از جمله كتاب قانون العلاج - حاشيه برمتاجر شيخ انصارى - حاشيه بر جواهر الكلام - حاشيه بر قانون شيخ الرئيس - تاريخ تبريز - رساله رمل - حاشيه شرح منظومه سبزوارى و غيرها و اين بزرگوار با قوه اختراعيه عجيبى كه داشت با اصول شيميائى زنبور عسل درست مى كرد و در مرحله اول سفيد رنگ و بى حس و بى حركت بود و بعدا در اثر تابش آفتاب حس و حركت در آن به وجود مى آمد و به رنگ زنبور عسل معمولى درمى آمد و نيز به مجرداينكه شنيد دندان مصنوعى اختراع شده بدون اينكه آنرا ديده و يا كيفيت عمل آنرا شنيده باشد يك دندان مصنوعى به معين الملك حاكم وقت تبريز ساخت كه خود دندانها از استخوان فيل بود و نسبت به دندانهاى اروپائى مزايائى داشت كه در محل خود مسطور است.

ايشان در تبريز آذربايجان شرقى در محله راسته كوچه و كوئى كه بعدا بنام ايشان يعنى كوى سيد على خان حكيم مشهور بود اقامت داشتند و پهلوى كوى مسجدى ساختند كه به مسجد سيد على خان حكيم شهرت يافت پس از مرور زمان يكى از تجار تبريز معروف به اپيكچى آن مسجد را تعمير نمود و به نام مسجد ايپكچى مشهور گرديد ولى در سال 1400 قمرى به جهت خيابان كشى آن كوى از بين رفت و باب بزرگى به مدرسه طالبيه از آن كوچه باز كردند اما مسجد در وسط خيابانى كه تا سال 1409 تمام نشده بود همچنين باقى مى ماند ولى بعدا خيابان كشى نمودند و مسجد نيز از بين رفت.

معظم له هفت پسر داشتند: سيد جعفر فخر الحكماء - سيد اسماعيل - سيد محمد معروف به معظم السادات - سيد محمد ابراهيم - سيد عبدالستار - سيد عبدالغفار - سيد محمود.

31- آية الله سيد محمود بن سيد على مرعشى نجفى معظم له ملقب به شمس الدين و در نجف اشرف ساكن بودند در سال 1338 قمرى وفات نموده و در وادى السلام نزد قبور سادات مرعشيه به خاك سپرده شد و ايشان صاحب تاءليفات بودند از جمله كتاب مشجرات العلويين الكرام و هادم اللذات و غيرها و حواشى بر چند كتاب زده اند: حاشيه بر شرح لمعه حاشيه بر معالم و بر متاجر و فرائد و از علم نسب حظ وافر داشتند، آن مرحوم داراى دو پسر بود: آقاى سيد شهاب الدين و آقاى سيد مرتضى مرعشى.

آيت الله العظمى آقاى سيد شهاب الدين مرعشى نجفى در سال 1315 قمرى متولد شده و بعد از تكميل مراحل علميه در نجف اشرف به تبريز آمد و پس از مكث كوتاهى به قم رفتند و ساكن قم يكى از مراجع تقليد شدند، از آثار ايشان: رساله عمليه و تاءسيس كتابخانه بزرگ در قم (خيابان ارم) و تاءسيس و تجديد چند مدرسه دينيه (در قم) و تاءسيس حسينيه در جنب منزل (در قم) و كتب غير مطبوعه.

ايشان داراى چهار پسر مى باشد: آقاى دكتر سيد محمود مرعشى - آقاى سيد جواد مرعشى - آقاى سيد كاظم مرعشى آقاى امير حسين مرعشى.

32- آيت الله آقاى سيد مرتضى مرعشى نجفى كه در سال 1325 قمرى در نجف اشرف متولد و بعد از تكميل مراتب علميه به تبريز آمده و به تدريس ‍ مشغول و در دو مسجد صادقيه و راسته كوچه اقامت داشتند و مديريت مدرسه صادقيه بعهده ايشان بود از آثار معظم له: تاءليف كتاب شمس ‍ الضحى فى مناقب الائمه الهدى و كتب ديگر غير مطبوعه و تجديد بناء مدرسه صادقيه و تعمير حوضخانه زير نظر ايشان و احداث كتابخانه در آن مدرسه سال 1399 قمرى.

مدرسه صادقيه: در راسته كهنه معروف به بازار صادقيه مى باشد كه داراى اطاقهاى ضربى آجرى بود و بانى آن ميرزا صادق از اهل اشتهارد در ده فرسخى جنوب غربى تهران كه در زمان شاه عباس دوم و شاه سليمان از مستوفيان به شمار مى رفت و تاريخ بناى آن عبارتند از خيردارين يعنى 1075 قمرى در پسرش ميرزا طاهر نيز وزير آذربايجان بود.

نائب السلطنة عباس ميرزا بازار صادقيه را كه رو به خرابى مى رفت از متولى آن سالى به سيصد تومان تا سى سال اجاره كرد و تعمير نمود هر سال آن وجه اجاره به طلاب ميرسيد بعد از تمام شدن مدت اجاره متوليان تا سال 1305 قمرى مدرسه را بدست گرفتند در اين سال از طرف اداره اوقاف تعمير گرديد و تا سال 1320 قمرى اعانه مى شد و اداره معارف اداره مى كرد و بعد به شكل ساير مدارس علوم دينيّه درآمد و اخيرا باز رو به خرابى گذاشته بود كه ازثلث مرحوم حاجى كاظم آقا، خوئى طرف غربى و آقاى دستمالچى طرف شرقى و نصف سمت شمالى را آقاى حاجى اسماعيل امى صادقيه تجديد بنا كردند و نصف ديگر طرف شمالى را از ثلث مرحوم حاجى مصطفى ملكى تعمير نمودند.

بعد از چند سال حياطى در همان كوچه خريدند و به مدرسه ملحق نمودند و زير نظر امام جمعه وقت مدرسه را از نوع بنا كردند و مدرسه زنانه الزهرا تاءسيس شد ولى مسجد همانطور به حالت قديمى باقيمانده است.

آيت الله سيد مرتضى مرعشى داراى چهار پسر بود.

1- حجة الاسلام و المسلمين جناب آقاى سيد محمد تقى مرعشى نجفى ملقب به شمس الدين كه صاحب تاءليفات نفيسه و ساكن قم مى باشد ايشان داراى يك پسر است بنام آقاى دكتر سيد عليرضا مرعشى.

2- آقاى سيد محمد مرعشى صاحب يك پسر بنام آقاى سيد امير رضا مرعشى است.

3- آقاى سيد حسين مرعشى.

4- سيد مهدى مرعشى مؤلف كتاب.

### شجره سلسله سادات مرعشيّه

مرند

آية الله سيد على حكيم مرعشى معروف به سيد الاطباء و سيد الحكماء تبريزى چنانكه ذكر شد هفت پسر داشت سه پسر ايشان در مرند زندگى مى كردند بنامهاى:

1- جناب آقاى سيد محمد معروف به معظم السادات ساكن مرند ايشان دو فرزند ذكور دارند بنامهاى: آقاى سيد محسن تاجر مرعشى و حاجى سيد على علوى مرعشى.

2- جناب آقاى سيد عبدالستار ساكن مرند دو پسر داشت بنامهاى: آقاى سيد محمد على مرعشى و آقاى سيد حسين سيدى ساكن مرند.

آقاى سيد محمد على مرعشى چهار پسر دارد بنامهاى: آقاى يوسف - آقاى احمد - آقاى يعقوب - آقاى اسماعيل.

آقاى سيد حسين سيدى سه پسر دارد: آقاى يحيى سيدى - آقاى ستار سيدى - آقاى ابوالفضل سيدى.

آقاى ستار سيدى دو پسر دارد: سيد ابراهيم سيدى - سيد على سيدى.

آقاى يحيى سيدى يك پسر دارد: سيد مهدى سيّدى.

3- جناب آقاى سيد عبدالغفار مرعشى دو پسر داشت: آقاى سيد حسين حسينى ساكن مرند - و سيد حسن شهيديون ساكن مرند.

آقاى سيد حسين حسينى سه پسر دارد: آقاى سيد ابراهيم اصفياء - آقاى سيد محمد اصفياء - آقاى سيد على اصفياء.

آقاى سيد حسن شهيديون پنج فرزند ذكور دارد: آقاى سيد يعقوب - آقاى سيد يونس - آقاى سيد يوسف - آقاى سيد جواد - آقاى سيد غفار شهيديون.

آقاى سيد جواد داراى سه پسر است: آقاى سعيد - آقاى صالح - آقاى سجاد شهيديّون.

آقاى سيد يونس داراى يك پسر: آقاى سيد مصطفى شهيديّون.

آقاى سيد يوسف داراى دو پسر: آقاى سيد اسماعيل - آقاى سيد مهدى شهيديون.

آقاى سيد غفار چهار فرزند ذكور دارد: آقاى سيد جمال - آقاى سيد على - آقاى سيد جلال - آقاى سيد كمال شهيديون.

## روز بيست و چهارم:

جنگ سويق، در سال دوم ابوسفيان بعد از واقعه بدر نذر كرد كه بزوجه اش ‍ مقاربت نكند و روغن نمالد تا انتقام از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اصحاب او بگيرد با دويست تن از مكه كوچ كرده تا عريض كه در طرف مدينه واقع است رسيدند و يكى از انصار بنام معبد بن عمرو و مصاحب او را بكشت و يك دو خانه را با چند نخله خرما سوزاند فكر كرد كه به نذر خود عمل كرد با عجله برگشت چون اين خبر به پيغمبر رسيد با دويست نفر از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفيان شتافت او دانست كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از عقب آنها مى آيد امر كرد لشكريانش انبانهاى سويق را كه به جهت زاد راه آورده بريختند تابراى فرار سبكبار باشند مسلمانان رسيدند و آنها را برداشتند از اين جهت غزوه ذات السويق گويند پيغمبر تا اراضى قرقرة الكدر از پى ايشان رفت ولى اثر نيافت سپس برگشتند.

## روز بيست و پنجم:

### 1- روز دحوالارض

### 2- خروج حضرت رضا عليه‌السلام از مدينه به مرو

مأمون بعد از استقرار در خلافت، حكومت عراق را به حسن به سهل تفويض كرد و خود در بلده مرو اقامت نمود در اطراف بعض ممالك برخى از سادات به طمع خلافت مخالفت اظهار كردند اين خبر به گوش مأمون رسيد با وزير خود مشورت نمود راءى ايشان بر اين قرار گرفت كه حضرت رضا عليه‌السلام از مدينه بمرو طلب نمايند و وليعهد كنند تا ساير سادات دندان طمع از خلافت بردارند حضرت در اول قبول نمى كرد ولى چون اصرار از اعتدال گذشت قبول فرمودند جهت وداع قبر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داخل مسجد مى شد و مكرّر قبر مبارك را وداع مى كرد و برمى گشت و صداى حضرت به گريه بلند مى شد تا اينكه امروز از مدينه بسوى مرو خارج شد.

### 3- شهادت جناب ابراهيم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن على عليه‌السلام 145 ق.

در سال 145 ق در ماه جمادى الاخرة جناب محمد برادر ابراهيم كه از بزرگان اهل بيت است در مدينه خروج نمود و عامل منصور را به قتل رسانيد و حجاز را تصرف كرد و تمام اهل مكه و مدينه تابع وى شدند و مالك بن انس فقيه مدينه فتوا مى داد كه مردم او را يارى كنند چون اين خبر به منصور دوانقى رسيد عيسى برادرزاده اش را جهت جنگ با محمد صاحب نفى زكيّه به مدينه فرستاد تا اينكه جمعى از ياران محمد گريختند و جمعى كشته شدند آخرالامر محمد بن قحطبه ملعون شمشيرى بسينه محمد زد و او را بخاك انداخت و سر نازنين او را از بدن جدا نمود و به نزد منصور فرستاد و منصور آن سرا را به زندان نزد پدرش عبدالله محض ‍ فرستاد.

و محمد را باين جهت نفس زكيّه مى گفتند كه چون يقين به قتل خود نمود دفترى كه در او اسماء بيعت كنندگان بودند سوزانيد تا بدست دشمنان نيافتد و باعث گرفتارى آنها نشود.

در وقت شهادت محمد برادرش ابراهيم در بصره بود و سه روز به آخر رمضان مانده خبر شهادت محمد باو رسيد.

در اول رمضان سال 145 ق ابراهيم در بصره خروج كرد و جماعتى بى شمار با او بيعت كردند و منصور در همين سال به بناء شهر بغداد پرداخت در اثنا خبر دادند كه ابراهيم بن عبدالله در بصره خروج كرده و بر اهواز و فارس غلبه نموده جز خونخواهى برادرش و كشتن منصور قصد ندارد منصور از بناء بغداد دست كشيد و سوگند ياد كرد به عيش و لذت مشغول نشود تا سر ابراهيم را نزد او بياورند يا سر او را نزد ابراهيم ببرند منصور عيسى را به جنگ ابراهيم فرستاد.

از اهالى كوفه از ابراهيم خواسته بودند به كوفه بيايد كه در آنجا صد هزار تن در انتظار مقدم او هستند اهالى بصره مخالفت مى كردند ولى ابراهيم بجانب كوفه حركت كرد و شانزده فرسخ به كوفه مانده در زمين باخمرى از اراضى طف دو لشكر تلاقى كردند جنگ شروع شد ابراهيم بر لشكر منصور ظفر يافت ناگاه تيرى از رامى غير معلوم بر ابراهيم رسيد ابراهيم تكمه هاى قباى خود را گشود كه حرارت معركه را دفع كند ناگاه تيرى ديگر از رامى غير معلوم بر گودى گلوى وى اصابت كرد بى اختيار دست به گردن اسب درآورد و در سال 145 ق در 25 ذيقعده ابراهيم وفات كرد و سر او را بريدند و به نزد عيسى آورده او نيز به منصور فرستاد در حاليكه ابراهيم 48 ساله بود و قبرش در با خمرى است كه در شانزده فرسخى كوفه مى باشد چنانكه دعبل خزاعى گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اُخرى بارض الجوز جان محلُّها |  | و قبر ببا خمرى لدى الغربات |

## روز بيست و ششم:

حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى حجة الوداع از مدينه خارج شد 10 ق.

پيامبر اسلام بعد از هجرت ده سال در مدينه ماند و به حج نرفت تا اينكه سال دهم خداوند عالميان اين آيه را نازل فرمود: و اذّن فى الناس بالحجّ ياءتوك رجالا و على كلّ ضامر ياءتين من كلّ فجّ عميق يعنى مردم را به حج اعلام كن و دعوت عمومى نما تا پياده و سواره بر مركبهاى لاغر از هر راه دور به سوى خانه خدا بيايند (سوره حج آيه 27)، رسول خدا مؤ ذّنان را دستور داد مردم را به آوازهاى بلند اعلام نمايند كه پيامبر به حج خواهد رفت هر كسى توانائى دارد حاضر شود و پيامبر نامه ها نوشت حتى به اطراف مدينه و به اعراب باديه نشين خبر دادند مردم بسيار جمع شدند و چهار روز از ماه ذيقعده مانده حضرت با آنهااز مدينه براى حجة الوداع خارج شدند.

## روز بيست و نهم:

مسموم شدن حضرت امام محمد تقى جواد عليه‌السلام 220 ق در بغداد.

مأمون بعد از شهادت امام رضا عليه‌السلام، حضرت جواد را از مدينه به بغداد طلبيد و دختر خود را به او تزويج كرد كه در دهم رجب مفصّلا شرح داديم و در مدت اقامتش در بغداد از بدى معاشرت مأمون منزجر بود بالاخره از مأمون اجازه خواست و به حج خانه خدامشرف شد و از آنجا به مدينه آمده و در آن شهر منوره توقف كرد تا مأمون وفات نمود و معتصم برادر او به خلافت رسيد و معتصم از شنيدن فضائل و كمالات آن بزرگوار آتش حسد در سينه او مشتعل گشت و آن جناب را به بغدا طلبيد.

امام جواد فرزندش امام على النقى را جانشين خود نموده و وداع كرد و با دل خونين از قبر جد بزرگوارش مفارقت نمود و روانه بغداد گرديد و در 28 محرم سال 220 داخل بغداد گشت معتصم بى ميلى ام الفضل را از حضرت جواد مى دانست زيرا امام جواد مادر امام على النقى را بر او ترجيح مى داد لذا ام الفضل هميشه از حضرت جواد شاكى بود در زمان حيات مأمون مكرّرا از حضرت به او شكايت مى كرد و او گوش نمى داد و اذيت حضرت را به صلاح خلافت خود نمى ديد بالاخره معتصم ام الفضل را خواست و به قتل حضرت راضى كرد و زهرى براى او فرستاد كه به آن مظلوم بخوراند آن زن بى وفا انگور رازقى را زهر آلود نمود و به آن بزرگوار آورد حضرت ميل فرمود اثر زهر در بدن مبارك ظاهر گرديد.

## روز سى ام:

امّ الفضل بعد از خوراندن زهر به امام جواد پشيمان شد و چاره اى نداشت جز گريه كردن، حضرت فرمود الحال كه مرا كشتى گريه مى كنى بخدا سوگند كه به بلائى مبتلا خواهى شد كه مرهم پذير نباشد بعد از شهادت حضرت معتصم ام الفضل را به خانه خود بر در همان زودى زخمى در او پيدا گرديد هر چه اطبّا معالجه كردند موثر نيافتاد تا از خانه معتصم بيرون آمد و آنچه از مال دنيا داشت صرف مداواى آن مرض كرد و چنان پريشان شد كه از مردم سوال مى كرد و با بدترين احوال هلاك گرديد.

بنا به مشهور حضرت جواد در آخر ماه ذوالقعده در سال 220 ق در 25 سالگى به شهادت رسيد و جنازه آن بزرگوار را بعد ازغسل و كفن در مقابر قريش در پشت سر جد بزرگوارش امام موسى بن جعفر دفن نمودند كه الآن به كاظمين معروف است.

والد معظّمش امام على بن موسى الرّضا عليه‌السلام و والده مكرّمه اش ‍ خيزران بود و آن حضرت چهار دختر و چهار پسر داشت ولى بعضى هفت دختر و چهار پسر نوشته اند و عقب آن جناب منحصر از دو پسر است: امام على النقى عليه‌السلام و ابو احمد موسى كه موسى مبرقع گويند و جدّ سادات عظام رضويّه مى باشد كه در بيست و هشت ربيع دوم مفصّلا توضيح داده شده. كنيه آن حضرت ابوجعفر چون در نام و كنيه با امام محمد باقر يكى بود لذا اين بزرگوار را ابوجعفر ثانى گويند و اشهر القابش تقى و جواد مى باشد و آن مظلوم از ام الفضل دختر مأمون اولادى نداشت.

# ذوالحجّة الحرام

## روز اول:

### 1- ايام معلومات از اول ذيحجه تا دهم آن.

### 2- تزويج فاطمه زهراء:

در حاليكه حضرت زهرا بالاتر از 9 سال و كمتر از ده سال داشت به حضرت على عليه‌السلام كه 21 ساله يا 25 ساله بود تزويج شد و اين بنا به آن تاريخى است كه حضرت زهرا در پنجمين سال بعثت متولد شده باشد چون پيامبر 13 سال در مكه بعد از بعثت مانده پس موقع هجرت فاطمه عليه‌السلام 8 ساله مى شود و در دومين سال هجرت هم ازدواج كرده در نتيجه كمتر از ده سال و بالاتر از 9 سال داشت.

اگر تولد حضرت زهرا در دومين سال بعثت باشد موقع هجرت 11 ساله بوده و در دومين سال هجرت ازدواج كرده در نتيجه كمتر از 13 سال و بالاتر از 12 ساله بود.

اشراف مدينه از اعاظم قبايل و بزرگان قريش و عمر و ابوبكر حضرت زهرا را خواستگارى كردند حضرت پيامبر ردّ نمود حتى از صاحبان ثروت نيز خواستگارى كردند ولى حضرت ردّ فرمود و منتظر امر الهى بود.

روزى جبرئيل از طرف خداوند متعال نازل و سلام آورد و بشارت داد كه خداوند عقد فاطمه عليه‌السلام را بعلى عليه‌السلام بست تو نيز فاطمه را به على تزويج كن، حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على خبر داد سپس به فاطمه نيز ابلاغ نمود پيامبر با نهايت شادى به مسجد آمد و بلال راامر فرمود مهاجر و انصار را جمع كند حضرت به منبر تشريف برد فرمود اى بزرگان قريش فاطمه را از من خواستگارى كرديد و الله رد من بامر خدا بود اينكه جبرئيل نازل و پيام خدا را ابلاغ نمود كه فرموده: لم اخلق عليا لما كان لفاطمة كفو على وجه الارض آدم و من دونه يعنى اگر على را خلق نمى كردم از براى فاطمه كفو و مثلى روى زمين از آدم تا قيامت نبود پس پيامبر خدا خطبه عقد را خواند و مهريه را يك زره به مبلغ چهار صد يا پانصد يا چهار صد و هشتاد درهم ارزش داشت قرار داد.

حضرت على عليه‌السلام آن زره را بدستور حضرت پيامبر فروخت و پولش را تقديم پيامبر نمود و حضرت از آن پول 63 درهم داد تا جهاز فاطمه را خريدند كه عبارت بود از: يك پيراهن سفيد - يك روسرى بزرگ - يك حله سياه خيبرى - يك قطعه حصير هجرى - دو عدد تشك كتانى - چهار عدد بالش از پوست ميش كه از گياه اذخر پر شده بود - يك عدد آسياى دستى - يك كاسه مسى - يك مشك چرمى - يك طشت لباس شوئى - يك كاسه براى شير - يك ظرف آبخورى - يك آفتابه - يك پرده ابريشمى - يك سبوى كلى - يك عدد پوست براى فرش - دو كوزه سفالين - يك عبا - يك تختخواب كه از ليف خرما بافته شده بود به اتفاق آوردند و مقابل رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذاشتند چون چشم حضرت به آنها افتاد اشك از ديدگان مبارك جارى شد و فرمود اللهم بارك لقوم جلّ آنيتهم الخزف خدايا مبارك بگردان بر قوميكه اكثر ظرفهاى آنها از سفال است پيامبر قدرى از آن پول را به اسماء داد تا با آن بوى خوش و عطريات براى فاطمه تهيه كند و بقيه را به ام السّلمه سپرد.

و حضرت على نيز اثاث زير را در حجله عروسى آماده كرد.

يك چوب براى آويزان كردن لباس و مشك آب - يك عدد مشك آب - يك عدد پوست گوسفند زيرانداز - يك عدد متكّا - يك عدد غربال براى آرد بيزى.

3- شنب غازان: غازان خان بن ارغون بن ابقاخان (اباقاخان) بن هلاكو در اول ذيحجه سال 694 قمرى در تبريز به پادشاهى نشست و بعد با مصريان جنگ كرد و غالب شد سپس به ايران مراجعت نمود و در سال 703 در نواحى قزوين درگذشت جنازه اش را به تبريز منتقل كردند و درگنبدى كه براى خود در سال 699 قمرى خوابگاه ابدى ساخته بود دفن كردند و به شَنْب غازان معروف شد و شَنْب به لغت مغولى به معناى قبر است و اين مرد را عادل و مروّج دين مقدس اسلام نوشته اند و برادرش شاه خدابنده بود كه بعد از آن به پادشاهى رسيد و جريان شيعه شدن آن بوسيله مرحوم علامه حلى در كتب تاريخ مسطور است و اكنون از آن بنا هيچ نشانه اى باقى نمى ماند.

بعضى گويند شم غازان است و عوام مدّ مى دهند شام مى گويند و شم به معناى اراضى مسطح و سبزه زار پس شم غازان يعنى سبزه زاريكه غازان خان در آنجا آرميده.

## روز سوم:

1- در سال نهم قمرى ابوبكر از طرف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مأمور شد به مكه رود و آيات اوائل سوره برائت (توبه) را بر مردم تلاوت كند ابوبكر از مدينه خارج و از ذوالحُلَيفه كه مسجد شجره آنجاست احرام بست و مقدارى راه پيمود جبرئيل نازل شد واز خداوند سلام آورد عرض ‍ كرد يا رسول الله اين آيات را شما يا على بن ابيطالب (يامردى از شما) بخواند پس حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امير المؤمنين را فرمود.

شتاب كن و آيات را از ابوبكر گرفته و خود در موسم حج بر مردم قرائت كن على عليه‌السلام روز سوم در منزل روحاء به ابوبكر رسيد و آيات را گرفته به مكه برد و بر مردم قرائت فرمود.

در احاديث معتبره وارد است كه على عليه‌السلام آيا ترا در روزعرفه در عرفات و در شب عيد در مشعر الحرام و در روز عيد نزد جمره ها و در تمام ايام تشريق در منى ده آيه از اول سوره برائت را به آواز بلند بر مشركين قرائت فرمود ولى بعضى نوشته اند كه روز عيد قربان بوده.

2- قبول شدن توبه آدم عليه‌السلام

بعد از اينكه آدم عليه‌السلام و حوا به زمين هبوط كردند چيزى نگذشته بود كه هر دو از كرده خويش پشيمان شدند و از محروميت خود از نعم بهشتى حسرت مى خوردند خداوند فرمود مگر من شما را از آن درخت نهى نكرده بودم و به شما نگفتم كه شيطان دشمن آشكار است در جواب به اشتباه خود اعتراف نمودند و عرض كردند خداوندا ما به خويشتن ستم كرديم و اگر تو ما را نيامرزى و به ما رحم نكنى حتما از زيانكاران خواهيم بود.

آدم از پروردگار خود كلماتى را فرا گرفت و با ذكر آنها به درگاه خداوند توبه كرد و خداوند توبه آدم را قبول فرمود.

بعضى گويند آن كلماتيكه آدم به آنها سوگند داد يا شفيع قرار داد پنج تن آل عبا بود و خداوند به جهت آنها توبه آدم را پذيرفت.

در منهج الصادقين آمده چون از بهشت به زمين آمد گرسنه شد و نتوانست عبادت كند جبرئيل آمد عرض كرد اى آدم دواى جوع طعام است آدم فرمود از كجا طعام بياورم عرض كرد من براى شما آورده ام گندم را نزد آدم نهاد آلت و چوب و آتش حاضر كرد و طريقه كشت و درو كردن و تنور و پختن را تعليم داد و آدم چنين كرد و 930 سال عمر نمود.

در وقايع الايّام ص 520 نوشته: حضرت على عليه‌السلام در جواب يهوديان كه پرسيدند پنج مخلوق در رحم نبود كدامند حضرت فرمود: آدم و حوا - عصاى موسى كه اژدها شد - ناقه صالح كه از كوه بيرون آمد - قوچى از بهشت به ابراهيم آوردند كه بعوض اسماعيل ذبح كند.

## روز چهارم:

ورود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مكه جهت حجة الوداع 10 قمرى.

حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در چهارم ذيحجّه از ذوالحُلَيفه مُحرِم گرديد سپس داخل مكه شد از باب بنى شيبه به مسجد الحرام رسيد و بر در مسجد ايستاد حمد و ثناى الهى به جا آورد و به پدرش ‍ ابراهيم صلوات فرستاد سپس به نزد حجر الاسود آمد و دست مبارك به حجر ماليد و آنرا بوسيد و هفت شوط بر دور خانه كعبه طواف نمود و در پشت مقام ابراهيم دو ركعت نماز اطراف خواند بعد به نزد چاه زمزم آمد و از آب آن چاه ميل فرمود و عرض كرد اللهمّ انّى اسئلك علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من كلّ داء و سقم، سپس دست برحجر ماليد و بوسيد و متوجه صفا شد و اين آيه را تلاوت فرمود انّ الصّفا و المروة من شعائر اللّه فمن حجّ البيت او اعتمر فلا جناح ان يطّوّف بهما يعنى كوه صفا و كوه مروه از علامتهاى مناسك الهى است پس كسيكه حج كند خانه خدا را يا عمره كند پس باكى نيست كه به صفا و مروه طواف كند بعد اعمال حج را تماما به جا آورد و فارغ شد و متوجه مدينه گرديد و حضرت على با ساير مسلمانان در خدمت پيامبر اسلام بودند تا به غدير خم رسيدند (بقيّه موضوع در هيجدهم اين ماه خواهد آمد)

## روز ششم:

در اين روز ابوجعفر منصور دوانقى خليفه دوم عباسى در سال 158 ق در بئر ميمون نزديك مكه معظمه در 63 سالگى به هلاكت رسيد و تقريبا مدت 22 سال حكومت كرد و شهر بغداد از بناهاى اوست منصور خيلى از سادات و علويين را مقتول نمود و خيلى از بنى فاطمه را در زير ديوار جامع منصور دفن كرد و محمد نفس زكيّه و ابراهيم پسران عبدالله محض از اولاد امام حسن عليه‌السلام را به قتل رسانيد و چندين مرتبه قصد نمود كه حضرت صادق عليه‌السلام را به قتل رساند گاهى اژدهائى به نظرش ‍ مى آمد كه مى خواست تختش را به بلعد و گاهى جدّش حضرت پيامبر به نظرش مى رسيد و از قتل امام منصرف مى شد بالاخره آن ملعون امام صادق عليه‌السلام را به قتل رسانيد.

گويند خِسّت نفس او به اندازه اى بود كه از دانق مضايقه مى كرد يعنى موقع دخل و خرج 6/1 درهم را حساب مى نمود لذا مشهور به دوانقى شد دانق به فارسى دانگ 6/1 درهم را گويند.

نوشته اند منصور حافظه قوى داشت به حدى كه با يكبار شنيدن قصيده را حفظ مى كرد اتفاقا غلامى داشت كه با دو بار شنيدن ازبر مى كرد و كنيزى خوش ذوقى داشت كه با سه بار شنيدن حفظ مى نمود شعر او اُدَبا كه روى به دربار مى آوردند محروم برمى گشتند و خِسّت او اجازه بذل و بخشش را نمى داد وى براى اينكه بطور محترمانه خود را از پرداخت صله و جايزه آسوده نمايد چاره اى انديشيد بدينگونه كه هر وقت شاعرى آمد قصيده و شعرى بخواند بوى مى گفت اگر قبلا كسى اين اشعار را حفظ داشته باشد يا ثابت شود شعر از ديگران است انتظار صله نداشته باش و اگر معلوم شود شعر از ديگران نيست و كسى حفظ نداشته باشد به وزن طومارى كه شعرت را در آن نوشته اى پول كشيده بتو مى دهم شاعران بى خبر از همه جا به اطمينان جايزه به دربار مى آمدند بعد از خواندن قصيده منصور با يك دفعه شنيدن حفظ نموده و به شاعر مى خواند و مى گفت نه تنها من بلكه غلام و كنيزه من نيز اين اشعار را مى دانند اول غلام بعد كنيز پشت پرده آن اشعار را مى خواند بى چاره شاعر سربزير انداخته ماءيوسانه برمى گرديد روزى اَصْمَعى شاعر توانا و ظريف عرب از نديمان خلفاى عباسى بود از خسّت او به تنگ آمد و تصميم گرفت اين عادت ناپسند خليفه را ترك دهد.

اشعارى مشتمل بر كلمات مشكل بر يك سنگ شكسته نوشت و در عبائى پيچيد و بار شتر كرد با لباس عرب باديه و نقاب زده جز دو چشمش پيدا نبود نزد منصور آمد و با لحنى كه وى را تشخيص ندهد گفت خداوند سايه خليفه را پاينده دارد من قصيده اى در ستايش خليفه سروده ام مى خواهم بخوانم منصور طبق معمول شروطى كه به شعرا مى كرد به اين هم گفت اصمعى قبول نمود و شروع به خواندن كرد چنان اشعار با كلمات مشكله بود كه منصور نتوانست حفظ كند و نگاهى به غلام و كنيز نمود ولى آنها نيز اَزبر نكردند.

سرانجام منصور گفت اى برادر عرب معلوم است اشعار را خودت گفته اى اينكه مى خواهم به وعده خود عمل كنم طومارى كه در روى آن نوشته اى بياور تا به وزن آن پول كشيده بتو عطا كنم.

اَصمعى گفت خداوند سايه خليفه را پاينده دارد من مرد فقير هستم بطوريكه از شدت فقر يك ورق كاغذ پيدا نكردم از ناچارى و فقر روى يك ستون شكسته نوشتم اينك بار شتر كرده با خود آوردم.

منصور از ديدن سنگ كه وزنى گران دارد در شگفت شد ديد اگر تمام موجودى خزانه را در ترازو بگذارد با سنگ برابرى نمى كند خليفه باهوش و فراست خود با كمى تاءمّل رو به حضار كرد و گفت گمان مى كنم اين عرب كسى جز اصمعى نباشد خواسته شيرين كارى كند نقاب را از چهره برداشتند ديد. اَصمعى است باز با اين نقشه نيز نتوانست از او جايزه اى بگيرد.

## روز هفتم:

1- شهادت حضرت باقر العلوم ابوجعفر امام محمد باقر عليه‌السلام 114 ق در 57 سالگى در مدينه

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد سالى كه هشام بن عبدالملك به حجّ آمده بود در آن سال در خدمت پدرم به حجّ رفتيم هشام به شام و ما به مدينه برگشتيم پيكى به حاكم مدينه فرستاد كه من و پدرم را به دمشق بفرستد چون وارد دمشق شديم سه روز به ما اجازه نداد روز چهارم به مجلس خود طلبيد چون وارد مجلس شديم هشام بر تخت نشسته و لشكر خود را مسلح نموده دو صف در برابرش نگاه داشته و نشانه تير را در محلى نصب كرده بزرگان قومش تير مى انداختند پدرم در پيش و من در عقب او مى رفتم چون نزديك هشام رسيديم به پدرم گفت با بزرگان قوم خود تير بيانداز، پدرم گفت من پير شده ام حالا تير اندازى به من سزاوار نيست مرا معاف دار، هشام گفت به حق خدائيكه ما را به دين خود و با پيامبر خود عزيز گردانيده تو رامعاف نمى كنم به يكى از بزرگان بنى اميه گفت كه كمان و تير خود را به او بده تا بياندازد پدرم كمان و يك تير از آن مرد گرفت و در زه گذاشت به قوّت امامت بر ميان نشانه زد پس تير ديگر گرفت بر سر تير اول زد و در ميان تير اول قرار گرفت تا تير نهم همين طور بر سر تير هشتم زد و در شكاف او ماند هشام بى تاب شد و گفت خوب تير مى اندازى اى ابوجعفر تو ماهرترين عرب و عجمى در تيراندازى هستى و هشام از اصرار خود به تيراندازى امام پشيمان شد و عازم قتل پدر من گرديد (از اين بعد سخنان زيادى بين امام باقر عليه‌السلام و هشام واقع شد كه در كتب مربوطه مسطور است).

امام صادق مى فرمايد با پدرم از مجلس هشام بيرون آمديم ديديم جماعت كثيرى نشسته اند پدرم پرسيد ايشان كيستند حاجب هشام گفت قسّيسان و رهبانان نصارى اند در اين كوه عالمى دارند كه داناترين علماى ايشان است هر سال يك مرتبه به نزد او مى آيند و مسائل خود را از او مى پرسند پدرم با آن گروه نصارى به آن كوه رفت و در وسط نصارى نشست و براى عالم خود مسندها گذاشته بودند او بيرون آمد و نشست بسيار پير بود و ابروهايش را بست و ديده هاى خود را به حركت آورد به حاضران نظر نمود چون چشم عالم به پدر افتاد گفت تو از مائى يا از امت مرحومه حضرت فرمود از امت مرحومه، پرسيد از علماى ايشانى يا از جهّال آنها، پدرم گفت از جهّال ايشان نيستم گفت من از تو سوال كنم يا تو از من، حضرت فرمود تو از من سوال كن عالم نصارى پرسيد اى بنده خدا كدام ساعت است كه نه از شب و نه از روز است پدرم فرمود ما بين طلوع صبح و طلوع آفتاب، گفت از كدام ساعتهاست پدرم فرمود از ساعات بهشت است گفت صحيح است.

سوال كرد شما مى گوئيد اهل بهشت مى خوردند و از آنها چيزى صادر نمى شود آيا در دنيا نظيرى دارد حضرت فرمود بلى نظير آن در دنيا چراغست كه اگر صد هزار چراغ از آن روشن شود كم نمى شود گفت صحيح است.

عالم گفت مسئله اى سوال مى كنم كه نمى توانى جواب گوئى:

خبر ده مرا از مرديكه با زن خود نزديكى كرد آن زن بدو پسر حامله شد و هر در يك ساعت متولد شدند و در يك ساعت مردند در وقت مردن يكى پنجاه و ديگرى صد و پنجاه سال زندگى كرده بود حضرت فرمود دو پسر عُزَير و عَزيز بودند كه از مادر در يك ساعت متولد شدند و سى سال با يكديگر زندگى نمودند خدوند عُزَير را ميرانيد و بعد از صد سال زنده كرد و بيست سال ديگر با برادر خود زندگانى كرد و هر دو در يك ساعت مردند يكى 50 سال و ديگرى 150 سال زندگى كرد آن عالم نصرانى برخاست و گفت از من داناتر را آورده اى تا مرا رسوا كند به خدا سوگند تا اين مرد در شام است ديگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه مى خواهيد از او بپرسيد چون اين خبر به هشام رسيد جايزه اى به امام باقر عليه‌السلام فرستاد و شهرت فضل امام باقر در شام پراكنده شد هشام فورا ما را روانه مدينه نمود.

بالاخره هشام لعين بوالى مدينه نوشت كه پدرم را به زهر شهيد گرداند مرحوم شيخ عباس قمى در منتهى الآمال نوشته: گفته شده ابراهيم بن وليد بن عبدالملك بن مروان حضرت را به زهر شهيد كرد و شايد به امر هشام بوده.

قبرمبارك امام باقر در قبرستان بقيع در مدينه مى باشد و گنبد و بارگاه داشته كه بدست وهابيّون ويران شده حضرت هفت اولاد ذكور و اناث داشت: حضرت امام جعفر صادق - عبدالله - ابراهيم - عبيدالله - على - زينب - ام السلمه، مرقد شريف على بن محمد مشهور در اردهال كاشان به شاهزاده سلطانعلى معروفست و قبر مباركش قبّه رفيعه دارد، والده محترمه امام باقر فاطمه دختر امام حسن مجتبى مى باشد.

2- در اين روز حضرت موسى بن جعفر را مغلولا وارد بصره نمودند.

در سال 179 ق هارون براى استحكام خلافت خود به گرفت امام موسى بن جعفر اراده حج نمود و به اطراف نوشت علما و سادات و اعيان و اشراف همه در مكه حاضر شدند كه از ايشان بيعت بگيرد و ولى عهد بودن اولاد خود را در شهرها منتشر نمايد.

هارون وقتى به مدينه رسيد يحيى برمكى نقل كرده شبى نزد قبر پيامبر ايستاد عرض كرد پدر و مادرم فداى تو باد يا رسول الله من عذر مى خوام درباره موسى بن جعفر كه مى خواهم او را حبس كنم زيرا مى ترسم آشوب برپاكند كه خون امت تو ريخته شود چون روز شد هارون فضل بن ربيع را فرستاد زمانيكه حضرت موسى بن جعفر نزد قبر جد بزرگوارش نماز مى خواند در اثناى نماز آن جناب را گرفتند و از مسجد بيرون كشيدند حضرت متوجه قبر پيامبر شد عرض نمود يا رسول الله آنچه از امت بدكردار تو به اهلبيت تو ميرسد شكايت مى كنم مردم از هر طرف صدا به گريه و فغان بلند كردند و آن امام مظلوم را نزد هارون بردند آن ملعون به حضرت ناسزا گفت و امر كرد آن بزرگوار را مغلولا به بصره ببرند و دو محمل ترتيب داد يكى را به سوى بصره وديگرى را بسوى بغداد فرستاد تا مردم ندانند حَسّان بن سَرَوىّ را همراه آن بزرگوار كرد كه در بصره به عيسى بن جعفر بن منصور امير بصره و پسر عموهاى هارون تسليم كند.

در روز هفتم ماه ذيحجّه آن بزرگوار را داخل در بصره كرده و تسليم عيسى نمود او در يكى از اطاقهاى خود محبوس گردانيد روزى دو مرتبه اطاق را باز مى كرد يك نوبت براى وضو و نوبتى براى طعام دادن.

مدت يكسال در حبس عيسى ماند و مكررا هارون به او مى نوشت آن مظلوم را شهيد كند ولى او جرئت نمى كرد و جمعى از دوستانش او رامنع مى نمود به هارون نوشت كه حبس موسى بن جعفر نزد من طول كشيد و من به قتل او اقدام نخواهم نمود زيرا از حال او تفحّص كردم بغير عبادت و ذكر و مناجات چيزى نمى شنوم به كار خود مشغول است با كسى كارى ندارد چون نامه عيسى به هارون رسيد كسى فرستاد كه آن بزرگوار را از بصره به بغداد بُرد و نزد فضل بن ربيع محبوس گردانيد در اين مدت هميشه مشغول عبادت و بيشتر در حال سجده بود.

## روز هشتم:

1- خروج جناب مسلم بن عقيل نماينده امام حسين عليه‌السلام دركوفه 60 قمرى كه در نهم اين ماه مفصلا شرح داده خواهد شد.

2- روز ترويه: جهت نامگذارى اينست كه در سابق آب در عرفات نبود لذا مسافرين روز هشتم ذوالحجه از مكه آب برمى داشتند و به عرفات مى بردند و در اين روز وقتى به هم مى رسيدند مى گفتند تروّيتم لتخرجوا يعنى آب برداشتيد براى رفتن به عرفات و از كثرت استعمال آن عبارت، روز هشتم را يوم الترويه گفتند، يااينكه ابراهيم عليه‌السلام در شب هشتم ذى الحجّه ذبح ولد خود را در خواب ديد و در صبح آن روز ترويه نمود يعنى فكر كرد كه اين امر از جانب خداست يا نه پس آنروز را ترويه نام نهادند.

چون ابراهيم و اسماعيل از ساختن خانه خدا فارغ شدند ابراهيم طواف نمود و اسماعيل هم به او پيروى كرد و جبرئيل روز هشتم ذوالحجه نزد ابراهيم آمد ومناسك حج را تعليم او نمود و مواضع نسك كه عرفات و مشعر و منى است نشان داد.

بعد از ملائكه، اول حضرت آدم عليه‌السلام خانه خدارا ساخت امام صادق فرمود كه حق تعالى حجرالاسود را از بهشت به آدم فرستاد تا به ركن خانه كعبه نصب كند.

نوشته اند حضرت ابراهيم در بناى كعبه سنگ ها را از دست اسماعيل مى گرفت و بكار مى برد تا بناء به حدّ حجرالاسود رسيد در اين موقع فرمود كه سنگ بهتر و ممتازى بده كه در اين محل نصب كنم تا علامت مبدء طواف باشد.

هر سنگى كه اسماعيل مى داد آن حضرت نمى پسنديد تا اينكه يك دفعه سنگى به دستش رسيد كه كاملا ممتاز بود و حضرت پسنديد و نصب نمود گويند جبرئيل اين سنگ را از بهشت آورده بدست اسماعيل داد.

نوشته اند جبرئيل در موضع منى نزد حضرت ابراهيم آمد عرض كرد تَمَنَّ يا ابراهيم اى ابراهيم آرزو كن آنچه مى خواهى ابراهيم آرزو كرد كه به جاى پسرش كبشى بفرستد و امر به ذبح آن كند و خداوند هم به آرزويش رساند لذا همانجا منى ناميده شد، يا اينكه آدم و حوّاء آرزوى مغفرت در آنجا كرد پس منى ناميدند.

گفته شد كه جبرئيل مناسك حج را به ابراهيم آموخت چون درمنى به جمره اولى رسيد شيطان آمد وسوسه كند ابراهيم هفت سنگ بوى انداخت با هر يكى تكبير گفت و از آنجا به جمره ثانيه رفت باز شيطان را ديد 7 سنگ ديگر انداخت و تكبير گفت چون به جمره عقبه آمد در آنجا نيز شيطان ظاهر شد 7 سنگ ديگر به او انداخت و تكبير گفت باين سبب رمى جمرات ثلاث از جمله مناسك حج شد و از آن جا شيطان گريخت به ذوالمجاز، حضرت آنجا نشناخت و از او گذشت لذا ذوالمجاز گويند.

علت خلّت ابراهيم

حضرت ابراهيم در موقع قحط و غلا هرچه داشت بر فقر او محتاجين ايثار كرد همينكه انبار خالى شد دوستى در مصر داشت به او پيغام داد تا قدرى طعام از مصر به شام فرستد دوست مصرى گفت قحط و غلا در ولايت ما نيز است اگر تنها ابراهيم بود چاره مى كردم ولى مى دانم ابراهيم به فقرا خواهد داد ملازمان پيغام بى نتيجه برگشتند و ابراهيم عليه‌السلام مطلع شد و روى به مسجد نهاد ساره از خواب بيدار شد و جوالها پر ديد نان پخت و به درويشان و اطفال داد ابراهيم عليه‌السلام بعد از مراجعت پرسيد اين از كجاست ساره عرض كرد، از دوست مصرى شما، ابراهيم فرمود هذا من عند خليلى الله عزوجل، خداوند متعال باين سبب او را دوست گرفت. مرحوم كاشانى مى فرمايد نزد اهل تحقيق اينست كه ابراهيم را امتحان با جان و مال و فرزند و تن كرد مال به مهمان جان به جانان فرزند به قربان و تن به نيران داد، باين سبب خليل ناميده شد.

بعضى گويند خليل از خَلّه به معنى احتياج ماءخوذ است چون آن حضرت احتياج خود را به خدا فقط مى گفت.

اكابر علماء گفته اند شرط خلّت استسلام بنده در عموم احوال بخداست و اين مقام ابراهيمى بود لاجرم به خليل موسوم شد و شرط محبت فناى حبيب در مقام محبوب است و اين مقام محمديست لاجرم به حبيب مسمّى گشت.

در تاريخ آمده چون هاجر پس از 7 مرتبه سعى بين صفا و مروه آب پيدا نكرد ديد از اثر پاشنه پاى اسماعيل در اثر سائيدن بزمين چشمه اى پديدار شده از توهّم اينكه آب ناپديد شود پيرامون آنرا با خاك و سنگ بست و گفت زمزم (به زبان حبشه يعنى بايست) و آن چاه به چاه زمزم مشهور شد.

3- قصد خروج امام حسين عليه‌السلام از مكه 60 ق.

چون ماه ذيحجه شد امام احرام به حج بست روز هشتم اين ماه عمروبن سعد بن عاص با جماعت بسيار به بهانه حج به مكه وارد شد و از جانب يزيد مأمور بود حضرت را گرفته به نزد او ببرد يا آن جناب را به قتل برساند و حضرت بر مكنون ايشان مطلع بود احرام حج را به عمره عدول نمود و اطواف خانه و سعى مابين صفا و مروه و ساير اعمال را به جا آورد و مُحلّ شد و قصد خروج به عراق نمود.

سيد بن طاووس ره مى نويسد چون آن حضرت قصد به عراق نمود از براى خطبه خواندن بپا خاست پس از حمد و ثنا بر خدا و درود بر حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: مرگ بر انسان نوشته شده مثل قلاده و سخت ديدار گذشتگان خود را مشتاقم مثل اشتياق يعقوب يوسف را و اختيار شده براى من مقتلى كه ناچار بايدم ديدار كرد و گويا مى بينم بدنم را گرگان بيابان يعنى لشكر كوفه پاره پاره نمايند در زمينى كه بين نواويس و كربلاست چاره و گريزى نيست از قضاى الهى زيرا رضاى خدا رضاى ما اهل بيت است و بر بلاى او صبر مى كنيم و خدا بما اجر صبركنندگان عطا خواهد فرمود و دور نمى افتد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاره تن او و با او خواهد بود در بهشت برين و روشن مى شود چشم او و راست مى شود وعده او، اكنون كسيكه در راه ما از بذل جان نيانديشد و در طلب لقاى حق از فدا كردن نفس نپرهيزد با ما كوچ كند زيرا من صبح كوچ خواهم كرد.

در شب عرفه كه امام عازم بود صبح از مكه بيرون رود محمد بن حنفيّه برادر حضرت آمد عرض كرد اى برادر ديدى اهل كوفه با پدر و برادرت حسن بى وفائى كردند ميترسم با شما نيز اين چنين كنند اگر صلاح بدانى در مكه بمان كه اينجا حرم خداست و مكرم خواهى بود.

حضرت فرمود مى ترسم يزيد ناگهان مرا در مكه شهيد كند و احترام حرم خدا از بين برود، محمد عرض كرد به يمن برو يا متوجه صحرا شو كه كسى به تو دست نيابد حضرت فرمود در اين باره فكر مى كنم.

در ينابيع المودّة آمده حضرت فرمود اى برادر اگر در ميان سنگى باشم هر آينه مرا خارج نموده خواهند كشت.

وقت سحر حضرت از مكه حركت فرمود اين خبر به محمد رسيد آمد و عرض كرد اى برادر به من وعده كردى درباره سخنانم فكر كنى حضرت فرمود بلى عرض كرد چرا با اين عجله از مكه بيرون مى روى فرمود جدم را در خواب ديدم به من فرمود حسين خارج شود خدا مى خواهد ترا كشته راه خود ببيند (تا دين جدش از بين نرود) محمد گفت انّا للّه و انّا اليه راجعون عرض كرد هرگاه عازم شهادتى چرا اين زنها را با خود مى برى حضرت فرمود خدا خواسته آنها را اسير ببيند محمد با ديده گريان امام را وداع كرد.

بعد از حركت عبدالله بن جعفر شوهر جناب زينب كبرى دو فرزند خود عون و محمد را فرستاد و خود از عمروبن سعيد بن عاص مأمور يزيد خواست كه نامه امان براى امام بدهد و او نوشت برادرش يحيى و عبدالله در راه به امام رساندند امام فرمود جدم را در خواب ديدم و مأمور اين مسافرتم امام عبدالله را به جهت كم نورى چشمهايش دستور داد برگردد و او ماءيوسانه برگشت ولى دو فرزندش را به نيابت از خود ملازم ركاب امام نمود امام راه را منزل به منزل طى نمود در منزل ثعلبه خبر شهادت مسلم وهانى و انقلاب امر در عراق را به سمع حضرت رسانيدند اندوهى عظيم به امام متوجه شد و به شدت گريست و مكرر مى فرمود انّا للّه و انّا اليه راجعون امام دختر مسلم را بروى زانو نشاند و نوازش كرد او مطلع شد و گريست امام دلدارى داد.

چون به منزل زباله رسيد خبر شهادت عبدالله يقطر از رؤساى شيعه كه با او نامه به كوفيان فرستاد بود رسيد اشك به رخسار امام جارى شد و به آن شهيد استرحام نمود و به سير خود ادامه داد و در منزل ذو حسم حرّ بن يزيد رياحى رسيد و در برابر حضرت صف كشيدند بعد از خواندن نماز جماعت و مكالمات بسيار با حرّ بالاخره حضرت براه خود ادامه داد تا به كربلا رسيد در آن حال نامه اى از ابن زياد به حر آمد كه بر حسين تنگ بگير و در زمين بى آب و علف نازل كن حر نامه را به حضرت خواند و در همان موضع راه را به حضرت سخت گرفت زهير بن قيس دستور جنگ خواست حضرت نهى نمود و فرمود كه من نمى پسندم ابتدا به جنگ كنيم.

4- شهادت سادات فخ 169 ق.

فخ نام موضعى است در يك فرسخى مكه كه حسين بن على بن الحسن المثلث بن الحسن المثنى بن الحسن المجتبى عليه‌السلام با اهل بيتش در آنجا شهيد گشتند.

حضرت امام جواد عليه‌السلام فرمود از براى ما اهل بيت بعد از كربلا قتلگاهى بزرگتر از فخ ديده نشده مى نويسند كه حسين بن على مذكور مردى جليل القدر سخى الطبع بود با اصحاب و اهلبيت خود كه سيصد نفر بودند به قصد حج از مدينه بيرون آمدند و موسى الهادى از خلفاى عباسى محمد بن سليمان رامتولى حرب با حسين بن على كرده بود دو لشكر در زمين فخ به يكديگر رسيدند روز ترويه صف آرائى نمودند دشمن بر علويين يعنى حسين بن على و لشكر او حمله كردند ايشان نيز بر آنها حمله ور شدند دشمن براى فريفتن آنها روبه فرار نهادند و داخل وادى شدند علويين آنها را تعقيب كردند و داخل وادى شدند عده اى از لشكر دشمن از پشت حمله كرده و علويين را محاصره نمودند و بيك حمله بيشتر اصحاب حسين شهيد شدند، بالاخره لشكر مغلوب و بعضى مجروح و برخى اسير گشتند و عده اى شهيد شدند.

سر شهدا را از تن جدا نمودند بيشتر از صد نفر بودند با اسرا به موسى الهادى فرستادند موسى امر كرد اسيران را گردن زدند و خانه حسين و اهل بيت و خويشانش را آتش زده و اموال ايشانرا غارت كردند.

## روز نهم:

1- روز عرفه كه زائرين بيت خدا از ظهر روز نهم تا غروب شمس در عرفات مى باشند گويند آدم و حوا يكديگر را در آنجا شناختند لذا عرفات ناميدند يا جبرئيل مناسك حج را به ابراهيم عليه‌السلام ياد داد و ابراهيم گفت عرَفتُ عرَفتُ، يا ابراهيم در اين شب نيز آن واقعه ذبح پسر خود را در خواب ديد چون روز شد عارف گرديد كه از جانب خداوند متعال مأمور است يا اينكه آدم عليه‌السلام در آنجااعتراف به كوتاهى خود كرد.

2- شهادت جناب مسلم بن عقيل و جناب هانى بن عروة 60 ق در كوفه.

يزيد پليد به عبيدالله بن زياد نوشت كه شيعيان از مردم كوفه مرا نامه نوشته و خبر دادند پسر عقيل به كوفه آمده و لشكر براى حسين جمع مى كند چون نامه بتو برسد به جانب كوفه برو و او را به هر حيله كه باشد بدست آورده و در بند كن يا به قتل برسان و يا از كوفه بيرون كن عبيدالله بعد از رسيدن نامه برادرش عثمان را در بصره بجاى خود گذاشت و به طرف كوفه رهسپار شد وقتى كه هوا تاريك بود عمامه سياه گذاشته و دهان بسته وارد كوفه شد مردم كه منتظر رسيدن امام حسين عليه‌السلام بودند گمان كردند آن حضرت است اظهار شادى مى نمودند تا از كثرت ازدحام عمر و باهلى بغضب آمده بانگ زد دور شويد اين عبيدالله است مردم متفرق شدند شب را در قصر اماره روز كرد مردم را خبر دادند كه جمع شدند عبيد الله به منبر رفت خطبه خواند كوفيان را تهديد نمود و از سرپيچى يزيد سخت بترسانيد و در اطاعت يزيد وعده جايزه داد تمام رؤساى قبائل را جمع كرد گفت اگركسى را گمان بريد كه در مقام مخالفت يزيد برآيد نام او را نوشته به من دهيد اگر در اين امر سستى كنيد مال و خون شما بر من حلال خواهد بود.

مسلم از خانه مختار به خانه هانى بن عروه رفته و پنهان شد شيعيان مخفيانه خدمت آن جناب رفتند و بيعت مى كردند تا 25000 نفر با او بيعت نمودند ابن زياد غلام خود مَعقل را جاسوس قرار داد كه مسلم را پيدا كرده از احوال او اطلاع دهد معقل هر روز به بهانه شيعه و پيرو بودن خدمت حضرت مسلم مى رسيد و از اسرار شيعيان اطلاع مى يافت به ابن زياد خبر مى داد هانى خود را به تمارض زده تا به مجلس آن نرود روزى ابن زياد پدر زن هانى را خواند گفت چرا هانى نزد ما نمى آيد گفت بيمار است عبيدالله جواب داد شنيده ام خوب شده به نزد او برويد اگر خوب نشده به عيادت او مى روم ايشان نزد هانى رفتند بهر نحوى بود به نزدعبيدالله آوردند گفت به پاى خود بسوى مرگ آمده اى مناظره او با هانى طولانى شد تامسلم را به عبيدالله تحويل دهد هانى حاضر نگشت مهمان خود را باو دهد تا اينكه برخوردها زياد گرديد او را در اطاقى محبوس نمودند چون خبر هانى به مسلم رسيد مسلم فرمود در ميان بيعت كنندگان ندا كنند كه از براى قتال بيرون آيند بر در خانه هانى مردم جمع شدند و اصحاب مسلم قصر اماره را در ميان گرفتند سنگ مى افكندند و بر ابن زياد و مادرش دشنام مى دادند.

ابن زياد عده اى از اصحاب خود را براى فريفتن و تطميع اهل كوفه و بزرگانش از دارالاماره بيرون فرستاده بالاخره مردم را ترسانيدند و جمعى را تطميع كردند از سر مسلم متفرّق شدند تا وقت شد مسلم نماز مغرب را ادا كند از آن جماعت سى نفر باقى مانده بود چون بى وفائى آنها را ديد خواست از مسجد خارج شود هنوز به باب مسجد نرسيده بود كه ده نفر نيز نمانده بود وقتى پا از مسجد بيرون گذاشت هيچكس با او نبود متحيرانه در كوچه ها مى گشت تا به خانه طوعه رسيد چون پسرش به خانه نيامده بود طوعه بر در خانه به انتظار او ايستاده جناب مسلم او را ديد سلام كرد طوعه جواب سلام گفت سپس مسلم فرمود يا امة الله مرا سيراب كن طوعه آبى به مسلم آورد آن جناب خورد و در آنجا نشست طوعه ظرف را در خانه گذاشت برگشت ديد مسلم بر در خانه او نشسته گفت اى بنده خدا مگر آب نياشاميدى فرمود بلى گفت برخيز و به خانه خود برو مسلم جواب نفرمود دوباره طوعه كلامش را اعاده كرد مسلم همچنان خاموش بود تا دفعه سوم طوعه گفت برخيز من حلال نمى كنم در اين وقت از شب بر در خانه من بنشينى مسلم برخاست فرمود يا امة الله مرا در اين شهر خانه خويش نيست غريبم آيا ممكن است به من احسان كنى و مرا در خانه خود پناه دهى طوعه گفت قضيه شما چيست فرمود من مسلم بن عقيل هستم كه مرا كوفيان فريب دادند از ديار خود آواره كردند دست از يارى من برداشتند طوعه عرض كرد توئى مسلم فرمود بلى عرض كرد بفرما او را به خانه برد واطاقى داد طعام برايش حاضر نمود ولى مسلم ميل نفرمود بعد از مدتى پسر طوعه بنام بلال به خانه آمد ديد مادرش به آن اطاق رفت و آمد مى كند پرسيد طوعه خواست پنهان كند ولى پسر اصرار نمود طوعه خبر داد، فردا ابن زياد مردم را به مسجد جمع كرد گفت اى مردم مسلم گريخته در خانه هر كس ‍ پيدا شود و ما را خبر ندهد جان و مال او هدراست و هر كه او را به نزد ما بياورد ديه مسلم را به او خواهيم داد پسر طوعه خبر مسلم را داد ابن زياد لشكر به در خانه طوعه فرستاد مسلم نيز بيرون آمد مانند شير به لشكر حمله كرد مردم مى گريختند جمعى را به جهنّم واصل نمود آن جناب چنان شجاع بود مردم را به يكدست مى گرفت و بر بام بلند پرت مى كرد آنقدر جراحت بر بدن مبارك رسيد و نيزه بر پشت او زدند كه بى تاب گشت و دستگير كرده به نزد ابن زياد آوردند بعد از اين كه مسلم وصيت هاى خود را كرد بكربن حمران ملعون در موضعى از بام قصر سر مبارك را از تن جدا نمود و رأس نازنين به زمين افتاد و از پس آن بدن مبارك را نيز به زير افكند.

ابن زياد هانى را براى كشتن طلبيد فرمان داد هانى را به بازار برند و در مكانيكه گوسفندان را خريد و فروش مى كنند گردن زنند هانى را دست بسته از دارالاماره به آنجا آوردند غلام ابن زياد بنام رشيد آن مظلوم را به شهادت رساند ابن زياد سر مبارك مسلم و هانى را به يزيد فرستاد و يزيد از دروازه دمشق آويخت و به ابن زياد نامه نوشت و افعال او را ستود.

مادر مسلم ام ولد بود بنام عليه و پدرش عقيل برادر على عليه‌السلام و زنش رقيه دختر حضرت على عليه‌السلام بود و در وقت شهادت 28 سال داشت و قاتل آن بزرگوار بكربن حمران احمرى بود و هانى 89 ساله بود كه غلام تركى ابن زياد او را به شهادت رساند.

قبر شريف مسلم بن عقيل رحمة الله عليه در جنب مسجد كوفه واقع و زيارتگاه عامّه مى باشد و قبر مبارك هانى مقابل قبر مسلم واقع شده.

3- امام حسين عليه‌السلام از مكه صبح امروز خارج شد و بطرف عراق رهسپار گرديد چنانكه در هشتم اين ماه توضيح داده شد.

4- سد ابواب صحابه و فتح باب على عليه‌السلام بر مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابن مغازلى شافعى در مناقب صفحه 254 از حذيفه نقل مى كند زمانيكه اصحاب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه آمدند خانه اى نداشتند كه در آنجا بخوابند لذا در مسجد مى خوابيدند پيغمبر فرمود در مسجد نخوابيد زيرا محتلم مى شويد مردم در اطراف مسجد خانه ها ساختند و درها را به طرف مسجد گذاشتند حضرت معاذبن جبل را به نزد ابوبكر وعمر و عثمان و حمزه فرستاد كه درهاى خود را مسدود كنيد و از مسجد خارج شويد و آنها عرض كردند سمعا و طاعة، درهاى خود را به مسجد بستند و على در اين موضوع متردد بود پيغمبر اسلام خانه اى بنا كرد و فرمود اسكن ظاهرا مطهرا: على بنشين در اين خانه كه تو پاكيزه و پاك شده اى، حمزه عرض كرد يا محمد ما را از مسجد خارج مى كنى و پسران عبدالمطلب را سكونت مى دهى حضرت فرمود نه، هرگاه در اختيار من بود غير از شما كسى را نمى گذاشتم، والله اين را خداوند به على اعطاء كرد شيخ عبدالله حنفى در ارجح المطالب ص 145 اين خبر را ثبت كرده.

حاكم در مستدرك جلد سوم ص 125 مى نويسد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود تمام درها را ببنديد مگر باب على را، مردم اعتراض ‍ كردند حضرت بلند شد و به خدا حمد كرد فرمود من امر شده از طرف خداوند تمام درهائيكه به مسجد باز مى شود ببندم مگر باب على را و شما اعتراض كرديد البته والله من درى را نبستم و درى را نگشادم مگر خداوند دستور داده و من نيز تابع شدم.

احمد بن حنبل در مسند جلد چهارم ص 369 نقل مى كند حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود تمام درهائيكه به مسجد باز مى شود ببنديد مگر باب على را.

4- وفات آيت الله العظمى آقاى سيد ابوالحسن اصفهانى سال 1365 قمرى در نجف الاشرف صاحب كتاب نفيس وسيلة النجاة در فقه و ايشان فقيهى اصولى و رجالى و معقولى و منقولى و اشهر مراجع آن وقت بود و مردى كريم الطبع و سخى و داراى اخلاق فاضله.

در تاريخ آمده در سال 1341 دولت عراق به تحريك بيگانگان مراجع نجف و كربلا و كاظمين را به ايران تبعيد نمود كه در رأس آنها علامه اصفهانى قدس سرّه بود اين بزرگوار مخالفت شديد با استعمارگران انگليس مى كرد كه مى خواستند امتياز نهرين فرات و دجله را به دست گيرند و دولت عراق نيز موافقت مى نمود كه به آنها واگذار كند ايشان بعنوان اعتراض از نجف به كربلا آمدند ولى دولت عراق ايشانرا به ايران تبعيد نمود مردم ايران و علما از ايشان استقبال نمودند و معظم له وارد قم گرديد احمد شاه با جماعتى از وزراء به دست بوسى اين بزرگوار به قم مشرف شد تقريبا هفت ماه در قم اقامت كردند و به تدريس و مباحثه پرداختند فضلاء و دانشمندان از فيوضات ايشان برخوردار شدند اين بزرگوار شخصى صبور بود فرزندش ‍ جناب آقاى سيد حسن را در بين نماز مغرب و عشاء به قتل رساندند و در سن 70 سالگى داغ اين فرزند را بدل نهاد ولى قاتل را عفو كرد و مانند اجداد طاهرينش صبرنمود و رحلت اين عالم بزرگ سبب شد حزب توده در ايران منحل و از بين برود.

## روز دهم:

1- عيد قربان

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از جنگ بنى قَينُقاع كه به قول اكثر در شوال سال دوم قمرى بعد از جنگ بدر بود به مدينه برگشت و به مصلّى رفت و با مسلمانان نماز عيد اضحى را خواند و يك يا دو گوسفند قربانى كرد و ساير اشخاص متمكن هم در اين روز قربانى كردند واين اولين نماز قربان واولين قربانى بود كه در اسلام بعمل آمد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در قربانى كردن عادتش اين بود كه دو گوسفند نر و چاق و شاخدار مى خريد چون از نماز عيد و خطبه فارغ ميشد يكى را از گوسفندان در مصلى با دست خود ذبح مى كرد و مى گفت خدايا اين قربانى از جانب من مى باشد از طرف آنهائى به وحدانيت تو و رسالت من شهادت مى دهند، سپس ديگرى را مى آوردند از جانب خود ذبح مى كرد و مى گفت خدايا اين از جانب محمد و آل محمد باشد و خود و خانواده اش از گوشت هر دوقربانى مى خوردند و بقيه را به فقراء مى دادند.

2- چهل شب از وعده خداوند گذشت كتاب توراة در الواح آسمانى مسطور به حضرت موسى عليه‌السلام نازل گرديد كه شرايع و قوانين در آن نوشته شده بود و خداوند متعال در سوره اعراف آيه 142 فرموده و اعدنا موسى ثلثين ليلة و اتممناها بعشر فتمّ ميقات ربّه اربعين ليلة الى آخر يعنى ما به موسى سى شب وعده گذارديم سپس آنرا با ده شب ديگر تكميل كرديم به اين ترتيب ميعاد پروردگارش با او چهل شب تمام شد.

ظاهرا اين چهل شب يك ماه ذوالقعده و ده روز از ذوالحجّه بوده و تعبير از شب آوردن به جهت اينست كه مناجات موسى و گفتگوهايش با پروردگار در شب انجام مى گرفت.

در وسائل احكام شهر رمضان باب 18 حديث 16: امام صادق عليه‌السلام فرمود تورات در ششم ماه مبارك رمضان و انجيل در دوازدهم و زبور در هيجدهم و قرآن مجيد در شب قدر نازل گرديده.

بعيد نيست بگوئيم اين چهار كتاب در ماه رمضان به آسمان دنيا نازل گرديده و در روزهاى ديگر به زمين فرستاده شده چنانكه قرآن مجيد در شب قدر به آسمان دنيا آمده و در مدت 23 سال تدريجا به پيامبر اسلام نازل شده.

3- وفات مفسّر اعظم فخرالعلماء امين الملة و الدين ابوعلى فضل بن الحسن بن فضل طبرسى ملقب به امين الدين و امين الاسلام.

مرحوم در سال 523 ق از مشهد به سبزوار رفت و در سال 548 ق روز عيد قربان در سبزوار رحلت نمود و به مشهد انتقال دادند و در قبرستان معروف به قتلگاه بخاك سپردند و معظم له صاحب كتاب مجمع البيان در تفسير قرآن است كه به فرموده مرحوم شهيد ره مانند آن در تفسير نوشته نشده و تاءليفات ديگر از جمله كتاب الوسيط - الوجيز - جوامع الجمع - اعلام الورى و غيرها قريب به بيست كتاب مى باشد از ايشان بيادگار مانده و لازم به يادآوريست كه امروز بدن مبارك آن بزرگوار در ميان پارك در اطاقى زيارتگاه مجيّن شده است و در تاريخ آمده كه اين بزرگوار را شهيد كرده اند و كيفيت شهادتش را ننوشته اند.

## روز يازدهم:

اولين روز از ايام تشريق (يعنى ايام معدودات) زائرين بيت خدا شب 11 و 12 بايد در منى باشند و كسانيكه در منى حضور يابند روزه گرفتن در اين ايام بر آنها حرام است.

روز دوازدهم: 1- دومين روز از ايام تشريق

2- نزول سوره مباركه نصر و اين آخرين سوره اى است كه به پيامبر اسلام نازل شده و اين سوره را توديع نيز گويند پيامبر اسلام بعد از اين سوره يك يا دو سال در حيات بود.

## روز سيزدهم:

1- سومين روز از ايام تشريق، اگر زائر خانه خدا تا شب سيزدهم در منى باشد واجب است شب سيزدهم را نيز در آنجا بماند و در روز رمى جمرات كند.

2- هاجر مادر حضرت اسماعيل با مرض تب از دنيا رفت و هاجر كنيز ساره بود كه حضرت ابراهيم خريدارى كرد و با او مقاربت نمود و اسماعيل متولد شد و جناب اسماعيل بزرگترين اولاد حضرت ابراهيم بود ظاهرا مدفن هاجر مادر اسماعيل و مدفن خود اسماعيل و تعدادى از انبياء در جنب كعبه در محلى كه حجر اسماعيل ناميده شده مى باشد.

## روز چهاردهم:

طبق روايات مشهوره مشركان نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و گفتند اگر راست مى گوئى و تو پيامبرى ماه را براى ما پاره كن فرمود اگر اين كار را بكنم ايمان مى آوريد عرض كردند آرى، شب چهاردهم ماه بود پيامبر از پيشگاه پروردگار تقاضا كرد آنچه خواسته اند به او بدهد ناگهان ماه به دو پاره شد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را يك يك صدا زد و مى فرمود ببينيد و خداوند در سوره قمر مى فرمايد اقتربت السّاعة و انشقّ القمر و ان يروا آية يعرضوا و يقولوا سحر مستمرّ يعنى قيامت نزديك شد و ماه از هم شكافت (پيامبر آخر الزمان مبعوث شده و بعث آن دليل بر نزديك شدند قيامت است و ماه به معجزه او شكافت ولى كافران) هنگامى كه نشانه بر صدق دعوت پيامبر مى بينند اعراض كرده مى گويند اين سحرى هميشگى است كه مكرّر از او سر مى زند.

اكتشافات و مطالعات امروز چنين امر را نه تنها محال نمى دانند بلكه نمونه هاى آنها مشاهده مى شود مثلا پيدايش منظومه هاى شمسى كه اول جزء خورشيد بودند بعد جدا شدند و شهابها سنگهاى آسمانى هستند كه از كرات جدا مى شوند اين دليل متقن است كه در اجرام آسمانى انشقاق امكان پذير است.

## روز پانزدهم:

ولادت با سعادت حضرت امام على النقى هادى عليه‌السلام در مدينه سال 212 ق و مادر مكرمه اش سمانه بود و دوم و پنجم رجب نيز نقل شده و حضرت را ابوالحسن ثالث مى نامد و راجع به زندگانى اين بزرگوار در سوم رجب مشروحا متذكر شديم.

## روز هيجدهم:

1- عيد غدير خمّ:

خمّ صحرائيست كه بين مكه و مدينه در جحفه و بعضى گويند 3 ميل از جُحفه دور است.

در سال دهم هجرت حجة الوداع واقع شد چون اعلام قصد حجة الوداع پيامبر كتبا و قولا ببلاد مسلمين رسيد جماعت كثيره از هر طرف حاضر شدند و در خدمت حضرت به مكه مشرف گشتند در مراجعت در صحراى خم جبرئيل نازل و سلام خداوند را با تاكيد شديد در نصب خلافت امير المؤمنين با اين آيه شريفه آورد: يا ايّها الرسول بلّغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته واللّه يعصمك من النّاس (مائده 71) اى رسول به مردم برسان آنچه فرستاده شده بتو از طرف پروردگارت (يعنى خلافت امير المؤمنين را) و اگر نكنى تبليغ رسالت نكرده اى و خدا ترا از شرّ مردم نگاه مى دارد.

پيامبر از منافقان خائف بود از عداوتيكه با على داشتند حق تعالى ضمان فقط رسول خدا رااز شر ايشان كرد و تاكيد شديد در تبليغ اين رسالت در همان محل نمود تا آن جماعت به شهرهايشان متفرق نشده بشنوند و اتمام حجت شود.

پيامبر در غدير خم نزول نمود و مسلمين را امر به توقف فرمود تا عقب ماندگان برسند منادى نداكرد متقدمين برگشتند.

بامر حضرت از سنگها يا از جهاز شتر منبرى ترتيب دادند آن بزرگوار بالاى آن تشريف برد و على را با خود بالا برده در جانب راست نگه داشت بنا به بعضى تواريخ 125000 نفر جمعيت بودند حضرت خطبه اى بيان فرمود كه در كتاب احتجاج طبرسى ص 30 مسطور است واولش الحمد لله الذى علافى توحده و دنى فى تفرده مى باشد.

حضرت از وفات خود خبر داد و فرمود انّى تارك فيكم الثقلين ما ان تمسّكتم به لن تضلّوا كتاب اللّه و عترتى اهل بيتى فانهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض در ميان شما دو امانت سنگين يا نفيس مى گذارم ماداميكه به آن دو چنگ زده اى گمراه نخواهيد شد و آن دو قرآن و عترت من است كه از يكديگر جدا نشوند تا نزديك آب كوثر بر من وارد شوند.

ضمن خطبه با صداى بلند ندا فرمود آيا من اولى به نفس شما نيستم عرض ‍ كردند بلى، حضرت فرمود من كنت مولاه فهذا علىّ مولاه هر كه من مولاى اويم على مولاى اوست خدايا دوست دار دوست على را و دشمن بدار دشمن على را، بعد از اتمام خطبه آيه شريفه نازل شد اليوم اكملت دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام دينا امروز دين شما راكامل كردم و نعمتم را بر شما تكميل نمودم و اسلام را بعنوان آئين جاودان شما پذيرفتم.

ناگفته نماند حديث الثقلين را بزرگان علماء مذاهب مختلفه اسلامى در گذشته و نزديك در كتب خود اعم از صحاح و سنن و مسانيد و تفاسير و سير خود ضبط كرده اند مثلا صحيح مسلم در جزء هفتم ص 122 و سنن ترمذى در جزء دوم ص 307 و در عقد الفريد ابن عبدريّه در جزء دوم ص ‍ 346 و غيرها.

در كتاب سياسة الحسينيه ربيعى ص 180 آمده: رسول خدا در روز هيجدهم ذى الحجة در غدير خم بعد از اتمام خطبه به ابوذر فرمود كه اذان ظهر بگويد ابوذر در اذان پس از گفتن شهادت برسالت گفت اشهد انّ عليا ولى اللّه عده اى اعتراض نمودند و به شكايت نزد پيامبر اكرم رفتند و عرض كردند ابوذر در اذان بدعت گذاشت زيرا دو مرتبه شهادت به ولايت داد حضرت فرمود ابوذر خطا نكرده چون من امروز همان مطلب را ثابت مى كردم.

در ارشاد ص 92 آمده پس حضرت نماز ظهر را خواند و به خيمه مراجعت نمود و فرمود خيمه اى براى على عليه‌السلام در برابر خيمه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برپا كنند حضرت على عليه‌السلام در آن خيمه نشست پيامبر فرمود مسلمانان فوج فوج خدمت على عليه‌السلام رسيده تهنيت و مباركباد گويند و بامارت مؤمنين سلام دهند يعنى بگويند السلام عليك يا اميرالمؤمنين حتى به زنان خود و زنان مؤمنين دستود داد داخل خيمه على عليه‌السلام شوند و بگويند السّلام عليك يا امير المؤمنين. ناگفته نماند كه پيامبر اسلام دو بار حج كرد يكى قبل از هجرت و يكى بعد از هجرت بعضى نوشته اند چهار يا سه بار عمره كرده است.

بشارة المصطفى ص 144: زمانيكه روز قيامت شد پلى روى جهنم نصب مى شود از آن پل كسى نمى تواند عبور كند مگر جوازى نوشته باشد كه در آن قائل به ولايت على بن ابيطالب باشد خداوند فرموده وقفوهم انّهم مسؤ لون يعنى آنها را نگه داريد از ولايت على عليه‌السلام سؤ ال خواهد شد.

ثواب الاعمال ص 171:

حسن بن راشد مى گويد به امام صادق عرض كردند براى مؤمنين غير از عيد فطر و اضحى و جمعه عيد ديگرى هست؟ حضرت فرمود آنها را عيدى است بزرگتر از اينها و آن روزيست كه اميرالمؤمنين در آن بخلافت و سرورى مسلمين از جانب خدا نصب شد پس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيمان ولايت اورا بر گردن مردان و زنان در غدير خم ممكن ساخت عرض كردم آن چه روزيست از ايام هفته؟ فرمود روزها ميگردد و مختلف مى شود سپس فرمود روز هيجدهم از ماه ذيحجة الحرام است سپس ‍ فرمود:

عبادت در آن روز برابر است با عبادت 80 ماه و سزاوار است كه در آن روز بسيار ياد خدا كرده و درود بر پيامبر فرستاده شود و شخص به خانواده اش ‍ در طعام توسعه دهد.

امير المؤمنين كيست

سئل الصّادق عليه‌السلام عن القآئم عليه‌السلام يسلّم عليه بامرة المؤمنين قال عليه‌السلام لا ذاك اسم سمّى اللّه به اميرالمؤمنين عليه‌السلام لم يسم به احد قبله و لا يتسمّى به بعده الّا كافر قال جعلت فداك كيف يسلّم عليه قال يقولون السّلام عليك يا بقيّة اللّه.

از امام باقر عليه‌السلام نقل شده لم يتسمّ باسم امير المؤمنين غير على عليه‌السلام الا مفتر كذّاب (سفينة البحار ج 1 ص 29).

يعنى از حضرت صادق عليه‌السلام راجع به قائم سئوال كردند آيا مى توان بايشان اين طور سلام كرد السّلام عليك يا امير المؤمنين، حضرت فرمودند اين اسمى است كه خدا على را ناميده كه قبر از او كسى به اين نام ناميده نشده و بعد از اين نيز ناميده نخواهد شد مگر كافر، عرض كردم فدايت شوم چطور براى امام زمان سلام كرده مى شود، فرمود مى گويند السّلام عليك يا بقية اللّه.

از امام باقر عليه‌السلام نقل شده غير از على عليه‌السلام با نام امير المؤمنين كسى ناميده نشده مگر دروغگو.

تشريع اذان

قبل از جعل اذان مسلمانان با نداى الصّلوة جامعة به مسجد حاضر مى شدند.

من لا يحضره الفقيه ج 1 ص 183.

امام صادق عليه‌السلام فرمود هنگامى كه جبرئيل اذان را آورد سر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر دامان على عليه‌السلام بود جبرئيل اذان و اقامه را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تعليم داد هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سر خود را برداشت از على عليه‌السلام پرسيد آيا صداى اذان جبرئيل را شنيدى عرض كرد آرى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بار ديگر سوال نمود آنرا حفظ كردى عرض كرد آرى فرمود بلال را حاضر كن و به او تعليم ده على عليه‌السلام اذان را به بلال تعليم داد.

اول كسى كه در اسلام اذان گفت بلال بن رياح بود كه مادرش جمانه نام داشت و در بدر و احد و خندق و ساير مشاهد با حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود كنيتش ابوعبدالله و در سال 18 يا 20 در شام بطاعون وفات كرد و در باب صغير مدفون شد و قبرش مزار است.

فقيه ج 1 ص 184:

ابوبصير از يكى از صادقين روايت مى كند حضرت فرمود بلال عبد صالح بود، گفت بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بكسى اذان نمى گويم پس حىّ على خيرالعمل از اذان ترك شد.

بهجة الآمال ج 2 ص 426: بلال به ابوبكر بيعت نكرد و عمر گفت جزاى ابوبكر اينست كه ترا خريد و از غلامى آزاد نمود. بلال گفت اگر براى خدا آزاد كرده پس مرا براى خدا رها كند و اگر براى چيز ديگر آزاد كرده پس من اينجا هستم اما بيعت نمى كنم عمر گفت پدرت بميرد نزد ما مباش به شام برو و او به شام رفت و در آنجا درگذشت و در باب صغير دفن شد.

در بهجة الآمال ج 2 ص 423:

بلال شبى رسول خدا را درخواب ديد كه آن حضرت از اينكه بلال او را زيارت نمى كند گلايه مند بود بلال براى زيارت قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه آمد خود را روى قبر پيامبر انداخت و به خاك قبر مى ماليد.

در ص 426 همان كتاب آمده روزى فاطمه عليه‌السلام فرمود دلم مى خواهد يكبار ديگر اذان بلال را بشنوم اين سخن به بلال رسيد اذان را شروع كرد وقتى بلال اللّه اكبر گفت فاطمه پدر بزرگوار و زندگانى او را بياد آورد گريه نمود وقتى به جمله اشهد انّ محمدا رسول اللّه رسيد فاطمه صيحه كشيد و بيهوش شد مردم گفتند اى بلال اذان را قطع كن كه دختر پيامبر از دنيا رفت و مردم خيال كردند كه فاطمه درگذشت بلال اذان را قطع نمود بعد فاطمه به هوش آمد و درخواست نمود بلال اذان را تمام كند ولى بلال خوددارى كرد عرض نمود مى ترسم جان شما به خطر افتد باين جهت فاطمه او را معذور داشت.

در اذان مدّ صوت پسنديده است:

امام صادق عليه‌السلام فرمود اذا اذنت فلا تخفينّ صوتك فانّ اللّه يا جرك مدّ صوتك، وقتى كه اذان مى گوئى صدايت را مخفى مدار زيرا خداوند متعال به جهت مدّ صوتت بتو جزا مى دهد.

2- وفات يا شهادت (به سمّ) شيخ المشايخ و محيى آثار المذهب على بن عبدالعالى كركى ملقب به علائى و محقق ثانى 940 ق در نجف و جلالت اين مرحوم در علم و فضل و كثرت تحقيق و متانت بالاتر از آنست كه در اين مختصر ذكر شود معظم له آثار نفيسه دارد از جمله: جامع المقاصد فى شرح القواعد - رساله جعفريّه - صيغ العقود و الايقاعات - شرح شرايع - شرح الفيّه - حاشيه ارشاد و غيرها كه بيشتر از بيست كتاب مى باشد.

3- وفات خواجه نصيرالدين طوسى.

افضل الحكماء و المتكلمين استاد من تاءخّر و من تقدّم محقق بى نظير محمد بن الحسن الطوسى مشهور به خواجه نصير الدين طوسى در 11 جمادى الاولى 597 ق در طوسى بدنيا آمد و در همانجا نشو و نما كرد و مشغول تحصيل علوم معقول شد و نابغه زمان گشت و وزارت هلاكوخان را قبول نمود باين وسيله مغول خونخوار را تحت نفوذ خود درآورد تا آنجا كه توانست در احياى مذهب اثناعشرى اهتمال بكار برد و با زحمات طاقت فرساى آنروز تلّ بلندى كه درشمال غربى مراغه واقع است رصدخانه را ترتيب داد هزار افسوس از آن رو كه كمترين مدت رصد سى سال است در شانزدهمين سال تاءسيس رصدخانه در سال 672 ق در بغداد آخر روز دوشنبه هيجدهم ذيحجة الحرام وفات يافت پسر بزرگ خواجه بعد از وفات پدر و سپس برادر كوچكش عهده دار تكميل رصد شد ولى كم كم رصد خانه متروك گرديد تا در اين زمان فقط اسمى از او مانده.

به موجب وصيت جنازه مرحوم را از بغداد به كاظمين نقل داده خواستند در سمت پائين پاى آن دو بزرگوار قبر حفر كنند ديدند قبرى آماده و حاضر و نوشته شده هذا قبر قد ادّخره الناصر باللّه العبّاسى لنفسه معلوم شد كه سى و چهارمين خليفه عباسى براى خود تهيه كرده بود لكن نصيب نشد خواجه را دفن نمودند و در روى قبرش نوشتند و كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد.

گويند وقت وفات پرسيدند اجازه مى نمائى جنازه ات را به نجف الاشرف انتقال دهيم، فرمود من خجالت مى كشم از حضرت موسى بن جعفر كه وصيت كنم مرا از كاظمين بيرون ببريد.

قطب الدين اشكورى فرموده كه خواجه فاضل محققى بود كه گردنهاى افاضل از مخالف و موافق به جهت درك مطالب معقوله و منقوله او نزد او ذليل شده و جبهه هاى فحول به جهت اخذ مسائل فروعيه و اصوليّه بر آستان او خاضع شده بود.

مرحوم آثار نفيسى از خود به يادگار گذاشته از جمله: تجريد الاعتقاد - تذكرة فى الهيئة - تحرير اقليدسى - اثبات واجب الوجود - آداب متعلّمين - رساله اسطرلاب - اخلاق ناصرى - شرح الاشارات - الامامة - تهافت الفلاسفه - الجبر و الاختيار و غيرها كه قريب به 78 كتاب است.

4- فرقه ضالّه و هابيّه قتل عام در كربلا نمودند.

اول كسيكه تخم اين بدعت را كاشت احمد بن تيميه حنبلى بود كه در اواخر قرن هفتم هجرت خروج نمود و فقهاء آن زمان به فساد عقيده او حكم كردند.

والى مصر او را زندانى و در سال 728 قمرى در زندان مراكش درگذشت پس از سه قرن محمد بن عبدالوهاب اين تخم را آبيارى كرد و بدعتهاى ابن تيميه را زنده نمود.

محمد بن عبدالوهاب بن سليمان التميمى از اعراب باديه نجد در سال 1111 ق متولد شد و در بصره مقيم بود كه در نزد شيخ محمد بصيرى تحصيل علم كرد پس از چندى به اصفهان آمد و در احكام شرع تغييراتى داد و ازمذهب سنى و شيعه تبرى نمود ومذهب جديدى اختراع كرد سپس ‍ از اصفهان به نجد آمد و اين عقايد فاسده را در ميان ايلات و عشاير اعراب نشر نمود جمع كثيرى بر سر خود جمع كرد و از جمله عقايد او تحريم تذهيب و تزيين روضات متبركه و منصب قبه و تحريم احتفال به اموات حتى انبياء و ائمه عليه‌السلام را.

شيخ عبدالعزيز نامى از مشايخ نجد كه خيال سرورى داشت و حنبلى مذهب بود ابن وهّاب به او تقرب جست شيخ عقايد او را پسنديد و مصنفات او را در بلاد نجد شيوع داد تابعين محمد بن عبدالوهاب را وهّابى گويند و محمد در سال 1206 قمرى وفات كرد عبدالعزيز بعد از مدتى با جمعى به تسخير حرمين روى آورد خزائن مدينه را غارت كرد و اموال مردم را به غارت برد پس از آن به خيال هدم قبّه منوره نجف الاشرف پرداخت و اين امر مهم را به پسرش مسعود موكول كرد مسعود دو بار به قصد هدم قبر مبارك على عليه‌السلام به نجف تاخت ولى از استحكام قلعه و اجتماع عرب خزاعى شيعه كارى نتوانستند به كنند سپس مسعود از طرف عبدالعزيز مأمور تاراج كربلاى معلّى شد روز عيد غدير خمّ در سال 1216 ق كه اغلب مردم كربلا به نجف مشرف شده بودند با دوازده هزار نفر سوار به كربلا وارد شدند و در عرض 6 ساعت نزديك به شش هزار نفر را به قتل رسانيدند از جمله عبدالصمد همدانى مؤلف بحرالمعارف و به قصد قتل آقا سيد على صاحب شرح كبير معروف به رياض افتادند سيد اهل و عيال و اموال خود را به مواضع ديگر نقل داده بود و خودش با يك طفل شيرخوار در يكى از خانه هاى فوقانى كه از براى هيزم تهيه گشته بود در زير سبدى پنهان شد و آنها داخل آشپزخانه شده تفتيش كردند كسى نيافتند خداوند سيد و بچه شيرخوار را از شر ايشان حفظ نمود.

وهابيّون به جرئت خود افزودند ضريح حضرت اباعبدالله را شكستند و صندوق منوّر را از جاى بركندند تمام آلات زر و سيم و جواهر رنگين حرم را به يغما بردند و به جهت مزيد توهين هاون قهوه را طرف بالاى سر مقدس ‍ گذاشتند و قهوه خرد كردند و از چوب صندوق مطهّر قهوه را پختند و مقربان سعود آشاميدند.

5- تولد شيخ بزرگوار خاتم المجتهدين عالم مدقّق مرتضى انصارى در دزفول 1214 قمرى و در سال 1281 ق در 18 جمادى الثانيه در 67 سالگى وفات نمود.

6- كشته شدن عثمان بن عفان 35 ق.

در ايام خلافت عثمان چيزهائى ظاهر شد كه بر مردم گران آمد از جمله زدن عمار و بذل مال بسيار از بنى اميه و تبعيد ابوذر به ربذه، لذا قريب به هزار نفر از مصريان به مدينه آمدند و همچنين از بصره و كوفه و جمعى از مهاجر و انصار جمع شدند و به عثمان اعتراض كردند از جمله گفتند چرا عبدالله بن سرح را كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خون او را هدر كرده بود والى مصر كردى و چرا كتاب خدا را سوزاندى و چرا حكم بن ابى العاص را كه پيامبر از مدينه طرد كرده بود به مدينه آوردى ووو.

روز جمعه عثمان به منبر رفت مردم شوريدند و به سر او ريختند عثمان غشّ كرد و به زمين افتاد سپس او را به منزلش بردند.

بعد راى مسلمين بر اين قرار گرفت كه عبدالله بن ابى سرح را از مصر عزل كند و جناب محمد بن ابى بكر را والى مصر نمايد عثمان قبول كرد و محمد با جمعى از مهاجر و انصار به جانب مصر روانه شدند در بين راه قاصدى ديدند كه از مدينه به تعجيل به طرف مصر مى رود و تفتيش نمودند نامه اى به مهر عثمان يافتند كه در آن نوشته شده اى عبدالله در حكومت خود ثابت هستى و سخن محمد بن ابى بكر را قبول نكن و او را غفلتا به قتل برسان.

محمد با مهاجر و انصار به مدينه برگشت و صحابه را جمع نمود نامه را نشان داد مردم به قاصد عثمان دشنام دادند و اهل مصر و مهاجر و انصار جمع شدند و باب خانه عثمان را سوزاندند مروان بن حكم و سعد بن عاص و مغيره و عبدالله بن عبدالرحمن و ساير اقارب عثمان با پانصد مرد مشغول قتال با آن جماعت شدند، بالاخره جمعى از عثمانيان كشته شد آن روز را يوم الدار گويند.

محمد بن ابى بكر داخل خانه گرديد و ريش عثمان را گرفت و خواست ضربتى بزند اقدام نكرد و كنانة بن بشر عمودى بر فرق عثمان زد و سودان بن عمران شمشيرى به وى زد و عمرو بن حمق بروى سينه عثمان نشست او را طعن زد تا از دنيا رفت سه روز بدنش به روى زمين ماند سپس در مدينه درحشّ كوكب كه مقبره يهوديان بود بدون غسل و نماز در شب با لباسى كه كشته شده بود دفن كردند.

در تاريخ آمده جنازه عثمان را بر مزبله انداختند سه روز همانطور ماند بعد از 3 روز درحش كوكب خارج از بقيع دفن نمودند وقتى معاويه به امارت رسيد امر كرد ديوار را خراب كردند و داخل بقيع نمودند و دستور داد مردم مُردگان خود را حول قبر عثمان دفن كنند تا به مقابر مسلمين در بقيع برسد.

موقع فوت در سن 81 يا 88 بود و مدت حكومت 11 سال و يازده ماه و ده يا 17 روز بعضى 12 سال نوشته اند و مادرش اروى دختر كريزبن ربيعه بود.

عثمان هشت زن داشت بنامهاى: فاخته - فاطمه - امّ البنين دختر عيينه - رمله - ام عمرو - رقيّه و ام كلثوم دختران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و 11 پسر 6 دختر يا 8 پسر و 9 دختر داشت.

ناگفته نماند كه عثمان اول با رقيه ازدواج كرد چندين مرتبه آن مخدره را زده بود و او به پدر بزرگوارش شكايت نمود دفعه چهارم على عليه‌السلام را فرستاد و فرمود شمشير بردار برو بخانه عثمان و رقيّه را بياور و اگر عثمان مانع شد او را به قتل برسان.

حضرت على عليه‌السلام رقيه را آورد پشت آن مخدره مجروح شده بود حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود قتلك قتله اللّه.

روز چهارم جناب رقيه از دنيا رفت، بعد با ام كلثوم ازدواج كرد در سال 7 يا 9 از دنيا رفت و اولادى نداشت.

ناگفته نماند بعضى نوشته اند كه رقيّه و ام كلثوم دختران پيامبر و خديجه نبودند بلكه دختران هاله خواهر خديجه بودند پدر آنها از بنى مخذوم بود و چون از دنيا رفت و هاله فقير و بى شوهر مانده بود خديجه آن دو دختر را تكفّل نمود و هاله از دنيا رفت و خديجه آن دو دختر را تكفّل نمود چنانكه در جلد 6 بحار ص 720 نقل فرموده.

در تتمة المنتهى ص 7 آمده روزيكه عثمان از دنيا رفت نزد خازن او از مالش ‍ 150 هزار دينار و هزار هزار درهم بود و قيمت ضياع او كه در وادى القرى و حنين بود صد هزار دينار به شمار رفته و اسب بسيار و شتر بى شمار از او باقى ماند و در ايام حيات او عده اى به سبب عطاياى او مالدار شدند از جمله زبير بن عوام - عبدالله بن عوف - سعد بن ابى وقّاص - زيد بن ثابت و هم عثمان باقارب خود از بنى اميه مال بسيار بخشش كرد واقدى نوشته كه ابوموسى اشعرى مال بسيارى از بصره به عثمان فرستاد عثمان تمام آن مال را ميان اهل و اولاد خود با كاسه قسمت كرد.

عمال عثمان در مصر عبدالله بن ابى سرح و در شام معاويه و در بصره عبدالله بن عامر و در كوفه وليد بن عقبه كه بكثرت فسق و فجور معروف بود بحدى كه با حالت مستى و نماز صبح به مسجد آمد و چهار ركعت خواند و گفت اگر مى خواهيد زيادتر كنم.

برخى از كارهاى عثمان در زمان خلافت

1- عثمان وليد بن عقبه را امارت كوفه داد كه شارب الخمر بود، يك روز وليد مست به مسجد آمد و نماز صبح را چهار ركعت خواند اهل كوفه به عثمان شكايت كردند.

عثمان وليد را با دو نفر شاهد به مدينه طلبيد به شاهدين گفت شما ديديد كه وليد شرب خمر مى كند گفتند نديديم ولى خمر قى كرد و ريشش آلوده به خمر شد شاهدَين را حدّ زد. حضرت على عليه‌السلام مطلع شد به عثمان فرمود تو حدود الهى را ترك كردى شاهد را بجاى فاسق حد زدى، عثمان وليد را حد زد و از حكومت كوفه عزل نمود.

2- عبدالله بن مسعود يكى از اخصّ اصحاب پيامبر بود موقعيكه از عراق با كاروان مى آمد از ربذه مى گذشتند و ابوذر در ربذه از دنيا رفت زن و غلامش ‍ با او بودند به عبدالله و دوستانش اطلاع دادند آمدند و ابوذر را دفن كردند عثمان چهل تازيانه به عبدالله زد به جهت دفن ابوذرّ.

3- بنى اميّه را متولى برممالك كرد.

4- عبدالله بن مسعود چون به فسق و ظلم عثمان شهادت مى داد، ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه نوشته كه عثمان عبدالله را آن قدر زد كه بعض ‍ استخوان سينه اش شكست در بعض روايات آمده كه ابن زمعه را دستور داد او زد.

7- در سال 30 عثمان تمام مصاحف را از شهرها طلبيد و مصحفى كه ابوبكر بجهت خود نوشته بود بعد بدست عمر بن خطاب رسيد بعد بدست حفصه بود آن را گرفت به زيد بن ثابت داد گفت از روى اين مصحف بنويسد و باقى مصاحب را سوزاند.

و بعضى نوشته كه همه را جمع كرد بر قرائت زيد بن ثابت و ساير مصاحف را سوزاند.

8- براى خود بناى عالى و شيك در مدينه بنا كرد و درهاى چوبى قيمتى ترتيب داد.

9- در سال 34 اصحاب پيامبر قبايح اعمال عثمان را بر ورقه اى نوشتند و آنرا به عمار بن ياسر و عده اى دادند كه نزد عثمان ببرند، عمار آورد و به عثمان داد چند سطر از آنرا خواند به غضب آمد و امر كرد غلامانش دست و پاى عمار را كشيدند و عثمان با پاى خُفّ دار از اسافل او آن قدر زد كه مرض فتق عارض شد و بى هوش گشت نماز ظهرين و مغربين از عمّار فوت گرديد.

10- مى نويسند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون مى خواست خطبه نماز جمعه را ايراد نمايد بلال ره در كنار درب مسجد اذان مى گفت و پس از خطبه اقامه گفته نماز برپا مى كردند و درخلافت ابوبكر و عمر كار باين طريق بود ولى درزمان عثمان مردم بسيار شدند دستور داد بالاى خانه او كه در بازار بود اذان ديگرى پيش از اذان معمولى بگويند و اين اذان را ثانى و گاها ثالث گويند و بدعت است چون زائد بر روش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود زيرا بعدا ايجاد شده.

ثالث گفته اند باعتبار اينكه اقامه بر آنها منضم شده يا با اذان صبح اذان سوم مى شود (نقل از بحار جلد 89 ص 150)

ولى محققين از علماء شيعه مى نويسند:

الاذان المنهى عنه هو الاذان بعد نزوله مضافا الى الاذان عند الزوال يعنى اذانيكه نهى شده اذانيست كه خطيب بعد از نزول از منبر علاوه از اذان قبلى اذان ديگرى گفته شود (فرموده ابن ادريس)، يعنى اول اذان ظهر گفته مى شود بعد خطيب خطبه را ايراد مى كند بعد از اتمام خطبه اقامه گفته نماز را برپا مى كنند اگر بعد از پائين آمدن خطيب از منبر اذان داده شود اين اذان بدعت است كه اذان ثانى و يا ثالث باعتبار اينكه يكى اذان صبح و ديگرى اذان ظهر و ديگرى اذان قبل از اقامه است يا با اقامه اذان سوم گويند كه به اقامه اذان گفتن معروف است.

(در معتبر آمده) الاذان الثانى بدعة و بعض اصحابنا يسميه الثالث لانّ النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرع للصّلاة اذانا و اقامة فالزيادة ثالث و سمّيناه ثانيا لانه يقع عقيب الاذان الاوّل و مابعده يكون اقامة (جواهر ج 11 ص 304)

11- باز در سال 34 عثمان مال زيادى به بنى اميه بذل نمود خصوصا به مروان و حارث بن حكم و زيد بن ثابت، ابوذرّ شنيد و بآواز بلند قرائت كرد والّذين يكنزون الذّهب و الفضّة و لا ينفقوفى سبيل اللّه فبشرهم بعذاب اليم، به عثمان رساندند كه ابوذر به تو عيب مى كند عثمان كسى فرستاد كه ابوذر اين كارها را مكن، ابوذر گفت عثمان مرا از قرائت قرآن نهى مى كند.

12- ابوذرّ را تبعيد كرد:

ابوذرّ به خلافت كاريهاى عثمان اعتراض مى كرد در سال 34 عثمان دستور داد مروان ابوذرّ و عيالش ام ذَرّ را بربذه تبعيد كند و بعد از چند روز ابوذر در ربذه مريض شد و از دنيا رفت.

13- دو خطبه نماز عيد فطر و قربان بعد از نماز عيدين است ولى عثمان مقدم كرد برخلاف سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

14- به احكام الهى جاهل بود:

مثلا زنى با شوهرش مجامعت كرد بعد از شش ماه زائيدن به عثمان رساندند امر كرد زن را رجم كنند على عليه‌السلام نزد عثمان رفت فرمود خداوند مى فرمايد حمله و فصاله ثلاثون شهرا، يعنى مدت حمل و زمان بازگرفتن او از شير سى ماه است، و در آيه ديگر مى فرمايد و فصاله فى عامين يعنى مدّت باز گرفتن او از شير 2 سال است پس اقل مدت حمل 6 ماه است.

عثمان به جهالت خود پى برد و كسى فرستاد كه رجم نكنند در حاليكه رجم كرده بودند و زن بى چاره كشته شده بود.

كامل بهائى ج 2 ص 118: بعد از قتل عثمان سال 35 ق مردم در مسجد رسول خدا حاضر شدند معلوم است كه عثمان چه ظلم هائى كرده صلاح آنست كه امامت و خلافت را به على دهيم كه مستحق آنست و او صالح و عالم و عابد و در اول همه اين كار حق او بود.

عمار و ابن تيهان و رفاعه و مالك و ابوايوب و غيرهم گفتند ما از كلام شما برنگرديم و باتفاق به در خانه على رفتند ازدحام نمودند و على از اين كار ناراحت بود زيرا غدر طلحه و زبير را مى دانست مردم گفتند اگر بيعت را قبول كنى فبها و الّا ترا هم مثل عثمان مى كنيم اول كسيكه بيعت كرد طلحه و زبير بود على رو به طلحه و زبير كرد و فرمود مرا ترك كنيد غير از من را بخواهيد من از شما بيعت نمى گيرم زيرا از شر شما ايمن نيستم آخر الامر همه صحابه و اهل مدينه از جان و دل بيعت كردند ازدحام مردم چنان بود كه نزديك شد مردم هلاك شوند حضرت فرمود سلاح در آنست كه به مسجد رويم تا مردم بدانند و به بيعت رغبت كنند در مسجد مهاجر و انصار بر على بيعت كردند مگر چهار نفر: عبدالله بن عمر - سعيد بن ابى وقاص - حسان بن ثابت - اسامة بن زيد.

حضرت خطبه بليغ ايراد فرمود و مردم را به اطاعت خدا و رسول خدا و اطاعت خود دعوت كرد. فرمود شما را معلوم است كه اين كار از آن من بود كه به ظلم از دست من گرفتند و از منبر به پائين آمد و ولات را در شهر كه از طرف عثمان بودند معزول نمود مگر ابوموسى اشعرى را.

حضرت مدت چهار سال و نه ماه و چند روزى حكومت كرد.

## روز بيست و دوم:

1- ورود اولاد يعقوب به مصر

پسران يعقوب بار سوم مال مختصرى را براى خريدن غله برداشته و با پدر خداحافظى كرده بسوى مصر حركت كردند و وارد مصر شدند پس از استراحت به نزد عزيز مصر يعنى يوسف رفتند و گفتند ما و خاندانمان به قحطى و مضيقه دچار شده ايم مال ناچيز آورده ايم تنها اميدمان بلطف تو است انتظار مى رود پيمانه ها راكامل كنى، در تاريخى آمده كه يعقوب نامه به عزيز مصر نوشته بود كه در آن فقدان يوسف و گرفتارى بنيامين اظهار تاسّف كرده و آزادى بنيامين را از او درخواست نموده، يوسف نامه پدر را بوسيد و روى چشم نهاد به حدّى گريست كه پيراهنش تر شد و رو كرد به برادران و گفت هيچ ميدانيد كه با يوسف و برادرش بنيامين چه كرديد برادران در تعجب ماندند و گفتند آيا توئى يوسف گفت آرى و اين هم برادر من بنيامين است و يوسف لطف بى اندازه خداوند را بر آنها متذكر شد.

برادران اعتراف به خطاى خويش كردند گفتند اميد عفو و بخشش از تو داريم يوسف گفت امروز بر شما ملامتى نيست خاطر جمع باشيد و گذشته ها را ناديده مى گيرم و از خداوند طلب عفو براى شما مى كنم.

يوسف پيراهنش را داد و گفت ببريد روى صورت پدرم بيندازيد تا بينا شود و همگى با هم پيش من آئيد.

برادران به نزد يعقوب به كنعان برگشتند و يكى از پسران پيراهن را به صورت يعقوب انداخت و چشمش به طريق اعجاز بينا شد همگى به نزد يوسف به مصر رفتند.

2- شهادت ميثم تمار در كوفه 60 قمرى به دستور ابن زياد 10 روز قبل از ورود امام حسين عليه‌السلام به كربلا.

چون عبيدالله بن زياد به كوفه آمد مُعرّف را طلبيد و احوال ميثم را پرسيد معرّف گفت به حج رفته گفت اگر نياورى ترا به قتل مى رسانم معرّف مهلت خواست باستقبال ميثم به قادسيه رفت در آنجا ماند تا ميثم برگشت او را گرفت و نزد ابن زياد آورد وقتيكه داخل مجلس شد حاضران گفتند او مقرب ترين مردم نزد على عليه‌السلام است عبيدالله گفت تو اين جرئت دارى كه اينطور سخن گوئى اكنون از على بيزارى بجوى ميثم گفت اگر نكنم چه خواهى كرد گفت بخدا سوگند ترا به قتل مى رسانم ميثم فرمود مولاى من على عليه‌السلام مرا خبر داده كه تو مرا به قتل خواهى رسانيد و با نه نفر ديگر بر در خانه عمر و بن الحريث بر دار خواهى كشيد.

عبيدالله امر كرد مختار و ميثم را به زندان ببرند و ميثم به مختار گفت تو آزاد خواهى شد ولى مرا اين مرد خواهد كشت سپس مختار را بيرون بردند كه بكشند قاصدى از جانب يزيد آمد كه مختار را رها كند ولى ميثم را بر در خانه عمروبن الحريث بر دار كشيد عمرو به جاريه خود امر كرد زير دار را جاروب كند و بوى خوش بسوزاند پس ميثم شروع كرد بر سر دار فضائل اهل بيت را بيان مى فرمود و در لعن بنى اميه و آنچه واقع خواهد شد و از انقراض بنى اميه نقل مى فرمود تا اينكه بابن زياد رساندند كه اين مرد شما را رسوا كرد آن ملعون امر كرد دهان او را لجام زدند كه نتواند سخن بگويد روز سوم ملعونى آمد و حربه در دست گفت بخدا اين حربه را به تو خواهم زد با آنكه مى دانم روزها روزه هستى و شبها به عبادت حق مشغولى حربه را بر تهيگاه ميثم زد كه باندرون رسيد در آخر روز از سوراخ ‌هاى بينيش خود روان شد و بر ريش و سينه مبارك جارى گرديد روح مقدسش به عالم بقا پرواز نمود و شهادت جناب ميثم ده روز پيش از ورود امام حسين عليه‌السلام به كربلا بود و شبى 7 نفر از خرما فروشان مخفيانه آمدند و ميثم را بردند و در كنار نهرى دفن نمودند آب بر روى او افكندند تا ندانند كه قبر ميثم در كجاست سپس مأمورين هر چه تفحّص كردند نيافتند.

## روز بيست و سوم:

وفات شيخ المحدثين خرّيت الحديث راوية الخبر ثقة الاسلام و المسلمين شيخ عباس بن محمد رضا بن ابى القاسم القمى از افاضل علماى مصر خود بشمار مى رفت.

مرحوم شيخ در سال 1294 قمرى در قم متولد شد در آنجا مشغول تحصيل گشت و در هيجده سالگى به نجف الاشرف مشرف گرديد از استادانى همچون محدّث نورى كسب دانش كرد و در آنجا بر اثر كسالت مزاجى بقم مراجعت فرمود و در سال 1332 به مشهد مقدس مهاجرت نمود در سال 1350 بعزم زيارت به نجف الاشرف مشرف شد و در سال 1359 به جهت بيمارى و ضعف مزاج در شب 23 ذيحجة الحرام در نجف به رحمت ايزدى پيوست و در صحن حضرت على در ايوان سوم از ايوانهاى شرقى باب القبله جنب استادش محدث نورى ره مدفون گرديد.

مرحوم تاءليفات كثيره دارد كه در فوائد الرّضويه صفحه 221 نام برده از جمله:

مفاتيح - منتهى الآمال - تتمة المُنتهى - فوائد الرضويّه - الكنى و الالقاب ترجمه عروة - نَفَس المهموم و نفثة المصدور - هداية الانام - سيفنة البحار و غيرها من الكتب كه تقريبا به 63 كتاب مى رسد.

## روز بيست و چهارم:

### روز مباهله در سال دهم هجرى.

يك هيئت شصت نفرى از اشراف نصاراى نجران به اتفاق 3 تن از رؤسا بنامهاى عاقب - سيّد - ابوحارثه (اُسقف) بنا بدعوت پيامبر اسلام به مدينه آمدند و به حضور پيامبر رسيدند اسقف سئوال كرد يا محمد چه مى گوئى درباره عيسى؟ حضرت فرمود او بنده و رسول خدا بود گفتند هرگز ديده اى فرزندى بدون پدر بدنيا آيد اين آيه نازل شد: انّ مثل عيسى عنداللّه كمثل آدم خلقه من تراب ثمّ قال له كن فيكون يعنى فضيّه عيسى نزد خدا مانند قضيّه آدم است كه او را از خاك آفريد بدون پدر و مادر، بالاخره مناظره بطول انجاميد و ايشان لجاجت و خصومت كردند خداوند فرمود حاجّك فيه من بعد ما جائك من العلم الخ (آل عمران آيه 61) يعنى پس از اين استدلالات روشن اگر كسى درباره عيسى با گفتگو كند به آنها بگو: بيائيد ما فرزندان خود را دعوت كنيم و شما نيز فرزندانتان را دعوت كنيد و ما زنان خويش را دعوت كنيم شما نيز زنان خود را دعوت كنيد و ما از نفوس خود دعوت كنيم شما هم از نفوس خود دعوت كنيد آنگاه مباهله كنيم و لعنت خدا را بر دروغگويان قرار دهيم بعد از نزول آيه قرار شد روز ديگر مباهله كنند نصارا بجاى خود برگشتند بعد از شورى ابوحارثه گفت اگر محمد فردا با فرزندان و اهل بيت خود بيايد به ترسيد و مباهله نكنيد و الّا مباهله نمائيد.

(مباهله يعنى نفرين و لعن كردن دو نفر بيكديگر)

فردا صبح رسول خدا به خانه على عليه‌السلام تشريف فرما شد و دست حسنين را گرفت و حضرت امير المؤمنين در پيش روى آن حضرت و حضرت فاطمه در عقب سر آن حضرت از مدينه براى مباهله بيرون آمدند ابوحارثه ديد پرسيد آنها كيستند هر يك را به او معرّفى كردند.

حضرت پيامبر آمد در صحرا بدو زانو نشست تا مباهله كنند، عاقب و سيّد فرزندان خود را برداشتند و براى مباهله مى آمدند ابوحارثه گفت بخدا سوگند چنان نشسته است كه پيامبران براى مباهله مى نشينند (بروايتى گفت من روهائى مى بينم كه اگر از خدا بخواهند كوهيرا از جاى خود بكند البته خواهد كرد پس مباهله نكنيد كه نصارى هلاك مى شوند) ابوحارثه برگشت سيد گفت اى ابوحارثه بمباهله بيا، گفت اگر محمد برحق نبود چنين جرئت بر مباهله نمى كرد و اگر مباهله كند پيش از آنكه سال تمام شود يك نصرانى نمى ماند، بالاخره گفتند اى اباالقاسم مباهله نمى كنيم و مصالحه مى كنيم حضرت قبول كرده مصالحه نمود كه هر سال دو هزار حُلّه كه قيمت هر حله 40 درهم باشد بدهند و اگر جنگى روى دهد سى عدد زره و سى عدد نيزه و سى اسب به عاريه دهند و صلح نامه را نوشتند و برگشتند و بعد از اندك مدتى به حضور پيامبر معاودت نموده و مسلمان شدند شك نيست كه حديث مباهله در تمام كتب شيعه آمده و در بسيارى از كتب عامّه نيز نقل شده از جمله در صحيح مسلم - مُسند احمد - سنن ترمذى و غيرها آمده كه آيه راجع به پيامبر و على و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام است و اين يك دليل بر فضيلت على بر سايرين مى باشد كه پيامبر در مباهله على را برد با اينكه ساير افراد نيز در مدينه بودند.

2- خاتم بخش:

يعنى روزيكه حضرت امير المؤمنين انگشتر خود را در ركوع به سائل اعطا كرد و آيه 55 از سوره مائده نازل گرديد.

مرحوم نيشابورى در روضة الواعظين مى نويسد امام باقر عليه‌السلام فرمود گروهى از يهود مسلمان شدند و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و عرض كردند يا نبى اللّه بعد از شما وصىّ و خليفه شما كيست اين آيه نازل شد: انّما وليّكم اللّه و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصّلوة و يؤ تون الزّكوة و هم راكعون (مائده آيه 55) يعنى رهبر و سرپرست شما تنها خدا و پيامبر او و آنهائيكه ايمان آورده اند و نماز مى خوانند و در حال ركوع زكات مى پردازند، حضرت فرمود برخيزيد به مسجد برويم به نزديك مسجد رسيدند سائلى از مسجد خارج مى شد حضرت سوال كرد كسى بتو چيزى داد عرض كرد بلى اين انگشتر را داد حضرت فرمود چه كسى داد عرض نمود اين مرديكه نماز مى خواند حضرت پرسيد در چه حالى داد عرض كرد در حال ركوع پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تكبير فرمود و اهل مسجد (به متابعت از حضرت) تكبيرگفتند حضرت فرمود بعد از من او ولىّ شماست.

ولىّ يعنى سرپرست و رهبر مادى و معنوى يعنى سرپرست شما فقط خدا و پيامبر و على بن ابيطالب است در اين آيه ولايت على به ولايت پيامبر و ولايت خدا مقرون شده.

در بسيارى از كتب اسلامى و منابع اهل تسنن روايات متعددى دائر بر اينكه آيه فوق در شاءن على عليه‌السلام نازل گشته نقل گرديده حتى در بعضى مسئله بخشيدن انگشتر در حال ركوع نيز نقل شده.

اين روايت بطريق ابن عباس و عمار ياسر و جابر بن عبدالله انصارى و غير هم نقل گشته.

متجاوز از سى كتاب از كتب اهل تسنن حديث خاتم بخش را در كتب خود آورده اند از جمله تفسير طبرى ج 6 ص 165 و ذخائر العقبى محبّ الدين طبرى ص 88 وزمخشرى در كشّاف ج 1 ص 347 ومنابع اين حديث در كتاب احقاق الحق از ص 399 از اهل سنت نقل شده اين مسئله بقدرى روشن است كه حسان بن ثابت شاعر زمان پيامبر مضمون اين روايت را در شعر خود آورده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فانت الذى اعطيت اذ كنت راكعا |  | زكاتا فدتك النفس يا خير راكع |
| فانزل فيك اللّه خير ولاية |  | و بيّنها فى محكمات الشّرايع |

يعنى تو بودى كه در حال ركوع زكات بخشيدى جان بغدادى تو باد اى بهترين ركوع كنندگان، و بدنبال آن خداوند بهترين ولايت را درباره تو نازل كرد و در ضمن قرآن آنرا ثبت نمود.

## روز بيست و پنجم:

1- نزول سوره هل اتى (انسان).

علماى شيعه همه اتفاق نظر دارند كه هيجده آيه با مجموع سوره انسان در حق اهل بيت عصمت على و فاطمه و حسن و حسين نازل شده همگى در كتب تفسير يا حديث روايت مربوطه به اين آيات را به عنوان يكى از افتخارات و فضائل اهل بيت مى شمارند و در ميان اهل سنت اين روايت كه ذكر خواهد شد از روايات مشهور بلكه متواتر است از جمله: زمخشرى حنفى در جلد 4 كشّاف ص 161 نقل مى كند

ابن عباس رضى الله عنه نقل كرده كه حسن و حسين مريض شدند پيامبر با جماعتى از ايشان عيادت نمودند مردم عرض كردند يا اباالحسن نذر كن، على و فاطمه و فضه كنيز آنها نذر نمودند اگر هر دو شفا يابند سه روز روزه بگيرند بعد هر دو خوب شدند على از يك يهودى سه صاع جو قرض كرد (بعضى نوشته براى ريسيدن پشمى به يك يهودى سه صاع را مزد گرفت) و فاطمه آرد نمود و از يك صاع آن پنج قرص نان پخت و آماده كرد تا با آن افطار كنند سائلى ايستاد عرض كرد السّلام عليكم اهل بيت محمد، مسكينم بمن اطعام كنيد آنها نان خود را به مسكين دادند و با آب افطار نمودند روز دوم يتيم آمد و روز سوم اسير آمد نان خود را به آنها دادند صبح روز چهارم على دست حسنين را گرفت پيش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت حضرت بچه ها را ديد كه از شدت گرسنگى مى لرزد فرمود اين حال شما براى من بسيار گران است سپس برخاست و با آنها به خانه فاطمه آمد ديد فاطمه در محراب عبادت ايستاده در حاليكه از شدت گرسنگى شكم او به پشت چسبيده و چشمهايش به گودى نشسته پيامبر ناراحت شد در اين هنگام جبرئيل نازل گشت و عرض كرد يا محمد اين سوره را بگير خداوند با چنين خاندانى به تو تهنيت مى گويد سپس سوره هل اتى را بر او خواند.

(بعضى گويند از آيه انّ الابرار تا آيه و كان سعيكم مشكورا كه 18 آيه است نازل شد).

علامه گنجى در كفاية الطالب ص 201 بعد از نقل حديث از اصبغ بن نباته مى نويسد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از آمدن به خانه فاطمه ديد رنگ فاطمه تغيير كرده فاطمه گريه نمود پيامبر را گرياند حضرت فرمود چرا گريه مى كنى فاطمه قضيه را بعرض حضرت رسانيد آن بزرگوار دست به دعا برداشت سپس فرمود دخترم به صندوقخانه داخل شو، اول فاطمه بعد على سپس حسنين بعد پيامبر اسلام داخل صندوقخانه شدند ديدند كاسه بزرگ پر از طعام گرم ميل نمودند جبرئيل نازل شد عرض كرد يا محمد خداوند سلام مى رساند و مى فرمايد بگير مبارك باد ترا درباره اهل بيتت حضرت فرمود چه چيز بگيرم جبرئيل تلاوت نمود انّ الابرار يشربون من كاس الى قوله تعالى سعيكم مشكورا هيجده آيه.

ولى ابن مغازلى شافعى در مناقب ص 272 از ليث بن ابى سليم بن طاوس ‍ نقل مى كند كه اين قضيّه در يك شب واقع شد مسكين آمد على نان خود را باو داد بعد يتيم آمد فاطمه نان خود را به او داد بعد اسيرى آمد فضّه نانش ‍ را باو اعطا كرد خداوند ثناگفت و اين آيات را نازل نمود اما همگى اتفاق نظر دادند كه اين آيات در فضيلت اهل بيت نازل شده و اين حديث اطعام را بيشتر از 35 نفر از علماى معروف اهل تسنن در كتابهاى خود آورده اند طالبين به جلد سوم احقاق الحق از ص 157 مراجعه نمايد.

نزول سوره هل اتى به قدرى معروف و مشهور است كه در اشعار شعرا و حتى در شعر معروف محمد بن ادريس شافعى يكى از علماى بزرگ اهل سنت اشاره شده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الى م الى م و حتّى متى |  | اُعاتب فى حبّ هذا الفتى |
| و هل زُوّجت فاطم غيره |  | و فى غيره هل اتى هل اتى |

حتى اين اشعار را علام آلوسى در روح المعانى ج 29 ص 157 نقل كرده است.

ترجمه اشعار: تا كى و تا كدام زمان در دوستى اين جوان ملامت خواهم شد و آيا فاطمه به غير او تزويج شده و آيا سوره هل اتى درباره غير او نازل شده؟

2- ابراهيم عليه‌السلام از آتش خارج شد: مردم هنگامى كه براى برگزارى عيد خود از شهر خارج شدند ابراهيم نزد بتها آمد و با تبر همه بتها را درهم شكست مردم بعد از مراسم عيد نزديك غروب دسته دسته به شهر بازمى گشتند براى تجديد عهد بسوى بتخانه مى آمدند همينكه وارد بتخانه گشتند ديدند همه بتها شكسته به دنبال اين جريان ابراهيم را به محاكمه كشيدند بالاخره حكم سوزاندن از طرف نمرود صادر گرديد هيزمها را در صحرا جمع نمودند و آتش زدند ابراهيم را با منجنيق پرتاب كردند جبرئيل در هوا نزد ابراهيم آمد عرض كرد حاجتى دارى ابراهيم فرمود اما بتو، ندارم، سپس ‍ خداوند به آتش دستور داد اى آتش بر ابراهيم سرد و سالم باش و در اين روز از همان آتش خارج شد بعضى از مورخين نوشته اند ابراهيم در آن وقت شانزده سال بيش نداشت، نمرود از بناى مرتفعى تماشا مى نمود با كمال تعجب مشاهده كرد كه ابراهيم سالم در ميان آتش نشسته (بعضى در هيجدهم اين ماه نوشته).

## روز بيست و هشتم:

1- واقعه عظيمه حرّه سال 63 ق:

بعد از واقعه كربلا جمعى از اهل مدينه از جمله عبداللّه بن حنظله به شام رفتند و فجايع اعمال يزيد را با چشم ديدند و به مدينه برگشتند اهل مدينه را از اعمال پليد يزيد مطّلع ساختند مردم مدينه حاكمى كه از طرف يزيد گماشته شده بود (بنام عثمان بن محمد بن ابى سفيان) با مروان و ساير امويين از مدينه بيرون كردند و شتم و سبّ و لعن يزيد را آشكار نمودند با عبدالله بن حنظله بيعت كردند يزيد پس از اطلاع مسلم بن عقبه ملعون را با لشكرى بسيار از شام بجانب مدينه فرستاد مسلم با لشكر به سنگستان مدينه كه معروف به حرّه است و بر مسافت يك ميل از مسجد پيغمبر فاصله داشت رسيدند اهل مدينه به دفع آنها بيرون آمدند جنگ بزرگى واقع شد مروان مسلم را راهنمائى و تحريك مى كرد تا بسيارى از اهل مدينه كشته شدند و عده اى بروضه مطهره پيغمبر پناهنده گشتند لكن لشكر مسلم به مدينه ريختند و با اسبهاى خود داخل روضه منوره شدند و در مسجد رسول خدا اسب هاى خود را جولان مى دادند پيوسته از مردم مى كشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و اسبها در آنجا روث و بول مى كردند بالاخره نوشته اند هفتصد نفر از بزرگان قريش و انصار و مهاجر كشته شدند و از ساير مردم ده هزار تن، مسعودى مى نويسد پس از آن دست تعدى بر اعراض و اموال مردم گشودند و تا سه روز بر لشكر خويش مباح داشت.

ابن جوزى در تذكره ص 163 مى نويسد ولدت الف امرئة بعد الحرّة من غير زوج بعد از قضيه حرّه هزار زن بدون شوهر زائيدند، امام سجّاد پناه به قبر پيغمبر برد و دعا خواند سپس به نزد مسلم بن عقبه رفت آن ملعون قبلا بر آنجناب و آباء كرامش ناسزا مى گفت ولى وقتى امام وارد مجلس او شد و نگاه آن ملعون به امام مظلوم افتاد چندان رعب و ترس از آن حضرت در دل او جا كرد كه لرزه بر اندامش افتاد و حضرت را اكرام كرد و در پهلوى خويش جاى داد در كمال خضوع عرض كرد هر چه حاجت بخواهيد قبولست پس هر كه را حضرت شفاعت كرد مسلم عفو نمود و مكرّما آن جناب از نزد آن ملعون بيرون آمد.

در تاريخى آمده كه يزيد سفارش كرده بود حضرت سجاد را تحليل و تكريم كند زيرا با مردم موافقت نكرده و او را بخلافت دعوت كرده اند قبول نفرموده چون اصرار نموده اند از مدينه خارج شده و به يكى از ضياع خود رفته مشغول عبادت مى باشد لذا مسلم نيز به حضرت صدمه وارد نساخت، بيرجندى مرحوم در ص 246 نوشته امام سجاد تمام زنان بنى هاشم را در خانه خود جاى داد و خود بر باب آن نشست كسى نتوانست برخانه وارد شود وامام عليه‌السلام زيور آنها را گرفت و به اهل شام داد تا داخل خانه نشوند.

مسلم بن عقبه يكى از سرلشگران يزيد بن معاويه بود و مردى كهن سال و مريض و در واقعه حرّه سر لشكر يزيد بود چندان قتل و غارت در مدينه بپا داشت كه به مُجرِم و مُسرِف ملقب گشت.

2- وفات حاجى ملاهادى سبزوارى 1289 هجرى.

فيلسوف بنام حكيم متبحر عالمى عامل مرحوم سبزوارى در قرن سيزدهم هجرى ميزيست اين دانشمند بزرگ در استكشاف اسرار و دقائق فسلفه بى نظير بود و در سال 1212 ق متولد شد با اينكه پدرش از تجّار و ملّاكين سبزوار بود ولى خودش به تحصيل علم و ادب رغبت نمود و تنها راه معاش ‍ اين مرحوم منحصر به يك جفت گاو و يك باغچه كه اول حقوق واجبه آنرا پرداخت مى كرد و ثلث باقى را تدريجا به فقراء مى داد.

و در ايام عيد غدير به هر يك از فقراى سادات يك قران و به غير سيّد نيم قران مى داد و تحف و هدايا قبول نمى كرد و در تمام عمر خود با كمال زهد و تقوى و صدق و صفا و بى آلايشى و نهايت عزّت نفس مى گذرانيد.

ناصر الدين شاه به سبزوار رفت و بزرگان به ديدن او آمدند مگر ملاهادى سبزوارى زيرا او شاه و وزير را نمى شناخت ولى ناصر الدين شاه گفت او شاه را نمى شناسد ولى شاه او را مى شناسد بخانه سبزوارى رفت و در روى حصير نشست.

مرحوم با اينكه قدوه متبحرين در حكمت و كلام بود ولى در فنون شعر نيز مهارت داشت و به اسرار تخلّص مى كرد مرحوم نزديك به بيست و سه كتاب تاءليف دارد از جمله: شرح منظومه - الجبر و الاختيار - محاكمات - حاشيه اسفار ملاصدرا و غيرها.

در سال 1289 در سبزوار وفات نمود و در آنجا بخاك سپرده شد و 78 سال عمر بابركتش بود مرحوم ملا كاظم سبزوارى از شاگردان معظم له در تاريخ وفات استادش سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اسرار چو از جهان بدر شد |  | از فرش بعرش ناله برشد |
| تاريخ وفاتش ار بپرسند |  | گويم كه نمرد زنده تر شد |

## روز بيست و نهم:

كشته شدن عمر بن خطاب سال 23 قمرى

ابو لؤ لؤ را روميان به اسيرى بردند كه اهل نهاوند بود و اعراب او را از روميان به اسارت گرفتند و بعضى نوشته اند از ايرانيان باسارت گرفتند. ابولؤ لؤ موسوم به فيروز و لقبش بابا شجاع الدين نهاوندى كه اول نصرانى بعد مسلمان شد غلام مغيرة بن شعبه بود به نزد عمر از مالك خود (مغيره) به شايت آمد، عمر سؤ ال نمود كارت چيست جواب داد آهنگرى و نجارى و نقاشى، عمر سؤ ال كرد هر روز از تو چه قدر مى خواهد جواب داد دو درهم (بعضى نوشته هر ماه صد درهم يا روزى يك دينار) عمر گفت با وجود اين همه هنر كه دارى آنچه مغيره از تو مى خواهد مناسب است ابولؤ لؤ ناراحت شد عمر گفت شنيده ام آسياى بادى مى توانى بسازى براى آرد كردن غلات بيت المال يك آسيا بساز، ابولؤ لؤ گفت براى تو آسيابى بسازم كه تا چرخ دوار داير باشد اهالى هر بلاد و امصار آنرا بگويند و از مجلس بيرون رفت روز 26 يا 27 ذيحجة الحرام سال 23 ق ابولؤ لؤ به مسجد آمد با كارد دو سر چهار يا شش زخم باندام عمر زد و زخمى كه زير نافش زده بودند كارگر افتاد و 62 ساله از دنيا رفت فيروز از مدينه گريخت و در كاشان درگذشت و بعضى نوشته اند فيروز را گرفتند خودكشى كرد، بالاخره صهيب رومى بر عمر نماز خواند و در اول محرم سال 24 قمرى در جنب ابوبكر بخاك سپردند و مدت 10 سال و 5 ماه و 21 روز و بعضى 11 سال نوشته خلافت ظاهرى كرد و در سال 6 هجرت مسلمان شده بود و بنا به وصيت و تعيين ابوبكر عمر به خلافت نشست، عمر صاحب اولاد بود از جمله عبداللّه، حفصه - عاصم - فاطمه - زيد - عبدالرّحمن و دختران ديگر كه در حبيب السير 9 پسر و 14 دختر نوشته و شش زن داشت و دو سريّه بنامهاى زينب - مليكه - ام حكيم - جميله - عاتكه - ام كلثوم دختر امير المؤمنين.

نوشته اند ام كلثوم را از على عليه‌السلام خواستگارى كرد امام عذر آورد و امتناع ورزيد در منتخب التواريخ آمده عمر به عباس گفت از برادرزاده ات دخترى خواستگارى كرده ام عذر آورده دو شاهد مى گيرم كه او دزدى كرده و دستش را قطع مى كنم عباس به على عليه‌السلام اطلاع داد به جهت اصرار زياد امر ام كلثوم را به عباس واگذار كرد و عباس به عمر تزويج كرد و اسم اين خاتون رقيه كبرى است و شيخ عباس مرحوم نقل كرده عمر تزويج كرد و چون آن مخدّره صغيره بود پيش از عروسى آن عزيزه از دنيا رفت.

بعضى ازكارهاى ثانى در زمان خلافت

1- نسبت هَجْر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دادن:

چون مرض حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشتداد يافت جمعى از جمله عمر در نزد حضرت بودند در تذكره ابن جوزى ص 36 نوشته: حضرت فرمود ائتونى بدواة و بيضاء لاكتُب لكم كتابا لا تختلفون بعدى، يعنى دوات و كاغذى بياوريد تا براى شما بنويسم چيزيكه به سبب آن بعد از من اختلاف نكنيد عمر گفت دعواالرّجل فانّه ليهجر يعنى ترك كنيد اين مرد را زيرا او هذيان مى گويد و در بعض ‍ روايات آمده حسبناكتاب اللّه نيز گفت يعنى قرآن براى ما كافى است.

مرويست بعضى خواستند دوات و قلم بياورند به سبب مخالفت ثانى در ميان ايشان نزاع افتاد آوازها بلند شد حضرت روى مبارك از ايشان گردانيد فرمود قوموا عنّى لا ينبغى عندى التّنازع.

2- انكار وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

موقعيكه بعمر گفتند پيامبر رحلت كرد گفت واللّه پيامبر نمرده، ابوبكر گفت آيا نشنيدى خداوند فرموده انّك ميّت و انّهم ميّتون و فرموده و ما محمد الّا رسول قد خلت من قبله الرّسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم عمر گفت يقين بوفات حضرت كردم گويا من اين آيه را نشنيده بودم.

3- تشريع در حد مهريّه زنان:

روزى عمر خطبه مى خواند گفت مهريّه ها را از سنت پيامبر بيشتر قرار ندهيد (يعنى 500 درهم) هركس بيشتر از آن قرار دهد اضافه را داخل بيت المال خواهم كرد، پيرزنى برخواست گفت سخن تو اولى بقبولست يا سخن خدا، عمر گفت سخن خدا، پيرزن گفت خداوند فرموده و ان آتيتم احديهنّ قنطارا فلا تاءخذوا منه شيئا، عمر گفت كلّ احد افقه من عمر در بعض نسخ آمده حتّى المخدّرات فى البيوت، همه از عمر داناترند حتى زنان در خانه ها.

4- تحريم دو متعه:

در زمان رسول خدا متعه حج و متعه نساء شايع بود و عمر اينها را حرام كرد و گفت متعتان كانتا على عهد رسول اللّه انا انهى عنهما و اُعاقب عليهما:

1- متعه نساء: عقد غير دائمى كه به موجب آيه 28 سوره نساء فما استمتعتم به منهنّ فاتوهنّ اجورهنّ فرضية مشروع مى باشد و نسخ اين آيه ثابت نيست لذا متعه نساء از نظر اسلام بلامانع است.

2- متعه حجّ: جايز است كسى كه حج افراد مستحبّى (بعضى در واجبى نيز گفته) بجا مى آورد به عمره تمتع اختيارا عدول كند و اين متعه را ثانى حرام كرده و بعضى از علماء فرموده بعدا مطلق عمره را حرام نموده، در اسلام طبق آيه شريفه: فمن تمتع بالعروة الى الحجّ الخ، حج تمتع مشروع بوده و هيچ دليلى بر منسوخ بودن آيه وجود ندارد.

5- مسح بر خفين را جايز كرد در حاليكه جايز نيست.

6- تغيير مقام ابراهيم:

حجر مقام ابراهيم را كه مردم پشت آن نماز طواف مى خوانند تغيير داد در زمان ابراهيم و اسماعيل ملصق به كعبه بود بعدا عرب به همين جا كه الآن هست آوردند پيامبر بعد از بعثت به بيت ملصق نمود باز عمر در وقت خلافتش به جائى برد كه اعراب جاهليت برده بر خلافت پيامبر عمل كرد.

7- خلافت شورائى:

در وقت وفات خلافت را به شورائيكه عبارت بود از على عليه‌السلام و عثمان و طلحه و زبير و سعد بن ابى وقاص و عبدالرحمن بن عوف خودش ‍ انتخاب كرده بود سپرد.

8- تصرف در اذان:

مُوذِّن آمد به نماز صبح اذان بگويد ديد، عمر خوابيده است گفته الصّلاة خير من النّوم پس عمر امر كرد آنرا در اذان صبح بگويند.

عن سفيان عن محمد بن عجلان عن نافع ابن عمر عن عمر انّه قال لمؤ ذّنه اذا بلغت حىّ على الفلاح فى الفجر فقل الصّلاة خير من النّوم الصّلاة خير من النّوم.

9- اسقاط حىّ على خير العمل از اذان و اقامه:

در زمان ثانى گفتند مردم را به نظر مى رسد كه نماز بهترين عملهاست و همه كارها را ترك مى كنند رو به نماز مى آورند در اين صورت جهاد ترك مى شود جمله حىّ على خير العمل را از اذان و اقامه ساقط كردند.

چنانكه از علماى اهل سنت نوشته عمر در منبر گفت ثلاث كنّ على عهد رسول اللّه و انا انهى عنهنّ و احرمُهنّ و اعاقب عليهنّ متعة النّساء و متعة الحجّ و حىّ على خير العمل.

10- نماز تراويح:

نمازهاى مستحبى را شرعا نمى توان با جماعت خواند مگر نماز استسقاء را، پيامبر اسلام نماز تراويح را تشريع نكرده بود و حتى در زمان ابوبكر و اوائل خلافت عمر نماز تراويح وجود نداشت و در سال چهارده قمرى عمر با عده اى از اصحاب در شب ماه رمضان به مسجد آمد ديدند مردم نماز نافله مى خوانند بين قائم و راكع و ساجد و قاعد و مُحرم به تكبير و مُحلّ به تسليم هستند فكر نمود كه اين كار را اصلاح كند نماز تراويح را تشريع كرد يعنى دستور داد نوافل ماه رمضان را با جماعت بخوانند و بعد از هر چهار ركعت استراحت كنند و به شهرها نيز نامه نوشت و در مدينه دو پيشنماز يكى براى مردان و ديگرى براى زنان نصب نمود عبدالرحمن بن عبدالقارىّ گويد شبى ديگر در رمضان با عمر به مسجد آمديم (بعد از اينكه نماز تراويح را جعل كرد) مردم نماز مستحبى را با جماعت مى خواندند، عمر گفت اين خوب بدعتى است، و جهت آنكه مصلّى بعد از هر 4 ركعت استراحت مى كرد تراويح گفتند.

در شبهاى ماه رمضان هزار ركعت نافله خواندن مستحب ولى با جماعت حرام است ثانى با جماعت خواندن را لازم كرد و قرآن را به هزار قسمت تقسيم نمودند در هر ركعت يك قسمت از آنرا خواندند و بعد ركوع كردند لذا در قرآن ها هنوز علامت ركوع عليه‌السلام نوشته مى شود.

11- اسقاط يك تكبير از نماز ميت:

در نماز ميّت پيامبر پنج تكبير مى گفت ولى عمر به مردم گفت چهار تكبير بگوئيد.

12- جعل عول و تعصيب:

عول يعنى نقصان در تركه را بر جميع سهام نسبت به سهم تقسيم كردن و نزد شيعه عول باطل است بلكه نقصان به صاحب فروض ‍ مى رسد.

تعصيب يعنى آنچه از سهام باقى ماند به خويشان پدرى دادن و نزد شيعه تعصيب نيز باطل است و باقيمانده از سهام را به صاحب فروض ‍ مى دهند.

مثال به عول: زنى بميرد و خواهر و شوهر بماند كه نصف زوج و 3/2 خواهران مى برد به نظر عامه نقصان به تمام وراث به نسبت سهم وارد مى شود ولى به نظر شيعه نقصان به خواهران كه صاحب فرض است مى رسد.

مثال به تعصيب: كسى مرده يك دختر دارد دختر نصف مال را مى برد و نصف ديگر به نظر عامه به خويشان پدرى داده مى شود ولى به نظر شيعه به صاحب فرض يعنى دختر مى دهند.

13- تكفير:

وقتى اسراء عجم را كه مجوسى بودند نزد عمر آوردند دست روى دست بر روى شكم گذاشتند كه بآن تكفير گويند عمر پرسيد چرا چنين مى كنيد گفتند ما در مقام تعظيم و تواضع از براى سلاطين خود چنين مى كنيم عمر گفت خوبست مردم در مقابل خداوند در حال نماز چنين كنند پس به دستور عمر عده اى در نماز تكفير كردند و اين كار در زمان پيامبر و ابوبكر و اوائل حكومت عمر وجود نداشت و بعدا از طرف عمر تشريع شد.

14- طلاق ثلاثه:

سه طلاقيكه مُطلّقه حلال نمى شود مگر با مُحِلّل، اينست كه مسبوق به دو رجعت باشد چه (با عقد يا بدون عقد) يعنى طلاق دهد و رجوع نمايد باز طلاق دهد رجوع نمايد اگر بار سوم طلاق دهد زن حرام موقّت شده به مُحلّل نياز دارد.

زيرا خداوند فرموده الطّلاق مرّتان فامساك بمعروف او تسريح باحسان الى ان قال فان طلّقها فلا تحلُّ له من بعد حتّى تنكح زوجا غيره يعنى طلاق شرعى دوبار است اگر بار سوم طلاق دهد زن بر او حلال نيست تا با مرد ديگر ازدواج كند بعد از طلاق مى تواند با شوهر قبلى ازدواج نمايد.

در زمان پيامبر اسلام و ابوبكر طلاق باين طريق بود ولى در زمان عمر مردم عيال خود را يك دفعه سه طلاق مى دادند يعنى مى گفتند انت طالق ثلاثا بدون اينكه دوبار در بين رجوع نمايند عمر هم برخلاف سنت رسول الله اجازه داد و تنفيذ نمود.

15- تجسّس:

عمر در ايام حكومتش شبى در مدينه كشت مى كرد از خانه اى صداى غنا شنيد از ديوار بالا آمد زنى و شرابى در نزد صاحب خانه ديد، عمر گفت اى دشمن خدا گمان كردى خداوند مستور خواهد كرد در حاليكه تو معصيت مى كنى صاحب خانه گفت عجله نكن اى امير المؤمنين اگر من يك خطا كردم تو به 3 خطا مرتكب شده اى:

1- خداوند فرمود ولا تجسّسوا: در حاليكه تو تجسّس كردى.

2- خداوند فرموده واتوا البيوت من ابوابها: لكن تو از بام به پائين آمدى.

3- خداوند فرموده لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتّى تستاءنسوا و تسلّموا على اهلها (نور 27): در حاليكه تو سلام نكردى.

عمر گفت اگر عفو كنم توبه مى كنى گفت بلى عمر عفو كرد و خارج شد.

و غير از اينها كه در كتب اهل سنت ذكر شده كه در احكام بر خلاف ما انزل اللّه حكم مى كرد از جمله: به رجم زن حامله امر نمود، معاذ او را متنبّه كرد اگر اين زن گناه كرده تقصير بچه در شكم مادر چيست عمر از حكم خود رجوع كرد و گفت لولا معاذ لهلك عمر.

روزى برجم مجنونه اى امر كرد سپس امير المؤمنين عليه‌السلام او را متنبّه ساخت كه قلم از مجنون مرفوع است تا خوب شود عمر گفت لو لا علىّ لهلك عمر و غيرها.

## روز سى ام:

در سال 1193 قمرى يك ساعت از شب آخر ذيحجة الحرام گذشته بود زلزله اى در تبريز به وقوع پيوست كه شدّتش از همه زلازل بيشتر شد گويند هشتمين زلزله ها بود كه در هيچ يكى اين قدر تلف و خرابى واقع نگرديد كه از شهر جز نامى نماند حاكم تبريز نجفعلى خان دنبلى از زير خاك بيرون آمد و از پاى معلول گشته بود چنانكه ذكر خواهد شد.

چون سخن از تبريز زادگاه مؤلف بميان آمد به تحرير تاريخ تبريز نيز مى پردازيم.

تبريز

غياث الدين حسينى مشهور به خواندامير از مورخين قرن دهم هجريست در كتاب حبيب السير جلد چهارم صفحه 652 مى نويسد:

در يكى از كتب معتبره به نظر آمد كه تبريز را زبيده خاتون زن هارون الرشيد بنا نموده بعد از مدتى به زلزله خراب شد و متوكل عباسى به تجديد عمارت آن پرداخت و در ايام دولت القائم بالله عباسى در چهاردهم صفر سال 434 هجرى قمرى ابوطاهر منجم شيرازى تبريزيان را گفت امشب به جهت زلزله آفتى عظيم بساكنان اين شهر ميرسد بنابراين داروغه به خروج مردم فرمان داد عده اى انقياد كرده و فرقه اى از شهر بيرون نرفتند اتفاقا در آن شب زلزله اى واقع شد بيش از 40000 نفر در زير خاك ماندند روز ديگر حاكم آذربايجان متصدى عمارت آن بلده گشت ابوطاهر براى تجديد بنا ساعتى اختيار كرد كه طالع وقت برج عقرب باشد و گفت اگر در اين ساعت آغاز نمائيد ديگر تبريز بزلزله خراب نشود و در آن ساعت شروع كردند بعد از آن بواسطه زلزله خراب نشده (تا زمان خواندمير) و در اين تاريخ كه 930 قمرى است تبريز معمورترين بلاد ربع مسكون مى باشد.

ياقوت حموى در معجم البلدان جلد اول نوشته:

تبريز يكسر اول در آغاز قريه اى بود (در قرن سوم هجرى) شخصى بنام رواد ازدى در دوره خلافت متوكل عباسى در آنجا مسكن گرفت خود او و برادرش و پسرش سرايهائى در آنجا ساختند و ديوارى دور آن كشيدند و مردم در آنجا مسكن گزيدند.

حمداللّه مستوفى در نزهة القلوب مى نويسد شهر تبريز از بناهاى زبيده خاتون زوجه هارون الرشيد مى باشد چون زبيده خاتون مبتلا به مرض تب بود براى تغيير آب و هوا و جستجوى مكانى كه با مزاج او موافق باشد به آذربايجان رسيد و در محلى كه شهر تبريز بود تب او قطع شد لذا در سال 175 قمرى شهر تبريز را بنانهاد.

آنچه از تواريخ ديگر بدست مى آيد اينست كه قبل از سال 175 قمرى تبريز وجود داشت ولى بنام آذر اباد خوانده مى شد يعنى آتشگاه و آتشكده كه مؤ يدى بنام آذرباد آنرا در تبريز بنا كرده و شهر تبريز قبل از غلبه اسلام مقرّ آتش پرستان بود و اذر آبادگان و آذربايگان از آن گرفته شده.

تبريز از كوه چرنداب تا سرخاب بيشه و جنگل و داراى قلعه ها بود موقعيكه زبيده خاتون به تبريز رسيد تب او قطع شد تبريز نام گذاشت و دستور داد تمام قلعه ها و بيشه ها را خراب كردند و براى شهر يك قلعه ساختند پس ‍ اول كسيكه از اهل اسلام و شيعه اين شهر را تجديد بنانموده زبيده خاتون مى باشد چنانكه مسجد دال و ذال تبريز در محله مياميار (مهادمهين) بر سخن ما شاهد است چون هشام بن عبدالملك بن مروان حضرت امام سجاد رامسموم و شهيد كرد قصد نمود باذيت سادات و اكثر ايشان از مدينه متفرق شدند و عبدالله بن جعفر بن محمد بن حنفيّه و عبدالله راس المذرى بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن حنفيّه به تبريز آمدند مدتى مخفى بودند تا طرفداران بنى اميه آنها را در آن مسجد شهيد كردند و بدار كشيدند لذا آن مسجد را مسجد دار و دال و ذال نيز مى گفتند كه دال اشاره به عبدالله بن جعفر و ذال اشاره به المذرى مى باشد.

مخفى نماند كه امام سجاد عليه‌السلام در سال 95 قمرى شهيد و هشام در سال 125 قمرى به جهنم واصل گرديد و اگر قاتل امام سجاد وليد بن عبدالملك باشد او در سال 96 ق هلاك شده.

پس معلوم مى شود كه در سال 95 قمرى تبريز وجود داشت ولى بانى اوليه آن معلوم نيست بعضى نوشته رواد ازدى است چنانكه ذكر شد.

شايد در سال 175 قمرى زبيده خاتون تجديد عمارت كرد بعد از 69 سال در 244 ق در زمان متوكل عباسى تبريز به زلزله خراب شد و به دستور متوكل تجديد بنا نمودند.

در سال 434 ق در چهاردهم صفر باز شهر تبريز بزلزله ويران گرديد كه ابوطاهر منجم باشى خبر داده بود همانطور كه خواندمير نوشته، و اين واقعه در زمان خلافت القائم باللّه عباسى اتفاق افتاد كه امير مولا (مملان) و پدرش بنام امير وهسودان بن محمد بن روادى ازدى از جانب قائم باللّه حاكم آذربايجان در باغى بسلامت مانده بود و در سال 435 قمرى در برج عقرب شروع به عمارت كردند باز در سال 671 ق در سال 1050 ق در سال 1060 قمرى زلزله هاى سختى روى داد و در سال 1134 قمرى در زمان شاه سلطان حسين باز در تبريز زلزله اتفاق افتاد كه قريب به هشتاد هزار هلاك شدند و باز در سال 1140 قمرى زلزله سختى روى داد.

باز در سال 1193 قمرى يكساعت از شب شنبه آخر ذيحجة الحرام گذشت كه زلزله به وقوع پيوست شدّتش از همه زلازل بيشتر بود و گويند هشتمين آنها بود كه در هيچ يكى اين قدر تلف و خرابى واقع نشد كه از شهر جز نام چيزى نماند.

حاكم تبريز نجفعلى خان دنبلى بود چنانكه در اول گفته شد از زير خاك بيرون آمد و از پاى معلول شده بود بعد از زمستان به طالع اسد قلعه اى بنا كرد و در عرض دو سال چهار ديوار مشتمل بر دوازده دروازه ساخت و باقيمانده مردم رادر ميان آن قلعه جا داد چنانكه حاجى ملاهادى همدانى شاعر گفته.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو گشت از گردش چرخ جفا كيش |  | اساس قلعه تبريز آباد |
| خديو مَعدلَت آيين نجف خان |  | كه داد معدلت اندر جهان داد |
| بناى قلعه اى بنهاد از نو |  | كه مثلش كس ندارد در جهان ياد |
| سكندروار سدّى بست محكم |  | كه باشد حصنى از ياجوج حَسّاد |
| به تاريخش رقم زد كلك نسبت |  | زنو سدّ سكندر گشت آباد |

مصرع آخر به حساب ابجد 1193 مى شود.

تذكّر

1- دنبلى طايفه ايست از طوايف كرد اكنون از طايفه قزلباش محسوب مى شود همگى ترك زبان و شيعه اماميّه و مكان ايشان ولايت خوى بود و امرى ذى شاءن و خان از ايشان برخواسته.

2- زبيده خاتون همسر هارون الرشيد خليفه عباسى مادر امين و دختر جعفر بن منصور دوانقى بود مرحوم صدوق در مجالس و مرحوم سيد نوراللّه مرعشى در مجالس المؤمنين آن خاتون را شيعه توصيف نموده چون هارون مطلع شد كه او به ائمه معصومين ارادت دارد قسم خورد كه او را به دو كلمه طلاق دهد بركاغذى نوشت كنت فبِنتِ (يعنى بودن آنچه بودى بريده شدى) و آنرا به زبيده فرستاد و زبيده خاتون از كمال محبت به خاندان عصمت و طهارت در پشت نامه نوشت: كنّا فاحمدنا و بنّا و ما ندمنا: يعنى بوديم آنچه بوديم و به آن حمد مى كرديم و بريده شديم و در آن پشيمان نيستيم.

و او صاحب مال بود و احسانها و خوبيهاى بى شمار كرده بود و منصور دوّمين خليفه عباسى بانى بغداد جدّ زبيده بود و هارون پسر عمو و شوهر او پنجمين خليفه عباسى بود.

زبيده در سال 165 با هارون ازدواج كرد و در سال 216 در جمادى الاولى وفات نمود رحمة اللّه عليها.

قبرستان گجيل

زبيده خاتون زن هارون الرشيد به جهت معالجه به تبريز آمد بالاخره از مرض آسوده شد و به كلى عافيت پيدا نمود و قصد كرد در تبريز بماند زمين قبرستان را باغى درست كرد و در مدت كمى اشجار زياده روئيد شبى در خواب ديد تمام اين درختها كلّه آدمى ميوه آورده و با وحشت تمام از خواب برجست معبّرين را به حضور خواسته خواب خود را نقل كرد چنين تعبير كردند كه اين باغ بالاخره قبرستان خواهد شد زبيده گفت حالا كه چنين است خودم مبدل به قبرستان مى كنم امر كرد درختهاى باغ را قطع كردند و تبديل به قبرستان شد كه بعدا به قبرستان كجيل معروف گرديد و در زمان استاندارى امير لشكر طهماسبى و رئيس شهردارى محمد على خان تربيت گورستان راتبديل به باغ ملى نمودند و بعدا باغ گلستان ناميدند.

### آثار باستانى تبريز

### 1- بارگاه امامزاده جناب موسى ره:

مشهور بامامزاده كهنه: مقبره جناب ابوالحسن موسى بن جعفر الجمال بن محمد بن ابراهيم بن محمد يمانى (يمامى) بن عبيدالله بن الامام موسى الكاظم عليه‌السلام است كه در راسته كوچه (سنجران قديم) واقع است و در طرف شمالى مقبره مسجد حاجت وجود دارد و شرح حال اين بزرگوار در جزوه اى مستقلّ از طرف مؤلف نوشته شده.

### 2- بارگاه جناب سيد حمزه ره:

مقبره يكى از اولاد حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام است كه به 15 واسطه به حضرت مى رسد باين ترتيب: صدرالدين حمزة بن حسن بن محمد بن حمزه بن امير كابن على بن محمد بن على بن الحسين بن على بن الحسين بن محمد بن عبدالله بن محمد الاعرابى بن القاسم بن حمزة بن الكاظم مولانا موسى بن جعفر سلام الله عليه مولدش خاف (خواف) از شهرهاى خراسانى مى باشد در سال 717/714 ق وفات نمود در بعضى از تواريخ آمده كه سيد به دست مغولان مقتول شده و در محله سرخاب دفن گرديد اين بزرگوار دفتردار سلطان خدابنده بود و از مقرّبين سلطان غازان بشمار مى رفت و يك چشم اين بزرگوار در واقعه وزير سعدالدين ساوى كور شده بود.

پسرش سيد حسين قبّه مخصوصى بر آن ساخت و مدرسه اى در آنجا بنا نمود در سال 1087 ق ظهير الدين ميرزاابراهيم بن صدرالدين محمد وزير آذربايجان آن بقعه و مدرسه سيّد را تعمير كرده و مدرسه دوم كه در وقت داخل شدن مقدم است و مسجد و متعلقات آنرا احداث نمود و موقوفات زياده معين كرد و ظهير از وزراى عهد شاه سليمان صفوى بود و آن موقوفات معروف به موقوفات ظهيريّه است و قبر اين وزير در دهليز بقعه سيد حمزه مى باشد و در سال 1279 ق از جانب ناصرالدين شاه بقعه و مدرسه سيد تعمير گرديد، و نسب سيد حمزه در كتاب معتبر عمدة الطالب فى نسب آل ابيطالب نيز نوشته شده.

### مسجد كبود يا مظفريّه:

در زمان حمرانى ابوالمظفر جهانشاه پسر قره يوسف قره قوينلو در سال 870 قمرى آن مسجد بنا شد و بانى آن دختر جهانشاه است، حافظ حسين كربلائى در روضات الجنان مى نويسد: گوئيا اين عمارت به سعى و اهتمام حرم محترم وى خاتون جان بيگُم بنا شد، بعدها در اثر زلزله به اين وضع درآمد و جهانشاه از سال 841 تا 872 قمرى در آذربايجان و عراق و خراسان حمرانى كرد و در اين سال به دست حسن پادشاه كشته شد و با اكثر اولاد و بانيه صالحه در جنب مسجد مدفون شدند كه حالا اثرى باقى نمى ماند.

### مدرسه و مسجد خواجه على اصغر:

در اوائل قرن 13 حاجى على اصغر نامى معروف به خواجه مازندرانى كه در روزگار فتحعلى شاه در تبريز مى زيسته در كوى حرمخانه بنا كرد و در نيمه قرن 13 شكستى در مسجد پيدا شد كه به نفقه اقليميا خانم دختر نائب السلطنه عباس ميرزا مرمّت و تعمير گرديد.

### مسجد استاد و شاگرد:

در سمت راست خيابان فردوسى اين مسجد ساخته شده بود و بانى آن امير علاء الدين مشهور به شيخ حسن كوچك پسر تيمورتاش بن چوپان در سال 741 قمرى بنام سليمان خان ايلخانى بنا كرد و آن مسجد را علائيه و سليمانيّه نيز مى گفتند ولى قسمتى از كتيبه مسجد را خواجه عبدالله صيرفى از خوشنويسان معروف نوشته و قسمتى را شاگرد او حاجى محمد بندگير كه طرف شرقى مسجد بود نوشته لذا مشهور به مسجد استاد و شاگرد گرديد و هر دو خوشنويس در قبرستان چرنداب مدفونند و شيخ حسن كوچك برادرش ملك اشرف و سلطان سليمان در جنب عمارت مسجد مدفون بودند كه بعدا در زلزله از بين رفته سپس آية اللّه مرحوم حاجى ميرزا يوسف آقا اعلى اللّه مقامه در سال 1236 قمرى تعمير نمودند پس از آن مرحوم باز مسجد رو به خرابى گذاشت تا در سال 1295 قمرى آقاى ميرزا محمد على قره جه داغى عوانسرى به تعمير اساسى همت گماشت و در سال 1338 ق از طرف مرحوم حاجى محمد اردبيلى باز تعمير شده است.

### شهردارى تبريز:

محل شهردارى تبريز سابقا گورستان نوبر بود و در سال 1378 ق بامر دولت رضا شاه پهلوى بناى عظيم شهردارى تبريز با يارى حاجى ارفع الملك جليلى كه شهردار تبريز بود بدست مهندسان آلمانى ساخته شد در بالاى آن كاخ برج ساعتى بر پا كردند و ساعتى كه صفحات چهارگانه آن از جهات اربعه قابل رؤ يت بود نصب نمودند.

### مسجد ارك:

مسجد ارك تاج الدين عليشاه معروف به مسجد ارك كه فعلا ديوار محرابش ‍ باقى مى ماند بانى آن وزير خواجه تاج الدين عليشاه گيلانى است از سال 711 قمرى شروع كرد و در سال 724 قبل از اتمام وفات نمود و در پشت آن مسجد مدفون شد.

### مدرسه و مسجد صادقيه:

در راسته كهنه معروف به بازار صادقيه مى باشد كه داراى اطاقهاى ضربى آجرى بود و بانى آن ميرزا صادق از اهل اشتهارد در ده فرسنگى جنوب غربى طهران كه در زمان شاه عباس دوم و شاه سليمان از مستوفيان به شمار مى رفت و تاريخ بناى آن عبارتند از خيردارين يعنى 1075 قمرى و پسرش ‍ ميرزا طاهر نيز وزير آذربايجان بود.

نائب السلطنة عباس ميرزا بازار صادقيه را كه رو به ويرانى ميرفت از متولى آن سالى به سيصد تومان تا سى سال اجاره كرد و تعمير نمود هر سال آن وجه اجاره به طلاب ميرسيد بعد ازتمام شدن مدت اجاره متوليان تا سال 1305 ق بدست گرفتند در اين سال از طرف اداره اوقاف تعمير گرديد. و تا سال 1302 قمرى اعانه مى شد و اداره معارف اداره مى كرد و بعد به شكل ساير مدارس علوم دينيه درآمد و اخيرا باز رو به خرابى گذاشته بود كه بنا به فرمايش والد معظم حضرت آيت اللّه مرعشى طرف غربى و طرف شرقى و نصف سمت شمالى را تجديد بنا كردند و نصف طرف شمالى را از ثلث يكى از تجّار تعمير نمودند و زير نظر معظم له كتابخانه اى نيز احداث گرديد و مسجد نيز از آثار قديمى بوده و با طاقهاى ضربى آجرى بنا شده است كه معظم له امامت مى كردند.

بعد از چند سال زير نظر امام جمعه وقت حياطى از همان كوچه خريدند و ملحق به مدرسه نمودند و مدرسه را از نو بنا كردند و مدرسه زنانه الزهراء تاسيس شد ولى مسجد همانطور بصورت قديمى باقى مانده است.

### چهار قبرها:

نزديك مسجد جامع در جنب بازارچه قديم مشهور به اِتكُو(به لغت تركى گوشت كوبان كه حالا بازار صفى گويند) گنبديست كه به امير مولا مشهور است كه همان اميرمملان بن امير و هسودان بن محمد روادى است كه در زمان القائم بامراللّه عباسى بامارت تبريز مشغول بود و حالا چهار قبرها گويند و از آثار باستانى به شمار مى رود.

### بقعه عون بن على و زيد بن على:

در سر كوه سرخاب مقبره ايست بنام مقبره عون بن على وزيد بن على و از آثار باستانى بشمار مى رود.

### مسجد حسن پادشاه و مدرسه نَصريّه:

در ميدان صاحب الامر واقع است كه حسن پادشاه بن بيك بن قراعثمان آق قويونلو ساخته و مدرسه اى هم در جنب آن مسجد بنا كرده و در سال 882 قمرى دار فانى را وداع نموده و اولاد او همه پادشاه و در پشت مسجد حسن پادشاه در يكجا مدفونند ولى در اثر زلزله سال 1193 قمرى مسجد و مدرسه و قبور از بين رفته و بعدا مردان خيّر تجديد بنا نمودند.

### مسجد صاحب الامر:

نوشته اند اين مسجد در زمان شاه طهماسب صفوى بنا شده و مسجد سلطنتى او بود و در سال 1045 بوسيله سپاهيان سلطان مراد چهارم تخريب گرديد پس از عقب نشينى عثمانيان دوباره آباد شد و در زلزله سال 1193 قمرى باز فرو ريخت و در سال 1208 ق به وسيله جعفر قلى خان دُنبلى ملقب به باتمانقليج پسر احمد خان تجديد بنا يافت و در سال 1266 ميرزا على اكبر خان مترجم گنسولگرى روس صحن و مدرسه كنونى را احداث كرد مدرسه اكبريّه ناميدند و در سال 1345 شمسى از وسط مدرسه خيابان دارائى گذشت و مدرسه را دو پارچه نمود و حالا آن مسجد را موزه قرآن نموده اند و زير نظر دولت اداره مى شود.

### مسجد و مدرسه حاجى صفر على:

بانى اين مدرسه و مسجد حاجى صفر على خوئى معاصر نايب السلطنه، بازرگانى معروف مى باشد.

### بقعه سيّد ابراهيم:

مقبره ايست در محله دوه چى مشهور به سيد ابراهيم از آثار باستانى به شمار مى رود.

### مزار امامزاده جليل القدر محمد كججانى:

اين بزرگوار با سيزده واسطه به امام فخرالساجدين زين العابدين عليه‌السلام ميرسد

حضرت سجاد پانزده اولاد داشت يكى از آنها حسين اصغر نام دارد و او شخصى فاضل و متقى و مُحدّث و صاحب ورع و مردى عفيف و شيعه و تابعىّ و مدنىّ و از اصحاب امام سجاد و امام باقر و امام صادق عليهم السلام بود فضائل اين بزرگوار در كتب رجال تفصيلا مسطور مى باشد اين بزرگوار پنج پسر داشت يكى بنام على مكنّى به ابوالحسن و اين شخص ‍ داراى شش اولاد پسر بود كه يكى از آنها عيسى كوفى غَضاره (نعمت و وسعت و فراوانى) است.

عيسى كوفى دو فرزند داشت بنامهاى جعفر كوفى و احمد عقيقى معروف به كوكبى محدّث در شهر رى، مادر جعفر كوفى اسماء دختر جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن على بن ابيطالب عليه‌السلام است جعفر كوفى سه فرزند داشت.

1- محمد ابوالحسين ملقب به مضيره (غذائى است كه با شير ترش پخته مى شود)

2- محمد ابوهاشم فيل هيكل نقيب در فسا و اعقاب او در فارس و بخارا و شيراز و نيشابور مى باشد.

3- محمد ملقب به كَرِش (معظم) و مكنّى به ابوعبدالله، محمد كرش 3 پسر داشت:

حسن اَعوَر در كوفه - حسين اكبر در نيشابور ملقب به دَندانى (رندانى) - على.

پسر حسن اعور صديق اكبر و پسر اكبر صديق اصغر و پسر آن حاجى محمد و پسر آن حاجى اَبيل (اَمِل) و پسر آن حاجى سليمان و پسر آن حاجى محمد و پسر آن خواجه صديق و پسر آن امامزاده جليل القدر سيد محمد گنج خانى مشهور به خواجه محمد گنجى مى باشد.

خواجه محمد از عرفا بوده و شعر نيز مى گفته و كُجُج تخلّص داشت و او پسر صديق كُجُجان در قريه كُجُجان بود و اين خواجه از جدّ بزرگ خود شيخ محمد تربيت يافته و او خرقه از پير محمد پوشيده بود و شيخ محمود شبسترى متوفاى 720 هجرى در سعادتنامه او را نام برده

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رفت يك روز ابلهى نادان |  | پيش خواجه محمد كُجُجان الى آخر |

و خواجه محمد عصار متوفاى 793 قمرى گويد

شيخ كُجُجى خواجه محمد سخنى خوش گفته است اگر مرد رهى آن سخنت پس

خواجه محمد كججانى در سال 677 قمرى در ذيحجة الحرام در 63 سالگى وفات نمود. ناگفته نماند كججان قريه اى است در نزديكى شهر تبريز كه مزار امامزاده جليل القدر در آنجاست.

### مسجد جامع تبريز:

عبدالله بن عامر در اول اسلام ساخت و بعد در اثر زلزله ويران گشت و توسط امير حسين خان دنبلى مجدّدا بر همان بنيان قديم بنا شد.

### مدرسه طالبيه:

ميرزا ابوطالب وزير آذربايجان ساخته است و بعضى مى نويسند بانى عمارت شمالى حاجى طالب خان پسر حاجى اسحق تبريزى است كه در سال 1087 قمرى در شمال صحن جامع مدرسه اى ساخت و حجرات براى طلاب علوم دينيّه قرار داد و املاكى بر آن وقف كرد توليت را پس از خود به پسرش كه او هم اسحق نام داشت واگذار نمود از اين تاريخ بنام مدرسه طالبيه خوانده شد و پيش از آن به صحن مسجد جامع معروف بود و ساختمان مَدرَس و كتابخانه را در سال 1327 شمسى مرحوم آقاى حاجى محمد باقر كلكته چى تاجر معروف نيكوكار بنا نمود در اين مدرسه چهار مسجد بنا شده.

1- مسجد جامع =

كه ذكر شد در سمت غربى مسجد خاله اوغلى واقع است.

مسجد آقا ميرزا صادق (ره):

در سمت راست مدرسه كه بانى آن مرحوم ميرزا مهدى قاضى است و آنرا به مرحوم ميرزا محمد على دينورى قره جه داغى جدّ پدرى آقاى ميرزا صادق واگذار نمود كه بعد از آن مرحوم آقاى ميرزا محمد آقا معروف به مجتهد كوچك و بعد از آن مرحوم آقاى ميرزا صادق آقا مجتهد پسر ميرزا محمد آقا امامت مى كردند و در سابق آلچاق مسجد مى گفتند.

مسجد خاله اوغلى:

در سمت چپ مدرسه با ستونهاى سنگى معروف به مسجد ملامحمد حسن پيشنماز كه فعلا به نام مسجد اسماعيل خاله اوغلى معروف است.

مسجد حجة الاسلام:

مسجديست كه در سمت غربى مسجد جامع بنا شده كه مسجد چهل ستون و مسجد حجة الاسلام نيز گويند چون آقاى ميرزا محمد ممقانى مشهور به حجة الاسلام بنا كرده بود و در آنجا امامت مى كرد لذا به مسجد حجة الاسلام معروف بود و سپس پسرش آقاى ميرزا محمدتقى نيّر ملقب به حجة الاسلام در آنجا امامت مى نمود.

اللهم صلّ على محمّد عبدك و رسولك و اهلبيته الطاهرين و اخصُصهم بافضل صلواتك و رحمتك و بركاتك و سلامك يا ارحم الراحمين و الحمدلله رب العالمين.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc389476740)

[تاريخ 2](#_Toc389476741)

[اوّلين نويسنده تاريخ در اسلام 2](#_Toc389476742)

[تواريخ مشهوره 3](#_Toc389476743)

[تاريخ عربى 3](#_Toc389476744)

[ولادت - بعثت - هجرت - وفات 4](#_Toc389476745)

[علت نامگذارى ماههاى قمرى 6](#_Toc389476746)

[تاريخ رومى (يا اسكندرى) 9](#_Toc389476747)

[تاريخ فرس قديم 10](#_Toc389476748)

[تاريخ جلالى 10](#_Toc389476749)

[محرم الحرام 12](#_Toc389476750)

[روز اول 12](#_Toc389476751)

[1- وفات جناب محمد بن حنفيّه ره. 12](#_Toc389476752)

[2- وفات شيخ حسن صاحب معالم 13](#_Toc389476753)

[3- وصول اصحاب فيل به مكه 13](#_Toc389476754)

[4- عزالدين حسين بن عبدالصمد بن محمد عاملى حارثى در سال 918 در اين روز بدنيا آمد. 14](#_Toc389476755)

[5- جنگ ذات الرِقاع 14](#_Toc389476756)

[6- دعاى زكريا پيغمبر مستجاب شد. 15](#_Toc389476757)

[7- امام حسين عليه‌السلام امروز به قصر بنى مقاتل رسيد... 15](#_Toc389476758)

[8- انقلاب مدينه عليه يزيد. 16](#_Toc389476759)

[9- دستور گرفتن زكوة صادر شد. 17](#_Toc389476760)

[روز دوم 17](#_Toc389476761)

[1- ورود امام حسين عليه‌السلام به كربلاء 61 قمرى. 17](#_Toc389476762)

[2- شيخ زاهد و عالم فقيه ورّام بن ابى فراس جدّ امّى سيد رضى على بن طاووس درسال 605 قمرى روز دوم محرم دنيا را وداع نمود عالمى فقيه محدث زاهد از علماى اماميّه قرن هفتم هجرى است. 17](#_Toc389476763)

[روز سوم 18](#_Toc389476764)

[1- يوسف از چاه نجات يافت 18](#_Toc389476765)

[2- بعضى گويند امروز يوسف از زندان نجات يافت. 18](#_Toc389476766)

[3- ورود عمر بن سعد به كربلا 61 ق 19](#_Toc389476767)

[روز چهارم 21](#_Toc389476768)

[1- ابن زياد 21](#_Toc389476769)

[2- چنگيز 21](#_Toc389476770)

[3- نمرود طاغى زمان حضرت ابراهيم بدرك واصل شد. 21](#_Toc389476771)

[روز پنجم 24](#_Toc389476772)

[1- عبور حضرت موسى از دريا 24](#_Toc389476773)

[2- شبث بن ربعى 25](#_Toc389476774)

[روز ششم 26](#_Toc389476775)

[1- شهادت حضرت يحيى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 26](#_Toc389476776)

[2- عذاب بر بنى اسرائيل نازل شد. 27](#_Toc389476777)

[3- نبرد شاه عباس صفوى با عبدالمؤمن ازبك 1006 قمرى 28](#_Toc389476778)

[4- وفات مرحوم سيّد رضى: 28](#_Toc389476779)

[روز هفتم 30](#_Toc389476780)

[1- حضرت موسى به نبوت مبعوث شد. 30](#_Toc389476781)

[2- آبرا بروى اهلبيت عصمت بستند 61 ق 31](#_Toc389476782)

[روز هشتم 32](#_Toc389476783)

[روز نهم 32](#_Toc389476784)

[1- تاسوعاء 32](#_Toc389476785)

[2- لشكر عمر بن سعد بسوى خيام روى آوردند 32](#_Toc389476786)

[3- ميلاد حضرت موسى سومين پيغمبر اولوالعزم 33](#_Toc389476787)

[4- ميلاد حضرت مريم (مريم به معناى عابده و خادمه) 35](#_Toc389476788)

[5- حضرت يونس عليه‌السلام از شكم ماهى خارج شد. 35](#_Toc389476789)

[6- شاه طهماسب پسر شاه اسماعيل اول صفوى دومين سلطان 36](#_Toc389476790)

[7- وفات عالم نحرير و محقق بِدل سيد محمد قلى هندى موسوى نيشابورى ره. 36](#_Toc389476791)

[روز دهم 37](#_Toc389476792)

[1- شهادت سرور آزادگان حضرت ابا عبدالله الحسين سومين امام معصوم 37](#_Toc389476793)

[2- شهادت 72 تن (32 سوار و 40 پياده) از اصحاب و از بنى هاشم ... 38](#_Toc389476794)

[شفاء در تربت: 42](#_Toc389476795)

[3- كشته شدن عبيدالله بن زياد 67 هجرى دركنار نهر خازر نزديك موصل. 44](#_Toc389476796)

[4- تولد حضرت ابراهيم دومين پيغمبر اولوالعزم 46](#_Toc389476797)

[5- حضرت نوح از كشتى خارج شد (نوشته اند...). 47](#_Toc389476798)

[6- آدم و حوّا از بهشت اخراج شدند 48](#_Toc389476799)

[7- در روز دهم محرم سال 1330 قمرى مطابق با 11 ديماه 1290 شمسى روسها مرد بزرگ و عالم دانا جناب آقاى حاجى ميرزا على ثقة الاسلام رابدار آويختند. 48](#_Toc389476800)

[8- حضرت يعقوب عليه‌السلام به ملاقات يوسف عليه‌السلام رسيد. 49](#_Toc389476801)

[9- وفات بشر حافى 50](#_Toc389476802)

[10- عمر بن سعد ملعون پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام سر مبارك آن حضرت را بخولى سپرد 50](#_Toc389476803)

[روز يازدهم 51](#_Toc389476804)

[1- رحلت حضرت آدم عليه‌السلام ابوالبشر: 51](#_Toc389476805)

[2- حركت دادن اهل بيت از كربلا به كوفه 61 ق 52](#_Toc389476806)

[3- وفات آية الله ابو منصور حسن بن يوسف بن مطهر حلى مشهور 53](#_Toc389476807)

[روز دوازدهم 56](#_Toc389476808)

[1- دفن شهداء 61 ق: 56](#_Toc389476809)

[2- وفات امام زين العابدين بقول شيخ بهائى (غير مشهور). 56](#_Toc389476810)

[3- ورود اهل بيت عصمت بكوفه 61 ق: 56](#_Toc389476811)

[4- وفات شيخ صفى الدين سيد اسحق اردبيلى 735 ق در اردبيل. 57](#_Toc389476812)

[روزه چهاردهم 58](#_Toc389476813)

[1- ظهور دولت ساسانيّه 58](#_Toc389476814)

[2- ابن زياد 58](#_Toc389476815)

[روز پانزدهم 59](#_Toc389476816)

[1- ظهور دولت صفويّه 906 59](#_Toc389476817)

[2- جنگ خيبر: 59](#_Toc389476818)

[علتى كه امير المؤمنين بعد از رسيدن به خلافت فدك را ترك كرد. 61](#_Toc389476819)

[روز شانزدهم 62](#_Toc389476820)

[تحويل قبله. 62](#_Toc389476821)

[روز هفدهم: 64](#_Toc389476822)

[1- نزول عذاب به اصحاب فيل: 64](#_Toc389476823)

[2- تولد فاضل نحرير و متبحّر حاوى فنون شيخ الاسلام محمد بن حسن عاملى مشهور به شيخ بهائى در بعلبك از قراء جبل عامل 953 ق. 65](#_Toc389476824)

[روز نوزدهم 65](#_Toc389476825)

[1- (در امالى صدوق صفحه 99) 65](#_Toc389476826)

[2- به روايت صدوق 65](#_Toc389476827)

[روز بيست و يكم 66](#_Toc389476828)

[روز بيست و دوم: 67](#_Toc389476829)

[1- وفات شيخ طوسى مرحوم: 67](#_Toc389476830)

[2- كشته شدن سلطان حسين صفوى: 68](#_Toc389476831)

[روز بيست و سوم: 69](#_Toc389476832)

[انتباه اصحاب كهف از خواب 309 ساله خود: 69](#_Toc389476833)

[روز بيست و پنجم: 70](#_Toc389476834)

[روز بيست و هشتم: 72](#_Toc389476835)

[روز سى ام: 72](#_Toc389476836)

[صفر المظفّر 73](#_Toc389476837)

[روز اول 73](#_Toc389476838)

[1- شهادت جناب زيد بن على بن الحسين عليه‌السلام 73](#_Toc389476839)

[2- ورود اهل بيت عصمت و طهارت و رأس مبارك امام حسين عليه‌السلام و ساير شهداء به شام 61 ق. 74](#_Toc389476840)

[3- جنگ صفين 37 ق: 75](#_Toc389476841)

[تذكر: 77](#_Toc389476842)

[روز سوم 77](#_Toc389476843)

[روز چهارم 78](#_Toc389476844)

[روز هفتم: 79](#_Toc389476845)

[1- ولادت با سعادت حضرت امام موسى بن جعفر عليه‌السلام در منزل ابواء بين مكه و مدينه سال 128 ق 79](#_Toc389476846)

[2- وفات سيّد اجل علامه نسب شناس جمال الدين سيد احمد بن على بن حسين بن على بن مهنا بن عنبه اصغر حسنى داودى در كرمان سال 828 ق 79](#_Toc389476847)

[روز هشتم: 79](#_Toc389476848)

[1- سلمان فارسى كه نام آن روزبه اصفهانى از قريه جى (ياناجى) بوده در مدائن روز هشتم صفر درگذشت و آن جناب را سلمان محمّدى نيز گويند. 79](#_Toc389476849)

[2- شهادت اُوَيس قرنىّ در صفين 37 قمرى 82](#_Toc389476850)

[3- نزول آيه مباركه ((واتّقوا يوما تُرجعون فيه الى اللّه)) مشهور آخرين آيه از قرآن است و بعد از 21 روز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رحلت نمودند. 83](#_Toc389476851)

[روز نهم: 83](#_Toc389476852)

[1- شهادت عمار بن ياسر در جنگ صفين 37 قمرى. 83](#_Toc389476853)

[2- جنگ نهروان 39 ق: 84](#_Toc389476854)

[روز دهم: 85](#_Toc389476855)

[روز يازدهم: ليلة الهَرير 85](#_Toc389476856)

[روز سيزدهم: 85](#_Toc389476857)

[روز چهاردهم: 86](#_Toc389476858)

[1- شهادت جناب محمد بن ابى بكر بن ابى قحافه 38 ق: 86](#_Toc389476859)

[2- پايان حكومت بنى عباس 656 ق با مرگ سى و هفتمين خليفه بنى عباس به نام ابو احمد مستعصم بالله و گفته اند مدت حكومت عباسيون 524 سال بود. 89](#_Toc389476860)

[روز پانزدهم: 89](#_Toc389476861)

[روز بيستم: 89](#_Toc389476862)

[روز بيست و سوم 91](#_Toc389476863)

[روز بيست و پنجم 91](#_Toc389476864)

[روز بيست و هشتم: 92](#_Toc389476865)

[2- شهادت حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام 50 ق: 97](#_Toc389476866)

[روز بيست و نهم 99](#_Toc389476867)

[روز سى ام 101](#_Toc389476868)

[ربيع الاوّل 104](#_Toc389476869)

[روز اول: 104](#_Toc389476870)

[1- مهاجرت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه و ليلة المبيت. 104](#_Toc389476871)

[2- حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام را در اين روز مسموم نمودند 260 ه 105](#_Toc389476872)

[روز دوم: 105](#_Toc389476873)

[روز سوم 106](#_Toc389476874)

[روز چهارم: 106](#_Toc389476875)

[روز پنجم: 107](#_Toc389476876)

[1- وفات جناب سكينه دختر حضرت امام حسين عليه‌السلام در سال 117 ق: 107](#_Toc389476877)

[روز هشتم 108](#_Toc389476878)

[روز نهم: 113](#_Toc389476879)

[كشته شدن عمر بن سعد لعين 113](#_Toc389476880)

[روز دهم: 115](#_Toc389476881)

[روز دوازدهم: 117](#_Toc389476882)

[1- هلاكت معتصم بالله محمد عباسى پسر هارون الرشيد 117](#_Toc389476883)

[2- ورود حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه 13 بعثت: 117](#_Toc389476884)

[3- انقراض حكومت بنى اميّه 132 ق. 117](#_Toc389476885)

[مروان حمار: 118](#_Toc389476886)

[روز چهاردهم: 118](#_Toc389476887)

[2- خروج جناب مختار در سال 66 قمرى. 119](#_Toc389476888)

[3- ابتداى حكومت بنى عباس 120](#_Toc389476889)

[روز شانزدهم: 120](#_Toc389476890)

[روز هفدهم: 122](#_Toc389476891)

[روز هيجدهم: 123](#_Toc389476892)

[1- هلاكت قوم نمرود: 123](#_Toc389476893)

[2- وفات فاضل متبحّر 123](#_Toc389476894)

[روز نوزدهم 123](#_Toc389476895)

[جنگ داود عليه‌السلام با جالوت: 123](#_Toc389476896)

[روز بيست و يكم: 125](#_Toc389476897)

[هلاكت قوم لوط عليه‌السلام 125](#_Toc389476898)

[روز بيست و دوم 126](#_Toc389476899)

[جنگ بنى نَضير 4 قمرى 126](#_Toc389476900)

[ظهور طوفان نوح عليه‌السلام: 127](#_Toc389476901)

[روز بيست و پنجم: وفات سيد مرتضى ره 129](#_Toc389476902)

[لقب علم الهدى: 129](#_Toc389476903)

[روز بيست و هشتم: 134](#_Toc389476904)

[ربيع الثانى 135](#_Toc389476905)

[روز ششم: 135](#_Toc389476906)

[روز هشتم: 135](#_Toc389476907)

[روز دهم 136](#_Toc389476908)

[روز دوازدهم: 141](#_Toc389476909)

[1- نزول عذاب به قوم حضرت شعيب: 141](#_Toc389476910)

[2- فتح آذربايجان بدست مسلمين سال 22 ق: 142](#_Toc389476911)

[روز سيزدهم: 143](#_Toc389476912)

[2- معزّ الدوله ديلمى در سال 356 ق وفات كرد. 143](#_Toc389476913)

[روز نوزدهم: 144](#_Toc389476914)

[روز بيستم: بناى مسجد اقصى. 144](#_Toc389476915)

[روز بيست و چهارم: 145](#_Toc389476916)

[روز بيست و ششم ربيع الآخر: 146](#_Toc389476917)

[روز بيست و هشتم: 148](#_Toc389476918)

[وفات جناب موسى مُبَرقَع پسر حضرت جواد عليه‌السلام 296 ق: 148](#_Toc389476919)

[جمادى الاولى 151](#_Toc389476920)

[روز پنجم: 151](#_Toc389476921)

[1- آفتاب بر حضرت يوشع پيغمبر عليه‌السلام برگشت. 151](#_Toc389476922)

[2- غزوة موته 8 ق: 152](#_Toc389476923)

[روز نهم 153](#_Toc389476924)

[1- شهادت شهيد اول 786 ق: 153](#_Toc389476925)

[2- كشته شدن ابوالحسن على بن محمد بن الحسن تِهامىّ 154](#_Toc389476926)

[روز دهم: 154](#_Toc389476927)

[1- كشته شدن خسرو پرويز بدست پسرش به نفرين حضرت رسول اكرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 6 ق: 154](#_Toc389476928)

[2- جنگ جمل 36 ق: 155](#_Toc389476929)

[روز يازدهم: 156](#_Toc389476930)

[1- ولادت حضرت شيث 156](#_Toc389476931)

[2- روز شنبه يازده جمادى الاولى وقت طلوع شمس سال 597 ق فخر الشيعه 157](#_Toc389476932)

[روز سيزدهم: 157](#_Toc389476933)

[1- شهادت دختر خاتم الانبياء 157](#_Toc389476934)

[2- كشته شدن مصعب بن زبير و ابراهيم بن مالك اشتر 72 ق. 164](#_Toc389476935)

[روز پانزدهم: 165](#_Toc389476936)

[روز بيست و سوم: 165](#_Toc389476937)

[روز بيست و چهارم: 166](#_Toc389476938)

[روز بيست و ششم: ولادت حضرت عيسى. 166](#_Toc389476939)

[روز بيست و نهم: 168](#_Toc389476940)

[ولادت حضرت اسماعيل عليه‌السلام: 168](#_Toc389476941)

[جمادى الآخرة 171](#_Toc389476942)

[روز سوم: 171](#_Toc389476943)

[روز دوازدهم: 171](#_Toc389476944)

[روز سيزدهم: 171](#_Toc389476945)

[روز هيجدهم: 171](#_Toc389476946)

[روز بيستم: 172](#_Toc389476947)

[روز بيست و دوم: 174](#_Toc389476948)

[فوت عبدالله ابوبكر بن ابى قحافه 13 ق 174](#_Toc389476949)

[2- پيامبر اسامة بن زيد را امير لشكر كرد 176](#_Toc389476950)

[3- دفن ابوبكر 176](#_Toc389476951)

[4- قتل مالك بن نويره 176](#_Toc389476952)

[5- نامه ابوبكر به پدرش 177](#_Toc389476953)

[6- تفويض خلافت: 178](#_Toc389476954)

[روز بيست و سوم: ولات حضرت يعقوب پيامبر عليه‌السلام 181](#_Toc389476955)

[روز بيست و پنجم: 181](#_Toc389476956)

[روز بيست و ششم: 181](#_Toc389476957)

[رجب المرجّب 182](#_Toc389476958)

[روز اول 184](#_Toc389476959)

[روز سوم: 186](#_Toc389476960)

[روز پنجم: 187](#_Toc389476961)

[روز هشتم: 187](#_Toc389476962)

[روز دهم: 188](#_Toc389476963)

[مباحث امام جواد عليه‌السلام با يحيى بن اكثم قاضى 190](#_Toc389476964)

[روز دوازدهم: 192](#_Toc389476965)

[روز سيزدهم: 192](#_Toc389476966)

[1- ميلاد مسعود سيد اوصياء امير المؤمنين على بن ابيطالب ع. 192](#_Toc389476967)

[2- شهادت عالم جليل القدر و فقيه عظيم الشاءن شيخ فضل اللّه نورى ره 194](#_Toc389476968)

[روز پانزدهم: 195](#_Toc389476969)

[1- وفات حضرت زينب كبرى (مشهور) 62 قمرى. 196](#_Toc389476970)

[2- خروج رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شِعب ابوطالب بعد از سه سال 198](#_Toc389476971)

[3- هلاكت معاوية بن ابى سفيان صخر بن حرب بن اميه 60 ق در 80 يا 78 سالگى 200](#_Toc389476972)

[روز هفدهم: 206](#_Toc389476973)

[روز هيجدهم: 207](#_Toc389476974)

[روز نوزدهم: 207](#_Toc389476975)

[روز بيستم: 208](#_Toc389476976)

[علت برداشتن سبّ: 208](#_Toc389476977)

[روز بيست و سوم 210](#_Toc389476978)

[روز بيست و پنجم: 211](#_Toc389476979)

[شهادت حضرت باب الحوائج موسى بن جعفر عليه‌السلام 183 ق. 211](#_Toc389476980)

[روز بيست و ششم: 212](#_Toc389476981)

[روز بيست و هفتم: 214](#_Toc389476982)

[1- بعثت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در 40 سالگى به رسالت. 214](#_Toc389476983)

[2- امام حسين عليه‌السلام در مدينه نزد وليد از بيعت به يزيد امتناع ورزيد 60 ق. 215](#_Toc389476984)

[روز بيست و هشتم: 216](#_Toc389476985)

[روز سى ام: 218](#_Toc389476986)

[شعبان المعظم 220](#_Toc389476987)

[روز اول: 220](#_Toc389476988)

[روز دوم: 221](#_Toc389476989)

[روز سوم: 221](#_Toc389476990)

[1- ولادت با سعادت حضرت اباعبداللّه الحسين عليه‌السلام 4 ق درمدينه منوره (مشهور). 221](#_Toc389476991)

[2- وفات ام كلثوم دختر پيغمبر اسلام 222](#_Toc389476992)

[3- ورود امام حسين عليه‌السلام به مكه 60 ق. 222](#_Toc389476993)

[روز چهارم: 222](#_Toc389476994)

[روز پنجم: 223](#_Toc389476995)

[1- ميلاد مسعود حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام 38 ق (مشهور). 223](#_Toc389476996)

[3- آمدن سيل عظيم به مسجد الحرام 1039 ق. 225](#_Toc389476997)

[روز يازدهم: 226](#_Toc389476998)

[تولد حضرت على اكبر در سال 33 ق. 226](#_Toc389476999)

[روز دوازدهم: 227](#_Toc389477000)

[روز پانزدهم: 228](#_Toc389477001)

[1- ليلة البرات: 228](#_Toc389477002)

[2- ولادت باسعادت محور دائره كون و مكان قطب دائره زمان و وارث مَسند پيامبر و مُظهر آيات خداوندى و مَحرم اسرار الهى و آفتاب هدايت وبرگزيده پروردگار دوازدهمين امام معصوم حجّة بن الحسن العسكرى شب جمعه در سامرّاسال 255 ق در شب نيمه شعبان واقع شد. 230](#_Toc389477003)

[3- غيبت صغرى: 231](#_Toc389477004)

[روز نوزدهم: 233](#_Toc389477005)

[جنگ مُرَيسيع (بنى مصطلِق). 233](#_Toc389477006)

[روز بيست و دوم: 233](#_Toc389477007)

[روز بيست و سوم: 234](#_Toc389477008)

[روز بيست و چهار: 235](#_Toc389477009)

[روز بيست و هفتم: 236](#_Toc389477010)

[نزول عذاب به قوم عاد. 236](#_Toc389477011)

[روز سى ام: 236](#_Toc389477012)

[رمضان المبارك 237](#_Toc389477013)

[روز اول 237](#_Toc389477014)

[نگرشى كوتاه به زندگانى حكم و مروان: 240](#_Toc389477015)

[روز دوم 241](#_Toc389477016)

[1- مأمون حضرت رضا عليه‌السلام را بزور وليعهد خود قرار داد 201 ق. 241](#_Toc389477017)

[روز سوم: 245](#_Toc389477018)

[علت ملقب شدن به مفيد: 245](#_Toc389477019)

[روز چهارم: 247](#_Toc389477020)

[روز ششم: 249](#_Toc389477021)

[1- بيعت مردم به حضرت رضا عليه‌السلام 201 قمرى 249](#_Toc389477022)

[2- وفات سلّاربن عبدالعزيز ديلمى سال 448 يا 463 قمرى. 250](#_Toc389477023)

[روز نهم: 250](#_Toc389477024)

[روز دهم: 251](#_Toc389477025)

[1- آماده شدن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى فتح مكه 252](#_Toc389477026)

[2- وفات جناب خديجه 253](#_Toc389477027)

[روز دوازدهم: 255](#_Toc389477028)

[1- خروج رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جنگ بدر 2 قمرى. 255](#_Toc389477029)

[2- وفات ابن جوزى: 256](#_Toc389477030)

[روز سيزدهم: 258](#_Toc389477031)

[روز چهاردهم: 259](#_Toc389477032)

[روز پانزدهم: 265](#_Toc389477033)

[1- ولادت با سعادت حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام 3 ق. 265](#_Toc389477034)

[2- حركت جناب مسلم از مكه به كوفه 60 قمرى. 266](#_Toc389477035)

[3- ورود جناب مختار به كوفه 64 ق. 266](#_Toc389477036)

[روز شانزدهم: 267](#_Toc389477037)

[روز هفدهم: جنگ بدر كبرى 268](#_Toc389477038)

[روز هيجدهم: 275](#_Toc389477039)

[روز نوزدهم: 278](#_Toc389477040)

[1- شب قدر. 278](#_Toc389477041)

[3- ضربت خوردن حضرت على عليه‌السلام 280](#_Toc389477042)

[خلاصه اى از وصاياى آن حضرت: 282](#_Toc389477043)

[روز بيستم: 283](#_Toc389477044)

[روز بيست و يكم: 287](#_Toc389477045)

[الحامل على فرسين: 295](#_Toc389477046)

[روز بيست و دوم: 299](#_Toc389477047)

[روز بيست و سوم: 299](#_Toc389477048)

[روز بيست و پنجم: 300](#_Toc389477049)

[روز بيست و ششم: 300](#_Toc389477050)

[روز بيست و هفتم: 302](#_Toc389477051)

[روز بيست و نهم: 302](#_Toc389477052)

[روز سى ام: 303](#_Toc389477053)

[شوّال المُكرّم 304](#_Toc389477054)

[روز اول 304](#_Toc389477055)

[1- عيد فطر مسلمين. 304](#_Toc389477056)

[2- رد آفتاب بر حضرت امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه‌السلام. 305](#_Toc389477057)

[3- غزوه قَرقَرة الكُدْر 305](#_Toc389477058)

[4- خروج امام رضا عليه‌السلام به نماز عيد سال 201 قمرى. 305](#_Toc389477059)

[روز دوم: 306](#_Toc389477060)

[روز سوم: 306](#_Toc389477061)

[روز چهارم: 308](#_Toc389477062)

[روز پنجم: 309](#_Toc389477063)

[1- احضار آصف بن برخيا وزير سليمان تخت بلقيس را. 309](#_Toc389477064)

[2- خروج حضرت على عليه‌السلام به جنگ صفين 36 ق. 311](#_Toc389477065)

[3- ورود جناب مسلم بن عقيل به كوفه 60 ق. 311](#_Toc389477066)

[روز هشتم: 312](#_Toc389477067)

[1- وفات عضدالدوله ديلمى 372 ق چهارمين پادشاه از آل بويه. 312](#_Toc389477068)

[روز نهم: 313](#_Toc389477069)

[روز دهم: 314](#_Toc389477070)

[روز يازدهم: 314](#_Toc389477071)

[روز دوازدهم: 314](#_Toc389477072)

[روز سيزدهم: 315](#_Toc389477073)

[روز چهاردهم: 315](#_Toc389477074)

[روز پانزدهم: 316](#_Toc389477075)

[1- جنگ اُحُد 3 ق. 316](#_Toc389477076)

[2- شهادت جناب حمزه: 317](#_Toc389477077)

[روز هفدهم: جنگ خندق (يا احزاب) 5 قمرى. 323](#_Toc389477078)

[روز هيجدهم: 325](#_Toc389477079)

[روز بيستم: 327](#_Toc389477080)

[روز بيست و پنجم: 328](#_Toc389477081)

[روز بيست و نهم: 330](#_Toc389477082)

[روز سى ام: 333](#_Toc389477083)

[ذوالقعدة الحرام 335](#_Toc389477084)

[روز اول: 335](#_Toc389477085)

[1- ولادت حضرت معصومه عليه‌السلام 335](#_Toc389477086)

[2- بدر صغرى: 335](#_Toc389477087)

[3- سى روز توعيد خداوند بر حضرت موسى عليه‌السلام 336](#_Toc389477088)

[روز هشتم: 336](#_Toc389477089)

[روز نهم: 337](#_Toc389477090)

[روز يازدهم: 337](#_Toc389477091)

[روز پانزدهم: 339](#_Toc389477092)

[روز هفدهم: 339](#_Toc389477093)

[روز نوزدهم: 341](#_Toc389477094)

[شجره سلسله سادات مرعشيّه 360](#_Toc389477095)

[روز بيست و چهارم: 361](#_Toc389477096)

[روز بيست و پنجم: 362](#_Toc389477097)

[1- روز دحوالارض 362](#_Toc389477098)

[2- خروج حضرت رضا عليه‌السلام از مدينه به مرو 362](#_Toc389477099)

[3- شهادت جناب ابراهيم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن على عليه‌السلام 145 ق. 362](#_Toc389477100)

[روز بيست و ششم: 364](#_Toc389477101)

[روز بيست و نهم: 364](#_Toc389477102)

[روز سى ام: 365](#_Toc389477103)

[ذوالحجّة الحرام 367](#_Toc389477104)

[روز اول: 367](#_Toc389477105)

[1- ايام معلومات از اول ذيحجه تا دهم آن. 367](#_Toc389477106)

[2- تزويج فاطمه زهراء: 367](#_Toc389477107)

[روز سوم: 369](#_Toc389477108)

[روز چهارم: 371](#_Toc389477109)

[روز ششم: 371](#_Toc389477110)

[روز هفتم: 374](#_Toc389477111)

[روز هشتم: 378](#_Toc389477112)

[روز نهم: 384](#_Toc389477113)

[روز دهم: 389](#_Toc389477114)

[روز يازدهم: 391](#_Toc389477115)

[روز سيزدهم: 391](#_Toc389477116)

[روز چهاردهم: 391](#_Toc389477117)

[روز پانزدهم: 392](#_Toc389477118)

[روز هيجدهم: 392](#_Toc389477119)

[روز بيست و دوم: 408](#_Toc389477120)

[روز بيست و سوم: 410](#_Toc389477121)

[روز بيست و چهارم: 411](#_Toc389477122)

[روز مباهله در سال دهم هجرى. 411](#_Toc389477123)

[روز بيست و پنجم: 414](#_Toc389477124)

[روز بيست و هشتم: 417](#_Toc389477125)

[روز بيست و نهم: 420](#_Toc389477126)

[روز سى ام: 427](#_Toc389477127)

[آثار باستانى تبريز 433](#_Toc389477128)

[1- بارگاه امامزاده جناب موسى ره: 433](#_Toc389477129)

[2- بارگاه جناب سيد حمزه ره: 433](#_Toc389477130)

[مسجد كبود يا مظفريّه: 434](#_Toc389477131)

[مدرسه و مسجد خواجه على اصغر: 434](#_Toc389477132)

[مسجد استاد و شاگرد: 434](#_Toc389477133)

[شهردارى تبريز: 435](#_Toc389477134)

[مسجد ارك: 435](#_Toc389477135)

[مدرسه و مسجد صادقيه: 435](#_Toc389477136)

[چهار قبرها: 436](#_Toc389477137)

[بقعه عون بن على و زيد بن على: 437](#_Toc389477138)

[مسجد حسن پادشاه و مدرسه نَصريّه: 437](#_Toc389477139)

[مسجد صاحب الامر: 437](#_Toc389477140)

[مسجد و مدرسه حاجى صفر على: 438](#_Toc389477141)

[بقعه سيّد ابراهيم: 438](#_Toc389477142)

[مزار امامزاده جليل القدر محمد كججانى: 438](#_Toc389477143)

[مسجد جامع تبريز: 439](#_Toc389477144)

[مدرسه طالبيه: 440](#_Toc389477145)

[فهرست مطالب 442](#_Toc389477146)